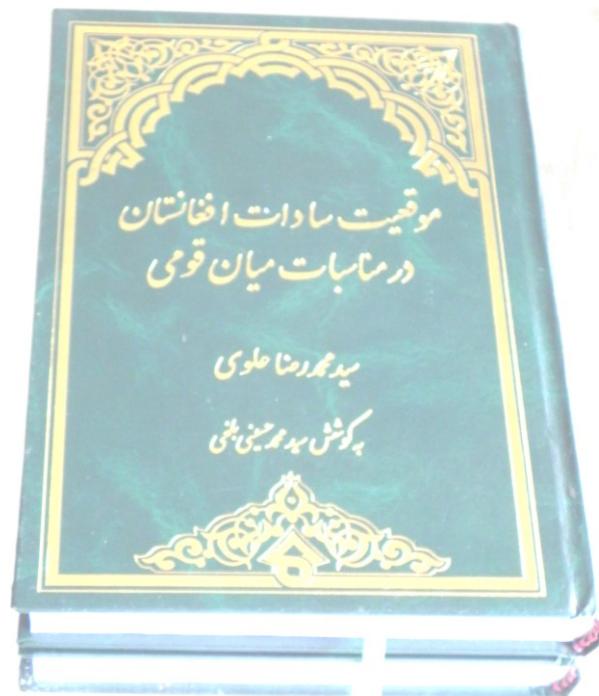


موقعیت سادات افغانستان در مناسبات میان قومی

Ketabton.com

سید محمد رضا علوی



شناخت:

- سید محمد رضا علوی
- موقعیت سادات افغانستان در مناسبات میان قومی
- موضوع: «سدات» و جایگاه آن در تاریخ و جامعه
- ویراست دوم، با تجدید نظر و اضافات
- شماره‌گان: ۳۰۰۰
- تاریخ نشر: بهار ۱۴۰۰
- تعداد صفحات: ۵۲۰
- فتح: وزیری
- نوبت چاپ: سوم
- قیمت: ۳۰۰ افغانی یا معادل

آنچه هست:

۹	سخن نویسنده.....
۱۰	پیش زمینه های نگارش کتاب.....
۴۸ - ۱۹	بخش اول: مکانت سادات.....
۱۹	садات افغانستان و اصالت ها و ارزش های پایدار.....
۲۱	معنی «سید».....
۲۸	«садات» نقطه تلاقی خدا و خلق.....
۲۹	شمهی از حدیث شریف کسae.....
۳۰	فرزندان پیامبر (دُرّیَه، ذراري، ذریّات).....
۳۳	تاریخ چهار هزار ساله.....
۳۴	ملازمت سادات با قرآن.....
۳۵	садات خیر کثیر است.....
۳۶	قطب الاقطب.....
۳۶	پدر معنوی امت.....
۳۷	وارث یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر.....
۳۷	قب قوسین او ادنی.....
۳۸	انتشار سادات در جهان.....
۳۹	سیدگرایی مددوح است، یا مذموم؟.....
۴۱	حفظ اصل و نسب تا چه اندازه ضروری است؟.....
۴۲	اصطلاحات و معیار های خاص نسبشناسان.....
۴۳	نسبشناسان با چه شیوه های کار می کنند؟.....
۴۴	به چه کسانی امامزاده می گویند؟.....
۴۵	روش های احراز سیاست چگونه است؟.....

برخی از منابع نسب‌شناسی.....	۴۶
سید یک کلی است.....	۴۷
بخش دوم: سادات در تلاطم تاریخ.....	۷۲ - ۴۹
اسلام و سه خانواده تاریخ‌ساز.....	۴۹
رحلت پیامبر و اختلاف بر سر جانشینی.....	۵۰
امپراطوری امویان.....	۵۴
ظهور عباسیان.....	۵۹
ظهور ابوالصلم خراسانی و انقراض سلسله اموی.....	۶۰
استقرار عباسیان.....	۶۱
حمله مغول‌ها و انقراض سلسله عباسی.....	۶۵
خلافت فاطمیان.....	۶۵
استقرار خلافت فاطمی.....	۶۹
قطرات کوثر.....	۷۰
دولت کریمه علیان.....	۷۱
بخش سوم: نقابت سادات.....	۱۰۸ - ۷۳
معنی نقابت.....	۷۳
نقابت در عهد خلفای عباسی.....	۷۴
نقابت در دوره سامانیان.....	۷۶
نقابت در عهد غزنویان.....	۷۷
نقابت در دوره سلجوقیان.....	۷۹
نقابت در عهد خلفای فاطمی.....	۸۱
نقابت در عصر ایلخانیان مغول.....	۸۲
نقابت در عصر صفویه.....	۹۲
نقابت در دوره قاجار.....	۹۳
نقابت در امپراتوری عثمانی.....	۹۳
وظایف نقیب.....	۹۴
تشکیلات نقابت.....	۹۸
شماری از نقیبی مشهور.....	۱۰۱
نامه آیة‌الله بروجردی درباره احیاء نقابت.....	۱۰۳
ضرورت احیاء مجدد نقابت در افغانستان.....	۱۰۴
سهم سادات افغانستان از قدرت چه مقدار است؟.....	۱۰۴

بخش چهارم: تطور تاریخی عنوان سیادت ۱۰۹ - ۱۲۴
لقب و کنیه..... ۱۰۹
سیدی و مولای... ۱۱۱
سید در میان مذاهب و فرق اسلامی..... ۱۱۸
پراکندهگی سادات در گستره‌ی جغرافیائی جهان..... ۱۱۹
چرا عمامه سیاه و شال و کلاه سبز؟ ۱۲۰
بخش پنجم: ورود اسلام و سادات به افغانستان. ۱۲۵ - ۱۴۲
ورود اسلام و عرب به خراسان..... ۱۲۵
ورود امام رضا به خراسان..... ۱۳۴
موقعیت جغرافیائی خراسان..... ۱۳۶
سید خراسانی..... ۱۳۸
садات محور وحدت ملی..... ۱۳۹
بخش ششم: تلاش سیدزاده‌ی از جامعه هزاره ۱۴۳ - ۲۱۰
آغاز سیدزاده‌ی و هویت‌گشی..... ۱۴۳
پنجاه سال پیش!..... ۱۴۴
متن کامل کتاب «نقد و تحلیل سیدگرانی در افغانستان»..... ۱۴۷
ناراستی عامدانه..... ۱۷۶
پاسخ به سوالات مقرر..... ۱۸۵
پیر - مریدی به چه معنی است؟..... ۱۹۱
کمربستن..... ۱۹۳
تصوف در افغانستان..... ۱۹۵
مناطق مرکزی (هزاره‌جات)..... ۱۹۷
خمس را کی‌ها می‌خورند؟..... ۱۹۹
دروغ ناتمام..... ۲۰۶
شیطان و شیطان‌پرستان را یکجا سنگ بزنیم..... ۲۰۷
بستر‌های ظهور فاشیسم..... ۲۰۸
بخش هفتم: فرایندهای سیدزادیی ۲۱۱ - ۲۴۰
مراحل سیدزاده‌ی و هویت‌گشی..... ۲۱۱
۱ - مرحله کمون..... ۲۱۲
۲ - مرحله هویت‌گشی و امحای بی‌صدا..... ۲۱۶

- ۳ - حذف فیزیکی و گرفتن سادات از مردم..... ۲۳۳
 ۴ - نفرتپرآکنی، غیریتسازی و بایکوت سادات..... ۲۳۶
 ۵ - خوکچرانی بر افتخارات تاریخی و معنوی سادات..... ۲۳۷

بخش هشتم: هدف‌های سیدزادائی ۲۴۱ - ۲۸۰

- سیدزادائی چرا؟..... ۲۴۱
 ما و مکانت موهوب..... ۲۴۲
 من دشمن «ساداتم»؛ پس من «هستم»!..... ۲۴۳
 ۱ - حس حقارت..... ۲۴۳
 ۲ - شدت حسادت..... ۲۴۹
 ۳ - بحران هویت..... ۲۶۰
 ۴ - تنازع بقاء و فضای حیاتی..... ۲۶۲
 ۵ - عدم اعتقاد به ملت‌سازی..... ۲۶۶
 ۶ - قداستزدایی و ضدیت با دین و مذهب..... ۲۶۷
 ۷ - عطش قدرت‌طلبی..... ۲۶۹
 ۸ - عدم اعتقاد به جامعه شهروندی..... ۲۷۱
 ۹ - خلل در نطفه..... ۲۷۵
 ۱۰ - شهرت طلبی..... ۲۷۸
 ۱۱ - نداشتن میدان بازی..... ۲۷۸
 ۱۲ - تلاش برای تعبیر هویت انسان هزاره..... ۲۷۹

بخش نهم: دستمزدی برای «سیدهزاره»!

- آیا تعبیر «سید هزاره» صحیح است؟..... ۲۸۱
 دست‌های آزره پاکستان از سر هزاره افغانستان کوتاه!..... ۳۰۳
 در کوئته بلوچستان چه می‌گذرد؟..... ۳۰۴

بخش دهم: هزاره از کجا آمد؟

- هزاره را تعریف کنیم: «بربری» که «هزاره» شد..... ۳۱۵
 هزاره‌ها تا هنوز خودرا پیدا نکرده‌اند..... ۳۱۷
 آیا احداث کلئی هزاره‌گی ممکن است؟..... ۳۱۹
 هزاره‌ها دارای اجداد و پدران مشترک نیستند..... ۳۱۹
 از بحران هویت تا هویت کاذب!..... ۳۲۳
 تلاش برای احراز هویت سرقی!..... ۳۲۵

۳۲۸	و سرانجام: «اعتراف بهشکست کامل هزاره پژوهی».....
۳۳۰	از سرقت و تزویر تا جعل و تحملی.....
۳۳۱	تلقی از عنوان «هزاره» در ذهنیت اقوام افغانی.....
۳۳۳	طبقاتی شدن جامعه هزاره.....

بخش یازدهم: از روشنفکری تا شیطانپرستی ۳۳۷ - ۳۵۴

۳۳۷	شیطانپرستی؛ واقعیت است، یا بهتان؟.....
۳۳۹	فلسفه‌ی شیطانپرستی.....
۳۴۲	شیطانپرستی در افغانستان.....
۳۴۳	درنگی برفرهنگ و کاراکتر مشترک شیطانپرستان و مزاری‌کیشان..
۳۴۴	خدایپرستی خرافات است؛ مزاری‌پرستی روشنفکری است!.....
۳۴۶	دروع است سرمایه مرکافری را!.....
۳۴۸	تهمت تنها سلاح شیطانپرستان.....

بخش دوازدهم: خطر یک فاجعه در کمین است! ۳۵۵ - ۳۸۰

۳۵۵	یک عاشورا، گروه‌های از سادات را تهدید می‌کند.....
۳۵۸	مهندسی سازمان‌یافته برای غصب اموال و دارائی‌های سادات.....
۳۶۰	یا هزاره شوید، یا بمیرید!.....
۳۶۴	متهمی که از خود دفاع نمی‌کند، مجرم است.....
۳۶۸	فرض‌های از روابط آینده سید و هزاره.....
۳۷۳	درباره ازدواج سید و هزاره.....
۳۷۷	صدا داشته باش تا در تاریکی خفه نشوی!.....
۳۷۸	موشی‌که تبدیل بهپلنگ شد!.....
۳۸۰	سادات افغانی و ضرورت بازبینی مواضع در معادلات ملی.....

بخش سیزدهم: عبدالعلی مزاری در دادگاه تاریخ. ۳۸۱ - ۴۴۶

۳۸۱	چرا باید عبدالعلی مزاری را رجم کرد؟.....
۳۸۳	حزب وحدت، یا حزب چیاول و وحشت؟.....
۳۸۵	تیغ در کف زنگی مست!.....
۳۸۷	خودگشی مزاری.....
۳۸۹	لگد زدن بهگور مزاری توسط اطرافیان دیروز!.....
۳۹۱	جنگ‌های غرب کابل چگونه شروع شد؟.....
۴۰۰	خطاهای استراتژیک مزاری.....

۴۰۴	مزاری، جنون، خودخواهی و جنگ‌های داخلی.....
۴۰۶	مزاری و قتل رقیبان.....
۴۰۷	مزاری و شکست‌های اخلاقی.....
۴۰۹	مزاری و عدم درک درست از اوضاع.....
۴۱۱	فاکت‌های از ۲۳ سنبله.....
۴۱۴	الف - نظر جانب مزاری پیرامون جنگ ۲۳ سنبله.....
۴۱۶	ب - نظر جانب اکبری پیرامون جنگ ۲۳ سنبله.....
۴۱۹	عبدالعلی مزاری یا پوست گوساله‌ی که از کاه پر است!
۴۲۱	چرا از کارکرد مزاری چیزی گفته نمی‌شود؟.....
۴۲۳	عبدالعلی مزاری از زبان تنها فرزندش.....
۴۲۳	مزاری و نقض فاحش حقوق خانواده.....
۴۲۵	خطر انسداد فکری، جوان هزاره را تهدید می‌کند.....
۴۲۷	شیطان پرستان برای مزاری مقبولیت گدائی می‌کنند!
۴۲۷	سطح دانش مزاری.....
۴۳۰	قطار شتر بهمنبال خر!.....
۴۳۱	گوساله‌پرستان و بازی با شعور مخاطب!
۴۳۲	نمونه‌های شرم‌آور از سقوط اخلاقی مزاری پرستان.....
۴۳۵	آغازی بربیک پایان.....
۴۴۰	نام عبدالعلی مزاری در فهرست جنایتکاران جنگی.....
۴۴۱	شاخ شیطان پرستان نفاق افگن را بشکنیم.....
۴۴۲	برخی وجودان‌های خفته به آهسته‌گی بیدار می‌شوند.....

بخش چهاردهم: کجاست بازو‌های خیبرگشا؟... ۴۴۷ - ۴۶۶

۴۴۷	صبح عاشورا.....
۴۵۰	خواب در بیداری!
۴۵۲	سادات افغانستان و آزمون بزرگ در فرایند تنازع بقاء.....
۴۵۴	اشک کتاب.....
۴۵۹	زندگی آنسوی خطر است!
۴۶۰	کارد را از بیخ گلوب خود دور کنیم.
۴۶۳	تاریخ از خون ما رنگین است.....
۴۶۶	بالاتر از سیاهی رنگی نیست.....
۴۶۶	در آزمون زمان.....
۴۶۷	اسناد و ضمایم.....

سخن نویسنده

«در سینه‌ی ما قلبی است که برای خدمت بهبشریت می‌پند.»

+ قرآن کریم: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ؛ ذُرِيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.» (آل عمران، ۳۳: ۳) = «همانا خداوند برگزید آدم را و نوح را و خاندان ابراهیم را و خاندان عمران را، بر مردمان؛ از میان هر نسلی بعد از نسل؛ و خداوند بینا و دانا است.»

+ رسول الله مبارک: «إِنِّي تارك فِيْكُمُ التَّقَلِّينَ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتَرَتِيْ مَا، إِنْ تَمَسَّكُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا... وَ هُمَا لَنْ يَقْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ.» = «من از میان شما می‌روم، بهجای خود دوچیزی سنگین و گران بهاء را در بین شما می‌گذارم: «كتاب خدا» و «عترت خودم»؛ اگر به‌این دو محکم چنگ بزنید، هرگز گمراه نمی‌شود. و این دو چیز هرگز از هم جدا نمی‌شوند، تا این‌که در روز محشر، در کنار حوض کوثر به‌من ملحق شوند.»

+ حق دفاع مشروع: «فَمَنْ أَعْنَدَى عَلَيْكُمْ، فَأَعْنَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْنَدَى عَلَيْكُمْ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا مَعَ الْمُتَقْتَلِينَ.» (قرآن کریم: ۲: ۱۹۰) = پس هرکس به‌شما بی‌حرمتی نمود، با او همان کنید که نسبت به‌شما روا داشته است؛ و بپرهیز خدا را و بدانید که همانا خدا با پرهیزکاران است.

+ بیانی از فضایل اهلبیت و سادات: «... ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ، أَعْطِينَا سَتَّاً وَفُضِّلْنَا بِسَبْعٍ: أَعْطِينَا الْعِلْمَ وَالْحُلْمَ وَالسَّمَاحَةَ وَالْفَصَاحَةَ وَالشَّجَاعَةَ وَالْمُحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ. وَفُضِّلْنَا: بِأَنَّ مَنًا النَّبِيُّ الْمُخْتَارُ مُحَمَّدًا(ص) وَمَنًا الصَّدِيقُ، وَمَنًا الطَّيَّارُ، وَمَنًا أَسْدُ اللَّهِ وَأَسْدُ رَسُولِهِ، وَمَنًا سَبَطَا هَذِهِ الْأَمَّةَ...» (از سخنان امام زین العابدین علی بن الحسین(ع) در مجلس یزید، در شام.) «هَذَا الشَّبَلُ مَنْ ذَاكَ الْأَسْدُ» = این بجهه‌ی همان شیر است.

پیش زمینه های نگارش کتاب

شننیده ای که زیر چناری کدو بُنى
بررست، بردوید، بر او بر، به روز بیست
پرسید از چنار که تو چند روزه ای؟
گفتا چنار، سال مرا بیشتر زسی است
خندید پس کدو که من از تو به بیست روز!
برتر شدم، بگو که این کاهلیت چیست؟!
او را چنار گفت که امروز جان من
ما و تورا هنوز، نه هنگام داوری است
فردا چو بر من و تو وزد باد مهرگان
آن گه شود عیان که نامرد و مرد کیست

«ملک الشعراء بهار»

کتابی را که پیش رو دارید، تکامل یافته و فربه شدهی «رساله» کوچکی تحت عنوان «تأملی پیرامون تلاش های ناکام سیدزاده ای از جامعه هزاره» است که در سال ۱۳۹۰ شمسی توسط نگارنده در قم تحریر و انتشار یافت. اجمال داستان از این قرار است که در دههی پیش از آن نشریه‌ی در قم منتشر می‌شد تحت عنوان «طرح نو»؛ این نشریه که از سوی یکی از چند انجمن طلاب افغانستانی تحت پوشش «جامعة المصطفی العالمیه!» منتشر می‌گردید، بودیجه و مخارج چاپ آن تماماً از جانب آن مرکز تأمین می‌شد. تقریباً تمام اعضای هیئت تحریریه آن را طلاب جاغوری و غزنی تشکیل می‌دادند، مطالبی از دیگر اشخاص [نسبتاً] محترم و نیمه محترم که در داخل کشور کس و کارهی بودند، نیز در مجله چاپ می‌شد، کسانی مانند «شامگل رضائی»، «قمبر علی تابش» و گاهی مصاحبه‌های «سیما سمر»! از قضای روزگار تنها «من» یک «سید دیزنگی» نیز بدون این که عضو هیئت تحریریه باشم در هر شماره مطلبی از من خواسته می‌شد و در

آن چاپ و نشر می‌گردید. نشریه‌ی مذکوره تا شماره‌های مشترک ۲۰ - ۲۱ (تابستان ۱۳۸۸) دوام کرد و در هر شماره یک موضوع را ببحث می‌گرفت. در همین شماره بود که بهیکباره زنجیر پاره کرد و بدون هیچ علت و بهانه‌ی، اهانت به مساحت کبریایی سادات مُعظم [کثرا اللہ نسلهم] را در دستور کار خود گرفت و آن را به‌اوج رسانید.

در حالی‌که مطلبی از من «سید» در صدر آن درج شده بود. مسؤولان [بالنسبه] محترم نشریه همین‌قدر هم استثناء قابل نشده بودند که بگویند: « فقط یک نفر سید [بالنسبه] خوب هم وجود دارد، که اینه هم‌اکنون در کنار ما نشسته است. »

قبل‌ا از این‌گونه کارها در کویته بلوچستان، غرب کابل، بامیان، استرالیا، اروپا و کانادا ... زیاد شده بود؛ سال‌ها است که هزاران نسخه نشریه و اکونت در فضای حقیقی و مجازی، یکسره به‌میاز نفرت علیه سادات و مقدسات اشتغال داشته و دارند؛ ولی در حوزه علمیه مقدسه «قم» [تقریباً] برای نخستین بار بود که «گروهی در کنار چاه زمزم می‌نشست»

وقتی فردی روحانی از قم تعریف کند، می‌گوید «قم عش آل محمد است». در این عش آل محمد بود که یک «ایل» مجھول الهویه پیدا شد و نیزه‌ی خودرا در حلق آل محمد فرو برد. این مطلب موجب ناراحتی عمیق طلب سادات افغانستانی را فراهم آورد (که حدوداً ۱۰٪ طلب افغانستانی جامعه المصطفی را تشکیل می‌دهند) طلب سادات تا این‌موقع چیزهای زیادی در زمینه شنیده بودند، اما آن‌ها را دور از فضای تنفسی خود پنداشته و در برابر ش سکوت اختیار نموده بودند؛ اکثریت‌شان به‌این باور بودند که این حرفا زودگذر است و بهزودی تمام می‌شود! اما این بار بالغین دیدند که در همان محدوده‌ی زندگی خود شان از بیخ گلوی‌شان گرفته است!

به مرکز جامعه المصطفی مراجعه نمودند تا مراتب اعتراض خود را نسبت به محتویات این شماره از مجله بیان بدارند. نیز در بین خود جلسات

اعتراضی برگزار کردند تا تصمیم بگیرند که چگونه جواب بدند؟ اصل‌اً جواب بدند یا نهند؟ از جمله در یکی از جلسات طلب سادات، مسؤول (یا مسؤولین) مجله خواسته می‌شود و «سید عیسی جوادی غزنوی» در مقام «شخص فرنگی و ریش‌سفید سادات» فیصله می‌کند که نشریه به‌کار

خود ادامه دهد و در نخستین شماره‌ی خود حرف‌های خود را پس بگیرد و از سادات معذرت‌خواهی نماید، ظاهراً موافقنامه‌ی بین‌طرفین امضاء می‌شود. در همین حیث و بیث، شبی شخص اول نشریه با من تلفنی تماس گرفت و بسیار غرّه و نزّه بود! از این‌که نشریه شان صدا کرده و نوک فلم شان بهمیخ ریش سادات اصابت نموده است! از این‌که سیده‌ها قادر نشده‌اند پاسخ شان را بدهنند! ... او خیال کرده بود من با محتویات نشریه موافق هستم و خود آن را گام مهم برای موفقیت و افتخارات نشریه می‌دانست. او درباره‌ی موافقنامه‌ی امضاء شده با جوادی غزنوی گفت: ما حرف خود را پس نمی‌گیریم و معذرت‌خواهی هم نمی‌کنیم؛ از من خواست که تو مطالب مجله را نقد کن، ما به‌جای معذرت‌خواهی، نقد تو را در شماره‌ی آینده چاپ می‌کنیم...

من که بی‌نهایت ناراحت بودم، تلاش کردم خود را کنترل نمایم؛ پاسخ دادم: «من می‌نویسم، اما چیزی دیگر و طوری دیگر.»

از دیگرسو، در برخی جلسات پرآکنده‌ی سادات که شرکت می‌کردم، به‌روشنی می‌فهمیدم که همه ناراحت هستند، اما هیچ‌کس هیچ طرح مُشتپرکن ندارد؛ یکی می‌گفت ارزش جواب دادن ندارد، دیگری آیه و حدیث می‌آورد که «الباطل يُترك بتركه!» آن دیگری می‌گفت چیزی نگوئیم که حساسیت‌ها زیادتر نشود، آن یکی دیگر می‌گفت دامن زدن به‌اختلاف در بین شیعه خوب نیست، باز می‌گفتند این‌ها چند روز بعد خودشان خسته و شرمنده می‌شوند، آن دیگری فقط نفرین می‌کرد و می‌گفت سادات همیشه مظلوم بوده!...

خلاصه هر جلسه‌ی بدون حصول هیچ نتیجه و تصمیمی به‌پایان می‌رسید.

این‌جا بود که من متوجه شدم «تفنگ‌های ما چقدر خالی است»!

این جلسات مرا بیش از پیش باورمند ساخت که بزرگترین موائع رشد و ترقی جوانان سادات، دقیقاً همان کسانی هستند که جوانان سادات آنان را «بزرگان خود می‌پندارند» و صدھا بار آرزو کردم که خدا کند این بزرگان سادات هرچه زودتر بمیرند تا راه برای حرکت جوانان باز شود. چون جوانان با بزرگان نگاه می‌کنند، و بزرگان هم هیچ کاری نمی‌کنند، بناءً یک توقف و سکون پایدار بر روند زندگی و رشد جوانان سادات حاکم می‌گردد... آخ ... چه عمامه‌های بزرگی، چه چهره‌های آراسته‌ی، چه ریش‌های گرد و شانه‌زده‌ی، چه هیاکل چشم پرکنی ... اما در پشت این ظواهر هیچی نیست!

در این گیر و دار بود که یک سید از «سانچارک» یک اعلامیه‌ی بلندبالا در قطع کاغذ A ۳ منتشر کرد که بالکل موجب سرافکنده‌گی سادات بود و همه ضعف‌های سادات را یکسره بر ملا می‌کرد؛ رسوائی در حد لالیگا! او به‌پنداشت خود به‌هاهانت نشریه پاسخ داده و از سادات دفاع کرده بود!

ولی در حقیقت، همه حرف‌های مجله را راست کرده بود!

بهرسم کتاب‌های قدیمی، جملاتی از معاند نقل کرده و ذیل هر جمله نوشته بود: **جواب!** و همین‌طور پیش رفته بود... حالاً محتوای جواب چه بود، بماند. گذارش‌ها می‌رسانید که مسؤولان نشریه‌ی مذکوره، خودشان اعلامیه‌ی این سید را به‌هرسو پخش می‌کردند تا به‌همه‌جا و همه‌کس گفته باشند که «سید‌ها همینقدر هستند!» باز هم نقل شد که چند نفر از افراد نشریه دور هم نشسته بودند، یکی شان از دیگران پرسید: «راستی معلوم شد که همین سیدها در مقابل ما چه کار کردند؟ تو انستند جواب دهنده؛ نتوانستند، چه شد، چه نشد؟» دیگری جواب می‌دهد: «اونه، دیدی آن اعلامیه‌ی سید را؛ دیگر بیشتر از آن کاری کرده نمی‌توانند...»

این را هم بگوییم که سال‌ها است در بین شیطان‌پرستان هزاره‌گی چنین «قوریلتای» شده است که در آستانه‌ی هر انتخابات ملی یا محلی، اعم از ریاست جمهوری، ولسوی‌جرگه، شورای ولایتی و شورای ولسوالی‌ها؛ ضرب‌آهنگ تبلیغات و سمپاشی علیه سادات را شدتی مضاعف بخشنده ایشان را از رأی هزاره‌ها محروم کنند. (سندهای شماره ۲۴ ، ۴۷)

همچنین در آستانه‌ی تشکیل هیئت دولت نیز حملات سازمان یافته علیه سادات فزاینده می‌شود تا دولت، سادات را منحیث نماینده‌ی هزاره نشناشد و کسی از ایشان در سمت وزارت یا دیگر مقام مهم دولتی مقرر نگردد، در همین راستا، انتشار این شماره از نشریه‌ی مورد نظر نیز در آستانه‌ی برگزاری انتخاب مجلس نماینده‌گان بود و همان هدف را دنبال می‌کرد.

به‌هرحال، مجموع اوضاع و شرایط کم عزم مرا جرم می‌کرد تا خودم دست به‌کار شوم، و این عزم خود را در محافل دوستانه با طلاق ساداتی که معمولاً بعد از ظهرها در مدرسه‌ی فیضیه گرد می‌آمدیم، در میان گذاشتمن.

... من به‌این فکر افتادم که شیطان‌پرستان حرف‌های خود را زده‌اند و در این راه خیلی هم زیاده‌روی کرده‌اند؛ حالا این ما هستیم که حرف‌های خود را

نژدهایم؛ وقت آن رسیده است که ما هم حرفهای خود را بزنیم تا یک شرایط برابر حاصل آید؛ در آن شرایط برابر، اگر گفتمان انسانی کردند، چه بهتر؛ اگر زدنک کردند، زدنک می‌کنیم. وقتی همه‌ی راه‌ها به یک راه ختم می‌شود ناچاریم همان یک راه را برویم.

از وجه دیگر ثابت است که «هیچ فکر و ایده و دعوتی تبدیل به گفتمان نمی‌شود، مگر این‌که ابتدا باید مکتوب گردد.» وقتی مکتوب شد آنگاه تو می‌توانی روی نکته نکته‌ی آن انگشت بگذاری و اظهار نظر کنی؛ در غیر این صورت، روی هوا نمی‌توان گفتمانی ترتیب داد. درگام بعدی، هیچ گفتمانی غالب، ابدی و تاریخی نمی‌گردد، مگر آن‌که فراگیر و توده‌ای شود ... اکثریت مرا تشویق می‌کردند؛ یکی را «مهندس هاشمی» می‌گفتند که او هم از سانچارک بود؛ او بهمن گفت: «تو این توانائی را داری که یک اندیشه را تبدیل به گفتمان کنی» اما اقلیتی از همان بزرگان [مصلحت اندیش!] مرا منع می‌نمودند و می‌گفتند: «تفرقه‌اندازی خوب نیست» ما با کل هزاره مشکل نداریم، مگر تعداد این‌ها چند نفر هستند؟!

من می‌فهمیدم که ذهن این بزرگان نمی‌تواند فراگیری این مناقشه‌ی پیچیده را درک کند و بین این حلقه با دیگر حلقات و مراکز شیطان‌پرستی در کویته بلوچستان، غرب کابل، بامیان، جاغوری و دیگر مناطق دنیا نسبتی برقرار نماید ... من بهمیقین رسیده بودم که این مناقشه تمام عرصه‌های زندگی سید و هزاره را در بر گرفته، دراز مدت خواهد بود و به‌این زودی‌ها خاتمه نمی‌یابد. کسانی که نمی‌خواهند وسعت و عمق این مناقشه را درک کنند، سر خود را زیر برف می‌برند و با سر بردن به‌زیر برف، خطر رفع نمی‌شود؛ موجودیت ما در خطر است، «اگر صلح و زندگی می‌خواهی آماده‌ی جنگ باش!»...

جهان بر جنگ بنا شده و صلح جهانی توهمی ساده لوحانه بیش نیست. آدم‌ها برای بقاء و عزت خود مبارزه می‌کنند، وقتی موجودیت ما در

خطر باشد، دیگر این روشن‌فکر بازی‌های ما می‌چه ارزشی دارد؟

عقل و منطق حکم می‌کند که هرگاه و هرجا که با انکار فضایل مواجه شدیم، مطابق با سیره‌ی جد مان [امام سجاد] «أنابن مكة و مني» بگوئیم... باز هم ذهن‌مماهها درگیر این مسئله بود که اصلاً کاری بکنم یا نکنم؟

اگر کاری بکنم، با نام مستعار باشد یا با نام حقیقی خودم؟...

همین‌طور در هواه بودم که «جوادی غزنوی» بهمن گفت: «اگر تو می‌خواهی چیزی بنویسی، با نام خود بنویس که هم ارزش حقوقی داشته باشد، هم ارزش سیاسی؛ اگر با نام خودت ننویسی، آن کار تو هرچند قوی باشد، باز هم چیزی بیش از یک شبنامه نخواهد بود. هیچ‌کس بهمیک شبنامه اهمیت نمی‌دهد؛ بهآن استناد نمی‌کند، و از آن نمی‌ترسد؛ اگر بهنم خودت باشد، ولو ناقص و ضعیف هم باشد، ارزش بسیار دارد و قابل استناد است.» این سخن جوادی بی‌نهایت در من اثر کرد، تصمیم گرفتم که بنویسم و بهنام خودم هم بنویسم... من هم حرف‌های در دل داشتم که مدت‌ها بود دنبال فرصت و بهانه بودم ... بالاخره «بازوی خیبرگشا» بهکار افتاد، دست بهکار شدم و خیلی سریع آن رساله را نوشتم، بهسرعت آمده شد و آوردم در مدرسه‌ی فیضیه بهدست مخاطبانش دادم.

... مثل بمب صدا کرد، حالاً فوج فوج سیدّها دم در خانه می‌آیند و کتاب طلب می‌کنند! همان‌های که تا دیروز مرا بی‌دین و بی‌خط و لامذهب می‌خواندند و جوان‌های خود را از تماس و ارتباط با من منع می‌کردند، حالاً خودشان دست مرا می‌بوسند، روی مرا می‌بوسند، شانه‌ی مرا می‌بوسند و حالاً دیگر مرا «سید‌السادات»، «سیف‌الاسلام» و «سیف‌السادات» می‌خوانند! یکی می‌گوید



بهمن بیست جلد کتاب بده که اصفهان می‌فرستم، دیگری می‌گوید بهمن پنجاه تا بده مشهد می‌فرستم، آن دیگری ۷۰ تا برای کابل می‌خواهد ... اینجا بود که من فهمیدم این‌ها چه دردی داشته! سکوت این‌ها از رضایت نبوده، اسیر ملاحظات بوده، یا زبان نداشته تا فریاد نماید!...

او ضاع در محافل و حلقات فرهنگی نیز به‌همین منوال بود، مثلًاً یک جمعی شامل جوادی غزنوی، علی‌نجفی، محمد امین رشادت، زکی‌کریمی، محمد اکبری علامه ... و تعدادی دیگر، هفته‌ی یکبار در « مؤسسه‌ی هادی» جلسات روشنفکر انه داشتند، آن‌ها از من دعوت کردند تا بیایم درباره‌ی محتوای کتاب

و مواضع خود روش اندازی کنم، من رفتم و همین باعث شد که من هم عضو آن جلسه شوم و هر هفته شرکت کنم؛ بحث‌های مفیدی انجام شد.

این را هم بگوییم که اکثریت آن اشخاص، ناراضیانی بودند که از ترس شیطان‌پرستان فقط زبان در دهان قفل کرده بودند، ولی دل‌های شان پر از درد و دود بود. تا این‌موقع این‌ها بیشتر متکی به آثار متأخر «علیجان زاهدی» (یا زاهدی سوم) بودند. دیگر کسی چیزی مهمی در رد مواضع شیطان‌پرستان انشاد نکرده بود. بناءً شیطان‌پرستان یکه تاز میدان بودند.

تا آن موقع «جوادی غزنوی» کتاب «روشنفکر امروز ما» را نوشته بود

و «علی نجفی» نیز کتاب اسطوره‌ی شکسته را نوشته بود، اما جرأت نکرده بود آن را به‌نام خود بزند، به‌نام «غلامحسین آزادی» در اینترنت گذاشته بود، پس از انتشار کتاب «سیدزدائی» گمان‌ها بهمن سوق نمود که ممکن است من آن را نوشته باشم. حتی از خودم هم سؤال می‌کردند، من می‌دانستم این کار کیست؛ لذا در اولین فرصت که متن «سیدزدائی» را در اینترنت گذاشتم، آن‌جا افشاء کردم که «اسطوره‌ی شکسته» از علی نجفی است. قصد من این



بود که حالا دیگر باید تمام نیروهای ناراض و همسو را از محاق بیرون آورده و در عرصه‌ی عمل متحده نمایم.

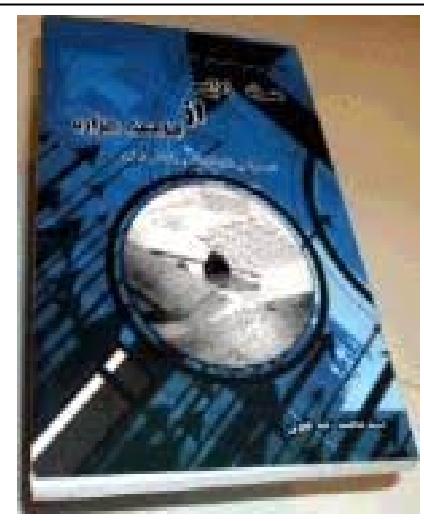
ارزش گفتن دارد که در یک بعد از ظهر، طبق عادت همیشه‌گی در مدرسه‌ی فیضیه نشسته و مشغول گپ دوستانه بودیم که متوجه شدم [مرحوم] سید حمت‌الله صدر مزاری که به همراه شخص ناشناس در فاصله‌ی ۲۰ متری ما نشسته بود، انگشت خود را به‌طرف من دراز کرد و مرا به‌آن شخص بغل‌دستی خود معرفی نمود؛ لحظاتی بعد [برای این‌که سوء تفاهم نشود] از جای خود بلند شد و آمد نزد من سلام و علیک کردیم، گفت آن شخصی که می‌بینی تو اسنه‌ی شیخ سلطان مزاری است، در مشهد ساکن است، مهمان من است، حالا از من پرسیده که «همی سید علوی بی‌خط کیست؟»

و من تو را نشان دادم... من فهمیدم اصل گپ کجا است.

کتاب روز بهروز چاقتر و فربهتر می‌شد و شعاعش فراتر می‌رفت؛ سید جعفر عادلی حسینی از کابل با من تماس گرفت و گفت کتاب را بفرست تا در کابل چاپ کنم. کتاب را PDF کردم و برایش فرستادم، ایشان PDF را شکست و چند مورد جزئی که مهمترین آن حکایت غصب مسجد و زمین خاتم الانبیاء بود را بر آن افزود و با صفحه‌آرائی خیلی خراب و در هم و بر هم چاپ کرد و تعدادی برای من در قم فرستاد.

عادلی موفق شده بود شمار قابل توجهی را به دست مخاطبان و کتابخوانان

برساند، چون هر کس که از کابل با من صحبت می‌کند اذعان می‌دارد که کتاب «سیدزاده‌ای» را خوانده یا دیده است. اما این طوری که شنیده‌ام تعداد بیشتری را جناب حاجی محمد محقق از کتاب‌فروشی‌ها جمع کرده و با آن حمام خانه‌ی خود را گرم نموده است. آقای عادلی در یک مورد، خودش بهمن گفت: در جلسه‌ی بودیم که جناب محقق نیز در آن حضور داشت؛ در پایان جلسه [گویا هنگام



نان خوردن یا چای خوردن] آقای محقق آمد بهمیز ما و در کنار من (عادلی) نشست. شروع کرد از کتاب سخن گفتن و زیاد چیزها گفت؛ در پایان اخطار داد: «اگر این کارها پایان نیابد، ترور بازی شروع می‌شود!»

گمان می‌کنم مخارج چاپ کتاب در کابل را «سیدحسین انوری» پرداخت کرده باشد، چون چند سال بعد که بچه‌ی انوری در معیت آقای عادلی در ایران آمده بود و مورد اقبال سادات قرار گرفت، سید ناصر احمدی یک‌اولنگی بهمن گفت که در یک جلسه‌ی تعارفی در قم، وقتی با بچه‌ی انوری سلام و علیک و مصافحه کردم، آقای عادلی مرا (احمدی را) معرفی کرد و گفت: «ایشان رفیق سیدعلوی بی‌خط است» بچه‌ی انوری گفت: «خوب، حالا که رفیق سیدعلوی بی‌خط استی بیا که تو را دومرتبه بوس کنم!»

کتاب بمراه خود ادامه داد، شاید بهبیش از آن‌چه می‌خواست رسید، طی ده سال گذشته امواج عظیم و برگشت‌ناپذیر استقلال‌خواهی سادات بمراه افتاد، و در ۲۴ حوت سال ۱۳۹۷ بهنتجه‌ی قطعی رسید، در این روز حکومت تسلیم اراده‌ی آهنین سادات شد. یک دهه تلاش و مبارزات سادات افزون براین‌که برای خود ایشان ثمرات شیرین داشت، منتج به پیروزی و کسب هویت دیگر اقوامی گردید که قبل‌اً در حق ایشان اجحاف شده بود؛ همان اقوامی که بالفعل و بالقوه متحده‌ی طبیعی سادات بودند و هستند. این‌جا بود که باور کردیم: اگر کاری کنی مزدی ستانی چو بی‌کاری یقین بی‌مزد مانی در شرایط جدید، کتاب نیز نام خود را از «سیدزادی از جامعه‌ی هزاره» به «موقعیت سادات افغانستان در مناسبات میان قومی» تغییر داد تا از موضع عزت و قدرت و حکمت در گفتمان ملت‌سازی مشارکت فعالانه نماید. کمربنده‌هارا محکم بیندید، ما در آغاز راه هستیم و بازی تازه شروع شده است.

سیدگرایی ممدوح است، یا مذموم؟

«سیدگرایی» قوم‌گرایی نیست، خون‌گرایی نیست، نژادگرایی نیست، شخص‌گرایی نیست؛ بلکه «سیدگرایی» و «سیددوستی» دقیقاً مساوی است با ارزش‌گرایی، فضیلت‌گرایی، معنویت‌گرایی، علم‌گرایی، اخلاق‌گرایی، فرهنگ‌گرایی، انسان‌دوستی، انسانیت‌گرایی، کمال‌گرایی و زیبایی‌شناسی ... همه‌ی این‌ها با «نژادگرایی» یا «قوم‌گرایی» و «خون‌گرایی» فرق اساسی دارد؛ زیرا «سیدگرایی» در غایت امر به جناب محمد مصطفی(ص) و علی مرتضی(ع) و ابراهیم خلیل‌الله(ع) ختم می‌شود که مطلوب و مرضی حق تعالی (جل و علی شأنه) است و همه‌ی خیر و خوبی در همین‌جا جمع است. خداوند متعال گرایش و ستایش سادات را جزء وظایف حتمی هر فرد مؤمن قرار داده است. یعنی هر شخص مؤمن باید «سیدگر» و «سیددوست» باشد، ورنه؛ در ایمان او نقص و خلل خواهد بود.

(از متن کتاب)

با احترام

سیدمحمد رضا علوی

نوروز ۱۴۰۰ - قم المقدسه

بخش اول

مکانت سادات

سادات افغانستان و اصالت‌ها و ارزش‌های پایدار

من نور پاکم ای پسر، نی مشت خاکم ای پسر
 آن‌جا ببیا مارا ببین، این‌جا سبکسار آمدم
 مارا به‌چشم سر مبین، مارا به‌چشم دل ببین
 کاخر صدف من نیستم، من دُر شاهوار آمدم(۱)

مفهومی «سید»، «ساده»، «سادات» و «سیادت» در ذات خود، و نیز در فرهنگ و معتقدات دینی و مذهبی تمام مسلمین جهان بسا بزرگتر از آن است که در توصیف آید؛ کلمه‌ی «سید» از اسماء‌الله الحسنی است، و از مترادفات حکمت و عزت می‌باشد. شاید هم «سید» اسم اعظم حق تعالی (جل و علی شأنه باشد). در دعای جوشن‌کبیر آمده است: «یاسید السادات»، «یاولی الحسنات» در دعای کمیل نیز آمده «إِلَهِي وَ رَبِّي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَأِي...» در مرتبه‌ی بعد، کسی که نسبش از ناحیه‌ی پدر به «هاشم بن عبد مناف» رسد، سید است. بناءً تمام فرزندان هاشم بن عبد مناف سیداند.

«سید» لفظ عربی و قرآنی است که در مفرد مذکور بهکار می‌رود. مفرد موأنت آن «سیدة» است. جمع ادبی و مذکر کلمه‌ی «سید»، «ساده» و جمع موأنت آن «سیدات» است؛ جمع عرفی و محاوراتی آن در بین مؤمنین (غیر عرب) «سادات» می‌شود. این کلمه در قرآن مجید بهمان معنای متداول در بین مؤمنین بهکار رفته است و مصادق آن یحیی نبی معرفی شده است.

کلمه‌ی «سید» باید «مشدّد» تلفظ شود و این غایت استحکام در کلام است. لفظ «سید» از گذشته‌های بسیار دور عربی آمده و از زمان کهن تا کنون بدون هیچ نوع تحول و تغییر چه در ساختار و چه در معنی، بهمقیاس وسیع در یک معنی بهکار رفته است و امروزه نیز کاربرد بسیار گسترده در رسانه‌های جمعی کشورهای عربی دارد. این رسانه‌ها بهتمام مردان دنیا «سید» و بهتمام زنان عالم «سیده» می‌گویند = معادل آقا - خانم، در فارسی. برگرفته از همین معنی است که در برخی از گویش‌های محلی فارسی نیز بهمرد سید «آقا = آغا» و بهزن سیده «آقه = آغه» می‌گویند.

همچنین بهزنان و دختران سادات بالجمله «بی‌بی» نیز گفته می‌شود. عنوان «بی‌بی» لفظ ترکی - مغولی است که از باب تکریم بهزنان متشخصه و همسران و دختران خوانین خود اطلاق می‌کردد. (همچنان‌که عنوان "خان" و "خاتون" نیز لفظ مغولی است) در عهد ایلخانیان مغول این عنوانین «تکریمی» وارد زبان فارسی شده و بهزنان و دختران سید عنوان «بی‌بی» اطلاق شد. بعداً خواهیم خواند که در عهد ایلخانیان مغول، امور نقابت سادات گسترش فوق العاده یافت و سادات از تکریم شایسته برخوردار شدند. خوانین مغول بهزیارت مراقد سادات می‌رفتند و حوابیج می‌طلبیدند.

آقا سید: عنوانین چون آقا، آغا و آغه [لفظ ترکی] بهمعنی «سید» می‌باشند. بسیاری از مردم از روی احترام نسبت بهسادات مکرم، آنان را «آقسید = آغاسید» خطاب می‌کنند که در معنی خود می‌شود: «آقا، آقا» و یا سید، سید! در نگاه دستوری بهمعنی تأکید است، اما عرف عام بهجهت سنگینی و گران بودن کلمه‌ی سید آن را بهکار می‌برند تا تعظیم مضاعف کرده باشند. مثل این‌که می‌گوییم «قرآن کریم»، «قرآن مجید» معلوم است که کلمه‌ی قرآن بهذات خود نام قدسی است، ولی هنگامی که صفت کریم یا مجید را در جوارش می‌آوریم در حقیقت تعظیم در تعظیم کرده‌ایم.

معنی «سید»

در جلد نهم مجموعه‌ی «دایرةالمعارف تشیع» به کلمه‌های «سادات» و «سید» و مشتقات آن این‌گونه عنایت شده است: «سادات» جمع کلمه‌ی «سید» لفظ عربی است به معنی آقا، سور، رئیس، مقدم، خداوند، مالک، شریف، پیشوای راهنمای فاضل، بزرگ، مهتر، مطاع و کریم؛ عنوانی است که بر اولاد نسبی علی بن‌ابی‌طالب اطلاق می‌شود. مرادف با «علویان» و «فاطمیان» است. که همان جماعت «طالبیه» یا «آل ابی طالب» می‌باشد. اما علویان به معنی اخص منحصر به حضرت فاطمه‌ی زهرا (علیها السلام) و امام علی بن‌ابی‌طالب یعنی امام حسن و امام حسین و نواده‌گان ایشان می‌گردد. این تعریف ناقص است، در این تعریف، صاحب سخن نتوانسته حق مطلب را به درستی اداء نماید و تعریف او از مقوله‌ی «سید» از نگرش و درک عوام فراتر نرفته است (عوام براین باوراند که سادات فرزندان حضرت علی و فاطمه‌اند) تعریف باید جامع و مانع باشد، و این تعریف از جامعیت برخوردار نیست، چنان‌که خود حضرت علی و فاطمه زهراء و مهتر از آن «حضرت ختم مرتبت» را نیز در بر نگرفته است! در حالی که همه‌ی ایشان «سید» هستند؛ از فرزندان «هاشم بن عبد مناف» هستند و «حضرت ختم مرتبت» خودش سیدالکوئین و فرد اعلی و اتم سادات می‌باشد.

«سیادت» عنوانی است اعتباری، نه تکوینی؛ بنا بر تعریف صحیحی که نسب‌شناسان و محدثان و فقیهان ارائه می‌کنند: «سید کسی است که نسبش از ناحیه‌ی پدر به هاشم بن عبد مناف، جد اعلی پیامبر اسلام برسد.»

طبق این تعریف فرد اعلی و اتم و اکمل «سادات» حضرت محمد مصطفی(ص) است که در منابع به سید، سیدالکوئین، سیدالاعظم، سیدالاکبر، سیدالانبیاء، سیدالمرسلین، سیدالبشر، سیدالعرب والعم.. خوانده شده است؛ خود ایشان در مورد خود فرموده‌اند:

«انا سيد ولد آدم = من سید فرزندان آدم هستم»

همچنین عنوان «سید» به عموهای پیامبر مثل ابوطالب، عباس و حمزه نیز می‌رسد. فرزندان عباس عموهای پیامبر که اصطلاحاً به آنان «بنی عباس» می‌گویند، «سید» محسوب می‌شوند. هکذا فرزندان ابوطالب به نامهای طالب و عقیل و جعفر طیار و علی(ع) و نسل آنان، سیداند. پیامبر اسلام از طریق

فرزند پسری نسلی ندارد، چون پسرانش (طیب و طاهر و قاسم و ابراهیم) در کودکی از دنیا رفتند. نسل آن حضرت فقط از طریق دخترش حضرت فاطمه زهرا(س) ادامه پیدا کرد. پس در اینجا این شبهه‌ی شیطان‌پرستان مردود است که بهما می‌گویند: «شما فرزند پیغمبر نیستید، چون پیغمبر پسر نداشت!» همچنان‌که حضرت ختم مرتبت «سید المرسلین» است، بعد از ایشان، حضرت علی(ع) به «سید الوصیین» شهره است، هردو از یک شجره هستند و حضرت فاطمه‌ی زهرا (علیها السلام) که به «سیدة نساء العالمین» معنون است. سپس فرزندان آنان، که طبق فرموده‌ی پیامبر: «سید جوانان بهشتی هستند» = «الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة.» به همین ترتیب و بهطور کل همه‌ی چهارده معصوم و ذراري آنان (تا آخر دنیا) سیداند. در دعای توسل به چهارده معصوم می‌خوانیم: «یا سیدنا و مولانا انا توجّهنا واستشفعنا و توسلنا بک الى الله و قدّمناک بین يدی حاجاتنا اشفع لنا عند الله.» و «یا ساداتی و موالی، انى توجهت بكم ائمتي...»

روایتی از پیامبر اکرم (ص) در منابع آمده که در مورد خود فرموده: «أَنَا سَيِّدُ الْأَدَمِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ أَوَّلُ مَنْ يُئْتَسَقُ عَنْهُ الْقَبْرُ وَ أَوَّلُ شَافِعٍ وَ أَوَّلُ مُشَفَّعٍ...» = من سید فرزندان آدم در روز قیامت هستم، اولین کسی هستم که از قبر بیرون می‌آیم، اولین شفاعتگر هستم و اولین شفاعت شده هستم. بخاری و مسلم در حدیث شفاعة از قول سید اورده‌اند که در مورد خود فرموده: «أَنَا سَيِّدُ النَّاسِ» در روایت بیهقی از قول ایشان آمده که فرموده: «أَنَا سَيِّدُ الْعَالَمِينَ» در صحیح ابن‌ماجه (بهمساره ۳۴۹۶) از قول أبوسعید الخدري آمده که سید فرموده: «أَنَا سَيِّدُ الْأَدَمِ وَ لَا فَخْرٌ، آدَمُ فَمَنْ دُونَهُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ تَحْتَ لَوْائِي.» = «من سید فرزندان آدم هستم، بدون این‌که مباحثات کنم، آدم و دیگر انبیاء تحت پرچم من هستند و خواهد بود.»

این‌ها نصوصی است در سیادت ایشان بر جمیع مردمان، از این روایات استفاده می‌شود که >از باب رحمة للعالمین< شفاعت ایشان شامل جمیع مردمان خواهد شد. و گرنه سیادت مفهوم خود را نمی‌یابد.

در وظایف سیادت می‌گویند: سید کسی است که قوم خود را در راه خیر و موفقیت رهبری می‌کند، در شداید برای سهولت امور ایشان قیام می‌کند و شُرور را از ایشان دفع می‌نماید:

«امام التّووی» در شرح خود برای صحیح مسلم از قول «هروی» می‌گوید: «سید القوم، رئیسهم وأکرمههم، او هو الذى يفوقهم فى الخیر، او هو الذى يفزع إليه فى النوائب والشدائد، فيقوم بأمرهم، ويتحمّل عنهم مكارههم ويدفعها عنهم، وكلها معانٌ مُتلازمة مُتقاربة، وهو من الصفات المشبّهة، وأصله سیود او سوید السید. وَأَمَّا قَوْلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: (يَوْمُ الْقِيَامَةِ) مَعَ أَنَّهُ سَيِّدُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، فَسَبَبَتِ التَّفَيُّيدُ أَنَّ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ يَظْهُرُ سُؤُدُّهُ لِكُلِّ أَخِدٍ، وَلَا يَبْقَى مُنَازِعٌ، وَلَا مُعَانِدٌ، وَلَا حَوْهٌ، بِخِلَافِ الدُّنْيَا فَقَدْ نَازَ عَهُ ذَلِكَ فِيهَا مُلُوكُ الْكُفَّارِ وَرُؤْسَاءِ الْمُشْرِكِينَ. قَالَ الْعُلَمَاءُ: وَقَوْلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: (أَنَا سَيِّدُ وَلَدَ آدَمَ) لَمْ يَقُلْهُ فَخْرًا، بَلْ صَرَّاحٌ بِنَفْيِ الْفَخْرِ فِي غَيْرِ مُسْلِمٍ فِي الْحَدِيثِ الْمَشْهُورِ: (أَنَا سَيِّدُ وَلَدَ آدَمَ وَلَا فَخْرٌ) وَإِنَّمَا قَالَهُ لِوَجْهَيْنِ: أَحَدُهُمَا امْتَنَّاهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: (وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدَّثْتُهُ) وَالثَّانِي أَنَّهُ مِنْ الْبَيْانِ الَّذِي يَجْبُ عَلَيْهِ تَبْلِيغُهُ إِلَى أَمَّتَهِ لِيُعْرَفُوهُ، وَيَعْتَقِدوْهُ، وَيَعْمَلُوا بِمُقْتَضَاهُ، وَيَوْقِرُوهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِمَا تَقْتَضِي مَرْتَبَتُهُ كَمَا أَمْرَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى. وَهَذَا الْحَدِيثُ دَلِيلٌ لِتَقْضِيَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى الْخَلْقِ كُلِّهِمْ؛ لَأَنَّ مَذْهَبَ أَهْلِ السُّنْنَةِ أَنَّ الْأَدَمِيَّينَ أَيْ أَهْلِ الطَّاعَةِ وَالْلَّاقِي أَفْضَلُ مِنَ الْمُلَائِكَةِ، وَهُوَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَفْضَلُ الْأَدَمِيَّينَ وَغَيْرِهِمْ. وَأَمَّا الْحَدِيثُ الْآخَرُ: «لَا تَقْضِلُوا بَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ فَجَوَابَهُمْ خَمْسَةُ أُوْجَهٍ: أَحَدُهَا أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَهُ قَبْلَ أَنْ يَعْلَمَ أَنَّهُ سَيِّدُ وَلَدَ آدَمَ، فَلَمَّا عَلِمَ أَخْبَرَ بِهِ، وَالثَّانِي قَالَهُ أَدَبًا وَتَوَاضُعًا. وَالثَّالِثُ أَنَّ النَّهْيَ إِنَّمَا هُوَ عَنْ تَقْضِيَّهِ يَوْمَيْ دِي إِلَى تَنْقِيصِ الْمَعْضُولِ. وَالرَّابِعُ إِنَّمَا نَهَا عَنْ تَقْضِيَّهِ يَوْمَيْ دِي إِلَى الْحُصُومَةِ وَالْفِتْنَةِ كَمَا هُوَ الْمَشْهُورُ فِي سَبَبِ الْحَدِيثِ، وَالخَامِسُ أَنَّ النَّهْيَ مُخْتَصٌ بِالتَّقْضِيَّ فِي نَفْسِ النُّبُوَّةِ، فَلَا تَقْاضُلُ فِيهَا، وَإِنَّمَا التَّقْاضُلُ بِالْخَصَائِصِ وَفَضَائِلِ أُخْرَى وَلَا بُدَّ مِنْ اعْتِقادِ التَّقْضِيَّ، فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَلَّنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ)». «وَاللَّهُ أَعْلَمُ.»

«سدات» در منابع دینی و روایی بهمثابه خطّ الفصل حق و باطل معرفی شده‌اند، در قرآن کریم از قول حضرت ختم مرتبت آمده است: «من از شما اجر و مزدی طلب ندارم، جز دوستی با «فى القربى» (قل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى»، شوری ۲۳) مفهومش این است که در این آیهی مبارکه محبت نسبت به سادات «اجر رسالت» مقرر گردیده و به مؤمنین توصیه شده است که از «سدات» فاصله نگیرند تا از صراط المستقیم منحرف نشوند...

از منظر حديث شریف تقلین، سادات مکرم منحیث استمرار عترت نبوی و ملازم با قرآن شریف است. چنان‌که پیامبر اعظم(ص) می‌فرماید: «قرآن و عترت تا روز حشر باهم‌اند و از یکدیگر جدا نمی‌شوند.»

به‌همین سیاق، در مورد عظمت سادات و نقش‌های تاریخی ایشان، همراه با مسئولیت‌ها و محبت مؤمنین نسبت به سادات مکرم تا کنون هزاران جلد کتاب تحریر شده که تماماً مستند به نص قرآن کریم و احادیث نبوی و ائمه‌ی اهلبیت(ع) به‌اضافه‌ی حقایق تاریخی و واقعیت‌های میدانی است. پس محبت نسبت به سادات و حشر و نشر با ایشان، از شاخه‌های ایمان است. چنان‌که امام سجاد(ع) در خطبه‌ی معروف خویش در مجلس یزید فرمود: «محبت ما در قلوب مؤمنین، امری ذاتی است.»

همه‌ی آن‌چه گفته شد، از اعتقادات مسلمین در تمام جوامع اسلامی اعم از پیروان هر مذهب و فرقه است. به‌همین قرار «سادات» مورد احترام و محبت عمیق قلبی در میان همه‌ی مسلمین در تمام اقطار اسلامی؛ از جمله در افغانستان است. اقوام معروف به «هزاره» به عنوان اعضای از پیکر عظیم «امت اسلام» نیز از این قاعده مستثنی نیستند. اکثریت این مردم که پیرو راستین مكتب اهلبیت عصمت و طهارت(ع) هستند چندان محبت و ارادت نسبت به‌اهلبیت و ذرای پیغمبر(ص) دارند که اسامی فرزندان ایشان اغلب برگرفته از نام‌های ائمه‌ی اهلبیت(ع) و امام زاده‌گان است.

به‌همین ترتیب، نسبت به «سادات» تا آن‌حد علاقه دارند که در محاورات خود آن‌ها را آقا، آغا، آغاصاحب، تاج سر، پیر، پیرزاده، مراد، خواجه و نظایر آن خطاب می‌کنند و عدم ارتباط پایدار با یک فرد سید (ولو بی‌سواد) یک کاستی بزرگ در زندگی یک فرد هزاره‌گی محب اهلبیت(ع) محسوب می‌شود که با هیچ چیز دیگر قابل جاگزینی نیست.

لذا چنان‌که در میان هزاره‌ها مرسوم و معمول است: چه در وقایع حیاتی و خانواده‌گی مانند تولد، ازدواج و مرگ؛ چه در جلسات عمومی اعم از مهمانی‌ها و معرکه‌ها، یک فرد سید (ولو بی‌سواد) حتماً و باید حضور داشته باشد و مراسم خاصی را اجراء کند. در جلسات عمومی، یک فرد سید بالاتر از یک شیخ، یا ارباب، داروغه، قریهدار، خان و حتی نماینده‌ی دولت

می نشیند. هیچ دعوی ب محل و فصل نهایی نمی رسد، مگر این که یک یا چند فرد از «سادات» به حیث فصل الخطاب در آن حضور داشته باشد. بسا که در یک دعوی خانواده‌گی، هرگاه خانه قهر کند و احیاناً از منزل شوهر خارج شود، دیگر به منزل پدری، یا مراکز دولتی و مراجع قضایی نمی رود؛ مستقیماً به منزل «سید پیر» خود می‌آید، در آنجا می‌ماند تا زمینه برای صلح و آشتی مهیا گردد. هگذا اگر فرزندش مریض شود او را به خانه‌ی «سید پیر» خود می‌آورد و از خاکستر دیگدان سید به سروصورت او می‌پاشد تا بهبود یابد؛ در مجموع، هر فرد هزاره وقتی دچار شدائید روزگار گردد، مهمترین مکانی که برای عرض حاجت بدانجا مراجعه می‌کند «منزل یا مزار یک فرد سید است.» در آنجا نذر می‌کند، نماز می‌گذارد، دعاء می‌خواند و طلب حاجت می‌نماید...

در دوران اخیر، این وضعیت به مذاق برخی خوش نیامده است. کسانی خود را روشنفکر خوانده و در مقام تنقید از این احساسات پاک مردم هزاره نسبت به «سادات» برآمده و آن را «سیدپرستی» عنوان داده‌اند! غافل از این‌که این سیدپرستی نیست؛ سیددوستی است. مردم هزاره خداپرست و موحد هستند، دوستدار اهلیت می‌باشند و نسل سادات را به دلیل انتساب ایشان به اهلیت دوست می‌دارند. پس نباید هزاره‌ها را «سیدپرست» خواند. چنین برخورد با ایمان و احساسات مردم هزاره، اولاً توهین به شعور آنان است؛ ثانیاً (به فرض) هرگاه این تکیه‌گاه‌های مطمئن روحی و معنوی را از مردم بگیرند، به عوض آن‌ها، چه چیزی می‌توانند به مردم بدهند که تا این حد در امر تحمل شدائید زندگی مساعدت‌شان کند و نسبت به آینده امیدوارشان سازد؟ فارغ از هرنوع اعتقادات و علائق شخصی می‌گوئیم: هر نیروی که عقلانی و مردمی بیاندیشد، تخریب این بناهای استوار معنوی، اخلاقی و اعتقادی را به صلاح مردم نمی‌داند؛ آن هم مردمی که هزار و یک مشکل لایحل دارند، افق زندگی شان مغشوش است و هیچ راه روش پیش پای خود نمی‌بینند. در چنین شرایط است که مذهب، اهلیت(ع) و «سادات» تنها مأمن و ملقاء روحی و عاطفی آنان بوده و است؛ جز این، به هر در که مراجعه کردند، آن را بسته یافتند، به هر کس اعتماد کردند، خیانت دیدند... حتی از رهبران و روشنفکران قومی‌شان خیانت دیده‌اند.

پس در هر شرایطی «سدات» نه تنها (طی قرن‌ها) غم‌شیریک جامعه‌ی محلی بوده‌اند که هم زنده‌ها و هم اموات «سدات» (مزارات) به‌حیث «کهف‌الحسین» و پناهگاه مهم روحی، عاطفی و احساسی شیعیان در سراسر اقطار اسلامی، منجمله افغانستان بوده و هستند، چنان‌که در همه‌ی شدائید و گرفتاری‌ها سنگ صبور، پیش جنگ، زبان گویا و مدافع مطمئن این مردم نیز بوده‌اند. مطلب آن قدر واضح و بدیهی است که نیازی به ترتیب لیست طولانی از بزرگان ساداتی که در این راه از جان خویش مایه گذارده‌اند، وجود ندارد. هر شخص می‌تواند با مراجعه به‌حس و وجدان خود صفت‌گردی از اعاظم «سدات» را ببیند که در این راه چه زحمات جان‌فرسایی متحمل شده‌اند که شرح آن «مثنوی هفتاد من کاغذ شود».

در عین حال، ساداتی که در میان هزاره‌ها زندگی می‌کنند از لحاظ معیشت و سایر امور زندگی، وضعیت و سرنوشت یکسان با هزاره‌ها دارند، آن‌ها از لحاظ معیشت و موهاب زندگی اضعف «سدات» در جهان می‌باشند. این نتیجه‌ی مستقیم فقر فراگیر بومی در جامعه‌ی محلی است. جامعه‌ی که خود در عین شرایط سخت زیست بومی مورد اجحاف و مظالم بی‌شمار حکام مستبد نیز بودند و هستند. ما نیز در این سرنوشت شریک بودیم و هستیم.

پس «سدات» خود را فداء کرده‌اند، لذا محبت خالصانه‌ی مردم نسبت به «سدات» بی‌سبب نیست. بزرگترین هدیه‌ی که «سدات» برای این جامعه بهارمغان آورده، اسلام و مکتب اهلیت (ع) است. و آموزش علوم و تأسیس مساجد، حسینیه‌ها، تکیه‌خانه‌ها، مدارس دینی، مرکز فرهنگی و بنیان استوار اخلاق و فرهنگ دینی و زندگی معنوی است.

این مطلب بهنحو مستدل و مستند روشن است که این «سدات» بودند که پیام دین و مذهب را برای مردم محلی بهارمغان آورده‌اند، یعنی به مردمی (که به‌واسطه‌ی نداشتن فرهنگ متعالی و داشتن زبان عقب‌مانده «بربری» گفته می‌شد) آموزش دادند، فرهنگ و معنویت را در میان ایشان نهادینه کردند. از همین رهگذر است که ایمان دینی و مذهبی، امانت‌داری و سلامت اخلاقی شیعیان افغانستان نمونه‌ی عالی و مثال زدنی است. همین موارد نیز باعث بقاء و رشد ایشان شده است و گرنه در آن سرزمین منزوی و پرت و پسیف معلوم نبود اوضاع چگونه پیش می‌رفت.

متأسفانه در سال‌های اخیر نوعی گرایش شیطان‌پرستی و گوسله‌پرستی در لایه‌های از جامعه‌ی هزاره رسوخ نموده و تا سطح حوزه‌های علمیه نیز پیش رفته است. آن‌ها ایمان مردم را هدف گرفته و در قالب مدعیات روشنفکری تلاش دارند تا نوع جدیدی از گرایش‌های شیطان‌پرستی و گوسله‌پرستی و خرافات را گسترش داده و نهادینه سازند. مسلمًا زیان این طرز فکر باطل و این عقیده‌ی خرافی، در وهله‌ی اول متوجه هزاره‌های با ایمان و خداپرست می‌باشد، لکن تنها به‌هزاره محدود نخواهد شد؛ این طرز فکر شیطان‌پرستی به‌وحدت ملی لطمه‌ی زند، روابط اقوام با هم برادر افغانی را مخدوش می‌کند و هزاره‌های ستمدیده را معرض مخاطرات جدید قرار می‌دهد. این یک هشدار جدی است و هنگام آن فرا رسیده که عقلای اقوام هزاره حساب خود را از شیطان‌پرستان مفسدجو جدا کند و به‌فکر تنظیم روابط اصولی خویش با دیگر اقوام و ساکنین کشور بر آیند.

شماری از عناصر شیطان‌پرست با تزویر و دغل‌کاری، سر سفره‌ی اهلیت(ع) نشسته و در حالی‌که از آن ارتزاق می‌کنند، هم بر تعالیم ناب اهلیت(ع) و هم به‌هزاری پاک رسول‌الله مبارک سخره می‌زنند. بین‌ترتیب بی‌باوری کامل خود را نسبت به‌دین حنیف اسلام و مکتب تشیع آشکارا ابراز می‌دارند. این یک حرام‌خواری آشکار است!

تو اگر مرد هستی اول از شهریه‌ی حوزه (که همان ۷م و سهم امام است) دل بکن! بعد علیه سادات و مقدسات سخن سرایی کن!

تو از اول برای کارگری به‌ایران آمده بودی؛ از کوره‌پزخانه‌ها و مرغداری‌های ایران فرار کرده‌ای و برای زندگی بهتر و راحت‌تر، سر سفره‌ی اجداد سادات نشسته‌ای، این سفره ارزانی‌ات باد، اما قدرش را بدان و به‌آن لگد مزن. تو که به‌مبانی آن باور قلبی نداری، دهن کجی می‌کنی و حرام می‌خوری، این کمال نامردی است.

چنین وضعیت از عاقبت بشری خود آنان خبر می‌دهد. این عناصر قطعاً مورد غصب خدا قرار گرفته و عواقب ناگوار در انتظار آنان است.

مثالاً کسی که امروزه در حوزه علمیه قم از سفره‌ی اهلیت(ع) ارتزاق می‌کند، از رهگذر علوم اهلیت(ع) به‌عظمت می‌رسد و احترام می‌شود؛ مگر نمی‌داند که همه‌ی این را (به‌طور مضاعف) مر هون «سادات» است؟

مگر افتخار این ملا و آن ملای هزاره‌گی در اینجا و آنجا این نیست که شاگردان مکتب امام باقر و امام صادق‌اند؟

مگر منحصراً به‌همین خاطر مورد احترام قوم خود قرار نمی‌گیرند؟

آیا یک روحانی هزاره‌گی در حوزات علمیه قال الباقر و قال الصادق(ع) می‌خواند، و از این رهگذر خمس و سهم مبارک امام(ع) را کمایی می‌کند، یا

قال تموجین و قال جوچی و اوگتای و سبوتای و چغتای می‌گوید...؟!

و آنگهی: امام باقر و امام صادق(ع) اجداد کی‌ها هستند؟

و چه کسانی هزاره‌ها را با آن بزرگواران آشنا نموده‌اند؟

معلوم است که هرگاه بنیان «سادات» در بین نبود، این علم و این مکتب و این فرهنگ نیز وجود نداشت؛ هرگاه افرادی از «سادات» همین مکتب، همین فرهنگ، همین علم و همین عقیدت را در بین اقوام هزاره منتقل نمی‌کردند، می‌دانی که امروز اوضاع هزاره‌ها از چه قرار بود؟

«سادات» نقطه تلاقی خدا و خلق

- آیا فضائل و شرافت ذاتی وجود دارد؟

= بلی، در قرآن کریم آمده: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ

عُمَرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيهِمْ». (۳: ۳۳)

= محقق، خدای عز و جل برگزید، آدم را و نوح را و خاندان ابراهیم را و خاندان عمران را بر جمیع جهانیان؛ همین حکم بر ذراري آنان نیز جاری است. و خدا شنوا و دانا است.»

+ «وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَ إِبْرَاهِيمَ وَ جَعْلَنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا التُّبُّوَةَ وَ الْكِتَابَ، فَمِنْهُمْ مُهْتَدٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ.» (۵۷: ۲۶)

= «و همانا فرستادیم نوح را و ابراهیم را و قرار دادیم در نسل آن‌ها امر رسالت و پیامبری و ارشاد را؛ پس، شماری از مردم (به‌وسیله‌ی آن‌ها) هدایت شدند و بسیاری از خلق گمراهی پیشه کردند.»

اگر فضائل ذاتی وجود نداشت، پیامبران چگونه و با چه معیاری از میان خلق اصطیفاء می‌شدند و قلوب ایشان مهبط وحی قرار می‌گرفتند؟...

عیسی مسیح چگونه در سه روزه‌گئ طفویلت گفت:

«إِنَّمَا عَنْدَ اللَّهِ ءاتِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلْنَاهُ نَبِيًّا» (۱۹: ۳۰)

امام باقر و امام صادق (همه‌ی ائمه‌ی اهلیت ع) نزد چه کسانی تلمذ نموده‌اند؟ آیا آنان از آخرین دست‌آوردهای فکری و علمی عصر خویش آگاه نبودند؟ پس شرافت و فضائل ذاتی وجود دارد؛ افلاطون گفته: «افراد آدمی با استعدادهای متفاوت و ضرایب هوشی ناهمسان از مادر متولد می‌شوند.»

شمه‌ی از حدیث شریف کسae

حدیث کسae از روایات موثقی است که از زبان فاطمه زهرا(ع) نقل شده. این حدیث شمه‌ی از فضائل اهلیت را بیان می‌کند، فرازی از آن چنین است: «فَدَخَلْتُ تَحْتَ الْكَسَاءِ، فَلَمَّا أَكْتَمْنَا جَمِيعًا تَحْتَ الْكَسَاءِ، أَخَذَ أَبِي رَسُولِ اللَّهِ بِطَرَفِ الْكَسَاءِ وَ أَوْمَأَ بِيَدِهِ التَّيْمُنِى إِلَى السَّمَاءِ، وَ قَالَ اللَّهُمَّ إِنَّ هُنْوَلَاءَ أَهْلَ بَيْتِي وَ خَاصَّتِي وَ حَامَتِي، لَهُمُ الْحَمْى وَ دَمْهُمْ دَمِي، يُؤْلِمُنِي مَا يُؤْلِمُهُمْ وَ يَحْرُنِي مَا يُحْرِنُهُمْ، أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَهُمْ، وَ سِلْمٌ لِمَنْ سَلَّمَهُمْ، وَ عَدُوٌّ لِمَنْ عَادَهُمْ وَ مُحِبٌّ لِمَنْ أَحَبَّهُمْ، أَلَّهُمَّ مِنْيَ وَ أَنَا مِنْهُمْ، فَاجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَ بَرَكَاتِكَ وَ رَحْمَتِكَ وَ غُفرَانِكَ وَ رِضْوَانِكَ عَلَيَّ وَ عَلَيْهِمْ، وَ آذِهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهَّرْ هُمْ تَطْهِيرًا.»

فاطمه زهرا (علیها السلام) می‌فرماید: «... پس من هم داخل کسae شدم، وقتی جمعیت ما در زیر کسae کامل شد، پدرم رسول الله اطراف کسae را جمع کرد و دست راست خود را به طرف آسمان بلند نمود و فرمود:

«خدایا! این‌ها اهلیت من هستند و از خاصان من‌اند و از حامیان من‌اند، گوشت این‌ها گوشت من است و خون این‌ها خون من است؛ هر کس این‌ها را آزار دهد مرا آزار رسانیده و هر کس این‌ها را غمگین سازد مرا غمگین ساخته، من در جنگ با کسانی که با این‌ها در جنگ باشند و در صلح با کسانی که با این‌ها در صلح باشند و من دشمن کسانی هستم که با این‌ها دشمن باشند و دوست کسانی هستم که با این‌ها در دوستی باشند، این‌ها از من‌اند و من از این‌ها هستم؛ خدا یا درود و برکات و رحمات و بخشش و بهشت خود را بر من و بر این‌ها ارزانی دار، و این‌ها را از هر نوع آلودگی دور بدار و پاک و مطهر شان بساز، چنان پاک ساختنی.»

«سپس خداوند به ملایک و ساکنان آسمان‌ها فرمود: من آسمان را بر نیافراشتم و زمین را پهنه نکردم، و بهما نور نداده‌ام، و به‌افتخار روشنایی

نیخشیدم، و افلک را بهگردش نیاوردم، و دریاها را جاری نساختم ... مگر برای محبت این پنجتن پاک، همان‌های که در زیر کسae هستند.»
 جبرئیل امین پرسید: «پروردگارا چه کسانی در زیر کسae هستند؟»
 خدای عز و جل فرمود: «آن‌ها اهلبیت نبوة و معدن رسالت‌اند؛ آن‌ها فاطمه و پدرش و همسر و فرزندان اویند.»
 هرچند مفهوم و مصادق حديث کسae شامل باقی ائمه و فرزندان خمسه نجباء نمی‌شود، اما پرسش این است که: «خمسةُ النجباءِ أجدادُ کیَّا هستند؟ آیا همان خون و همان ژن در شریان‌های سادات جریان دارد، یا ندارد؟ = قطعاً جواب مثبت است. علم نیز همین را تأثید می‌کند، نمونه‌ی بارز آن جدول «گرگور مندل» است که بهموجب آن، هر موجود زنده حامل صفات ارثی و ژن‌های خفتنه است که ممکن است بعد از ده‌ها نسل ظاهر شود. در این نکته بحثی نیست که هر فرد از سادات حامل ژن ابراهیم خلیل، محمد مصطفی و علی مرتضی است؛ همچنان‌که هر موجود زنده حامل ژن و صفات ارثی اجداد خود می‌باشد. به قول عرب‌ها: «هذا الشبل من ذاك الاسد»

فرزندان پیامبر (دریّة، ذراري، ذریّات)

وقتی صحبت از حقوق ذوی‌القریبی و فضایل و شرافت سادات (کثر الله نسلهم) می‌شود، بلاfacله شیطان‌پرستان می‌گویند: «این سخن‌ها او لاً ارزشی ندارد، ثانیاً (بهفرض ارزش‌گذاری) مخصوص اهلبیت(ع) بود و تمام شد!» بدین ترتیب از روی ضعف عقیدت، یا از روی حسادت و بخالت می‌گویند: این حرف‌ها دیگر شامل سادات امروزی نمی‌شود! می‌گویند پیغمبر فرزند پسر نداشت، از آن‌جا که نسل آدمی از نطفه‌ی پدر منتقل می‌شود و بقاء و دوام می‌یابد، بناءً سادات فرزندان پیغمبر نیستند! باز می‌گویند آزمایش DNA بدھید و اصلاً ثابت کنید که عرب هستید! هرچند که بندۀ شخصاً آزمایش DNA داده‌ام و ثابت شد که ۸۴٪ واحد ژن خاورمیانه‌ای و عربی هستم (با این‌که مادر بزرگ پدری‌ام هزاره بود) مع‌هذا همه می‌دانند که احکام علم قطعی نیست، علم در مراحل ابتدائی خویش قرار دارد و مرزهای آن روز بمرور شکسته می‌شود، آن‌چه علم امروز اعلام می‌دارد فردا بموسیله‌ی داده‌های جدید بی‌اعتبار اعلام می‌گردد...

اینجا است که حقایق تاریخی برآزمایشات علمی تقدم می‌یابد، چون حقایق تاریخی امری واقع شده و مضبوط و محفوظ است. از همان ابتدا علم انساب و نسباهای دقیق وجود داشته و عرب فوق العاده به آن اهمیت می‌داده. متعاقباً نهادهای «نقابت» و «دارالسیادة» به وجود آمد که منحصراً به‌امور سادات رسیده‌گی می‌نمود و در این میان هزاران جلد کتاب در خصوص ثبت و ضبط هویت و انساب و مشجرات نسل سادات تحریر و تألیف گردید، تنها «انساب الاشراف بلاذری ۲۶ جلد است» پس همه چیز ثبت شده و محفوظ است... حال آنکه آزمایشات علمی امری شناور است که مبنی بر ابزار می‌باشد. و ابزار هم روز بروز تغییر و تکامل می‌کند و داده‌هایش نیز...

- کفار قریش به‌پیامبر گفتند: «تو ابتر هستی، چون فرزند پسر نداری»
 - خدا به‌پیامبر گفت: «تو ابتر نیستی، چون من به‌تو کوثر عنایت کردم»
 اجماع مفسران براین است که مراد از «کوثر» حضرت فاطمه(ع) و فرزندان او است. نه «حوض کوثر» و یا چیزی دیگر؛ چون اساس و سیاق سخن در اینجا داشتن یا نداشتن فرزند پسر و بالنتیجه «بقاء نسل» است نه چیزی دیگر. معنی ندارد که دشمن به‌یغیر طعنه دهد تو پسر نداری، پس نسل تو منقطع است؛ ولی خدا به‌او دلاری دهد که ناراحت مباش، اگر پسر نداری «حوض کوثر» داری!

پس از لوازم ابترنبودن پیامبر اکرم آن است که فضائل و صفات فرزندانش تا روز قیامت استمرار یابد، همین است معنی ومصدق «کوثر»... هر اعتقادی غیر از این مستلزم ابترخواندن آن حضرت است.

از وجه دیگر: ادامه‌ی نسل پیامبر(ص) از زمرة «اجر غیر ممنون» (لاینقطع) است که خدا در قرآن به‌او وعده کرده است.

ببینیم خود پیامبر(ص) در این مورد چه می‌فرماید:

«جابر» از پیامبر اسلام(ص) نقل می‌کند: خداوند عز و جل «ذریّة» و فرزندان هر پیامبری را از صلب همان پیامبر قرار داده است؛ و ذریّتی مرا از صلب من و علی(ع) و دخترم فاطمه (علیها السلام) قرار داده است.(۲)
 در روایت دیگر آمده است: «عيادت فرزندان‌هاشم (سادات) جزء فرایض و وظایف است و زیارت آنان مستحب می‌باشد.(۳)

در روایات آمده که پیامبر فرمود: «حسین مُنی و انا من حسین». در موضع دیگر فرموده است: «من در روز قیامت چند گروه را شفاعت می‌کنم»:

- ۱ - کسانی که به کمک ذریعه ام برخیزند.
- ۲ - کسانی که هنگام تنگدستی ذریعه ام، از بخشش مال نسبت بدانان دریغ نکنند.
- ۳ - کسانی که ذریعه ام را با قلب و زبان دوست داشته باشند.^(۴)

بدین ترتیب خود پیامبر صریحاً نسل سادات را فرزندان خود خوانده است. هکذا حضرت امام باقر(ع) می‌فرماید: طاعت ولی امر در هر دوره و عصر برای یک نفر از ما است که او امام عصر و زمان خود می‌باشد؛ ولی محبت و دوستی نسبت به عموم «سادات» فرض ولازم شمرده شده است.^(۵) حال بینیم احکام فقهی در این مورد چه می‌گوید، آیا سادات فرزندان پیامبر هستند، یا نیستند؟

=	از نظر احکام فقهی نیز (نفیاً و اثباتاً) آحاد سادات علوی و فاطمی،
=	فرزندان پیامبر(ص) محسوب می‌شوند. این هیچ استثناء ندارد و تا روز
=	قیامت ساری و نافذ است. (مثلًا) در بعد نفی: اگر هم‌اکنون پیامبر اسلام زنده
=	می‌بود، آیا می‌توانست با دختری از سادات فاطمی نسب ازدواج کند؟
=	قطعاً، خیر؛
-	چرا؟
=	چون فرزندش است.
=	از منظر اثباتی: آیا پیغمبر در خانه‌ی هرفرد سید فاطمی، محرم است؟
=	قطعاً، بلی؛
-	چرا؟
=	چون فرزندش است.
=	از حضرت امام صادق(ع) سوال شد: «آل محمد کیانند؟»
=	frmود: آل محمد کسی است که نکاحش بر رسول خدا حرام باشد.»
=	به عرف عقلاً نیز مراجعه می‌کنیم، بینیم عقلاً در مورد اولاد و اعقاب
=	چه حکم می‌کنند: اگر سلسله‌ی نواده‌گان شما (اعم از دختری و پسری در
=	طول زمان) بهدها و صدها و هزاران پشت برستند، آیا محبت و توجه عاطفی
=	شما نسبت بدانان و نسلی بعدالنسل کمتر و کمتر می‌شود؟
=	آن‌ها را از خود نمی‌دانند؟ آیا وارث املاک و دارایی شما نیستند؟

یقیناً شما نسبت بهنواهه‌گان تان همان احساساتی را دارید که نسبت به فرزند بلافصل تان، و این روند هرچه پایین تر رود هیچ تغییری نمی‌کند. نفس همین حکم در روابط پیامبر(ص) با «ذراری» ساری و نافذ است. قطعاً آن حضرت راضی نخواهد بود که نسبت به فرزندان ایشان بی‌اعتنایی شود، و یقیناً در روز قیامت نیز نسبت به فرزندان خود توجه ویژه مبذول خواهد داشت. چگونه می‌شود که انسان نسبت به فرزندان خود بی‌توجه باشد؟!

تاریخ چهار هزار ساله

برخی از محققین با استناد به آیه‌ی شریفه‌ی «إِنَّ جَاعِلَكُ لِلنَّاسِ إِمَاماً، ۲: ۱۲۴» آغاز «سیادت» را از زمان ابراهیم خلیل‌الله می‌دانند. حضرت ابراهیم جد اعلای پیامبر اسلام است. روایتی مکرر از جناب محمد مصطفی وارد شده که با افتخار فرموده است: «انابن ذبیحین» من فرزند دو ذبیح راه خدا هستم.

۱ - اسماعیل "ذبیح" که نسب قریش مکه به‌او می‌رسد، داستان ذبیح اسماعیل مفصل است که در منابع آمده، وجوب ذبح قربانی توسط حاجیان در حج تمنع، برگرفته از همین داستان است؛

۲ - عبدالله "ذبیح" آن هم داستانی دارد که اجمال آن چنین است: در زمانی که جناب عبدالملک بن عبد مناف کلیددار خانه‌ی کعبه و بزرگ قریش بود، یک سال در مکه سیل آمد و چاه زمزم را پر نمود، عبدالملک برای پیدا کردن محل چاه و لایروبی آن دچار عسرت فراوان شد؛ در نتیجه با خود عهد کرد که اگر صاحب ده فرزند پسر شد تا در کارها با او کمک کنند، یکی از آن‌ها را به قید قرعه در راه خدا قربانی نماید ...

عبدالله دهمین و آخرین فرزند ذکور عبدالملک بود. قرعه به نام عبدالله افتاد، عبدالملک که نمی‌خواست عبدالله قربانی شود، طبق پیشنهاد کاهنان بین عبدالله و ده نفر شتر قرعه انداخت، باز هم عبدالله آمد، ده نفر شتر دیگر اضافه نمود، باز هم عبدالله ... همین‌طور در هریار قرعه ده شتر اضافه نمود تا در مرتبه‌ی دهم قرعه به نام یکصد نفر شتر اصابت نمود و عبدالملک به جای عبدالله تعداد یکصد نفر شتر نحر کرد و گوشت آن‌هارا بین مردم تقسیم نمود. به تأسی از همین ماجرا، همین تعداد شتر مبنای خون‌بهاء در بین عرب قرار گرفت که بعداً توسط اسلام نیز امضاء شد و مورد قبول واقع گردید.

از دیگرسو، جناب «ابراهیم خلیل الرحمن» بنیان‌گذار خانه‌ی کعبه است و خانه‌ی کعبه مهمترین داشته‌ی قریش است. بهنال آن بود که خداوند، ابراهیم را امام الانبیاء و ابوالانبیاء اختیار کرد، از همان زمان سنگ بنای این اعتماد عمومی نهاده شد، متعاقباً ادیان ابراهیمی چون یهودیت، مسیحیت و اسلام از نسل ابراهیم و مطابق با تعالیم او یکی پس از دیگری عروج کردند که هریک بهنوبه‌ی خود مبدأ تاریخ و مبنای تمدن‌ها واقع شدند و امروزه جمعاً بیش از چهار میلیارد انسان پیرو دارند... هیچ نیروی نمی‌تواند متون و صحف دینی را نابود کند و حرمین شریفین مکه و مدینه را منهدم سازد... در این میان افغانستان یکی از کانون‌های مهم تمدن اسلامی است و سرزمین بلخ مدت پنج قرن «قبة‌الاسلام» بوده است.

ملازمت سادات با قرآن

«سدات» نسل برگزیده‌ی خدا در روی زمین است. وقتی خدای عز و جل بر زمین نگریست، تنها افرادی از این قوم را شایسته‌ی خطاب مستقیم و حمل امانت «وحی» خویش یافت. این مطلب از زمان ابوالانبیاء (حضرت ابراهیم) تا زمان خاتم الانبیاء (حضرت محمد مصطفی) و الی یومنا هذا یکسره صادق و ساری است. در طول این مدت دراز، جریان دریافت وحی و تبلیغ آن در این طایفه قطع نشد. بهطور کلی، چنان‌که جریان تاریخ عمومی حیات بشری و کارنامه‌ی ملت‌ها نشان می‌دهد، بهنظر می‌رسد خدای سبحان از همان عالم بالا استعداد و شایستگی‌های هر قوم و نژاد را این‌گونه رسم فرموده است:

- فلسفه و دقت عقلی و نظری از نژاد آریا؛ نمونه: یونان باستان، مدرسه‌ی اسکندریه، رنسانس اروپا، انقلاب بورژازی فرانسه، انقلاب صنعتی انگلیس، مکتب فرانگفورت، مکتب شیکاگو، ناسا، هالیوود، باليوود و (مجموعه‌ی قدرت نرم) ... که کلاً نژاد سپید به‌همه‌ی این‌ها سلطه دارد.

- کار و تلاش بدنی، سختکوشی و جنگجویی از نژاد زرد؛ نمونه: تموچین، هلاکو، تیمور، آتیلا، ترکان، هفت سامورایی، جومونگ، بروسی، راهپیمای بزرگ مائو... ورزش‌های رزمی چون کاراته، جودو، کانزنریو، ووشو، تکواندو، جیمناست، نانچیکو... و کار و تولید چینیان امروز.

- دین، مذهب، عرفان، ایمان، فرهنگ، فلسفه، اخلاق، معنویات، ادبیات، ادعیه، اوراد، وحی، الهام، مقدسات، مردم داری، اصلاح، مزارات... درونسازی و نگاه اندرونی نسبت به انسان... از نژاد سامی؛ نمونه: حضرات ابراهیم خلیل، موسی، عیسی، محمد(ص) و یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر... ابن عربی، ابن رشد، ابن حزم، موسی بن میمون، اسپینوزا، هگل... در استمرار همین روند طولانی است که بین «садات» و قرآن موازنی مثبت استوار است. برابر با حدیث شریف «تقلین» که فریقین روی سند و مدلول آن اجماع دارند و از جهاتی به متابه و صیتناهی پیامبر(ص) شناخته شده است، شخص آن جناب «садات» و «ذراری» را (که اعم از «اهلیت(ع)» هستند و استمرار عینی «عترت» شناخته می‌شوند) ملازم قرآن قرار داده و فرموده است: «این دو از هم جدا نمی‌شوند تا روز محشر»:

= (لن یفترقا حتی یردا علی الحوض) «садات» از قرآن و قرآن از آن‌ها جدا شدنی نیست، تا روز قیامت. به همین سیاق، حضرت علی(ع) در جنگ صفین در برابر لشکریان معاویه که قرآن بر سر نیزه کرده بودند، خطاب به اصحاب خود که چار تردید شده بودند فرمود: «قرآن ناطق من هستم» کما این‌که زید شهید به «حليف القرآن» شهره است.

садات خیر کثیر است

خواندیم که قرآن کریم حضرت زهرای اطهر(ع) را «کوثر = خیر بی‌پایان» قلمداد فرمود، به‌تبع آن «садات» امتداد «خیرکثیر» است. سوره مبارکه «کوثر» به همین مضمون عنایت دارد. این خیر چندان کثیر است که افراد بسیاری از غیر «садات» به‌اثر توسل، تقرب و بهره‌مندی از مواریث و مشارب آن، به عظمت می‌رسند. مطلب واضح است: مگر علماء و فقهاء غیر «садات» جز قال رسول الله(ص) و قال الباقي و قال الصادق(ع) می‌گویند؟ مگر آن‌ها جز به‌خاطر تمسک به روایت اهلیت(ع) احترام می‌شوند، به‌ثروت می‌رسند و مورد اعتماد مؤمنین امت قرار می‌گیرند؟ مگر احکام دینی چیزی جز درسات، مواریث‌معنوی، تعلیمات و اخلاقیات اجداد «садات» می‌باشد؟ مگر کتابخانه‌ها پر از بیان مواصف و فضایل سادات نیست؟ همه‌ی این‌ها از مصادیق «خیر کثیر» است.

قطب الاقطاب

«سید» من حيث «حجت» قطب عالم امکان نیز تعریف شده است، چه «لولا الحجّة لساخنة الأرض باهلهما» این حجت در فرض شخص معنی، فردی از «سادات» است. هکذا، سادات در طول تاریخ، قطب حرکت‌های فکری، فرهنگی، دینی، علمی، اخلاقی و خدماتی بوده‌اند. شما در هیچ جای دنیا و در هیچ مقطع از تاریخ اسلام هیچ نحله‌ی فقهی، فکری، فلسفی، فرقوی و سیاسی را نمی‌بینید که در رأس آن یک فرد سید وجود نداشته باشد.

اساساً سادات در همه‌جا سلسله‌جنبان حرکت‌های فکری و علمی بوده و است. مردم افغانستان که همچون دیگر ملت‌های مسلمان بهمن دینی و نبوی(ص) اهمیت زایدالوصف قایل‌اند و جریان‌های تصوف نیز در آن سرزمین از تنوع و ژرفنای خاص برخوردارند، از این قاعده مستثنی نیستند. بسیاری از سرسلسله‌ها و اقطاب صوفیه سادات بوده‌اند و هستند.

پدر معنوی امت

از رسول خدا(ص) مروی است: «انا و على ابوا هذه الامة» = (من و على(ع) پدران امت اسلامی هستیم). این یک نکته‌ی فوق عرفانی است؛ مراد از «پدر بودن» غایت دلسوزی و اهتمام نسبت به جلب منفعت و دفع ضرر از «امت» است؛ چنان‌که پدر نسبت به فرزنش مسؤولیت دارد و رشد و شکوفائی اورا خواهان است. در روایات وارد شده است که انسان دارای دو نوع پدر است؛ یکی پدری که منشأ تولد و پیدایش انسان است؛ دیگری پدر روحانی و معنوی که عهده‌دار تربیت و کمال روحی و معنوی او است. بنا به‌دلیل کثیره (که مجال طرح آن نیست) این «آبیت» تا روز قیامت یک فیض لاینقطع است و جلوه‌های عینی آن به‌وسیله‌ی ذراري آن دو بزرگوار به‌ظهور آن به‌آن و نو به‌نحو می‌رسند. قوام و دوام اخلاق و دیانت و معنویت و انسانیت بردوش آن‌ها است؛ لذا سادات داعی الى الله و الى الخير می‌باشند. یعنی نفس وجود «سادات» در میان مردم، مایه‌ی خیر و برکت است؛ زیرا مردم از مشاهده‌ی آن‌ها به‌میاد خدا و رسول خدا می‌افتد و از همین رهگذر احکام الله و سنت پیامبر اکرم(ص) در ذهن مؤمنین متبار می‌شود و زنده می‌ماند، پس «سادات» به‌خودی خود پرچم هدایت و شاخص حق و باطل هستند.

وارث یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر

جناب محمد مصطفی(ص) عصاره‌ی همه‌ی هستی و پیامبران ما قبل خود است و سادات مکرم عصاره‌ی او هستند. نسبت سادات با خلایق؛ همان نسبت پیامبر اسلام با پیامبران سلف است. به همین ترتیب افراد سادات که در میان هر قوم و ملت زندگی می‌کنند باید پیشوای همان قوم باشند، باید منبع انتشار معلم و فیوضات باشند، باید نقطه‌ی آغاز و انجام همه‌ی گفتمان‌های بشری اعم از قدیم و حدیث باشند. باید طراح و مبتکر و سامانده آخرین گفتمان‌های بشری در عرصه‌های گونه‌گون وابسته به حیات آدمیان باشند.

قب قوسین او ادنی

مراد از «قب قوسین او ادنی» که در سوره‌ی مبارکه‌ی النّجم (آیه ۹) آمده و در پیوند با حدیث شریف معراج نیز مورد عنایت است، بهیک اعتبار، عمق دید و وسعت نظر جناب خیرالبشر را بیان فرموده است؛ چه این‌که «قب قوسین» در تعبیر اهل معرفت به مفهوم «قرب قوسین» آمده است. یعنی <به‌هم رسانیدن دو سر دو کمان است> از به‌هم رسیدن دو سر دو کمان، یک دایره‌ی بسته این‌گونه تشکیل می‌شود: (۰) و دایره کامل می‌گردد؛ دایره کامل‌ترین شکل هندسی است که تمام ابعاض و حدود آن به‌هم متصل است. هرگاه از بیرون به‌دایره نگرسته شود، آن به‌مثابه یک نقطه‌ی «صفر» است، و صفر هم نقطه‌ی آغاز و هم نقطه‌ی پایان هر چیزی است. دایره یعنی همان اول و آخر هستی. همچنین دایره از حرکت ازلی و ابدی خبر می‌دهد.

مراد از «قب قوسین او ادنی» همان دایره‌ی هستی است. چنان‌که غرض از معراج نبوی نیز <لنریه من آیاتنا> بوده است: (ابتدای سوره مبارکه اسری) = یعنی معراج حضرت ختم مرتبت، سفر معنوی برای شهود و مکافته‌ی عالم امکانیه بوده است، تا جهان‌نگری آن جناب تکمیل گردد...

نظرات مفسرین تماماً به‌همین معنی نزدیک است. هکذا اساس سخن «محی‌الدین ابن‌عربی» در آثار گرانسنج «فصوص الحكم» و «فتوات مکیه» شرح همین قاب قوسین او ادنی است. «او ادنی» تأکید بر آن است که نگرش آن جناب از عالم امکانیه نیز فراتر رفته و تمام اسرار هستی بر ایشان مکشف گردیده است... شرح مفصل را در «فصل محمدی» دریابید.

انتشار سادات در جهان

ما و «حکمت مشاء»: «منطق» و «حکمت مشاء» از آن رو منتب بـ«ارسطو» گردید که ارسطو آن‌ها را «تدوین و تصحیف و تبییب» کرد؛ ورنه پیش از او همه حکمای یونانی برای آموزش ایده‌های خود شیوه‌ی مشایی داشتند. آن‌ها حکمت و دانش را محل بهمحل، کوچه به کوچه می‌بردند و «چهره به چهره» به شهر و ندان منتقل می‌نمودند. حتی «سقراط» نیز شیوه‌ی سیاری (مشایی) داشت، در میادین و معابر آتن راه می‌رفت و با مخاطب باب سخن می‌گشود و خویشتن را «تجهیل» می‌نمود تا مخاطب را به سخن گفتن بیشتر و از خلال سخنان خودش او را بهدرک اشتباهاتش رهمنون گردد... مطالب در این باب زیاد است...

بعد از حکمای یونان، این شیوه‌ی تبلیغ مورد استفاده‌ی عیسی مسیح و حواریون و رسولان او قرار گرفت، عیسی همواره سیار بود، سراسر انگل آنده از سفرهای آن بزرگوار است. او به رسولان توصیه می‌کرد که مانند مرغان هوا باشند که توشه و انباری ندارند، معهذا هرجا می‌رسند قوت شان آمده است و گرسنه نمی‌مانند...^(۶)

سپس این روش «سیاری و مشائی» مورد استفاده‌ی مبلغان اسلامی و فرقه‌های دراویش قرار گرفت. مبلغان در معابر با خود آواز می‌خوانند و منظورات خود را زمزمه می‌کرند. حتی درب خانه‌های مردم را «دق‌الباب» می‌کرند و نکته‌ی به صاحب البيت می‌آموختند، یا او را دعوت به‌ایده‌ی خود می‌نمودند... کلمه‌ی «درویش» که وارد فرهنگ عربی نیز شده است، از «درپیش» آمده که مراد از آن «عزیمت به درب خانه‌های مردم به‌قصد آموزش حکمت بوده است».

یکی از علل انتشار «садات مکرم» به‌چهارسوی عالم همین روش حکمت‌آموزی به صورت مشایی بوده است که شامل نواحی مختلف افغانستان هم می‌شود. چنان‌که امروزه شیطان‌پرستان هزاره‌گی (به‌قصد استخفاف و کاهش‌گرایی) به سادات «سید گشتگر» می‌گویند. این درست است که سادات به‌شیوه‌ی حکمای یونان باستان و به‌شیوه‌ی حواریون و رسولان عیسی و دراویش و صوفیان، محل به‌محل می‌رفتند و بدین‌ترتیب حکمت و دانش و علم و ایمان را به درب خانه‌ها برندند و انتشار دادند و آموختند.

اتفاقاً امروزه ثابت شده که موفق‌ترین شیوه‌ی تبلیغات و پیام‌رسانی همان روش «چهره به‌چهره» می‌باشد. حتی در دنیای فرامدن با این تکنولوژی فوق مدن در عرصه‌های ارتباطی و با این انفجار اطلاعات، مبلغان ادیان و اپس به‌تبلیغات «چهره به‌چهره» روی کرده‌اند. امروزه مهم نیست شما در کجا زندگی می‌کنید، هرجا قدم بگذارید مبلغان ادیان و مذاهب سر راه شما سبز می‌شوند و با شیوه‌های بسیار دقیق و سنجیده و موآبدانه باب گفت و گو را با همان زبان مادری شما باز می‌کنند. افرادی از آن‌ها سر چهار راه‌ها هستند، به‌هتل محل اقامت شما می‌آیند، حتی به‌کافه‌بارها هم می‌روند و منظورات خود را تبلیغ می‌کنند... این یکی از روش‌های موفق «سدات گشتگر» بوده است. بیاید دوباره «گشتگر» شویم.

سیدگرایی ممدوح است، یا مذموم؟

«سیدگرایی» قومگرایی نیست، خونگرایی نیست، نژادگرایی نیست، شخصگرایی نیز نیست؛ بلکه «سیدگرایی» و «سیددوستی» دقیقاً مساوی است بالرزشگرایی، فضیلتگرایی، معنویتگرایی، علمگرایی، اخلاقگرایی، فرهنگگرایی، انساندوستی، انسانیتگرایی، کمالگرایی و زیبایی‌شناسی ... همه‌ی این‌ها با «نژادگرایی» یا «قومگرایی» فرق اساسی دارد؛ زیرا «سیدگرایی» در غایت امر به‌جناب محمد مصطفی(ص) و علی مرتضی(ع) و ابراهیم خلیل الله(ع) ختم می‌شود که مطلوب و مرضی حق تعالی (جل و علی شانه) است و همه‌ی خیر و خوبی در همین‌جا جمع است. خداوند متعال گرایش و ستایش سادات را جزء وظایف حتمی هر فرد مؤمن قرار داده است. یعنی هر شخص مؤمن باید «سیدگرا» و «سیددوست» باشد، ورنه؛ در ایمان او نقص و خلل خواهد بود. در حدیث شریف کسae آمده است: «مؤمنین در هرجا و هرگاه که دور هم گرد آیند، نقل مجلس ایشان فضائل اهلبیت(ع) است.» بدین‌قرار، در صدر عالم هستی، این خود خداوند است که «سیدگرایی» و «سیدستایی» می‌کند. همو برمؤمنین امر فرموده است که «سیدگرا» و «سیدستا» باشند و خود درباره‌ی سیدالاولین والآخرين چنین دستور می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يَصْلُوْنَ عَلَى النَّبِيِّ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُوْلَا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيْمًا» (۳۳: ۵۶)

= «بِهَتْحِيقِ، خَدَا وَ مَلَائِكَهَاشْ بَرْ پَيَامِبُرْ دَرُودْ مَىْ فَرَسْتَنْدَ؛ اَىْگَرُوه
مُؤْمَنَنْ شَمَا نَيْزَ بَرْ اوْ دَرُودْ فَرَسْتَنْدَ وَ تَسْلِيمَ اوْ اَمْرَ وَ نَوَاهِي اوْ باشید.»
از آن جا که کلمه‌ی «يُصَلَّونَ» در آیه‌ی مبارکه « فعل مضارع منصوب» است و افاده‌ی استمرار می‌کند؛ بنا براین درود خدا و ملایک بر پیامبر به صورت دوام دار و لایقطع ارسال می‌گردد، چون پیامبر اکرم(ص) سیدالاولین و الاخرين می‌باشد؛ از این رو ما این درود مستمر و لایقطع خدا و ملایک برایشان را «سیدگرایی» ترجمه کردیم.
درست هم همین است. از همین رو «سیدگرایی» برای عموم مسلمانان و مؤمنین ذکر و عبادت است. دو میلیارد انسان مسلمان مدام می‌گویند: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»؛ «اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزَدْ وَبَارِكْ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ...» در سراسر عالم اسلام هیچ جلسه‌ی خالی از درود و صلوات بر محمد مصطفی(ص) و نعمت و منقبت علی مرتضی(ع) نیست.
همین است «سیدگرایی»؛ پس همه سیدگرا هستند.

نوری که خدا بخشد، بی‌چون و چرا بخشد

بیهوده چه می‌گردی کاشانه به کاشانه

محثثان و فقهاء اسلام نیز بمحاظ وجود آیات و روایات زیاد در دوستی خاندان پیغمبر و ادای حقوق آنان (که از جمله شرایط ایمان به حساب آمده است) به این موضوع توجه خاص داشته‌اند.

«شیخ صدوq» در کتاب «اعتقادات» نوشتہ است: «عقیده‌ی ما شیعیان درباره‌ی علویان این است که آنان فرزندان پیغمبراند، و این‌که دوستی نسبت به آن‌ها واجب است، چون مزد پیامبری رسول خدا است؛ خداوند فرمود: بگو ای پیغمبر به مردم که پاداشی از شما نمی‌خواهیم، مگر دوستی با خویشاوندانم. و صدقه گرفتن برای علویان حرام است، زیرا صدقه کثافات اموال مردم است و پاک شدن اموال مردم به وسیله‌ی صدقه‌دادن به غلامان و کنیزان و سایر مستحقین صدقات، میسر شود. و اما گرفتن زکات بر غیر سادات حلال باشد در عوض خمس که مختص علویان است. و اعتقاد ما درباره‌ی علویان گناهکار چنان است که عقاب آن‌ها دو برابر است و درباره‌ی علویان پرهیزکار این‌که ثواب آن‌ها نیز دو برابر است؛ و علویان کفو یکدیگراند، زیرا پیغمبر(ص) هنگامی که به فرزندان ابوطالب - علی و جعفر طیار - نظر

می کرد، فرمود: دختران ما برای پسران ما هستند و پسران ما برای دختران ما. و از حضرت صادق(ع) راجع به آل محمد سؤال شد، فرمود: آل محمد کسی است که نکاحدش بر رسول خدا حرام باشد.»

حفظ اصل و نسب تا چه اندازه ضروری است؟

= اول از همه، حفظ اصالتها و ارزشها، بعد از آن همه چیز!

«علم الأنساب» به معنی «دانش نسب‌ها» و تبارانسان‌ها است، تبارشناسی در هر زمانی و در بین همه‌ی اقوام و ملت‌ها اهمیت بسیار داشته است، زیرا احکام فقهی فروانی برآن مرتب است و روابط اجتماعی و سیاسی نیز بر اساس خویشاوندی بوده است. سخن در این مورد بسیار است.

از وجه دیگر «بقاء» یک غریزه‌ی بنیادی است. لذا حفظ اصالت و انساب از گذشته‌های دور تا به امروز برای خانواده‌ها و امت‌ها از اهم امور بوده و است، چنان‌که علم انساب پیوسته یک رشته‌ی مستقل از دانش‌های بشری بوده و کتابخانه‌های کشورها پر است از کتبی مربوط به علم انساب و اهمیت آن. این علم، هم‌اکنون نیز (بهرغم کمرنگ شدن) مورد اهتمام است.

در احادیث متواتره از حضرت ختم مرتبت(ص) با اسناد صحیح و با الفاظ مختلف آمده است: «لَعْنُ اللَّهِ دَاخِلُ النَّسْبِ وَ لَعْنُ اللَّهِ خَارِجُ النَّسْبِ»

= خداوند لعنت کرده است کسانی را که در نسب تداخل یا تصرف نماید.

مطلوب در این مورد زیاد است، من در اینجا بالاجمال نکاتی را نقل می‌کنم: همکار و همتبار ما جناب «سید مهدی رجایی» رئیس پژوهشکده «انساب الاشراف» که در قم مرکزیت دارد، در این مورد می‌گوید:

«بهطور کلی، موضوع علم انساب از تعیین نسب مردم و روش‌های بررسی و تحقیق آن سخن می‌گوید و غرض آن، پیش‌گیری از وقوع خطا در تعیین نسب اشخاص است، چون علم انساب، مبنای شرعاً، عرفی و اجتماعی بعضی از مسایل مهم می‌باشد، لذا از پیامبر گرامی اسلام(ص) و ائمه‌ی اطهار(عليهم السلام) روایات متعدد و سفارشات اکید در مورد اهمیت پرداختن

به علم نسب‌شناسی وجود دارد که در اینجا به‌چند روایت اشاره می‌کنیم:

رسول گرامی اسلام(ص) می‌فرمایند: «تَعَلَّمُوا مِنْ أَنْسَابِكُمْ مَا تَصِلُونَ بِهِ أَرْحَامَكُمْ؛ فَإِنْ صَلَةُ الرَّجُمِ مَحَبَّةٌ فِي الْأَهْلِ، مَتْرَأَةٌ فِي الْمَالِ، مَنْسَأَةٌ فِي الْأَئْرَ».»

حضرت در این روایت به راگیری نسب‌شناسی تأکید می‌فرمایند و آن را منشأ صله‌ی ارحام می‌دانند.

در اهمیت نسب‌شناسی، همین‌قدر بس که حضرت علی پس از شهادت حضرت فاطمه زهرا(ع) در انتخاب همسر، به برادرشان عقیل، که از نسب‌شناسان زمان خود بوده، می‌فرمایند: همسری برای من انتخاب کن که از خاندان شریف و از شجاعان عرب باشد و عقیل پس از بررسی‌های لازم، حضرت ام البنین را پیش‌نهاد می‌دهد و از همین خانم، فرزند بزرگواری مانند ابوالفضل العباس و برادران گرامی‌شان به دنیا آمدند.

از سوی دیگر، خداوند در آیه شریفه: «فَلَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمُودَّةُ فِي الْقُرْبَى» به مؤذن اهل‌بیت پیامبر گرامی اسلام سفارش نموده که مؤذن نسبت به‌این خاندان، لاجرم مستلزم شناخت آن‌ها است و شناخت این خاندان نیز آشنایی با علم انساب را لازم دارد.

پیش از ظهر اسلام، نسب‌شناسی در میان عرب برای شناخت افراد و قبایل رایج بود، پس از ظهر اسلام، با افزایش ذریه‌ی پیامبر و اهمیت ویژه‌ی این خاندان، نسب‌شناسی خانواده‌ی پیامبر از اهمیت خاصی برخوردار شد. اولین کسی که در علم انساب سادات، کتاب نوشته، یحیی نسابه، فرزند حسن بن جعفر بن عبد‌الله اعرج ابن‌حسین اصغر ابن‌امام زین‌العابدین(ع) بود که سلسله‌ی خاندان اهل‌بیت(ع) از آغاز تا زمان خود را ثبت کرد.

اصطلاحات و معیارهای خاص نسب‌شناسان

هر علمی دارای اصطلاحات خاص خود است، علمای نسب‌شناسی هم اصطلاحات خاصی را در این علم به‌کار برده‌اند و رساله‌های در تبیین اصطلاحات این علم نوشته‌اند که بعضی از آن‌ها به‌چاپ رسیده و در دسترس می‌باشند. به‌چند نمونه از آن اصطلاحات اشاره می‌کنیم:

۱ - صحیح النسب: به سلسله‌نسبی می‌گویند که به شهادت شهود و بینه‌ی شرعیه، شبهه‌ی در اتصال شان به‌یکی از ائمه‌ی اطهار وجود ندارد.

۲ - مقبول النسب: به گروهی گفته می‌شود که نسب‌شان برای بعضی از نسابه‌ها، بر اساس قرائن و شواهدی مقبول واقع شده است، ولی ممکن است برای دیگر نسب‌شناسان مورد قبول نباشد.

- ۳ - مردودالنسب:** بهگروهی اطلاق می‌شود که نسب آن‌ها طبق قواعد و ضوابط علم نسب‌شناسی، مردود می‌باشد.
- ۴ - مشهورالنسب:** بهگروهی گفته می‌شود که نسب آن‌ها با ضوابط علم انساب، سازگاری ندارد، اما سیاست آن‌ها طبق شهرتی که دارند صحیح است.
- ۵ - فیصح:** این اصطلاح را در جای استفاده می‌کنند که نسب شخص، مجلل و مبهم باشد؛ یعنی هم احتمال دارد نسل داشته باشد و هم احتمال دارد نسل نداشته باشد.
- ۶ - اعقب:** این اصطلاح در جای ذکر می‌شود که شخص دارای عقب و نسل باشد.
- ۷ - فی نسبقطع:** یعنی شخص دارای نسل بوده، اما بهمروز زمان، نسل وی منقطع گردیده است.

نسب‌شناسان با چه شیوه‌های کار می‌کنند؟

«رجائی» توضیح می‌دهد: از زمانی که علم نسب‌شناسی پا گرفت، نسب‌شناسان بروش‌های مختلفی عمل می‌کردند؛ بعضی نسابه‌ها با سفر به‌اماکن مختلف و برخورد با خاندان سادات، در صدد جمع‌آوری انساب آن‌ها می‌شدند، بعضی هم در محدوده‌ی جغرافیایی خودشان به‌جمع‌آوری و مطالعه‌ی انساب قناعت می‌کردند، بعضی‌ها نیز با استفاده از آثار دیگران، به‌تدوین علم‌الانساب می‌پرداختند، بعضی دیگر از نسب‌شناسان هم با تأسیس مرکزی، همچون دارالنقابه به‌جمع‌آوری و تدوین انساب سادات می‌پرداختند و بعضی‌ها با استفاده از منابع حدیثی، رجالی، تاریخ و تراجم، انساب سادات را استخراج و تدوین می‌نمودند؛

هر نسابه، شیوه‌ی خاصی را ابداع می‌نموده و بدان عمل می‌کرده است. در هر کشوری هم طبق شیوه‌ی خودشان عمل می‌کرند؛ روشی که در بعضی بلاد عمل می‌شد، با شیوه‌های دیگر تفاوت داشت، این اختلاف در روش‌ها باعث شده که ما به‌قابل‌بریزی یک شیوه‌ی همه‌گانی دست بزنیم. برای همین نیز در مجموعه‌ی بهنام «الموسوعة النسبيه» سعی کردیم نظر نهایی هر نسب‌شناس را مدنظر قرار دهیم و همه‌ی آن‌ها را در یکجا گردآوری کنیم، تا مجموعه‌ی این روش‌ها برای همه‌ی نسب‌شناسان قابل استفاده شود.

بهچه کسانی امامزاده می‌گویند؟

«رجائی» پاسخ می‌دهد: در لغت، بهفرزندان بلافصل ائمه موصومین، عنوان «امامزاده» اطلاق می‌شود؛ در اصطلاح و عرف، بهر فرد سیدی که از نسل یکی از ائمه اطهار(ع) باشد «امامزاده» اطلاق می‌گردد، اما مجاز نیستیم هر سیدی که از دنیا رفت، قبرش را به عنوان امامزاده قرار دهیم، بلکه آن دسته از ساداتی را می‌توانیم امامزاده بدانیم که در زمان حیات شان، از جایگاه اجتماعی، اخلاقی و معنوی والای برخوردار بودند.



از چپ براست: بنده و علامه نسابه سیدموسى موسوی هلمندی (از افغانستان) سیدمهدي رجائی (رئيس پژوهشکده انساب الامرا - از ایران) سیدنورالله وجيهی از عراق. (همکاران - ۱۳۹۰)

رجایی ادامه می‌دهد: ما می‌بینیم بعضی از امامزاده‌گان، مورد عنايت بسیار خاص اهل بیت علیهم السلام قرار داشته‌اند؛ مثلًا حضرت فاطمه موصومه(س) فرزند بلافصل حضرت امام موسی کاظم(ع) یکی از این‌ها می‌باشد که برادر گرامی‌شان، حضرت امام رضا(ع) در مورد ایشان می‌فرمایند: هر کسی که "عارفاً به حقه" مقبره‌ی او را زیارت کند، بهشت بر او واجب می‌شود.

يا حضرت امام هادى(ع) در مورد حضرت عبدالعظيم حسنی **ـ** كه با چند

فاصله به حضرت امام حسن

مجتبی می‌رسد **ـ** می‌فرمایند:

ـ هر کس قبر او را زیارت
کند، مانند آن است که به زیارت
امام حسین(ع) رفته است".

امامزاده‌های در همه‌ی
کشورهای اسلامی وجود دارند
که از اعتبار شایانی برخوردار
می‌باشند. امامزاده‌های که
قدمت تاریخی دارند و سالیان
سال، مرکزی برای برگزاری
مراسم دینی و توصلات معنوی
مردم بوده‌اند، آن‌ها مورد تأیید
هستند، هر چند شجره‌نامه‌ی
معتبری نداشته باشند.

إن كلمة الشريف عربية وهي تعني العلو وجمعها شرفاء وأشراف. إن ذوي المكانة الاجتماعية المرموقة ورؤساء العوائل المرموقة في بلد ما والذين يكونون ذوي ثروة وكلمة مسموحة يسمون أشراف آباء. وبطريق لقب الأشراف على المسؤولين إلى أن بيت الرسول ﷺ بل وحتى على المستخدمين من هاشم جد الرسول ﷺ آباء. إلا أن هذا اللقب خصص في القرن الرابع الهجري في زمن العباسين مع اسم أقابة الأساقف، لأن أبي طالب أبي أولاد علي **ـ** وكان العباس أبي أولاد العباس بن عبد العظيم **ـ**.

وفي زمن الدولة الفاطمية (٩١٠-١١٧١ م) كان لقب الشريف مخصصاً في مصر لأولاد الحسن والحسين. وفيما بعد شاعت تسمية أولاد الإمام الحسن بالشرف وأولاد الإمام الحسين بالسيد **ـ** إن لقب السيد أطلق على المقربين والطالبين استناداً إلى أحاديث نبوية كثيرة ذكرت الإمام الحسن والحسين باسم سيد. وقد أصبح لقب السيد أكثر شعولاً فيما بعد وأصبح اللقب علماً على الحسينين والحسينين. إن لقب الشريف أصبح بطريق ذلك على أولاد الإمام الحسن الذين أصبحوا أمراء في المحاجز أي الحسينيين وأصبح لقب السيد منتهرأ على الحسينين. إن أهل مكانة يسمون الشريف الكبير أي أمير مكانة أسيدهنا **ـ**

(٤) كان لقب الأنساب يحملون العوائل الطالبة والعباسية في دثار خاصة كلاماً على هذه. وكان اللقب المترافق على الطالبين وعامت فقرهم يسمى لقب الطالبين والشرف على العباسين وعامت فقرهم لقب العباسين.

روش‌های احراز سیادت چگونه است؟

«رجائی» پاسخ می‌دهد: در اصطلاح شرع و ضوابط علم انساب «سید» بهکسی می‌گویند که از طرف پدر بیکی از ائمه معصومین(ع) برسد.

برای احراز این سیادت، سه راه شرعی و معتبر داریم که این‌گونه‌اند:

- ١ - اشتهرار (صدها ساله) یک خاندان به سیادت، به‌گونه‌ی که همه‌ی اهل محل، این خاندان را از دیرزمان به سیادت بشناسند و به سیادتشان اعتراف کنند؛
- ٢ - شهادت دو عادل آگاه، که در اصطلاح آن را بیته‌ی شرعی می‌گویند؛
یعنی چنان‌چه دو نفر عادل، مورد اعتماد و آگاه به مسائل نسب‌شناسی به سیادت کسی شهادت دهند، شرعاً مورد قبول است.

- ٣ - وجود اسناد و مدارک معتبر در خاندان، که بر سیادت این خاندان دلالت کنند و این اسناد عبارت‌اند از:

الف: شجره‌نامه‌ی معتبر که به تأیید علمای نسب‌شناس رسیده باشد؛

- ب: اسناد سیاست که در قدیم سراغ بزرگ محل، کخدای محل و آقای محل می‌رفتند و آن شخص هم از روی شناختی که با این خاندان داشت، سندی مبنی بر سیاست این خاندان می‌نوشت و به آن‌ها می‌داد؛
- ج: وجود وقفنامه‌ها و امثال این‌گونه اسناد معتبر، که سیاست این خاندان در آن‌ها قید شده باشد. بنابراین، با این سه شیوه، سیاست یک خاندان ثابت می‌شود و هیچ راه دیگری، برای اثبات سیاست، شرعیت ندارد.

برخی از منابع نسب‌شناسی

«رجائی» می‌افزاید: منابع اساسی هر علمی، مهمترین منبع شناخت آن علم‌اند و در علم انساب هم منابع مهمی داریم که اصول این علم را معرفی می‌کنند، که ما نیز شجره‌نامه‌های عرضه شده را بر اساس همین منابع ارزش‌گذاری می‌کنیم. از کتاب‌هایی که در این زمینه بسیار مورد توجه هستند و از جامعیت بالایی برخوردارند، یکی کتاب «عمدة الطالب» تألیف علامه نسابه «ابن عنبه داودی» است.

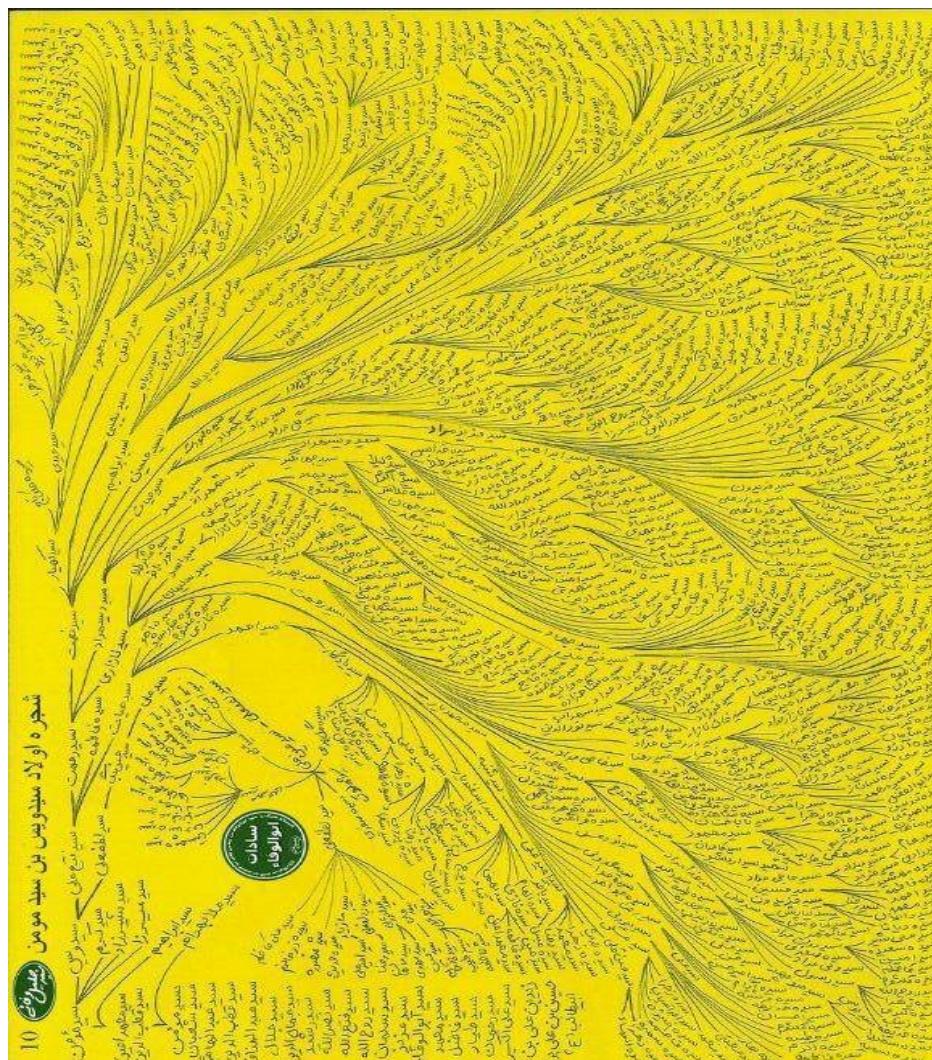
دیگری کتاب «الفخری» تألیف قاضی ازورقانی، «الشجرة المباركة» تألیف فخر رازی، «لباب الانساب» تألیف بیهقی، «الاصیلی» تألیف ابن طقطقی، «سراج الانساب» تألیف ابن کیاگیلانی و ده‌ها کتاب دیگر که به موسیله‌ی این جانب (رجائی) تحقیق و نشر یافته‌اند. البته منابع دیگری، همچون کتاب «المجدی» و «تهذیب الانساب» عبیدلی و غیره چاپ و منتشر شده‌اند که مجموع این آثار در حدود چهل عنوان می‌شوند و برای اولین بار توسط کتابخانه‌ی آیة‌الله مرعشی نجفی چاپ و منتشر شده‌اند. در نظر داریم مجموع این کتاب‌ها را در مجموعه‌ی بهنام «موسوعة النسبیه» گردآوری کنیم.

مجموعه «موسوعة النسبیه» از چند بخش تشکیل شده که بخش اول آن با عنوان «المعقبون من آل ابی طالب» در سه جلد به چاپ رسیده است. جلد اول (از بخش اول) در مورد امام حسن(ع) است و جلد دوم و سوم هم در مورد نسل امام حسین(ع) می‌باشند. بخش دوم این مجموعه، «المحدثون من آل ابی طالب» است که این بخش نیز در سه جلد تألیف شده و به چاپ رسیده است و در آن، نسب هر محدث سیدی از زمان ائمه اطهار(ع) تا به امروز، با مجموع احادیث آن‌ها گردآوری شده است.

از بخش‌های دیگر این مجموعه، که هنوز به‌چاپ نرسیده‌اند، یکی "الادباء من آل ابی طالب" است، که بهمعرفی ادبیان سادات و نمونه‌ی اشعار آن‌ها در طول تاریخ می‌پردازد. دیگری "الامراء و الحكام من آل ابی طالب" است، که بهمدرسی نسب ساداتی می‌پردازد که از حکام و امرای مملکت بوده‌اند. دیگری "الاعیان من آل ابی طالب" است، که بهمعرفی عالمان نسبشناس از سادات می‌پردازد. دیگری "النقباء من آل ابی طالب" است، که بهمعرفی نقیب‌های از سادات می‌پردازد. دیگری "المزارات و المشاهد من آل ابی طالب" است، که اماکن و مقابر شخصیت‌های سادات را معرفی می‌کند. دیگری "الثائرون من آل ابی طالب" است، که بهمعرفی قیام‌کننده‌گان از سادات در طول تاریخ می‌پردازد و بخش‌های دیگر نیز در این مجموعه "موسوعة النسبية" هستند، که در حدود چهل مجلد، آماده‌ی چاپ و نشر می‌باشند. البته کتاب دیگری از این‌جانب(رجائی) با عنوان "الکواكب المشرقة" در سه جلد چاپ و منتشر شده، که در مقام نسبشناسی نیست و تنها بهتاریخ سادات و شرح حال آن‌ها می‌پردازد.

سید یک کلی است

حاصل این‌که کلمه‌ی «سید» اسمی از اسماء‌الله الحسنی است؛ در قرآن مجید آمده: «برای خدا اسامی نیکو وجود دارد که سزاوار است اورا بدان اسامی بخوانید» (۱۸۰: ۷) لذا در دعای «جوشن کبیر» می‌خوانیم: «یا سید السادات یامجیب الدّعوّات یارافع الدرجات یاولی الحسنات...» بنابراین اگر شما مدام «یا سید – یا سیدی» بگوئید ذکر خدا کرده‌اید. از منظر حکمت و عرفان نیز «سید یک کلی متصل در منظمه‌ی هستی است.» اجزای این کلی چندان بهم اتصال دارند که قابل انفکاک نتوانند بود. این اتصال تاره بالذات و تاره بالعرض است؛ لکن اتصال عرضی فرع بر اتصال ذاتی است. الاول بالذات، بسبب النسب؛ ثم بالعرض، بسبب الايمان؛ الاتصال بالعرض وحده مخصوص للمؤمنين والمؤمنات بسبب الايمان فقط؛ و اما اتصال بالذات با مبدأ سادات باید ابدی و سرمدی باشد تا اقامه‌ی برهان کوثریت و نفی ابتریت گردد. حدیث شریف ثقلین اشاره به‌همین معنی دارد و معانی و مصاديق ذراری و ذوى القربى نیز همین را اقتضاء می‌کند. «فافهم».



نشانهای بخش یک

- ۱ - دیوان کبیر.
- ۲ - بحار الانوار - ج ۲۳ - ص ۱۲۹ - حدیث ۶۰
- ۳ - سفينة البحار - ج ۲، ص ۵۶۷
- ۴ - بحار الانوار - ج ۴۶ ، ص ۲۰۲ چاپ تهران
- ۵ - اصول کافی - ج ۳ - ص ۲۳
- ۶ - زندگی بدون نگرانی: لوفا ۲۲:۱۲ - ۳۱ - مئی ۲۵:۶ - ۳۳

بخش دوم

سادات در تلاطم تاریخ

اسلام و سه خانواده تاریخ‌ساز

اکنون قرن پانزدهم هجری قمری است، در حقیقت نیمی از این تاریخ طولانی اسلام، یعنی هفت قرن اول، محصول کارکردها، مبارزات و بازی‌های سه خانواده بزرگ مگئی الاصل و قریشی‌نسب می‌باشد. این سه خانواده عبارت‌اند از: ۱ - علویان؛ ۲ - امویان؛ ۳ - عباسیان.

هم‌اکنون نیز قریشیان، بازی‌گران بزرگ در شرق میانه هستند. هر کسی بخواهد تاریخ اسلام را بهطور دقیق، علمی و متیدک مطالعه نماید لاجرم باید روی این سه خانواده تمرکز جدی بهخرج دهد، در غیر این صورت مطالعه‌ی او بهنتایج روشن نرسیده و حاصلی جز آشفته‌گی ذهنی نخواهد داشت.

الف - علویان:

امام اول شیعیان می‌باشند همواره در طول تاریخ اسلام در گوشه و کنار قلمرو پهناور اسلامی پرچمدار علم و فقاهت، مصادر خدمت به مردم، مقابله با ظلمه و مبدأ قیام‌ها و حرکت‌ها و شورش‌های برحق و مردمی بوده و هم‌اکنون نیز چنین‌اند. اولین برخوردهای سنگین و خونبار در تاریخ اسلام، میان علوی‌ها و اموی‌ها را می‌توان به‌جنگ بدر مستند کرد. در این جنگ، دو

فرزند و برادر ابو جهل کشته شدند. ابو جهل که یکی از بزرگان بنی امیه بود، در میان فامیل خود به ابوالحکم شهرت داشت. او پدر بزرگ مادری معاوية بن ابوفیان است که سه دهه بعد از این واقعه در حوزه‌ی شامات قدرت فراوانی به دست آورده و امپراطوری وسیع و محکمی را بنیاد نهاد. او یکی از سه نابغه‌ی عرب و سیاستمدار بی‌همتا بود. نکته‌ی معروف که «سیاست پدر و مادر ندارد» محصلو فکر او است. او گفته است: «الملک عقیم».

واقعی جنگ بدر کینه‌ها و خصوصیات این دو خانواده را محکم‌تر کرده و زمینه‌ساز جنگ اُحد گردید. در جنگ اُحد حمزه سید الشهداء [سردار بزرگ اسلام و عمومی پیامبر و علی] و جعفر طیار، پسر عمومی آن دو بزرگوار از جمله اشخاص مهم و سرشناسی بودند که به شهادت رسیدند، بدین‌وسیله آتش درونی امویان موقتاً اطفاء شد و تا ۳۰ سال دیگر رویارویی مهمی بین این دو خانواده پیش نیامد. به‌دلیل این‌که سرانجام دین اسلام به‌هبری حضرت محمد(ص) پیروز شد و آن بزرگوار در جریان فتح مکه عفو عمومی اعلام نموده و مخصوصاً ابوفیان و قاطبه‌ی بنی امیه را بخسید و بدین‌ترتیب صلح و آرامش پایدار و بی‌سابقه در شبه‌جزیره عربستان برقرار شد.

رحلت پیامبر و اختلاف بر سر جانشینی

در فردای رحلت پیامبر اکرم، کشمکش بر سر جانشینی آغاز شد، عمدۀ اختلاف میان مهاجر و انصار بود، کشمکش میان مهاجر و انصار به‌تفاخر به‌حسب و نسب و سابقه‌ی جهاد و فداکاری در راه خدا مبدل گشت، هریک از این دو طایفه روایاتی از رسول اکرم به‌تفع خود و در فضیلت خود نقل کردند که به‌امتیازاتی که خدا برای آن‌ها قرار داده است اشاره داشت، و آیاتی از قرآن را پشت‌بند آن کردند. روایات از هردو طرف بسیار زیاد است و هم شدید و غلیظ‌می باشد که عمق اختلافات را بازگو می‌کند.

مسلمانان انصار در جلسه‌ی که در سقیفه‌ی بنی‌ساعده برگزار کردند، بزرگ طایفه‌ی خزرج "سعد بن عباده" را (که در این موقع سخت بیمار بود، با همان تخت خوابش به‌سقیفه آوردند) به‌خلافت برگزیدند، این عمل آن‌ها با مخالفت گروه مهاجر مواجه شد. سخنگوی مهاجرین عمر بن خطاب بود که اصرار داشت خلیفه باید از بین مهاجرین، خاصه‌ی فریشی باشد، چون پیامبر

از آن‌ها بود. او ضمن سخنانی این نکته‌ی مصالحه‌جویانه را به زبان آورد: «*نَحْنُ الْأَمْرَاءُ وَ إِنْتُمُ الْوُزْرَاءُ*» = ریاست از ما، کارگزاری از شما.

سرانجام موفق شد ابوبکر بن قحافه را به خلافت رساند. در مرحله‌ی بعد، سعد بن عباده از مدینه به شام تبعید شد و در آن‌جا به نیرنگ و تدبیر مهاجرین به قتل رسید، در آن‌روز فاتلان شایعه کردند که او به موسیله‌ی جنیان کشته شده است! حتی چند فرد شعر از زبان جنیان سر زبان‌ها انداختند که مضمونش چنین است: «*مَا سَيِّدُ خَزْرَجٍ*، سعد بن عباده را کشتم؛ دو تیر به سوی او افکنیدم که از قلبش خطا نرفت!»

ابوبکر مدتی دو سال و شش ماه خلافت کرد و از دنیا رفت، سپس نوبت به خود عمر رسید و مدت دوازده سال خلیفه بود. او در مدت خلافت خود اسلام را از محدوده‌ی جزیره‌العرب فراتر برداشت و سرزمین‌های وسیعی را زیر پرچم اسلام آورد، ثروت و مکننی زیاد نصیب عرب کرد و نزاع‌های مهاجر و انصار رو به ترمیم نهاد. پس از عمر بن خطاب عثمان بن عفان به خلافت رسید. بزرگترین دست‌آورد دوره‌ی ده ساله‌ی عثمان، جمع و تدوین (یا بازنویسی) قرآن کریم است.

قتل عثمان منجر به یک فروپاشی عظیم در عالم اسلام گردید، گونه‌های دیگر از انواع اختلافات و نزاع‌ها دهن باز کرد و جنگ‌های خونین داخلی را رقم زد. همه‌چیز دیگرگون شد، دل‌های مسلمین از هم‌دیگر فاصله گرفت، حرمت‌ها شکست، زره‌ها بر تن شد و شمشیرها در برابر هم بالا رفت.

عثمان در روز ۱۸ ذی‌الحجہ‌الحرام سال ۲۵ (ھق) برابر با ۱۷ ژوئن ۶۵۶ (ترسایی) کشته شد؛ سربازان مصری که در پوشش مناسک حج به حجاز آمده بودند در قتل عثمان نقشی بر جسته داشتند، سپس با حضرت علی بیعت کردند، مسلمانان عراق نیز پس از مدتی به او پیوستند؛ اماً معاویه والی شام که پسر عム عثمان بود به خلافت علی گردن ننهاد، او را به قتل عثمان متهم نمود و سوگند یاد کرد که انتقام خون عثمان را خواهد گرفت. چیزی نگذشت که طلحه و زبیر خواستند خود را از اتهام مباشرت در قتل عثمان تبرئه کنند، بهمکه گریختند و لوای عصیان علیه علی بر افراشتن؛ عایشه (که به‌اُم المؤمنین معنون بود و خواهر عیال زبیر می‌شد) از آنان پشتیبانی کرد. آن‌ها به عنوان گرفتن انتقام خون عثمان، علیه علی همدست شدند.

"طلحه" و "زبیر" بصره را مسخر کردند، قبایل جنوب عراق را تحریک نموده، و آشوب‌های دامنه‌دار در نواحی بصره راه انداختند. این درحالی بود که تنی چند از صحابه که در رأس آن‌ها سردار "سعد بن ابی وقاص" و "عبدالله بن عمر" و "محمد بن مسلمه" و "عثمان بن زید" و "اسامة بن زید" و دیگران بودند، از بیعت با علی سرباز زدند و بی‌طرفی اختیار کردند، چنان‌که با خصم او نیز نپیوستند. پس ایشان را "معترله" گفتند.

در ماه رجب سال ۳۶ (هـ) دسامبر ۶۵۶ (ترسایی) شش ماه پس از قتل عثمان، علی(ع) در رأس لشکری از مدینه بیرون آمد و راه بصره در پیش گرفت. میان او و آشوب‌گران نبرد سختی در «فریبه» - محلی خارج از بصره - در گرفت. این واقعه به‌جنگ «جمل» معروف است، گویا عایشه سوار بر شتر (نر) جریان جنگ را رهبری می‌کرد، وجود او به‌جنگ مشروعیت می‌داد. طلحه و زبیر در این جنگ کشته شدند و عایشه اسیر گشت. حضرت علی او را محترمانه همراه جماعتی حامی و نگهبان به‌مدینه برگردانید. باقی گریخته‌گان از صحنه‌ی جنگ به‌شام رفتد و به‌معاویه پیوستند. به‌گفته‌ی طبری و دینوری و دیگر مورخان، در اردیه علی، احمد بن قیس در بصره با شش هزار مرد و جماعت ازد از جنگ کناره گرفت و راه بی‌طرفی اختیار نمود. بعدها علی در خطابات خود که در نهج‌البلاغه آمده، به‌این جنگ عنوان «نبرد با ناکثین» داد، از آن بابت که کسانی چون طلحه و زبیر ابتدا با علی هم‌پیمان بودند، سپس «نکث» پیمان کردند.

پس از این پیروزی، مسئله‌ی دیگری که برای حضرت علی باقی مانده بود این بود که معاویه را به‌تمکین و اداره، به‌آن منظور وارد کوفه و مدائن شد، در نزدیک «رقه» از رود فرات گذشت و در دشت «صفین» با سپاه معاویه رو به رو گردید.

میان دو سپاه تعادل قوae برقرار بود و جنگ سختی رخ داد، که بعدها علی به‌آن عنوان «نبرد با قاسطین» داد؛ چون لشکری متسلک از تهی‌دستان و پا بر هنگان با اشرافیت غرق نعمت و ثروت اموی را به‌رو شده بودند.

جنگ صفين که در ماه صفر سال ۳۷ (هـ - ژوییه ۶۵۷ م) در ساحل رود فرات بین سپاه علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان رخ داد، از وجه احساسی، عاطفی و اعتقادی برای مسلمانان خیلی اهمیت دارد و مبدأ بسیاری

وقایع ناگوار بعدی است. در روز دوم پیکار، جناح راست لشکر علی به فرماندهی مالک اشتر نخعی و قلب لشکر به فرمانده علی، ضربات نابودکننده بر سپاه معاویه وارد کرد، چنان‌که حضرت علی در آستانه‌ی پیروزی قطعی قرار گرفته بود.

اما جانب مقابل با حیلت عمر عاص قرآن بر سر نیزه کرد و گفت: «باید این قرآن میان ما و شما حکم کند» سپس این آیترا با صدای بلند تلاوت نمود: «**أَلْمَّ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحُكُّمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَرَوْا فَرِيقًا مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرَضُونَ، ۲۳: ۳**»

با این شرایط برخی از یاران حضرت علی مانند "اشعش بن قیس" و "أبوموسی اشعری" ... از او خواستند که به حکمیت تن دهد، حضرت علی پذیرفت؛ معاویه به‌علی پیغام داد که کتاب خدا صامت است، چگونه سخن می‌گوید؟ مردی از ما و مردی از شما انتخاب شود، تا به‌آن‌چه در قرآن آمده است حکم کنند؛ باز هم علی پذیرفت.

هیئت‌های صد نفری از هردو جانب برگزیده شد، عمر عاص از جانب معاویه و أبوموسی اشعری به‌نماینده‌گی از حضرت علی در رأس هیئت مربوطه به حکمیت نشستند و هشت ماه طول کشید تا نتیجه مشخص شد.

دو حکم، عمر عاص و أبوموسی اشعری طی هشت ماه گفت و گو به‌این نتیجه رسیدند تا هردو موکلین خود علی و معاویه را از خلافت عزل کنند. قرار بر این شد که موضوع در جلسه‌ی عمومی به‌اطلاع مردم برسد، جلسه در ماه شوال سال ۳۷ (ھـ) برابر با مارچ ۶۵۸ (م) در «دومه‌الجندل» برگزار گردید، در این جلسه، بنا به پیشنهاد و اصرار عمر عاص ابتداءً أبوموسی اشعری آغاز سخن کرد و موکل خود علی را از خلافت عزل نمود، سپس نوبت به عمر عاص رسید و گفت:

«ای مردم! این أبوموسی، شیخ مسلمانان و حکم مردم عراق است، همه او را می‌شناسید، کسی است که دین به‌دنیا نمی‌فروشد، همین‌طوری که شنیدید، علی را از خلافت خلع نموده و معاویه را به‌خلافت برگزید، من هم تصمیمات ایشان را قبول کدم؛ بنابراین از این لحظه معاویه بن‌ابی‌سفیان خلیفة‌المسلمین است و علی بن‌ابی‌طالب یک فرد عادی مسلمان است، چون دیگر افراد مسلمین از حقوق لازمه برخوردار می‌باشد.»

خلاصه این‌که هم در جریان جنگ، هم در جریان حکومت و هم در نحوی اعلام آن، حیله‌های بهکار رفت که برخی آنرا «شنبی‌ترین مسخره‌بازی تاریخ بشر، که دارای وخیم‌ترین نتایج بود، توصیف می‌کنند». پذیرش پیش‌نهاد حکومت از جانب حضرت علی، تردیدهای در اردوگاه علی پیش آورد، بسیاری از سپاهیان حضرت علی که از اساس مخالف اشرافیت اموی بوده و به‌هر قیمتی خواستار نابودی اموی‌ها بودند، گفتند موضوع خلافت پیغمبر را نباید به‌حکومت افراد بشر گذاشت، و شعار «لا حکم الا لِلّهِ» سردادند، عده‌ی گفتد حکم الله صادر شده، عده‌ی هم گفتد صادر نشده ...

مباحثات در اردوگاه حضرت علی بالا گرفت. تعداد ۱۲ هزار نفر از سپاهیان علی از وی جدا شده و در ساحل نهروان به‌دهی نزدیک کوفه موسوم به «حروراء» اردو زندن و عبدالله بن وهب را که سپاهی عادی بود به‌خلافت برگزیدند. از همین‌جا نخستین فرقه‌ی دینی - سیاسی در اسلام به‌نام «خوارج» به‌وجود آمد که جنگ بعدی علی با آن‌ها بود. (سال ۳۸ هـ) جنگی که در تاریخ به «جنگ نهروان» معروف است و علی به‌آن عنوان «نبرد با مارقین» داد.

جنگ نهروان امکان هرنوع آشتی میان شیعیان و خارجیان را از بین بردا. تا این‌که در سحرگاه ۱۹ ماه رمضان سال ۴۰ هـ (ترسایی) حضرت علی به‌هنگام اقامه‌ی نماز صبح در مسجد کوفه به‌ضرب شمشیر یک خارجی بازمانده از جنگ نهروان به‌نام عبدالرحمن ابن ملجم مرادی از ناحیه‌ی سر جراحت شدید برداشت و دو روز بعد از آن به‌شهادت رسید.

امپراطوری امویان

با شهادت حضرت علی، حکومت در دست امویان یکپارچه شد، امویان به‌هبری «معاویة بن أبي سفیان بن حرب بن أمیة بن عبد الشمس بن عبد مناف الأموی القرشی» با استفاده از قدرت سه کانه‌ی تیغ و طلا و تسییح امپراطوری قدرتمند خود را در سراسر قلمرو اسلامی از آسیای میانه تا شمال آفریقا و جنوب اروپا تحکیم بخشیدند. معاویة ۲۰ سال دیگر بعد از

حضرت علی زنده ماند و بر قلمرو وسیع ممالک اسلامی حکومت راند. او اولین فرمان روای اسلامی بود که سازمان پلیس مخفی قوی پنجه تشکیل داد. در این موقع با صلح امام حسن مجتبی(ع) علوی‌ها از مصدر کارهای اجرایی به دور بوده و تنها دارای نقش معنوی و روحانی در میان امت می‌باشند. در سال ۶۰ هجری (یعنی دقیقاً پنجاه سال بعد از رحلت پیغمبر اکرم(ص) و بیست سال پس از شهادت حضرت علی)، معاویة ابن ابی سفیان به مرگ طبیعی از دنیا رفت و در همان شهر شام دفن شد، در حالی که قلمرو وسیعی از ممالک اسلامی از آسیای میانه تا سواحل شرقی اقیانوس اطلس، و از رم شرقی (ترکیه‌ی امروزی) گرفته تا شاخ آفریقا و سراسر سواحل غربی دریای سرخ، توأم با ابزارهای ادامه‌ی حاکمیت از قبیل ارتش کارآمد، پلیس خفیه‌ی قوی پنجه، خزینه‌های پر از جواهرات و چاکران و ثناگویان وفادار، برای پرسش یزید بهمیراث گذارد بود.

او به پرسش «یزید» وصیت نموده بود که من همه کس و همه‌جا را برایت نرم و آمده برای پذیرش حکومت تو کرده‌ام، فقط چهار نفر مانده که تحت هیچ شرایطی با تو بیعت نخواهند کرد؛ آنان عبارت‌اند از حسین بن علی، عبدالله بن ابوبکر، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر. درباره‌ی خصوصیات فردی و موقعیت خانواده‌گی و نفوذ مردمی این چهارنفر توضیحاتی داده و سفارشاتی کرده بود که با هریک چگونه رفتار نماید. در مجموع توصیه به «مدارا» کرده بود.

اما یزید، این جوان ناپخته و مغزور و سر به‌هوا، برخلاف پدرش مبادی آداب و ملزم به حفظ ظواهر نبود. او علنًا مرتکب فسق و فجور گشته و به دستورات دینی بی‌اعتنایی می‌نمود. او شاعری بسیار فصیح و بلیغ بود که در جلسات می‌گساری و به مناسبت‌های مختلف سر ذوق آمده و اشعار بلندبالا را بالبداهه در وصف می‌و ساقی و مستی و خماری و شاهد و معشوق ... انشاد می‌نمود. گفته شده که دیوانی از او موجود است.

مرتضی مطهری می‌گوید مطلع‌الغزل «الایا ایهالساقی ادر کأساً و ناولها» که خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی در ابتدای دیوان خود آورده است از سروده‌های یزید است. گفته می‌شود اصل شعر یزید (که حافظ یک مصرع آن را پس و پیش نموده) چنین است:

أَنَا الْمُسْمُومُ مَا عَنِي بِتَرْيَاقٍ وَلَا رَاقِ
أَدْرَ كَأسًا وَ نَوْلَهَا أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِ

در این موقع رهبری علویان با حضرت امام حسین بن علی(ع) امام سوم شیعیان بود. امام حسین با شناختی که از یزید داشت، و هم چنین آگاهی از میزان نارضایتی مردم نسبت به دستگاه اموی و خلافت یزید، فرست را جهت برپایی یک قیام بهمنظور تسخیر قدرت، مناسب تشخیص داد. او بمویژه در مورد مردم کوفه که بیست سال پیش از این، پایتخت حکومت پدرس علی(ع) بود، حساب ویژه گشوده بود. خود مردم کوفه نیز با اصرار زیاد از او خواستند تا رهبری آنان را به دست گیرد.

یزید نیز از سوی حسین بن علی احساس خطر می‌کرد و مراقب او بود، اقداماتی را جهت انقیاد او روی دست گرفت. این تدابیر کارگر واقع نشد و سرانجام قیام کربلا پیش آمد. واقعه کربلا یکی از بدترین و رقت انگیزترین رویداد تاریخی و نمونه‌ی ماندگاری از رویارویی حق و باطل در امتداد پیکارهای تاریخ بشری است و نمونه‌ی مثال‌زدنی از اعمال قساوت و خشونت در یک طرف و جوانمردی و فداکاری در طرف دیگر.

در این واقعه حسین بن علی(ع) و تمام یاران و برادران و فرزندانش مظلومانه و غریبانه به شهادت رسیدند، تنها یک پسرش امام سجاد(۲۴ ساله) که بیمار بود، در جنگ شرکت نکرد و زنده ماند. زنان و دختران و خواهران او را به اسارت درآورده و به شهر شام منتقل نمودند. در نتیجه، ابتداء یزید بن معاویه احساس پیروزی کرد؛ در جلسه‌ی جشنی که در دربار خود در شهر شام برپا نمود، از شدت شور و شوق پیروزی، کفرگویی نمود. او در حالی که سر بریده امام حسین(ع) را در میان طشت طلا نهاده و خود بالاتر از او بر عرش‌هی تخت نشسته بود، خطاب به خاندان اسیر امام حسین و حضاری که

در جلسه بودند، با صدای بلند این اشعار را بالبهاده انشاد کرد:

لَعْبَتْ هَاشِمُ بِالْمُلْكِ فَلَا
خَبَرُ جَاءَ وَ لَا وَحْيٌ نَزَلَ
لَيْتَ أَشْبَاخِي بِبَدْرٍ شَهُدُوا
جَرَعَ الْخَرْرَجُ مِنْ وَقْعِ الْأَسْلَ
لَا هُلُوا وَ اسْتَهْلُوا فَرَحَا
وَ لَقَلُوا يَا يَزِيدُ لَا تَشْلُ
ذَقَّتْنَا الْقَرْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ
مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلْ

= بنی‌هاشم، بین را بازیچه‌ی قدرت قرار دادند (آن‌ها می‌خواستند بهنام بین بر مردم حکومت کنند) در حالی‌که هیچ خبری نیست و هیچ وحی از آسمان نازل نشده است.

= کاشکی آن بزرگان من که در جنگ بدر کشته شدند، زنده بودند و زاری کردن قبیله‌ی خزر را از شدت ضربت شمشیر می‌دیدند.

= من بزرگان (بنی‌هاشم) را کشتم و آنان را در مقابل کشته‌گان بدر قرار دادم، پس برابر شد.

= کاشکی کشته‌گان ما زنده بودند و با تبریک و شادباش بهمن می‌گفتند: ای یزید! پنجه‌ات قوی باد!

= از طایفه‌ی خُنُد نبودم و نیستم اگر از خاندان احمد انتقام نگیرم، بزرگم بهمن این طور وصیت کرد، و من سفارش او را بهجا آوردم. خوب، یزید پسر معاویه و معاویه پسر «هند جگرخوار» است. یزید بنا به صراحت این سروده‌ها، اعتقادی به‌دین و دیانت نداشته است؛ همچنین این اشعار نشان می‌دهند که در پشت آن جلال و جبروت ظاهري، چه عقده‌ها و کینه‌های خانواده‌گی نهفته بوده است.

این منظره و این اعمال یزید به‌اندازه‌ی جنون‌آمیز و شرم‌آور بود که حاضران مجلس را متاثر و ناراحت کرد و صدای اعتراض از گوشه و کnar برخاست. این احساس پیروزی و شادمانی یزید، بسیار زودگذر بود؛ طولی نکشید که هم خود به‌بیهودگی عمل خویش پی برد و هم قیام‌ها و شورش‌های انتقام‌جویانه‌ی مردمی عرصه را بر او و هوادارانش تنگ کرد و دورانش را کوتاه نمود، چنان‌که فقط چهار سال حکومت کرد (۶۰ تا ۶۴ ه) در سال ۶۴ (ه) در سن ۳۶ ساله‌گی در گذشت و در قبرستان «باب الصغیر» دفن شد.

با مرگ یزید بن‌معاویه، فرزندش «معاویة بن‌یزید» که در منابع به «معاویة الثاني» مشهور است، به قدرت رسید. او سومین خلیفه‌ی اموی و آخرین خلیفه‌ی سفیانی بود. مدت زمان حکومت او و زمان مرگش روشن نیست، اما مشخص است که مدت کوتاهی در سال ۶۴ هجری حکومت کرده و در همان سال درگذشته است. بدین‌تیب طومار دودمان سفیانی در هم پیچید و دوران خلفای مروانی آغاز گردید.

توضیح‌اً خوب است بدانیم که در تاریخ اسلام، خلفای اموی را بهدو گروه تقسیم می‌کنند:

- ۱ - خلفای «اموی» سفیانی که شامل معاویة بن ابی سفیان، فرزندش یزید و نواسه‌اش معاویة بن یزید می‌شود. (دوران خلافت: ۴۱ تا ۶۴ ه)
- ۲ - خلفای «اموی» مروانی که از مروان بن حکم در سال ۶۴ ه آغاز می‌شود و بهمروان ابن محمد در سال ۱۳۲ ه خاتمه می‌یابد.
در مجموع ۱۴ خلیفه‌ی اموی یکی بعد از دیگری بهمدت ۹۳ سال بر اقطار اسلامی فرمانروایی کردند که اولین ایشان معاویة بن ابی سفیان و آخرین آن مروان بن محمد است:

سال جلوس و مدت خلافت:

۶۰-۴۱

۱ - معاویة بن ابی سفیان

۶۴-۶۰

۲ - یزید بن معاویه

۶۴-۶۴

۳ - معاویة بن یزید

۶۵-۶۴

۴ - مروان بن حکم

۸۶-۶۵

۵ - عبدالملک بن مروان

۹۶-۸۶

۶ - ولید بن عبدالملک

۹۹-۹۶

۷ - سلیمان بن عبدالملک

۱۰۱-۹۹

۸ - عمر بن عبدالعزیز

۱۰۵-۱۰۱

۹ - یزید بن عبدالملک

۱۲۵-۱۰۵

۱۰ - هشام بن عبدالملک

۱۲۶-۱۲۵

۱۱ - ولید بن یزید

۱۲۶-۱۲۶

۱۲ - یزید بن ولید

۱۲۷-۱۲۶

۱۳ - ابراهیم بن الولید

۱۳۲-۱۲۷

۱۴ - مروان بن محمد

این دور اول خلفای اموی است، با ظهر عباسیان دوره‌ی دوم و سوم خلافت اموی در شمال آفریقا و جنوب اروپا ادامه می‌یابد که به‌عصر «امرای ڤرطی» معروف است. این دوره از سال ۱۳۸ ه (به‌موسیله‌ی «ابوسلیمان عبدالرحمن اول بن معاویه» آغاز می‌گردد و با هفده خلیفه تا سال ۴۲۲ ه) برابر با ۱۰۳۱ م) به «ابوبکر المعتمد بالله هشام» خاتمه می‌یابد.

امویان حکومت [اسلام] را به‌سمت امپراتوری [غیر دینی] پیش برداشت که بر مبنای ناسیونالیسم عربی بنیاد شده بود. در عهد ایشان مطالعات «عرب‌شناسی» رونقی بسیار گرفت و فرق بین عرب و عجم زیاد شد.



ظهور عباسیان

هیچ‌کس به عظمت و بزرگی نمی‌رسد، مگر این‌که مایه‌های عظمت در نهاد او وجود داشته باشد. «عباس بن عبدالمطلب» یکی از سران بنی هاشم بود که مایه‌های عظمت و بزرگی در نهاد او وجود داشت. او بنیان‌گذار سلسله‌ی عباسی است که به‌مدت شش قرن بر قلمرو پهناور اسلامی حکمرانی کردند و خورشید در قلمروشان غروب نمی‌کرد. او عمومی حضرت محمد بن عبد الله پیامبر اسلام و آخرین فرزند عبدالمطلب از تاجران و سیاستمداران سرشناس عرب و برادر ناتی نبی عبد الله بن عبدالمطلب (پدر حضرت محمد) بود. او هم سن و سال حضرت محمد بود. دارای نه یا ده فرزند پسر و سه فرزند دختر شد.^(۱) «عبدالله» بزرگترین پسر «عباس بن عبدالمطلب» است، سلسله‌ی خلفای عباسی که از نواده‌گان «عبدالله پسر عباس» هستند، نام خودرا از او گرفته‌اند. حرکت عباسی‌ها از نقطه‌ی کوچک و پس از واقعه‌ی کربلا به‌بهانه‌ی خونخواهی شهداً کربلا شروع شده و سالیان دراز به‌طول انجامید.

عباسی‌ها خود را پسر عمو و وارثان حقیقی شهدای کربلا می‌دانستند. آن‌ها از واقعه‌ی کربلا بهمنظور تسخیر قدرت بهره‌برداری سیاسی کرده و طی مدت نیم قرن با بنی‌امیه درگیر نبردهای خونین شدند.

در این جنگ‌ها خون‌های بسیاری از مسلمین ریخته شد.

در این هنگام، علوی‌ها از مصادر حکومت و قدرت اجرایی به دور بوده و مشغول زمامت معنوی امت بودند. دوران حضرات امام سجاد، امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیهم السلام) سراسر هنگامه‌ی جنگ‌های خونین میان دو خانواده‌ی اموی و عباسی بود، که یکی بهمنظور حفظ قدرت و دیگری بهمنظور تسخیر آن (با بهانه‌ی ظاهری خون‌خواهی بنی‌اعلام) می‌جنگیدند.

از همین‌رو است که امام سجاد در حق هر دو گفته است: «اللهم اشغل الظالمين بالظالمين.» این مشغولیت آن دو خانواده‌ی ظالم، باعث گشایش در زندگی علوی‌ها شد که در واقعه‌ی کربلا بهشت صدمه خورده بودند. این سه نسل علوی (یعنی از امام سجاد تا امام صادق) فارغ از های و هوی سیاست و قدرت بهتبیین مبانی فقهی و امور دین پرداخته و از آن جهت فقه شیعه به‌فقهه جعفری معروف است. چون در دوران او، بیشترین احکام فقهی تبیین شد. یک چنین فرصت برای هیچ امام و معصومی دیگر پیش نیامده بود.

ظهور ابومسلم خراسانی و انقراض سلسله اموی

«میر غلام محمد غبار» در کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» می‌نویسد:

«ابومسلم عبدالرحمن در سال ۱۰۱ (ھ) = ۷۲۰ (م) در قریه‌ی سپیدنج (سپیدژ) از مضافات شهر انبار (سرپل کنونی) در شمال افغانستان متولد گردید. او تحصیل کرده بود، زبان و ادب عرب می‌دانست، زبانش فصیح، قلیش قوی و حتی قسی بود.»

طبق توضیحات «غبار» او در پنجم رمضان سال ۱۲۹ برابر با ۷۴۶ (م) هنگامی که «نصر بن‌یسار» حکمران اموی از مرد غایب بود، در مردو پرچم سیاهی برآفرانست، خود لباس سیاه پوشید و در بین هزاران نفر از داوطلبان آزادی‌خواه و جنگجو، خلع خلفای اموی را از سلطنت و نصب عباسیان را به مقام خلافت اسلامی اعلام کرد و خودش را شهنشاه خراسان خواند. جنبش ابومسلم بعداً به «جنبش سیاه‌جامه‌گان» در تاریخ مشهور شد.

غبار می‌گوید: اردوی داوطلب ابومسلم شامل پیاده، اسپسوار و خرسوار با اسلحه‌ی متعدد بود. ابومسلم با این قوت در سال ۷۴۷ مرو را از وجود امویان پاک کرد و تا سال ۷۴۸ تمام ولایات مسلمان شده‌ی افغانستان را از اداره‌ی اموی نجات داد. در عین حال اردوی او به قیادت قحطبه و خالد بن برمک بلخی داخل ایران شد و در طی جنگ‌های گرگان، اصفهان، جلو لا و عراق، تمام مدافعین دولت اموی را از بین برد و در سال ۷۵۰ داخل شهر کوفه گردید.

در اینجا طبق فرمان ابومسلم، برادران ابراهیم امام عباسی، عبدالله سفاح و منصور دوانیقی را از پناگاه مخفی شان بیرون کشیده و عبدالله سفاح را به خلافت اسلامی برداشتند. عساکر اعزامی خلیفه‌ی جدید «مروان بن محمد» آخرین خلیفه‌ی اموی را در نزدیکی حزان شکست دادند و بالاخره او را در حالت فرار به جانب مصر در منزل ذات السلاسلی، طی شباخونی کشتد و سرش را در خراسان نزد ابومسلم فرستادند، متعاقباً تمام خاندان اموی با بی‌رحمی تمام از دم تیغ عباسیان گذشتند و تاریخ اسلام وارد مرحله‌ی جدید شد. با این توصیف که خلافت به نام «اموی» تحت نام «امرای قرطبی» تا قرن هفتم هجری در اندلس ادامه داشت.

استقرار عباسیان

خلافت عباسی توسط خراسانیان برآفرانسته شد، به موسیله‌ی خراسانیان تحکیم یافت و به موسیله‌ی خراسانیان مدیریت شد و ادامه یافت. به عنوان نمونه: خاندان برمکی که از گذشته‌های دور، متولی آتشکده‌ی نوبهار بلخ بودند، در خلافت عباسی سمت‌های مهم صدارت، وزارت و مدیریت داشتند.

«عبدالله ابی العباس السفاح» اولین خلیفه‌ی عباسی است که در سال ۱۳۳ هـ (ق) پس از قتل مروان بن محمد با مساعدت ابومسلم خراسانی بر اریکه‌ی قدرت خلافت اسلام تکیه زد، از آن پس عباسیان به مدت ۵۲۵ سال بر بخش‌های عده از قلمرو اسلامی حکومت راندند... تا زمانی که درگیری و منازعه با امویان جریان داشت، عباسیان خونخواهان شهادی کربلا بودند؛ اما از لحظه‌ی که پیروزی عباسیان بر اموی‌ها مسلم شد، قدرتمندان عباسی به سراغ پسرعموهای خود آمدند و شروع کردند به اذیت و آزار علیان.

در طول شش قرن متوالی این علوی‌ها بودند که پرچم مبارزه‌ی حق‌طلبانه و آزادی‌خواهانه بر ضد خلفاء و امرای عباسی را بر دوش داشتند به همین سبب بیشترین آوارهگی‌ها و جا به جایی‌های سادات علوی در زمان عباسی‌ها روی نموده است. چون هم مبارزات زیاد بوده و هم گستره‌ی مکانی و زمانی زیادی را در بر گرفته است.



قلمرو عباسیان در زمان اوج اقتدار، سال‌های ۲۳۵ - ۸۵۰

در عهد خلافت عباسی «نهضت ترجمه» رونقی بسیار گرفت و ثمراتی نیکو داشت، از اواخر قرن نخست، تا سراسر قرن‌های دوم و سوم هجری «عصر ترجمه» لقب گرفته است. در این دوره در قلمرو خلافت اسلامی، تألیفاتی بسیار ترجمه شد که در صدر آن‌ها موضوعات علوم دقیقه (مانند طب، هیأت، نجوم و ریاضیات) مورد توجه بود. «ابن‌نديم» از خالد بن‌بیزید، حاکم مصر در عهد اموی، سخن‌می‌زند که به علوم علاقه‌مند بود. او برخی از علمای اسکندرانی را به‌نقل پاره‌ی از کتب قبطی و یونانی در طب و کیمیا وادار کرد. همچنین «عمر بن عبدالعزیز» خلیفه‌ی اموی دستور داد تا کتابی در طب به‌عربی ترجمه گردد.

اما نهضت حقیقی ترجمه، از عهد خلیفه‌ی عباسی، أبوسعفر منصور دوانیقی آغاز شد. او شهر بغداد را بساخت و آنرا جانشین آتن و اسکندریه فرض کرد. دیگر خلفای عباسی کار منصور را ادامه دادند. مأمون در سال

۲۱۷ هـ (۸۳۲ م) مدرسه‌ی «بیت الحکمة» را تأسیس نمود و آنرا مرکز ترجمه قرار داد. گروهی از زبان‌دانان و مترجمان را در آنجا گردآورد و طبیب نصرانی "یوحنا بن ماسویه" را برآن‌ها ریاست داد. سپس عده‌ی را به‌سرزمین‌های چون فارس و خراسان و هند و قسطنطینیه فرستاد تا کتب سودمند را گردآورند و به‌ترجمه بسپارند.

مسیحیان سریانی در کار ترجمه نقشی برجسته ایفا می‌کردند. هرچند ترجمه‌ها منحصر به کتب یونانی نبود، ولی منابع یونانی و اسکندرانی اغلبیت داشت. قسمت زیادی از تأییفات ارسطو و شارحان مدرسه‌ی اسکندریه و بسیاری از کتب جالینوس و برخی مکالمات افلاطون حجم بیشتری از ترجمه را در بر می‌گرفت. نیز تعدادی از کتب ملل دیگر را که در آن موقع از منابع معرفت به‌شمار می‌آمد. کتاب‌های تورات و انجیل نیز در همین زمان ترجمه شدند. حتی گیاه‌شناسی و جانور‌شناسی، سخت مورد توجه قرار گرفت و کتاب‌های در این موارد از منابع هندی و یونانی به‌عربی برگردانیده شدند. مشهورترین آن‌ها کتابی تحت عنوان «نبات و قرابادین» از "دیوسقوریدس" بود که در عهد متولی به‌موسیله‌ی "استیفان بن باسیل" ترجمه شده است.

ابراهیم مذکور می‌گوید: «مسلمانان به‌مدت سه قرن به‌ترجمه‌ی آثار علمی و فلسفی و ادبی که دیگر ملل برای آن‌ها به‌میراث گذاشته بودند، پرداختند. این میراث انسانی را از شش زبان گرفتند: عربی، سریانی، پهلوی، هندی و بالآخره و مخصوصاً یونانی. از جمله برجسته‌ترین مترجمان این دوره عبارت بودند از حجاج بن‌مطر، و یوحنا بن‌بطریق (م ۲۰۰، هـ) عبدالملک بن‌ناعمه حمصی (م ۲۲۰، هـ) قسطا بن‌لوقا بعلبکی (۲۰۵ - ۲۸۸، هـ) ترجمه‌ها در ابتدای کار مستقیماً به‌عربی صورت نمی‌گرفت، بلکه از زبان اصلی به‌سریانی و از آن به‌عربی بر می‌گشت. متعاقب مرگ طبیب یوحنا در سال ۲۴۲ (هـ) ریاست «بیت الحکمة» به «حنین بن‌اسحق» (م ۲۶۰، هـ) محول شد، از این پس ترجمه به‌زبان عربی نیز رواج یافت؛ زیرا حنین که خود سریانی‌زبان بود، عربی و دیگر زبان‌های علم را نیز می‌دانست. او که از سن هجده ساله‌گی کار ترجمه را در بیت الحکمة شروع کرده بود، بارزترین شخصیت و بزرگ‌ترین حکیم در نهضت ترجمه شناخته شده است. پرسش اسحق (م ۲۹۸، هـ) که در جامعه‌ی عرب پرورش یافته بود، عربی

زبان اصلی او شده بود، و علاوه بر کتبی که از یونانی به عربی ترجمه می‌کرد بر کار ترجمه نیز نظارت می‌نمود.

حنین ترجمه‌ی کتب طب را ترجیح می‌داد و پرسش فلسفه را؛ چنان‌که هیچ‌کس به اندازه‌ی او در آشنایی کردن مسلمین به فلسفه‌ی یونان سهیم نبوده است. او بیشتر آثار ارسطو و افلاطون و دیگر مکاتب یونانی را به زبان عربی ترجمه کرد و بیشترین ترجمه‌ها را تصحیح نمود. ترجمه‌ها و تصحیحات او به‌سبب اعتباری که داشت و دقیقی که در آن‌ها به کار رفته بود، به دستور معروف شد. به طوری که دیگر ترجمه‌ها را با کار او مقابله می‌کردند.

ابن‌نديم گويد: «از طریق همین ترجمه‌ها بود که مذهب ذری ذی‌قراطیس و اپیکوروس در عقاید متكلمين و اشاعره تأثیر گذاشت، همچنان که مذهب مادی رواییان در مذهب معتزله موافر بود. نوشته‌های "ابراهیم نظام" بزرگ‌ترین دلیل این مدعی است.» آثار فکری ارسطو مقام اول را نزد مسلمین به دست آورد. او را معلم اول نامیدند و تأثیفاتش از طبیعتات تا مابعد الطبیعة و کتب اخلاقی و سیاسی و منطقی را بارها به عربی ترجمه کردند. ولی امروزه صاحب نظران اعتقاد دارند که افکار ارسطو به نحو خالص و دست‌نخورده به مسلمین نرسید.

ابراهیم مذکور می‌گوید:

«اگر فلاسفه‌ی اسلام ارسطو را فقط از خلال کتاب‌های او یا کتاب‌های مکتب مشاء شناخته بودند، به طوری قطع میراثی که برای ما می‌گذاشتند غیر از این بود که اکنون هست، اما مدرسه‌ی اسکندریه میان آن‌ها و معلم اول فاصله شد، و تأثیری بسیار در افکار آنان بر جای نهاد. علاوه بر این، آن‌چه این تأثیر را نیرومندتر کرد این بود که فلاسفه‌ی اسکندریه، که مستقیماً به آن‌ها رسید، با اصول عقاید اسلامی بهتر وفق می‌داد. همچنین حکماء اسلام، ارسطو را از خلال منشور نوافلاطونیان دیدند. از این‌رو است که فلاسفه‌ی مسلمان، کسانی چون: فرفوریوس و تامسطیوس و آمونیوس و سمبیلیوس و داود ارمی را بیشتر از شاگردان بلافضل ارسطو می‌شناختند. مسلمانان شروح اسکندریه را متم حکمت ارسطویی می‌شمردند.»

ترجمه‌های مذکور، در جهان اسلام و عرب موجب چنان انقلاب فکری و فرهنگی و لغوی گردید که در تمام تاریخ تمدن بشری نظیر نداشته است.

حمله مغول‌ها و انقراض سلسله عباسی

در اوایل قرن هفتم هجری، شخصی بهنام چنگیزخان مغول از سرزمین‌های ناشناخته‌ی آسیای شمالی و از میان قوم ناشناخته ظهر نموده و دنیا را بهزیرپای سربازان جنگجوی خود بهلرزه درآورد. تقریباً تمام سرزمین‌های آسیایی و جنوب و شرق قاره‌ی اروپا تحت سیطره‌ی بلمنزارع مغول‌ها درآمد. در ادامه‌ی فتوحات مغولان بغداد از جمله مراکز مهمی بود که پس از قتل «ابو‌احمد المستعصم بالله» (آخرین خلیفه‌ی عباسی) در سال ۶۵۶ بهدست هلاکو خان مغول بهتصرف آنان در آمد.

در مجموع تعداد ۳۷ خلیفه‌ی عباسی بهمدت ۵۲۴ سال از ۱۳۲ تا ۶۵۶ با مرکزیت بغداد بر بخش‌های عمدی جهان اسلام حکومت کرده‌اند که اولین ایشان «ابوالعباس سفاح» و آخرین شان «ابو‌احمد المستعصم بالله» که در سال ۶۵۶ (ھ) توسط مغولان در بغداد بهقتل رسید، می‌باشد.

به‌این می‌گویند دوره‌ی اول خلافت عباسی، دور دوم خلافت عباسی از زمانی آغاز می‌شود که پس از سقوط بغداد در جریان حمله‌ی مغول، ابتداءً «ابوالعباس الحاکم أحمد بن الحسن» مقر خلافت را به شهر حلب در شام منتقل کرد پس از او دیگر خلفای عباسی تحت سیطره‌ی مملوکان مصر، در شهر قاهره، مقام خلافت را نگهداشتند که تعداد خلفای این دوره به ۲۲ تن می‌رسند و تا سال (۹۲۳) هـ = برابر با (۱۵۱۷) م دور کردند. اولین ایشان «ابوالقاسم المستنصر بالله الثاني» (۶۵۹ - ۶۶۰) (ھ) و آخرین شان «المتوکل على الله الثالث» (۹۲۳) (ھ) می‌باشد.

۲۰۰ سال حکومت مغولان به‌اقوام غیر‌عرب امکان تجدید حیات دوباره فراهم آورد. خلافت و قدرت عباسیان در زیر تودهای گرد و خاک لشکریان هلاکو خان دفن شد و دیگر هرگز در این منطقه قامت راست نکرد.

خلافت فاطمیان

در هنگامه‌های که خلافت عباسیان در اوج اقتدار خود در بغداد استقرار داشت، گروهی از علویان (امامان شیعه‌ی اسماعیلی) که نسب شان به‌فاطمه زهرا، دختر پیامبر اسلام می‌رسید، در مصر قامت بر افرادش و بهمدت بیش از دو و نیم قرن بر بخش‌های عمدی از جهان اسلام حکومت کردند.

پیدایش فاطمیان: دوران ستر و امامان مستور: بنا به اظهارات محققان، هسته‌ی اولیه‌ی تشکیلات سری اسماعیلیه، بین سال‌های ۱۵۰ تا ۱۶۰ (هـ) در کوفه بنیاد شد و تا اواخر قرن سوم هجری، که از آن به "دوره‌ی ستر" یاد می‌شود، اطلاع دقیقی از آن‌ها در دست نیست. با توجه به‌این‌که محمد بن اسماعیل از ترس هارون‌الرشید که حکم دستگیری اورا صادر کرده بود، از مدینه گریخت و به شهرهای مختلفی مهاجرت کرد؛ غیبت او مورد توجه بسیاری از اسماعیلیان قرار گرفت و به صورت گسترده‌ی تبلیغ شد و پایه‌های اعتقادی قرمطیان بر این عقیده گذشتند. قرمطیان در آغاز، بهمه‌دویت احمد بن محمد بن حنفیه اعتقاد داشته و به‌گفته‌ی ثابت بن سنان او را داعی مسیح و «کلمه» و «مهدی» و «جبرئیل» دانسته‌اند.^(۲)

تا مدت یک قرن و نیم پس از غیبت و وفات اسماعیل، امامان اسماعیلی پنهان و مستور بودند و این دوران در تاریخ اسماعیلیه به‌دوره‌ی «ستر» معروف است. در این دوران نام و محل اقامات امامی که امامت وی مقبول پیروان بود فقط برای عده‌ی محدودی از همزمان و همراهان وفادار معلوم بود و دیگر افراد اسماعیلیه حتی اسم امام «مستور» خویش را نمی‌دانستند، لذا اطلاعات درباره‌ی ائمه‌ی مستور اندک است.

در بین مورخان حتی درباره‌ی نام امامان این عصر اختلاف است. به روایت فاطمیان عبارت‌اند از: محمد بن اسماعیل، عبدالله، احمد، حسین و عبید الله. به روایت دروزیان: محمد بن اسماعیل، اسماعیل دوم، محمد دوم، احمد، عبد الله، محمد سوم، حسین، احمد دوم و عبید الله (به‌جای پنج امام، نه امام) و به روایت نزاریه: محمد بن اسماعیل، احمد، محمد دوم، عبد الله و عبید الله. ولی اکثر مورخان اسماعیلی نام ائمه‌ی مستور را بعد از اسماعیل چنین آورده‌اند: محمد بن اسماعیل، عبدالله بن محمد، احمد بن عبدالله، حسین بن احمد که آخرین امام مستور بوده است.^(۳)

استقرار خلافت فاطمی

در دوره‌ی ستر، توجه سازمان دعوت اسماعیلی غالباً به مسائل سازمان‌دهی و توسعه و بسط مذهب و وحدت معطوف می‌شد تا این‌که در سال ۲۹۷ (هـ) = ۹۱۰ (م) بعلان خلافت امام وقت اسماعیلی به عنوان امیر المؤمنین

و با لقب المهدی (هادیت کننده) منتج شد. این رویداد مرحله‌ی آغازین کوشش‌های اسماعیلیان برای تحقق بخشیدن رؤیای ایجاد جامعه‌ی اسلامی را رقم زد. با شروع خلافت عبیدالله مهدی دوره‌ی امامان مستور و پنهان‌کاری و تقویه در تاریخ اسماعیلیان نخستین بهپایان رسید و دوره‌ی دو صد و شصت و چند ساله‌ی خلافت فاطمیان آغاز گشت.

عباسیان در سال ۱۳۸ ه = ۷۵۶ (م) اندرس را در برابر امرای قرطبه اموی از دست دادند، در سال ۲۷۱ = ۸۸۸ مراکش را از دست دادند، در سال ۲۸۴ = ۹۰۰ افریقیه را از دست دادند و در سال ۲۹۷ = ۹۱۰ مصر را از دست دادند و سلسه‌ی خلفای فاطمی در آنجاها مستقر شدند.

خلفای فاطمی پیشوایان شیعه‌ی اسماعیلی بودند و امور حکومتداری ایشان بر مبنای مذهب اسماعیلی اداره می‌شد. چون سادات فاطمی نسب بودند و نسبشان به فاطمه زهرا (ع) دختر پیامبر اکرم (ص) همسر حضرت علی (ع) می‌رسید، برای خود لقب فاطمیان را برگزیدند. و بهاین عنوان معنون شدند. تعداد ۱۴ امام و خلیفه‌ی فاطمی یکی پی دیگری زمام حکومت را به دست گرفتند که نام‌ها و تاریخ جلوس هریک از ایشان چنین است:

القائم بامر الله ابو محمد عبدالله (المهدی بالله) جلوس ۲۹۷ ، ق / ۹۰۹ م.

القائم بامر الله ابو القاسم محمد، جلوس ۳۲۲ ق / ۹۳۴ م.

المنصور بالله ابو طاهر اسماعیل، جلوس ۳۳۴ ، ق / ۹۴۶ م.

المعز لدين الله ابو تمیم معد، جلوس ۳۴۱ ، ق / ۹۵۳ م.

العزيز بالله ابو منصور نزار، جلوس ۳۶۵ ، ق / ۹۷۵ م.

الحاکم بامر الله ابو على منصور، جلوس ۳۸۶ ، ق / ۹۹۶ م.

الظاهر للاعز از دین الله ابو الحسن على، جلوس ۴۱۱ ، ق / ۱۰۲۱ م.

المستنصر بالله ابو تمیم معد، جلوس ۴۲۷ ، ق / ۱۰۳۶ م.

المستعلی بالله ابو القاسم احمد، جلوس ۴۸۷ ، ق / ۱۰۹۴ م.

الامر بالحكم الله ابو العلی منصور، جلوس ۴۹۵ ، ق / ۱۱۰۱ م.

الحافظ لدین الله ابو المیمون عبدالمجید، جلوس ۵۲۴ ، ق / ۱۱۳۰ م.

الظافر بامر الله ابو المنصور اسماعیل، جلوس ۵۴۴ ، ق / ۱۱۴۹ م.

الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی، جلوس ۵۴۹ ، ق / ۱۱۵۴ م.

العااضد لدین الله ابو محمد عبدالله، جلوس ۵۵۵ ، ق / ۱۱۶۰ - ۱۱۷۱ م.

تاریخ به آنان می‌گویند «خلفای فاطمی» و این از باب همانندسازی با خلفای اموی و عباسی و عثمانی است، اما اسماعیلیان بر اساس نگرش شیعی خود که اعتقاد به خلافت ندارند؛ به جای خلافت، امامت را اصل می‌دانند؛ لذا ایشان را «امامان فاطمی» می‌خوانند. گاه عناوین خلافت و امامت را با هم به کار می‌برند. سلسله امامانی که بیش از دو نیم قرن (۲۹۷ - ۵۶۷ هـ) بر بخش‌های وسیعی از عالم اسلام فرمان‌روایی کردند و این دوران اوج اقتدار و افتخار اسماعیلیان نیز بود.

در دوران حکومت فاطمی، نفوذ گستره‌ی مذهب اسماعیلی افزایش چشمگیری یافت. امپراتوری فاطمی در اوج موقوفیت خود، دامنه‌ی نفوذ خود را بسیار فراتر از سرزمین مصر، در کرانه‌ی دریای مدیترانه، سرزمین‌های چون فلسطین، شام، حجاز، یمن، پارس، خراسان، ماوراء‌النهر، سند ... گسترش دادند. و رقیب سرخست عباسیان حاکم بر بغداد شدند. بین هردو خلافت جنگ‌های سختی واقع شد، در حالی که هردو مسلمان، هردو هاشمی، هردو سادات و قریشی بودند... در سال ۴۵۰ (هـ) فاطمیان توانستند بهمدت کوتاهی شهر بغداد، پایتخت خاندان عباسی را تسخیر کنند.

در عرصه‌های علوم: دستاوردهای اسماعیلیان

فاطمی در عرصه‌ی زندگانی عقلانی و فرهنگی بسیار درخشان و برجسته به‌نظر می‌رسد. پشتیبانی فاطمیان از رشته‌های مختلف علوم و حمایتشان از پژوهش‌های علمی و فعالیت‌های فرهنگی موجب شد که شهر قاهره به‌کانونی پرآوازه تبدیل شود. ریاضی‌دانان، پزشکان، ستاره‌شناسان، اندیشمندان و کارگزاران نام‌آوری را از سراسر جهان اسلام به‌سوی خود و مخصوصاً به‌سوی دو دانشگاه مهم خود یعنی الازه و دارالحکمة بکشاند. این کرسی‌های علمی همچنین به‌انگیزه‌ی برای گسترش تفکر حقوقی، فلسفی و کلامی در میان دانشوران اسماعیلی تبدیل شد که پایه‌ی برای تبیین جامع تفکرات و اصول عقاید مذهب اسماعیلی فراهم آورد.

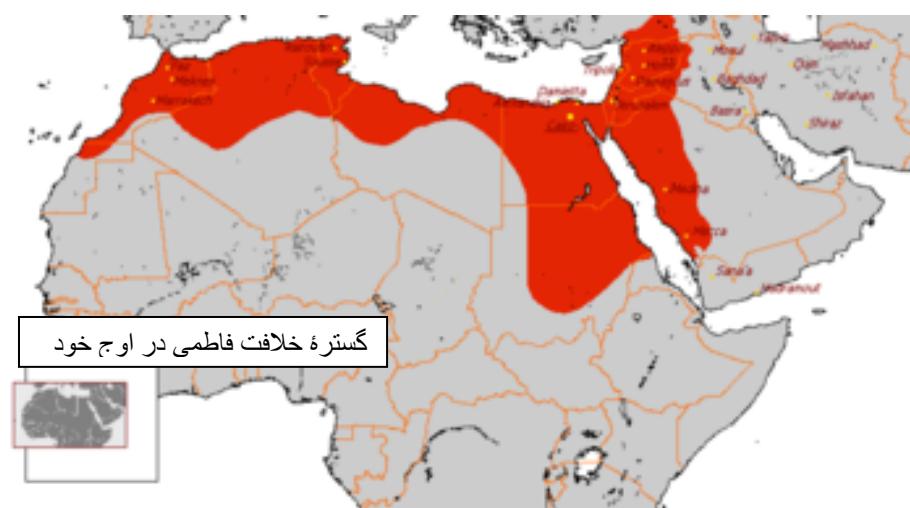
حکومت فاطمی از حیث فرهنگی و اقتصادی اروپا را نیز تحت تأثیر قرار داد و راهی ارتباطی برای توسعه‌ی بیشتر دستاوردهای علمی مسلمانان در رشته‌های چون نورشناسی، پزشکی و ستاره‌شناسی در مغرب‌زمین پیدید آورد. آنان حقایق علمی چون فلسفه و نجوم و ریاضی و منطق و همه‌ی

رشته‌های تاریخ و طبیعت و سایر شاخه‌های علوم را با الهیات تلفیق کردند و از این طریق، معارف دینی را با شاخه‌های گوناگون علوم پیوند دادند.

سید منصور نادری کیانی در باره‌ی اهمیت این دوره چنین می‌گوید:

«دوران خلافت ائمه‌ی فاطمی علیهم السلام بهجهت ویژه‌گی‌های آشکارش در امر اداره‌ی امور کشوری و لشکری، تعمیم و توسعه‌ی دانش و صنعت و سایر امور مادی و معنوی مانند گوهر درخشانی در تاریخ پر عظمت اسلام می‌درخشد.»

سید منصور ادامه می‌دهد: «عدم تعصّب ائمه‌ی فاطمی(ع) و آزادی کامل ادیان و مذاهب در این دوره باعث شد تا عالمان هریک از علوم و ماهران



هریک از فنون از هر قوم و ملت و پیرو هر دین و مذهبی که بودند با اطمینان کامل و آسوده‌گی خاطر در سرزمین پهناور تحت سلطه‌ی این دستگاه جمع شده و افتخاراتی بزرگ را در تاریخ این حکومت معارف پرور رقم زندند.»

نامبرده ادامه می‌دهد: «تعلیم علوم اسلامی در این دوران اولویت خاصی داشت. پیروان هریک از مذاهب اسلامی اعم از شیعه و سنی با آزادی کامل حوزه‌ها درس خود را ایجاد می‌کردند و هریک از این حوزه‌ها از خزانه‌ی ائمه(ع) با سخاوت و گشاده‌دستی تمویل می‌شدند.»

سید منصور نادری نتیجه می‌گیرد: «از اعظم خدمات شایان ائمه‌ی فاطمی(ع) در تعلیمات علوم اسلامی، ارائه‌ی سنت واقعی و صحیح رسول اکرم(ص) و پالایش آن از روایات و احادیث جعلی است.»^(۴)

«سید ابو معین حمیدالدین ناصر بن خسرو العلوی الموسوی (۳۹۴ – ۴۸۱ هـ) حجت دوازدهم خلافت خلافت فاطمی در بلاد خراسان و ماوراءالنهر بود. از زمان ناصر خسرو تا اوایل قرن حاضر ترسایی، مرکزیت بخش آسیای میانه اسماعیلیه، از «طایفه نزاریه = آقاخانیه» در افغانستان استقرار داشته و از دره‌ی یمگان در بدخشان تا دره‌ی کیان در ولایت بغلان استوار بوده است.»^(۵)

سید امیرحسین شاه خلیلی، مرجع معاصر اسماعیلیه ایران درباره‌ی او می‌گوید: ناصر خسرو یمگان و بدخشان را تبدیل به مرکز عمدی دعوت طریقت اسماعیلی برای ماوراءالنهر و خراسان بزرگ و هند نمود و خود به عنوان «حجت» که از بالاترین مقام‌های دینی سلسله‌ی مراتب طریقت شیعه‌ی امامی اسماعیلی است، ریاست کل اسماعیلیان این مناطق را عهده‌دار بود و از تمام خراسان، افغانستان، ماوراءالنهر، فلات پامیر، هند، ری و مازندران پیروان طریقت شیعه‌ی امامی اسماعیلی به دیدنش می‌آمدند و از او راهنمایی و ارشاد و کسب دستور می‌نمودند.^(۶)

قطرات کوثر

امروز از تمرکز ب سابقه‌ی قدرت در دستگاه اموی ۱۳ قرن و از قتل عام علویان در صحرای کربلا ۱۴ قرن و از انقراض سلسله‌ی عباسیان ۷ قرن می‌گذرد. نکته‌ی تأمل برانگیز این است که آن همه جلال و شکوه امویان و عباسیان چگونه بر باد رفت و نسل‌های شان چه شد؟

مرحوم حاج سید عبدالحسین دستغیب شیرازی در کتاب زندگانی فاطمه زهرا و زینب کبری می‌نویسد: در عصر روز عاشورای سال ۶۱ در خانواده‌ی پیغمبر و فاطمه یک گهواره‌ی پسر می‌جنبید که عبارت از محمد بن علی (امام مدباقر) باشد که در آن موقع نزدیک به چهار سال داشته است. مابقی فرزندان ذکور فاطمه زهرا (س) همه به شهادت رسیده بودند. در حالی که در همان لحظه در طایفه‌ی بنی‌امیه در شهر شام ۱۲ هزار گهواره‌ی پسر می‌جنبید! اما امروز آن یک گهواره کجا و آن ۱۲ هزار گهواره کجا؟! امروزه در هیچ کشور اسلامی نیست که در آن سادات اصیل علوی و فاطمی زندگی نکنند. در بسیاری از کشورهای اسلامی «دارالنقابه»‌ها و

«دارالسیاده»‌ها کماکان برقرار است و سادات علوی همچنان الهامبخش و سلسله‌جنban نحله‌های فکری و معنوی هستند. در همه‌ی این کشورها مزارهای با اعتبار از نسل پاک سادات علوی وجود دارند که هر کدام ملجاً و مأوای درمندان و حاجت طلبان‌اند. چنین است که دولت حق سادات علوی همواره بربپا خواهد بود. حتی بر قلوب مؤمنین، همان‌طوری که امام سجاد(ع) در مجلس یزید فرمود: «أَلِيْهَا النَّاسُ، أَغْطِيْنَا سِتَّاً وَ فُضِّلَنَا بِسَبْعٍ، أَغْطِيْنَا الْعِلْمَ وَ الْحِلْمَ وَ السَّمَاحَةَ وَ الْفَصَاحَةَ وَ الشَّجَاعَةَ وَ الْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ فُضِّلَنَا بِأَنَّ مِنَ النَّبِيِّ الْمُخْتَارِ مُحَمَّداً، وَ مِنَ الصِّدِّيقِ، وَ مِنَ الطَّيَّارِ، وَ مِنَ أَسْدِ اللَّهِ وَ أَسْدِ رَسُولِهِ، وَ مِنَ سِبْطَا هَذِهِ الْأُمَّةِ...» = ای مردم! خدا بهما شش نعمت و هفت فضیلت داده است که از آن جمله است: «علم و حلم و بزرگواری و فصاحت و شجاعت و محبت در دل‌های مؤمنین...» از همین‌رو است که محبت سادات علوی، یکی از شاخصه‌های ایمان است. همچنان‌که امام صادق(ع) فرموده است: «با ما کسی خصوصت نمی‌ورزد، مگر این‌که در نطفه‌اش خلل باشد.»

دولت کریمه علویان

تا جای که می‌توان به تاریخ استناد کرد، در قرون اخیر دو بار قدرت اجرایی در حیطه‌ی اختیارات سادات علوی قرار گرفته است. گرچه هر بار موفق نشدن به طور جامع و کامل عدالت و راه و رسم علی(ع) را در جامعه حقوق سازند، ولی در قیاس با حکومت‌های امویان و عباسیان از وجودات مثبت فراوان برخوردار بوده‌اند. هر بار اثرات پایداری بر تمدن و فرهنگ اسلامی و اعتقادات امّت بر جا نهاده‌اند.

این دو مورد، یکی سلسله‌ی شاهان صفوی‌اند که در مقطع قرون ۱۰ و ۱۱ در ایران به قدرت رسیدند، دیگری دولت آیه‌الله خمینی است که در اوخر قرن چهاردهم بر ایران حاکم شد. متأسفانه این دولت برای سادات کاری نکرد، هر چند نهادهای عریض و طویل با نام‌های دهنپرکن مانند «جمع‌جهانی اهل‌البیت، شورای راهبردی سادات، مجمع جهانی سادات» به وجود آورد، اما هیچ‌کدام دست آورده نداشت و به حال سادات افغانستان مضر هم بود. مطالعات تاریخ، مشاهده‌ی آثار تاریخی، و مذاقه‌ی فرهنگ عمومی نشان می‌دهند که دوران شاه عباس صفوی، یکی از درخشان‌ترین مقاطع تاریخ

ایران می‌باشد. بیشترین آثار تاریخی ایران در این دوره ساخته شد، بیشترین پل‌ها، آب‌انبارها و کاروان‌سراها در این دوره احداث گردید. بیشترین مساجد و بقعه‌های متبرکه در این دوره بنا گردید...

امروزه اصطلاحات، اسمائی، بناهای مانند «نرخ شاه عباسی»، «شبگردی‌های شاه عباسی»، «کاروان‌سرای شاه عباسی»، «بازرسی‌های شاه عباسی» از بازار در لباس مبدل بهمنظور آگاهی دقیق از وضع ارزاق و قیمت‌ها و ... زبانزد خاص و عام است. و البته «فسادی که اعقاب سلسله‌ی صفویه بدان گرفتار شدند، موضوعی است که تعریف جداًگانه دارد».

نشان‌های بخش دوم

- ١ - عباس بن عبدالملک نقش موثری در فتح مکه داشت. در غزوه حنین در کنار مسلمانان جنگید. همچنین در غزوات طائف و تیوک نیز در کنار حضرت محمد حاضر بود. او در مکه در حجره نزدیک کعبه بهداد و سند پارچه و عطربات مشغول بود. او از بازرگانانی که از جاهای دیگر برای تجارت بهمکه می‌آمدند، استقبال و پذیرایی می‌کرد و از این جهت بسیاری از بازرگانان بزرگ او را می‌شناسخند و با او مراوده داشتند،
- ٢ - ثابت بن سنان: اخبار القراءة، بهکوش سهیل زکار، دمشق، ١٩٨٢م. ص ١٨٩
- ٣ - ابن خلدون: ٢٩٤؛ حسن نوبختی: فرق الشیعه، بهکوش ریتر، استانبول، ١٩٣١م
- ٤ - ٦٩؛ شهرستانی: المل والنحل، ٢١١؛ سعد بن عبدالله اشعری: المقالات والفرق، ج ١، ص ٨٠، بهکوش مهدجواد مشکور، تهران.
- ٥ - سید‌البومعین ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی معروف به ناصر خسرو الموسوی العلوی (٣٩٤ - ٤٨١، هـ) که طبق مشجرات، نسبش به موسی مبرقع (من اعیان امام موسی الكاظم، المدفون در چهل اختران قم) می‌رسد. حکیم ناصر خسرو در بین اهالی دو سوی آمو و بدخشان دارای شأن، مقام و منزلت خاصی است تا حدی که مردم او را به نام «حجت»، «سید شاه ناصر ولی»، «پیر شاه ناصر»، «پیر کامل»، «شاه ناصر آقا»، «سید شاه»، «شاه سید آغا»، «سید آغا» و غیره یاد می‌کنند و به نام او سوگند می‌خورند. او در سال ٤٨١ قمری (١٠٨٨ ترسایی = ٤٦٧ خورشیدی) در یمگان بدخشان درگذشت. مزار وی در یمگان زیارتگاه خاص و عام است. وی تا پایان زندگی خود عذر زیست و ازدواج نکرد.
- ٦ - سید امیرحسین شاه خلیلی رهبر شیعیان اسماعیلی ایران: تعلیقات و توضیحات بر چاپ دوم کتاب «مذهب اسماعیلی و نهضت حسن صباح» صص ٢١٥ - ٢٣٩

بخش سوّم

نقابت سادات

معنی نقابت

بعد از غیبت کبری مرحله‌ی نقابت آغاز می‌یابد، این وظیفه تماماً بر دوش سادات کرام بوده است تا به‌امور مهم‌ی مسلمین، خاصه سادات رسیده‌گی نماید. «نقیب» از «نقب» گرفته شده و نقب در لغت به معنای شکافتن، راه‌گشودن و کاویدن عمق چیزها و گردش و جست‌وجو است.^(۱) نهایتاً مفهوم ارتباط پنهانی با مبدأ فیض را به‌دست می‌دهد. در اصطلاح به‌شخصیت حقوقی اطلاق می‌گردد که امور حیاتی سادات را ساماندهی و سرپرستی می‌نماید. در قرآن کریم واژه‌ی «نقیب» سه کرت آمده است که مراد از آن «سرپرستی»، «وکالت»، «کفالت»، «راهنمایی»، «رهبری» ... است: کهف ۹۷، قاف ۳۶، و مائدہ ۱۲؛ نقابت در عهدالرسول(ص) معمول بوده و آن حضرت فردی شائیسته را بر گروهی سرپرست مقرر می‌فرموده است. بعد از ایشان در عهد خلفاء عباسی هیئت سازمانی یافت، چنان‌که از آن پس، در همه‌ی حکومت‌های که در قلمرو اسلامی فرمان‌روایی کرده‌اند «نقابت سادات» بخشی از حکومت‌داری بوده است.

نقابت در عهد خلافت عباسی

خلفای عباسی، سادات را بهدو گروه دسته‌بندی کرده بودند: ۱- سادات عباسی، که خودشان بودند و زمام خلافت را بهدست داشتند؛ ۲- سادات طالبی که شامل مجموع فرزندان ابوطالب (پدر حضرت علی) می‌شد.

«ابوطالب» و «عباس» برادر هستند و فرزندان «عبدالمطلب» می‌باشند.

Abbasian در سال ۲۵۱ (هـ) برای پسرعموهای خود سازمان «نقابت» را در بطن تشکیلات حکومت بنی عباس به وجود آورده که عنوان کامل آن بود: «دیوان نقابت برای انجام امور سادات طالبی» نهادی که برای رسیده‌گی و سرپرستی امور سادات و تأمین نیازهای مالی و حفظ احترام و حفظ انساب آنان عمل می‌کرد. همچنین اداره موقوفات و داوری در میان افراد سادات را در دست داشت، بهطوری که امور سادات طالبی کلاً بهدست خودشان بود. گفته شده که واگذاری امور علویان به خودشان، جهت کاستن نارضایتی علویان از بنی عباس، که بتواند از درگیری آنان با حکومت بکاهد، از انگیزه‌های اصلی تشکیل نقابت بوده است.^(۲) اما «ابوالحسن ماوردي» معتقد است: «نهاد نقابت برای حفظ احترام سادات به وجود آمد». ^(۳)

این نهاد تحت نظرت دقیق دستگاه خلافت نبود، بلکه نهاد معمولی و مستقل در جامعه بود که اعتبار و احترام فراوانی داشت.^(۴)

در تاریخ آمده: پس از سال‌ها منازعه و کش مکش میان Abbasian و علویان (که در آن زمان طالبیان گفته می‌شدند) ابو عبدالله حسین بن احمد بن عمر بن یحیی بن حسین بن یزید بن علی بن الحسین^(ع) [امام چهارم شیعیان] به «ابوالعباس المستعين بالله» دوازده‌همین خلیفه عباسی (خلافت: ۲۴۸ - ۲۵۲ هـ) توصیه کرد مسئولیت طالبیان را به خودشان واگذار نماید و فردی از خود آنان را انتخاب کند. المستعين بالله خود او را به عنوان نقیب طالبیان برگزید.

این امتیازی بود که به طالبیین داده شد و به تأسیس دارالنقابه‌ها انجامید. در این دارالنقابه‌ها، نقیب‌النقباء از طرف خلیفه تعیین می‌شد که او برای هر شهر از جانب خود نقیبی مشخص می‌کرد. در این دارالنقابه‌ها، پرونده‌های خاصی برای افراد سادات طالبیین با عنوان «جريدة» ثبت می‌شد و معاشی مقرر می‌گردید... بدین ترتیب المستعين عملاً طالبیان را در حکومت شریک کرد. یا به نوعی به استقلال داخلی سادات رضایت داد.

هدف از ایجاد نهاد نقابت این بود که غیر سادات بر سادات اشراف مستقیم نداشته باشند، زیرا سادات از نظر وجهه و منزلت اجتماعی نسبت به دیگران جایگاه والاتری داشتند؛ لذا این نهاد به نوعی آزادی و استقلال عمل در چارچوب نظام سیاسی - اجتماعی حکومت اسلامی عرضه می‌کرد.^(۵)

«میرزا محمد باقر رضوی» مؤلف «شجره طبیبه» در توضیح منصب نقابت می‌نویسد: «در اوایل خلافت عباسیان در اعقاب و بطون سلسله‌ی سادات کثرتی پدید آمده بود و خود عباسیان هم هاشمی‌نسب بودند و حفظ و حمایت انساب سادات احتیاج به نقابت پیدا کرد که آحاد و افراد و اولاد و نسب هاشمی از اعقاب و ادراج، همه باید از روی مشجرات یا میسوطات شناسایی شوند، تا ذوی‌القربی معین گردد، تا اجر رسالت به‌ایشان عاید شود و افراد غیر در این سلسله داخل نگردد، و به‌اشراف این سلسله‌ی جلیله توهین نشود و انساب ایشان محفوظ بماند. بنی‌فاطمه چون از ریاست و تحکیم بنی‌العباس عار داشتند ناچار نقابت را بردو قسم کردند: «نقیب‌الطالبین» و «نقیب‌العباسین» و مقام این منصب بسیار محترم و صاحب آن معظم بود، حتی زمانی نقابت طالبین به‌سید‌جلیل طاهر ذی‌المناقب ابو‌احمد حسین بن‌موسى پدر سیدمرتضی و سیدرضا اختصاص داشت و او از رجال بنی‌هاشم به‌شمار می‌آمد و به‌هشت واسطه به‌حضرت موسی بن‌جعفر می‌رسید.

علاوه بر آن، دیوان مظالم‌العباد و امارات حج را نیز متصدی بود که بعد به‌سیدرضا و سیدمرتضی رسید. در آن زمان مجله ڦدھی در نسب فاطمیین مصر نوشته شد، شیخ مفید و سیدمرتضی و پدرش آن را امضاء کردند.^(۶)

نقیب از میان محترمترین بزرگان سادات انتخاب می‌شد؛ همچنین وی باید از نظر دانش و اخلاق و برازنه‌گی و سلامت مزاج، باید فوق العاده و ممتاز می‌بود تا دیگران برتری اش را بپذیرند و از وی اطاعت نمایند.

در واقع نقیب‌الاشراف به‌منزله‌ی قیم و وکیل عمومی افراد خاندان به‌شمار می‌آمد و مقام نقابت، مقامی مهم محسوب می‌شد، بعد از مقام خلافت مهمترین مقام بود. به‌همین‌ترتیب حفظ و حراست انساب دودمان نبوی در جمیع ادوار اسلامی در نهایت درجه‌ی اهمیت بوده است.

به‌سرعت شبکه‌ی گستردۀ از نقباء از اندلس در غرب تا ترکستان در شرق گستردۀ شد و قرن‌ها پس از عباسیان هم دوام آورد. عباسیان در مناطق

مختلف خراسان و فرارود، نبای قدرتمندی برگزیدند که در هماهنگی و به موازات سلاطین و سلسله‌های سامانی، غزنوی و سلجوقی ... به امر خدمت‌گذاری اشتغال داشتند. این سلسله‌ها در عین استقلال عمل داخلی، در زیر چتر خلفای عباسی اداره می‌شدند و جزء قلمرو خلافت بودند.

نقابت در دوره سامانیان

سامانیان امرای سنی‌مذهب بودند که حدود دو قرن (۹۹۹ تا ۸۱۹ م = ۲۵۴ - ۳۹۵ ق) بر بخش‌های بزرگی از مأواه‌النهر با تأیید و مهر خلفای عباسی حکومت کردند. مرکز این حکومت در خراسان بزرگ و فرارود بود و در بزرگترین گستره‌ی خود در زمان امیر اسماعیل یکم، بر تمام افغانستان، کنونی و بخش‌های وسیعی از کشورهای تاجیکستان، ایران، ترکمنستان، ازبکستان، قرقیزستان، قزاقستان و پاکستان کنونی فرمان می‌راندند.



مهاجرت گسترده‌ی سادات به خراسان سبب شد که در نواحی مختلف آن نبای قدرتمند حضور داشته باشند و به بررسی امور سادات بپردازند. در اوایل عصر سامانی امر نقابت سادات به علویان حسینی محول شد، به روایت «ابن عنبه» (۷۴۸-۸۲۸ ق) علی بن محمد بن عبیدالله بن علی بن حسن بن حسین بن جعفر الحجۃ بن عبیدالله اعرج بن حسین اصغر بن امام زین

العابدین(ع) به عنوان نخستین نقیب از خاندان حسینی اعرجی در بلخ برگزیده شد. فرزند وی به نام «ابو علی عبیدالله» به عنوان نقیب سادات هرات یاد شده. اما امیرنوح بن منصور سامانی (حک. ۳۶۶-۳۸۷ هق) این منصب را به یک علوی حسنی (سنی مذهب) انتقال داد که اخلاقش نقایقی موروثی شهر شدند.

نقابت در عهد غزنویان

غَزَّنْویان (۹۷۷-۱۱۸۷ م = ۳۴۴ - ۵۸۳ هق) دودمانی ژرکتبار و سنی مذهب بودند که بر بخش‌های از آسیای مرکزی به‌ویژه خراسان بزرگ و افغانستان امروزی حکومت کردند، غزنویان به عنوان مروج و ناشر اسلام مورد توجه و تأیید خلافت عباسی نیز بودند. شهرت این سلسله، بیشتر به‌خاطر فتوحاتی است که در هندوستان انجام داده است. امور نقابت در عصر غزنویان قدرت و فراگیری بیشتر یافت و تعداد کثیری از سادات جزء کارگزاران کشوری و لشکری و قضایی غزنویان شدند و غزنویان را در لشکرکشی و فتوحات «شبیه‌قاره» ملازمت کردند.



«امام فخر رازی» در «الشجرة المباركة» بحث مفصلی در احوال نقایقی خراسان ترتیب می‌دهد و می‌گوید: ابوالقاسم علی (معروف به نو دولت) فرزند

ابوالحسن محمد زاهد بن عبدالله بن علی در اوایل قرن پنجم هجری در بلخ نقابت سادات را به عهده داشت و این دوره مصادف بود با سلطنت سلطان محمود غزنوی. از آن پس نقای سادات بلخ در عصر حاکمیت ترکان غزنوی و سلجوقی بیشتر از نسل وی بوده‌اند، مانند عبیدالله (مشهور به یارخدای) فرزند ابوالحسن محمد زاهد (برادر نو دولت) که نقیب بلخ بوده است؛

سپس ابوالحسن محمد بن حسین بن ابوالقاسم علی معروف به «نیکوروی»، پس از او ابو جعفر شمس الدین محمد بن ابیالحسن حسین طاهر بن محمد نیکوروی؛ بعد از او نظام الدین محمد بن ابو جعفر شمس الدین محمد بن مقابیت رسید؛ سیدنا صدر الدین سمرقندی که در سال ۵۲۶ با ایشان ملاقات کرده است او را جلال آل رسول الله عنوان داده است. دیگری ضیاء الدین ابوالحسن طاهر بن تاج الدین و ابوالحسن محمد مشهور به شرف الساده بلخی است؛ دیگر ابوطالب حسین بن عبدالله یار خدای بود؛ در همین موقع ابو طاهر علی فرزند عبید الله یار خدای نقیب غزنه بود که به تاج الشرف شهرت داشت؛

بعد از او فرزندانش به نام‌های عبدالله و ابوالقاسم محمد نقیب‌النقای غزنه شدند؛ و نواده‌ی عبیدالله «یار خدای» به نام علی ابوالمحاسن بن ابراهیم نعمه بن عبیدالله پس از سید اجل ابوالقاسم موسوی (علی بن موسی بن اسحاق بن حسین بن حسین بن اسحاق بن موسی الكاظم) نقیب مرو شد. یکی دیگر از نواده‌گان یار خدای به نام علی بن حسین بن علی بن حسن نقیب تخارستان شد.

یکی از نقای قدرتمند «علااء الدین محمد» از سادات موسوی نسب است که خلیفه الناصر (۴۲۲-۵۷۵) او را به نقیب‌النقای سادات کل خراسان برگزید.^(۷) به گفته‌ی این حوقل، بزرگترین نواحی خراسان در دوره‌ی اسلامی عبارت بودند از نیشابور، بلخ هرات و مرو.^(۸)

نقای سادات در هریک از این نواحی حضور فعال داشتند. در شهرهای کماهیت‌تر نیز به سبب حضور جماعتی از سادات، نقباء فعالیت داشتند.^(۹)

بررسی فعالیت نقای سادات در خراسان بزرگ در قرون چهارم و پنجم هجری از آن منظر اهمیت بسیار دارد که خراسان در این قرون مرکز حاکمیت سلاطین سنی مذهب سامانی، غزنوی و سلجوقی بوده است؛ بنابراین با مطالعه‌ی فعالیت نقباء می‌توان به سیاست حکمرانان سنی مذهب در قبال سادات علوی پی برد. برخی از نقباء، نظیر نقای بلخ و هرات، منصب

ریاست و امور اداری را نیز به عهده داشتند و ذو الرياستين بودند.^(۱۰) اما بهنظر می‌رسد مقام نقابت دارای اهمیت بیشتر بوده، مقام ریاست بر مأمورین محلی و ایالتی در مرتبه‌ی دوم اهمیت برای شان بوده است، اما نقیب امور <که منتخب خلیفه‌ی عباسی بود> امور مربوط به سادات را عهدهدار بود تا کسی در امور ایشان دخالت نکند.^(۱۱)

نقیب، معمولاً از افراد بانفوذ انتخاب می‌گردید. بیشتر وقت‌ها پسر ارشد نقیب جانشین او می‌شد.^(۱۲) گاهی نیز فردی از نزدیکان او مانند برادر یا داماد انتخاب می‌گردید.^(۱۳) در بعضی اوقات بر سر جانشینی و مقام نقابت درگیری بین سادات به وجود می‌آمد.^(۱۴)

تعدادی از نقیبان، سادات حنفی یا شافعی مذهب بودند.^(۱۵)

منصب نقابت سادات تا پایان دوره‌ی خلافت عباسی جزء مشاغل دیوانی ثابت دستگاه خلافت بود.^(۱۶) پس از سقوط عباسیان به دست هلاکوخان، مقام نقابت و احترام سادات باقی ماند و شائیت بیشتر هم کسب نمود.^(۱۷)

نقابت در دوره سلجوقیان

سلجوقيان طایفه‌ی از ترکان غز که با شکست دادن غزنويان و آل بویه، حدود دو صده (۴۲۹ - ۵۹۰ ق) بر مأوراء النهر، خراسان بزرگ، ایران و عراق و بخش‌هایی از ترکیه حکومت کردند. سلجوقیان حنفی مذهب بودند و از خلیفه‌ی عباسی در برابر قدرت‌های شیعه مانند فاطمیان و آل بویه حمایت می‌کردند و خود را احیاگران مذهب اهل سنت می‌خوانند.

امر نقابت در این دوره اهمیت بیشتری یافت و به ساختار حکومت‌های سلجوقی اضافه شد.^(۱۸) همچنین به سبب افزایش جمعیت علویان، نسبشناسی پیش‌رفت کرد و نسبات‌های (افراد نسب‌شناس) بسیاری فعالیت می‌کردند.^(۱۹) در این دوره میان سلاطین سلجوقی و سادات قدرتمند و صلت‌های صورت گرفت، از آن‌جمله می‌توان به ازدواج «سید عالم مرتضی محمد» نقیب هرات با دختر «الب ارسلان سلجوقی» جانشین «طغل بیگ» (۴۲۰ - ۴۶۴ ق ۱۰۲۹ - ۱۰۷۲ م) اشاره کرد.^(۲۰)

همان‌طور که سلاطین برای کسب مشروعيت و اعتبار سیاسی به همراهی و تأیید نقباء نیاز داشتند، نقباء نیز برای جلب اعتماد سلاطین و حاکمان، وارد

مسایل سیاسی می شدند. گاه آنان را در جنگ ها همراهی می کردند «ابو علی محمد» از جمله این افراد بود که نقابت نیشابور را در عهد نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱ ق) عهددار بود.^(۲۱)

برادر وی «سید ابوالحسن محمد» قصد شورش داشت و افراد زیادی با وی بیعت کرده بودند، اما ابو علی وی را دستگیر کرد و به عمال امیرنصر تحولی داد؛ امیر نصر ابو عبدالله حسین را بهمدت یک سال زندانی نمود، سپس آزادش کرد و حقوق ماهیانه معادل دو صد آقچه برای وی مقرر نمود.^(۲۲) به همین سبب به وی «صاحب الارزاق» می گفتند.^(۲۳)



نمونه‌ی دیگر «سید ابوالقاسم زید» بود که به‌سبب همراهی با سلطان محمود غزنوی در جنگ سومنات، منصب نقیب النقبای نیشابور را به دست آورد.^(۲۴) همین نقیب در تسليم شهر نیشابور به طغرل سلجوقی در سال ۴۲۹ هجری نقش داشت.^(۲۵)

شرف الساده ابوالحسن محمد بن عبیدالله البلخی (م ۴۶۵) نقیب بلخ نیز برای جلب نظر حاکمیت، در رساله‌ی بهستایش سلجوقیان پرداخت و قصیده‌ی در مدح وزیر احمد بن محمد سرود بلخی به عنوان یکی از ارکان حکومت سلجوقی به حساب می‌آمد و به حیث فرستاده‌ی «الپ ارسلان سلجوقی» نزد خلیفه «القایم بامر الله» به بغداد رفت. چندبار همراه سپاه سلجوقی به نیشابور رفت.^(۲۶)

گاهی نیز موقعیت و جایگاه نقباء به حدی می‌رسید که به‌خود حق می‌دادند در اموری که رسماً مربوط به‌ایشان نمی‌شد مداخله کنند و احکامی را صادر نمایند، مثلاً سید محمد ابویحی نقيب نیشابور، پیشوای کرامیان را گناهکار دانست و فرمان قتل داعی فاطمیان مصر را که مورد علاقه‌ی فراوان نوح بن‌نصر سامانی (۳۶۵ - ۳۷۸ ق) بود صادر کرد.

نوح بن‌نصرور وی را به‌خارا فراخواند، اما به‌سبب برکناری نوح بن‌نصرور از سوی امرای سپاه خویش، سید محمد ابویحی نجات یافت.^(۲۷) همین زیاده‌روی‌های نقیبان سبب شده است که برخی مورخان براین عقیده شوند که در دوره‌ی «آل بویه» تصمیم گرفتند تا از قدرت و نفوذ نقیبان بکاهند، یکی از راه‌های کنترل نقیبان این شد که حق انتخاب نقیب از خلیفه به‌امرای محلی تفویض شده بوده.^(۲۸) فرمان انتصاب سلطان مسعود غزنوی در نقابت ابو‌جعفر محمد در طوس موأید این نظر است.^(۲۹) شاید درست‌تر این باشد که امرای محلی فقط حق انتصاب نقبای خاص و محلی را داشتند و انتخاب نقیب عام همچنان در اختیار خلیفه بوده است.

نقابت در عهد خلافت فاطمی

کامل‌ترین مدل تشکیلات نقابت را می‌توان در مصر دوران خلافت فاطمیان یافت (۴۹۷ - ۵۶۷ هـ). خلفای فاطمی با این‌که خودشان سادات علوی و فاطمی بودند معذالک امر نقابت را در عالی‌ترین سطح بعد از مقام خلافت برپا داشتند. نقیب‌الاشراف در عصر فاطمی دوازده نقیب در اختیار داشت و مقام اولانند امراء دربار بود. دارای دیوانی خاص همراه با عامل و مشارف بوده و معاش نقباء هر ماه ۲۰ دینار، معاش مشارف دیوان ۱۰ دینار و نایب او ۸ دینار و عامل او ۵ دینار بود.

خاندان خلفای فاطمی در رأس جامعه‌ی مصری قرار داشت و خلیفه‌ی فاطمی خود در رأس این خاندان. جایگاه نقیب در کنار خلیفه بود؛ نقباء و اشراف در عصر فاطمی دو گروه متمایز بودند: ۱ - «الاشراف الاقارب» ساداتی که منتبه به‌خاندان فاطمی بودند و به‌آن‌ها اشراف اسماعیلی نیز می‌گفتند ۲ - «الاشراف طالبی» که از منسوبین به‌امام علی بودند، و اداره‌ی آن‌ها با نقابة الطالبین بود که بهشت در جامعه‌ی مصر صاحب نفوذ بودند.

نقابت در عصر ایلخانیان مغول

پس از حمله‌ی مغولان به منطقه (در سال ۶۱۶ هـ) جانشینان چنگیزخان تشکیلات نقابت را پایر جا نگاه داشتند، در حالی‌که بیم آن می‌رفت که این نهاد فراموش شود و نقش تاریخی‌اش را از دست بدهد، اما مهاجمان بمرغم این‌که خودشان مسلمان نبودند، به سرعت جایگاه مهم و نقش و اعتبار سادات را دریافتند و به‌احیاء و تقویت نهاد نقابت همت گماشتند. این روی‌کرد بیش از گذشته، به‌ویژه در روزگار ایلخانان مسلمان، نیرومندتر شد. هلاکوخان (۶۱۵ - ۶۶۳ هـ ق ۱۲۱۸ - ۱۲۶۵) که [شاید به‌دلیل ملازمت با شیخ طوسی و عطاملک جوینی] نسبت به‌مذهب شیعه و سادات علوی خوشبین شده بود، پس از فتح بغداد «سید بن طاووس» را که از علمای مشهور بود، به‌نقابت سادات برگزید. هلاکو در نصب نقیبان دیگر بلاد نیز مستقیماً دخالت داشت و برای هر یک شخصاً حکم نقابت می‌نوشت و می‌فرستاد. شمار نقیبانی که هلاکوخان در جای جای بلاد اسلامی منصوب نموده است، اندک نیست.^(۳۰)

شماری از مورخان گفته‌اند: از آن‌جا که ایلخانان مغول از خاندان بزرگ بودند، و خود به‌نسب و شجره خیلی اهمیت می‌دادند، شأنیت و مقام دیگر خاندان بزرگ را نیز درک می‌کردند، و به‌آن احترام می‌گذاشتند، از همین بابت به‌اهمیت خاندان نبوی پی بردن؛ برخی هم ضدیت مشترک با خاندان عباسی را ملاک برتری سادات نزد مغولان می‌دانند. شاید هم مغولان فکر کرده بودند که اعزاز خاندان نبوی به‌تحکیم موقعیت آنان در بلاد اسلامی کمک می‌کند و به‌حضور آنان در ممالک اسلامی مشروعیت می‌بخشد.

چون قبل از مغولان، در عهد سلاطین سامانی و ترکان غزنی و سلجوقی و غوری و خلافت عباسی، نیز سادات از اکرام و جایگاه شایسته برخوردار بودند، بناءً درک این مطلب برای مغولان زیرک، مشکل نبود.

آن‌چه مسلم است این‌که مغولان یک کاستئ خیلی بزرگ داشتند که لاجرم ایشان را نیازمند خاندان نبوی می‌کرد و آن «فقدان یک پیام معنوی در اردوگاهشان بود» قاعدةً در پیش‌اپیش هر حمله‌ی نظامی برای تسخیر سرزمین‌ها و امته‌ها، باید یک «كتاب مقدس حرکت نماید» تا بتواند اولًاً اتحاد و انگیزه‌های داخلی جنگجویان را تأمین و حفظ نماید؛ دوم حملات و تهاجمات را توجیه کند و برایش مشروعیت بسازد؛ سوم فتوحات را ماندگار سازد؛

از قدیم همین طور بوده است، کتاب مقدس «تورات» به آن «صندوق عهد» می‌گوید؛ صندوق عهد که در تورات - کتاب خروج - با تفصیل توضیح داده شده است> حاوی دو لوح سنگی بود که «ده فرمان خدا به موسی» بر روی آن نوشته شده بود. «صندوق عهد» در تمام حرکت‌های بنی اسرائیل >اعم از جنگ‌ها و مهاجرت‌ها< پیش‌پیش قوم حرکت می‌کرد، گویند تا هنوز موجود است و در بیت المقدس نگهداری می‌شود.

یا مانند این‌که سلطان محمود غزنوی به‌قصد غارت و چپاول به‌هند حمله می‌برد و عنوان آن را «جهاد فی سبیل الله» می‌نخاد؛ سلطان محمود در این عمل نیازمند همراهی سادات بود و همواره گروه‌های از سادات و سران آنان را در معیت خود داشت؛ از همین‌رو به سادات امتیازات کلان >شامل املاک و مناصب< هم می‌داد. لذا مسلمانان شب‌فاره‌ی هند همواره سلطان محمود را یک «غازی» دانسته و می‌دانند، چون او به‌نام خدا و در پوشش پیام قرآن حرکت می‌نمود و آثارش هم ماندگار شد. اما در پیش‌پراول مغولان یک کتاب مقدس و پیام مقدس وجود نداشت، که برای یک چنین ارتضی بزرگ و یک چنان فتوحات وسیع در سرزمین‌های ناشناخته، ضعف بزرگی است. قطعاً مغولان بازی‌هکی تمام متوجه این نداری و ناچاری خود شدند و برای جبران آن، خویشتن را به‌دامان خاندان نبوی انداختند.

مغولان در بد و ورد خود به‌بخارا، کشتار وسیعی به‌راه انداختند و نسبت به سادات نیز بی‌احترامی نمودند، چنان‌که مقتدای سادات ماوراء‌النهر «امیر امام جلال‌الدین ابن‌حسن» را به‌محافظت ستوران گماشتند، ولی از مرگ نجات یافت، زیرا به‌نحوی‌شی جوینی «امتثال حکم آن قوم را التزام کردد»^(۲۱) اما سادات در ادامه‌ی حکومت ایلخانیان توансند هویت و تشکل تاریخی خود را حفظ کنند که کمترین آسیب ممکن را دیدند. به‌اعتقاد عباسی، علت این امر در واقع به‌گونه‌ی همسان‌پنداری و همسان‌انگاری میان اندیشه‌ی مغولان در مورد احترام به سادات به‌عنوان ذریه و نسل پیامبر (ص) و احترام به‌والاد و اعقاب چنگیز‌خان نیز سبب شد تا مغولان زودتر به‌جاگاه سادات پی ببرند، گذشته از این در جامعه‌ی مغولی بعضی خاندان‌های منتب به‌قدر، منزلت الوهی داشتند. چنان‌که در عصر فتوحات و سپس حکومت‌داری آن‌ها که با ظهور چنگیز‌خان آغاز شد، هر کس با اجداد و اولاد او پیوند داشت، بلند مرتبه

و مقدس تلقی می شد.^(۳۲) مغولان، سادات را نیز با همین پیمانه سنجدند و میان خود و سادات همزادپنداری نمودند و احترام زایدالوصفی قابل شدند.

البته در اینجا یک بحث فقهی هم پیش می آید که:

- «چگونه سادات حاضر شدند با مغولان کافر همکاری نمایند؟»

- «کافرانی که اهل ظلمه هم محسوب می شدند»

= برای پاسخ به این سؤال، به روایت ابن طقطقی متول می شویم:

او می نویسد: «هلاکوخان پس از تصرف بغداد از علماء شیعه خواست که در مستنصریه یکجا گرد آیند، سپس از آنان خواست که به این پرسش پاسخ دهند که آیا سلطان کافر عادل برتر است یا سلطان ظالم مسلمان؟»

علماء سکوت کردند، تا این که رضی الدین سید بن طاووس زبان به سخن گشود و پاسخ داد: "سلطان عادل کافر از سلطان ظالم مسلمان برتر است". این گفته‌ی سید بن طاووس هم هلاکوخان را خوش آمد، هم جمیع علماء

شیعه‌ی حاضر را»^(۳۳)

به پنداشت تاریخ نگاران، این فتوی بدین خاطر مهم است که رفقن شیعیان به دربار مغولان کافر را توجیه می کند. حتی بالاتر از این، در منابع آمده که «سید بن طاووس» از عالمان بزرگ و متنفذ بغداد و از رؤسای سادات، از جمله کسانی بود که برای هلاکوخان نامه نوشت و حاضر به تسلیم شد.^(۳۴)

سید بن طاووس پیشنهاد هلاکوخان مبنی بر احراز مقام نقابت سادات را پذیرفت، در حالی که قبل از آن بارها خلیفه "مستنصر عباسی" این مقام را به سید بن طاووس پیشنهاد کرده بود، اما سید آن را رد کرده بود.

هلاکوخان برای مدتی حکومت بغداد را به «عطای ملک جوینی سپرده» و سادات در این دوره از چندان منزلتی برخوردار شد که دستنوشته‌ی آنان از اعتبار حکم قانونی برخوردار گردید.^(۳۵) اسناد مالی زیادی به نام سادات صادر گردید، همچنین موقوفات فراوانی به سادات واگذار می شد.^(۳۶)

садات از دیوان مقرری می گرفتند و نقیب‌النقباء مسؤولیت و سرپرستی توزیع مقرری را به عهده داشت. پس از مرگ هلاکوخان چندین ایلخان به قدرت رسیدند که عمر سیاسی کوتاهی داشتند، در میان آنان ارغون خان، گیخاتو خان و بایدو خان **(با این که مسلمان نبودند)** نسبت به امر نقابت سادات اهتمام خاص داشتند.^(۳۷)

ایلخانان مسلمان بیش از اسلام [کافر] شان نسبت به امور سادات و نفابت ایشان و حقوق ایشان اهتمام می‌دادند. مهمترین ایشان «غازان خان» بود که پس از تشرف به اسلام، نام «سلطان محمود غازان خان» را برخود برگزید و نسبت به سادات ارادت مزید یافت و خدمات شایان به ایشان نمود.

«غازان خان» فرزند «ارغون خان» و «قولتاق خاتون» در ۲۹ ربیع الثانی ۶۷۰ هـ (ق) = ۱۱ نوامبر ۱۲۷۱ م در نواحی گرگان به دنیا آمد و در روز جمعه ۱۱ شوال المکرم ۷۰۳ مه ۱۳۰۴ م در حوالی قزوین درگذشت و در «شنب غازان = تبریز» که خود از قبل برای خود تدارک دیده بود به خاک سپرده شد. او در نوجوانی حاکم نواحی خراسان و طبرستان شد، اول پیرو آیین بودائی بود، سپس به اسلام مشرف شد. به پیروی از او حدود ۱۰۰۰ نفر از مغولان اسلام آورندند.



1260 - 1264: Two civil wars occur. Kublai Khan becomes Great Khan; three realms gain autonomy.

«رشیدالدین فضل الله همدانی» در کتاب «جامع التواریخ» می‌نویسد: «... و دوستی او با اهلیت نبوت (علیهم السلام) زیادت شد و همواره جهت سبیل الحاج مددها می‌فرماید و مزار خاندان را زیارت کند و نذرها پذیرد و فرسنده سادات را عزیز و محترم دارد و صدقات و ارادات در حق

ایشان فرماید... فرمود تا در تبریز و دیگر ولایات چون بغداد و اصفهان و شیراز و هرات و بلخ و بخارا و امثالهم، دارالسیادة سازند...»^(۳۸) برخی مورخان عقیده دارند که «دارالسیادة» پیش از «غازان خان» تأسیس شده بود و بهکار خود ادامه می‌داد، در دوره‌ی غازان خان رونقی مضاعف یافت و تعداد آن افزون شد؛ نخجوانی می‌گوید: «از دیگر وظیفه‌های نقیبان، برپایی و گردانیدن دارالسیاده‌ها در منطقه‌ی مأموریت شان بود.» «دارالسیاده‌ها مکان‌های بودند که پیش از ایلخانان پدید نمودند و در دوره‌ی آنان، جای بسیار مهم برای نقیبان و دفتر کار آنان بهشمار می‌آمدند و سادات برای دریافت مقری، یا گرفتن هر نوع کمک دیگری، بدانجا می‌رفتند. افراد و عواملی در این محل کار می‌کردند که حقوقشان از وقف یا دیوان تأمین می‌شد.»^(۳۹)

گمان می‌رود شرط پرداخت مقرری به سادات هر شهر و منطقه، وجود دارالسیاده در آنجا بوده است، منبع می‌افزاید:

«وظیفه‌ی که بهنام سادات در دارالسیاده ممالک ... مجری و مقرر است بر سادات هر ولایت که دارالسیاده‌ی آنجا مبنی باشد مقرر دارد.»^(۴۰) «غازان خان» برای مقبره‌ی خود، بهیرپا کردن مجموعه‌ی «شب غازان» فرمان داد که یکی از جاهای پیوسته به این مجموعه، دارالسیاده بود (باشد). «مسجد جامع»، «مدرسه شافعیه»، «مدرسه حنفیه»، «خانقاہ جہت در اویش» از دیگر متعلقات آن است. در وقفاً‌نامه‌ی این مجموعه، درباره‌ی دارالسیاده مطالبی آمده که هدف بنیادگذاری آن مکان و پیشه‌ی افرادش را روشن می‌کند: رشیدالدین فضل الله می‌گوید: «مُرَتِّبٌ که بهمهمات دارالسیاده قیام نماید و خدمت سادات بهموجب شرط واقف بهجای آورد [کالاهای آن] فرش و طرح و بهای شمع و مذان و عطر [و افراد برخوردار از آن] سادات از نقیب که مقیم آنجا باشد و سادات آینده و رونده [و کارکنان مزدگیر آن] از خادم و مطبخی و دیگر کارکنان که آنجا باشند.»^(۴۱)

غازان خان که با رسمی کردن دین اسلام در میان مغولان، حکومت خود را حکومت اسلامی معرفی نمود، از همان ابتداء به سادات کرام احترام زایدالوصف قایل شد. در سال ۷۰۲ فرمانی در مورد تعظیم و تقخیم سادات مکه و مدینه صادر کرد، در همان سال برای زیارت امام حسین(ع) به کربلا

رفت، و دستور داد از محل در آمد دولتی «نهر غازانی» را برای رسانیدن آب به کربلا حفر نمایند، دستور داد هر روز سه هزار من نان برای اطعام سادات مقیم آن جا طبخ گردد.^(۴۲)

همچنین او با استناد به حسن رفتار چنگیزخان نسبت به سادات، دستور داد تا از آن‌ها «قلان و قوبچور و الاغ و شوسون» (که عناوین انواع مالیات بود) نگیرند، و در خانه‌های شان «ایلچی» فروش نیاید، و مواجب آن‌ها مطابق آن‌چه در دفاتر ثبت شده، بدون هیچ قصوری سال به سال پرداخت شود. همچنین علویان به عنوان ناظر در محاکم مقرر شدند.^(۴۳)

رشید الدین فضل الله نوشه است: پس از آن‌که «غازان‌خان» حضرت پیامبر (ص) را همراه با حضرت علی و امام حسین (ع) در خواب دید، این پرسش را پیش کشید که چرا برای هر طایفه مانند فقهاء و متصرفه و محدثان ... مرکز و جایگاهی وجود دارد، اما برای سادات محلی برای تجمع نیست؟

دستور داد در شهرهای مهم اسلامی دارالسیاده‌های تأسیس شود تا سادات در آن‌جا گردآیند؛ سپس موقوفاتی برای هریک از دارالسیاده‌ها اختصاص داد. کاشانی زمینه‌ی گرایش غازان‌خان به‌اهل بیت و سادات را به‌گونه‌ی دیگر روایت کرده است. به‌نوشه‌ی او، در سال ۷۰۲ قمری در یک روز جمعه در مسجد جامع بغداد فردی علوی را به‌جرم آن‌که بعد از نماز جمعه نماز ظهر را هم خوانده، کشتند و جسد او را سوزانیدند. جمعی از سادات استخوان‌های نیم سوخته‌ی او را همراه با دادخواستی به‌غازان‌خان که در این وقت در عراق بمسر می‌برد، عرضه داشتند.

غازان‌خان ضمن انتقاد از اعمال اختلاف‌انگیز مسلمانان و این‌که چگونه است که آنان اولاد و ذریه‌ی پیامبر خود را چنین کردند، دستور داد تا مسیبان این واقعه را کشتند، پس از آن اعلام کرد که «قصد نصرت خاندان سادات و خذلان دشمنان آن‌ها» را دارد. در پی این ماجرا بود که فرمان تأسیس دارالسیاده‌ها و اختصاص موقوفات برای آن‌ها را داد.^(۴۴)

غازان‌خان مانند سلف خود «هلاکوخان» به دست خود حکم نقابت را تقریر می‌نمود و به‌بلاد اسلامی برای سادات منتظر می‌فرستاد.

همین‌طور ایلخانان بعدی به‌همین روش ادامه دادند. سلطان محمد اول جای تو (خابنده) نیز همچون نیاکان خود در توجه به سادات و نقباء همت می‌گماشت؛

هنگامی که سید بدرالدین «نقیب خراسان» با اولجایتو ملاقات کرد، وی کاسه‌ی آش را با دست خود نگاه داشت تا سید از آن بخورد.^(۴۵) «اولجایتو» هشتمین سلطان از سلسله‌ی ایلخانان بود که از سال ۷۰۳ تا ۷۱۶ هـ (برمنطقه حکمرانی کرد. وی پسر ارغون‌خان (چهارمین ایلخان مغول) و برادر غازان‌خان (هفتمین ایلخان مغول) از یک مادر مسیحی بود که «اوروک خاتون» نام داشت.

نقیبان و سادات در دوره‌ی سلطان ابوسعید نیز از منزلت والای برخوردار بودند. سلطان ابوسعید بهادرخان، پسر اولجایتو (از سال ۷۳۶ تا ۷۴۶ هـ) از ایلخانان مغول بود، او در سن دوازده ساله‌گی به ایلخانی رسید.

ابن‌بطوطه می‌نویسد: هنگامی که سلطان ابوسعید حرکت می‌کرد، حاجیان و نقیبان پیش‌پیش او راه می‌رفتند.^(۴۶) ابوسعید آنان را بسیار دوست می‌داشت، آنان نیز می‌کوشیدند سلطان را در جنگ‌ها و در برابر دشمنانش یاری کنند.^(۴۷) نقیب از موقعیت منحصر به‌فرد و استثنائی در جامعه برخوردار بود که بر گرفته از حرمت معنوی و نسبت با پیامبر بود. نقیب از نظر مراتب و تشریفات حکومتی بر تمامی بزرگان کشوری و لشکری برتری داشت، در فرمان‌های حکومتی نام وی پیش از نام‌های دیگر مقامات حکومتی چون امرای ارتش، قاضیان و روحانیان می‌آمد.^(۴۸)

همچنین نقیب در جلوس و سلام‌های رسمی بر تمام بزرگان مقدم بود و پیش از دیگر رجال دولتی چون صدراعظم و شیخ‌الاسلام به حضور خلیفه شرفیاب می‌شد.^(۴۹) بهطور کلی نقیب‌الثقباء یا نقیب‌الاشراف در جامعه‌ی دوران ایلخانی مقام و منزلت والای داشت و هم‌دیف امیران بزرگ بود. درباره‌ی وی همان تشریفات انجام می‌شد که در مورد امیران مرسوم بود؛ یعنی هنگام مسافرت با علم‌ها و طبل‌ها حرکت می‌کرد و بر در خانه‌اش هر صبح و شام نقاره می‌زدند.^(۵۰)

در نامه‌ها خطاب به‌این مقام چنین می‌نگاشتند: «جناب نقابت پناه، مولانا اعدل اکرم، نقیب‌الثقباء الافق، محرز‌المعالی والمناصب الاستحقاق، مقتدای اهل ایمان، قطب الحق والملة والدین، شرف‌الاسلام والمسلمین.»^(۵۱)

- ذات اطهر و عنصر ازکی و انور، مرتضی اعظم اکرم آل عبا، سلطان السادة العظام و الثقباء، نتیجه الرسول و سبط البتول، حائز السیادات و

جامع السعادات، منيل المأثر والمناقب، مزین المراتب و المناصب، نظام الحق و الملة والدين، وارث علوم الانبياء و المرسلين.

- مولانا اعظم، مرتضى اعدل اکرم، نقیب الثقباء، العالم النبوی، النبأ والکرم، العلوی الشأن و الشیم، ملاذ اولاد الرسول، ملجاً اسباط البتول، افتخار آل طه و یاسین، مقتدى المؤمنین باجماع العالمین، برهان الحق والملة والدين، شمس الاسلام و المسلمين، سلیل رسول رب العالمین.^(۵۲)

ابن فندق در ذکر نقیب ترمذ چنین آورده است: سیدالاجل الاطهر، منتجب الامجد، مجdal الدین، اشرف الاشراف، ذو المناقب والمراتب على الاطلاق، سید الشرق والغرب ابو القاسم على بن فخر الدین.^(۵۳)

این القاب بیانگر قدرت بیمانند دنیوی و معنوی نقیب در جامعه‌ی اسلامی و اهمیت فوق العاده‌ی است که سلاطین برای ثقباء قائل بودند.

از آنجا که هر صاحب نعمتی محسود واقع می‌شود، ثقبای سادات نیز از این قاعده مستثنی نشدند. تقرّب و منزلت حسرت‌زای ثقبای سادات در دربار ایلخانیان مغول حقد و حسادت بسیاری از کاتبان و مترسلان <غیر سید> دربار را بر می‌انگیخت و در پی دسیس‌سازی علیه ثقباء و سران سادات می‌شدند تا آنان را از چشم ایلخان بیاندازند. رشیدالدین فضل الله همدانی [سوانح‌نویسی که اصلیت یهودی داشت و تا سطح وزارت نیز رسید] یکی از کسانی بود که سخت نسبت به موقعيت سادات حسادت می‌ورزید.

در زمان «اولجای‌تو» سید تاج‌الدین آوجی که «نقیب الثقباء» تمام ممالک سلطان اولجای‌تو بود، متهم شد که یهودیان را از زیارت و رفت و آمد به مشهد «ذوالکفل نبی» در راه حله، منع کرده و خود در آن محل منبری برقرار نموده، به مجالس وعظ و نصیحت و اقامه‌ی نماز جمعه و جماعت مبادرت کرده است. همچنین او را بمنع ادائی نذر یهودیان و مصادره‌ی اموال یهودیان متهم کردند. بهمین اتهامات محکمه کردند و همراه با دو پسرش به قتل رسانیدند. بهنوشته‌ی کاشانی، رشیدالدین فضل الله (يهودی الاصل) در قتل سید تاج‌الدین نقش مهمی داشت. وی در گفت و گو با «اولجای‌تو» سید را مستوجب قتل دانست، اولجای‌تو پاسخ داد:

«او سید است، من چگونه می‌توانم حکم قتل سیدی را صادر کنم؟»

رشیدالدین فضل الله گفت: من معلوم می‌کنم که او سید نیست؛ رشیدالدین با سید مجلس مناظره ترتیب داد و حین مناظره از سید گواهی علوی بودن خواست؛ سید تاج الدین شجره‌نامه‌ی خودرا عرضه کرد؛ رشیدالدین با بهانه‌ی این‌که باید در باره‌ی این شجره‌نامه بیشتر تحقیق کند، شجره‌نامه‌ی سید را با خود به‌خانه برد، در فرست شبانه نام سید تاج الدین را از روی کاغذ پاک کرد، سپس دوباره نوشت، صبح روز بعد نسبنامه را به‌دربار آورد و به‌ایلخان نشان داد و گفت:

«بیینید این نسبنامه‌ی سید تاج الدین آوجی است که جعلی می‌باشد؛ او نام کسی دیگر را پاک کرده و نام خودرا به‌جایش نوشته است.»

ایلخان که پنداشت رشیدالدین فضل الله راست می‌گوید، سید تاج الدین سید نیست، حکم قتل اورا صادر کرد و سید با فرزندانش بلاfacله کشته شدند.^(۵۴) پس از قتل سید و فرزندانش، حنبلی‌های بغداد بر اجساد آنان اسب دوانیدند، این عمل، شاه مغول را چندان خشمگین و دچار عذاب و جدان نمود که فرمان قتل قاضی بغداد را صادر کرد، اما با پا در میانی درباریان، به‌مویژه رشیدالدین فضل الله، قاضی از مرگ نجات یافت، در عوض، سلطان دستور داد قاضی مذکور را به‌حالت بر هنر بر هنر سوار کند و در حالی‌که تازیانه بر پشتی می‌زنند در خیابان‌های بغداد بگردانند، از کار قضاوت منفک گردد و دیگر حق نداشته باشد در هیچ دیوان دولتی مشغول گردد.^(۵۵)

«ابن عنبه» از نسب‌شناسان قرن هشتم، از نقش رشیدالدین فضل الله در قتل سید تاج الدین پرده برداشته و سید را صحیح النسب خوانده است. دیگر پسر سید تاج الدین که متولی عراق بود، اعتراضات گروهی را برانگیخت، در این‌جا نیز گروهی از حسودان و سیدستیزان باتبانی رشیدالدین فضل الله، نسب این پدر و پسر را نفی کردند. در حالی که نسب‌شناسان زبردست از جمله ابوالمظفر محمد بن اشرف افطس، شرف الدین و صاف، ولی بن عنبه و دیگران، سید تاج الدین را صحیح النسب ذکر کرده‌اند و آن‌چه را از طعن و نفی نوشته‌اند نامعتبر دانسته‌اند.^(۵۶)

در همین ماجرا، سید عmad الدین عmad الملک نیز به مرگ محکوم شد، اما از مرگ نجات یافت و فقط به کشیدن «میل» به چشمانش اکتفاء گردید.^(۵۷)

نظر دیگری هم وجود دارد که می‌گوید: با تمایل «اولجای تو» به مذهب تشیع، نیروی شیعیان در حال فزونی بود و قدرتمندان دربار اعم از سپاهی و دیوانی در برابر آنان صفت بستند و جبهه‌بندی آغاز شد؛ در این میان سیدنا جالدین آوجی مهمترین رکن و پایه‌ی اصلی قدرت شیعه محسوب می‌شد. دیوانیان دربار همه تسنن یودند و وجود سید را بر نتابیدند، با اوج گرفتن فعالیت سادات در عصر «اولجای تو» کوشیدند با قتل سیدنا جالدین از فعالیت و قدرت سادات بکاهند و نیروی شیعه را تضعیف نمایند.^(۵۸)

ممکن است این نظر هم قابل توجه باشد، اما تجربیات و روانشناسی بشر ثابت کرده است که در چنین موقعیت‌هایی، احساسات شخصی بر عقاید مذهبی تقدُّم می‌یابد و حسادت نقش اول را ایفاء می‌کند. مانند داستان هابیل و قابیل! و داستان قربان علی محقق الترکمانی با سید سرور واعظ ... تضاد منافع میان این دو باعث شد که ترکمانی تمام فتاوی خود را برضد سادات تنظیم کند!

این نکته را هم اضافه کنم که در تاریخ آمده: رشید الدین فضل الله دختر سید بشیر، از ملوک مکه را که افتخار سیادت و اشرافیت، هر دو را داشت، برای یکی از پسرانش (بهنام علیشاه) خواستگاری کرد.^(۵۹)

دقیق معلوم نیست این وصلت واقع شده باشد، چون تنها به‌همین شبه جمله‌ی «خواستگاری کرد» اکتفاء شده است، احتمال دارد سید بشیر با این وصلت موافقت نکرده باشد و رشید الدین فضل الله از همین‌جا کینه‌ی سادات را به‌دل گرفته باشد. هر چند در تاریخ آمده است که رشید الدین فضل الله به سادات احترام زاید الوصف قابل بوده و بخشی از دارائی خود را وقف سادات نموده و در وصیت‌نامه‌ی خود سفارشات اکید در مورد سادات داشته... ولی احتمال می‌رود این تلاش‌ها برای تبرئه‌ی رشید الدین فضل الله صورت گرفته باشد.

نظیر همین در خصوص موقعیت سادات در عهد «اباقاخان» (فرزنده و جانشین هلاکوخان) در بلاد پارس پیش آمده بود: در آنجا نیز سادات به مقامات بالای رسیده بودند، به‌طوری که «اتابک ابوبکر بن سعید» (حک: ۶۲۸ - ۶۵۸ هـ) موقعیت سادات را تهدیدی برای فرمانروائی خود داشت، ابتداء قاضی عز الدین العلوی را از منصب قاضی القضاة معزول کرد و همه‌ی اموال موروثی و مکتبی وی را مصادره نمود؛ نزد ابا قاخان شکایت برده که سادات قدرتی بی‌مانند و سلطه‌ی کامل دارند اگر همه‌ی امتیازات و

قدرت اعم از املاک، ثروت و قضاوت و دین و مذهب در دست سادات متمرکز باشد آنگاه سودای حکومت بمسرshan خواهد زد.»^(۶۰)

نقابت در عصر صفویه

«نقابت» در عصر صفویه مقام بلندپایه‌ی بود که به صورت مستقیم در امور صنفی در دوره‌ی صفوی دخالت داشت. نقیب در عرف صفوی به معنای زعیم سادات بود که «نقیب الاشراف» یا «نقیب الممالک» نامیده می‌شدند. یک نقیب الاشراف سرتاسری وجود داشت که رهبری و مدیریت «نقیب»‌های محلی ایالات و ولایات را بر عهده داشت. همین وضع در دوره قاجار نیز برقرار بود. در این دوره نقیب الاشراف را «رئیس سادات» می‌نامیدند.

садات در هر شهر تشکیلات خاص خودش را داشت که نقیب مسئولیت آن را بر عهده داشت؛ کمال الدین حسین بن علی سیزوواری الهرمی (۸۴۰ هـ - ۹۱۰ هـ) جامع العلوم و تأثیرگذار در عصر تیموریان و صاحب مقال

مشهور «روضة الشهداء» می‌گوید: «نقیب سرپرست استادان حرفه‌ها و شاگردان است که در مراسم منصوب شدن اعضای صفت بهارجهی



استادی، رسم کمریستن آن‌ها را انجام می‌دهد، این مقام را شاه منصوب می‌کند.»^(۶۱) بهتر است بدایم «سیزووار» دیروز همین «شینندن» امروز است.

منبع دیگر می‌گوید:

«در عصر صفویه با وجود سازمان نقابت، بخشی از وظایف آن به عهده‌ی مقام صدارت گذاشته شد. صدارت امور مذهبی و موقوفات را به عهده داشت و در زمان تیموریان به وجود آمده بود و منحصر بسدات بود.»^(۶۲)

دولت صفوی برای تامین مالی سادت به آن‌ها این صلاحیت را هم داده بود که همراه با «کلانتر»‌ها به جمیع اوری مالیات میان مردم، بویژه اصناف بپردازند. بعدها کار رسیده‌گی به اصناف از سیدها سلب شد، اما به جای آن رسیده‌گی به‌وضع فرقه‌های درویشی به آن‌ها محول گردید.

نقابت در دوره قاجار

امور نقابت در دوره‌ی قاجار بار دیگر جان تازه گرفت، ناصرالدین شاه در سال‌های ۱۸۷۰ عنوان «نقیب السادات» را بار دیگر احیاء و کاربر نمود. این عنوان هم به‌شكل منصب و هم به‌شكل لقب اعطایی مورد استفاده قرار گرفت. در دربار قاجار سه منصب مرتبط با نقابت وجود داشت: «نقیب‌الملالک»، «نقیب‌الاشراف» و «نقیب السادات». ریاست و نظارت بر کار نقیبان بر عهده‌ی «نقیب‌الملالک» بود. نقیب‌الملالک نام یک منصب بود، به‌همین دلیل وجود چندین نقیب‌الملالک همزمان ممکن می‌شد.

به‌طور همزمان نظارت بر سادات غیر مرکز گردید و در هر شهر سیدی به‌نام «رئیس السادات» تعیین شد که معمولاً رئیس طایفه اصلی سادات محلی بود. تا اواخر قاجاریه اداره‌ی نقابت سادات با عنوان «دارالنفابة الشریفة» فعالیت گسترشده داشت و گاهی به‌عنوان ابزار سیاسی یا اجتماعی شاهان قاجار استفاده می‌شد.^(۶۳)

در دیوان نقابت، دو نوع نقیب وجود داشت: نقیب عام و نقیب خاص.^(۶۴) نقیب خاص توسط سلطان انتخاب می‌گردید و به‌نقیب‌النقباء نیز مشهور بود.^(۶۵) تلاش می‌شد نقیب از میان سادات بانفوذ، محترم و دانا انتخاب گردد.^(۶۶) لقب نقیب‌الاشراف در عصر قاجار به‌طور گسترشده در همه‌جا استفاده می‌شده است.^(۶۷)

نقابت در امپراتوری عثمانی

در امپراتوری عثمانی نیز مقام نقابت وجود داشت و عنوان «نقیب‌الاشراف» به‌بالاترین مقام آن داده می‌شد. محقق نامدار ترک «اسماعیل حقی اووزون چارشلی» تاریخدان و استاد دانشگاه استانبول و عضو « مؤسسه تاریخ ترک» (۱۸۸۱ - ۱۹۷۵ م) تحقیق مفصلی دارد تحت عنوان «نقیب‌الاشرافی

در دوره‌ی عثمانی» که در آن از معنی و مفهوم «سید» و «شريف» و کاربرد آن‌ها در سرزمین حجاز و در تشکیلات امپراتوری عثمانی، غبارزدایی شده است.

«چارشلی» نشانه‌های سادات و شریف‌ها، و نقابت و مقام نقيب‌الاشرافی و چگونه‌گی وظایف و مأموریت‌های آنان در دربار عثمانی را مورد غور قرار



داده و همچنین از همراهان و افرادی که در معیت آنان بوده‌اند، نام برده است. «چارشلی» نحوی واگذاری «حجه» را که علامت و نشانه‌ی برای سادات بوده، به انضمام اطلاعات متفرقه درباره‌ی آن‌ها شرح داده و به‌چند نفر از افرادی که پس از عزل از مقامات خود، به عنوان نقيب‌الاشراف انتخاب و منصوب شده‌اند، سخن رفته است، و به‌چند نفر از شیخ‌الاسلام‌ها بالاترین مقام مذهبی در امپراتوری عثمانی که در عین حال مقام نقيب‌الاشرافی نیز داشته‌اند، اشاره شده است.^(۶۸)

وظایف نقيب

«نقيب النقباء» من حيث سرپرست همه‌ی سادات، در ارتباط مستقیم با شخص اول خلافت، یا حکومت بود. او که از بین شخصیت‌های دانشمند و با صلاحیت، توسط دستگاه خلافت یا حکومت منصوب می‌شد، مسئول انتخاب نقيبان شهرها و محله‌ها بود. او وظیفه داشت بمسادات ماهانه مقرری پرداخت

کند و نسب آنان را حفظ کند تا کسی خود را به دروغ به سادات منتب نکنند و از شأن آنان پاسداری کند. نقیب بر تحصیل، ازدواج، اشتغال و زندگی جوانان سادات ناظارت می‌کرد و از حقوقشان در دیوان‌های دیگر و دادگاه‌ها دفاع می‌نمود.

جامع‌ترین مطلبی که در این باب نگاشته شده شرحی است که در کتاب «الاحکام السلطانی» از ابوالحسن علی بن محمد ماوردی (متوفی ۴۵۰ق) آمده است که حدود وظایف و برنامه‌ی کار نقیب و اختیارات او را به صورت روشنی به دست می‌دهد. می‌توان ماحصل را این‌گونه خلاصه کرد که نقابت بر دو گونه بوده است: نقابت خاصه و نقابت عامه؛ در نقابت خاصه نقیب تنها عهده‌دار انجام وظایف سرپرستی سادات بوده است و امر قضاe و اقامه‌ی حدود شرعی از دایره‌ی حدود اختیارات نقیب خاص خاج بوده است.

بنابراین لازم نیست نقیب خاص، عالم و مجتهد در احکام شرعی بوده باشد. در نقابت عامه، نقیب پاره‌ی از امور را که از وظایف قضات است، نیز به عهده داشت. بنابراین نقیب عام <بر خلاف نقیب خاص> الزاماً باید در احکام شرعی مجتهد و صاحب نظر و آشنا به احکام قضاء بوده و صلاحیت عنوان حاکم شرع بودن را دارا باشد تا حکم و قضاؤت وی لازم الاجرا شود. با این توضیحات می‌توان گفت اصول وظایف دیوان نقابت عبارت‌اند از:

- ۱ - حفظ نسب خاندان و ثبت نام و مشجرات نوزادان و مردگان سادات.
- ۲ - ارشاد جوانان و جلوگیری از ارتکاب جرائم و گناهان توسط آنان.
- ۳ - تنظیم امور شغلی سادات و جلوگیری از اشتغال آنان به مشاغل پست.

- ۴ - وکالت سادات در دعاوی محاکم و مطالبه و وصول حقوق آنان.
- ۵ - دریافت حقوق مربوط به خاندان پیغمبر (ص) و تقسیم آن میان افراد.
- ۶ - سرپرستی ایتم، بیوه زنان، سالمندان و معلولین سادات.
- ۷ - مشاوره و راهنمایی در امر ازدواج جوانان سادات؛ چنان‌که هریک فقط با همسان خودشان همسر شوند، و ولایت بر دخترانی که ولی آن‌ها در قید حیات نیست و یا شایسته‌گی ولایت بر دختر خوبیش را ندارند؛ و جلوگیری از ازدواج دختران سادات با غیر سادات. نقباء بر نکاح بانوان طالبی ناظرت می‌نمودند تا با غیر طالبی ازدواج نکند.^(۶۹)
- ۸ - در صورتی که در بین خود افراد سادات اختلافی واقع می‌شد، نقیب خود در آن قضاویت می‌نمود و حل دعوا می‌کرد.
- ۹ - اگر فرد سیدی گناهی مرتكب می‌شد که مستوجب حد شرعی بود، نقیب حد شرعی را جاری می‌کرد.
- ۱۰ - در صورت بروز اختلاف میان سید و غیر سید، نقیب به قضاویت می‌پرداخت و حد شرعی را نیز او جاری می‌کرد.^(۷۰)
- ۱۱ - شناسایی و طرد مدعیان دروغین نسب سادات، کسانی که سعی داشتند خود را «سید» قلمداد کنند و در میان افراد تحت پوشش نفابت وارد نمایند تا از مزایای سیاست برخوردار گردند.^(۷۱) پول‌های فروانی که نقیب النقباء در میان سادات توزیع می‌کرد، وسوسه‌کننده بود؛ این خود از دلایل اتحاد و یکپارچه‌گی سادات محسوب می‌شد.^(۷۲)
- در طول تاریخ، همواره برخی افراد غیر سید، سعی کرده‌اند خود را سید وانمود کنند. از جمله وظایف نقباء رسیده‌گی به‌امور مربوط به‌مدعیان دروغین سادات بود؛ امتیازات خاصی که برای افراد سادات وجود داشت سبب می‌شد تا کسانی جهت برخورداری و بهره‌مندی از این امتیازات، در صدد نسب‌سازی بر آیند و خودرا سید قلمداد کنند؛ در این‌گونه موارد، نقباء با استفاده از کتب خاص که توسط نسبه‌ها تهیه می‌شد و امور مربوط به سادات در آن‌ها ثبت بود، از اصل و نسب طالبیان آگاه می‌شدند؛ مسئله زمانی دشوار می‌شد که نقباء باید به‌امور طالبیان بیگانه و غیر محلی که به‌صورت مسافر یا مهاجر، به‌منطقه‌ی می‌آمدند، مزایای طالبیان می‌دادند، لذا ضرورت داشت میان نقباء و نسبه‌ها ارتباط دقیق و استواری وجود داشته

باشد، در این خصوص نسابه‌ها فهرست‌های نظیر فهرست مدعیان و منقرضین و بلاعقب (کسانی که از آن‌ها اولادی باقی نمانده است) در اختیار داشتند و مدام آن را بهروز می‌کردند تا امر شناسائی و نظارت و خدمات به طالبیان تسهیل گردد. برای بررسی نسب یک طالبی کتاب‌های هم وجود داشت. (مثلًا کتاب‌های چون "منقلة الطالبين" = طالبیان جا بهجا شده) که زحمت نسابه‌ها را کمتر می‌کرد، آن‌ها می‌توانستند با مراجعه به‌این کتاب‌ها و بر حسب نام شهرها، نسب طالبیان را استخراج و هویت آن‌هارا شناسایی کنند، قبل از آن مجبور بودند نسب فرد طالبی را در کتب انساب مبسوط و مشجرات پیچیده بررسی نمایند که معمولاً کاری سخت و طاقت‌فرسا بود.^(۷۳) مصاحبه‌ی مستقیم با طالبیان بهترین راه برای کسب اطلاع از نسب و خویشاندان آنان بود، از آن جمله می‌توان به‌مصاحبه‌ی ابن‌فندق با ابوالحسن علی بن محمد از سادات موسوی نسب اشاره کرد.^(۷۴)

گاهی نسابه‌ها برای مطالعات نسب‌شناسی به مناطق مختلف سفر می‌کردند، نظیر نسابه "ابوالغایم" <از اعقاب امام زین العابدین> که برای مصاحبه با سادات و ثبت و ضبط مشجرات آنان به‌نواحی مختلف خراسان، فارس، عراق، مصر، مغرب، اندلس ... سفر کرد و کتابی تحت عنوان "نزهة‌العيون" در ۱۰ (ده) جلد نوشت، کتاب ابوالغایم مورد اقبال نسابه‌ها قرار گرفت و نسابه‌ی بسیاری چون عبیدلی، فخر الدین رازی و جمال الدین حسینی <معروف به‌این عنبه> از کتب ابوالغایم استفاده کرده‌اند.

برخی از نقیبان، خود نسابه بودند، مانند ابوجعفر محمد نقیب هرات که نسابه‌ی زبردست بود.^(۷۵)

هر ناحیه، نسابه‌ی مخصوص داشت که در همان ناحیه فعالیت می‌کرد.^(۷۶) اگر در مورد نسبی، اطلاعات کافی وجود نداشت، شهادت شهود می‌توانست در تصدیق آن به مناسب‌شناسان کمک کند.^(۷۷)

برای مدعیان دروغین سیاست مجازات‌های در نظر گرفته شده بود که کمترین آن تراشیدن سر بود.^(۷۸) این نوع مجازات علاوه بر توهین، هدفی دیگری نیز داشت، زیرا از نشانه‌های سادات بودن دو گیسوی بلند بود که از دو طرف صورت آویزان می‌گشت.^(۷۹)

مجازات دیگر گذاشتن آهن داغ بر بدن مدعی بود.^(۸۰)

اسامی تعداد از این مدعیان در کتاب «لباب الانساب» آمده است.^(۸۱) از جمله‌ی این افراد "ناصر بن زید" بود که خود را از اعقاب زید بن حسن معرفی کرده بود و پس از برملاء شدن کذبش، به قتل رسید.^(۸۲)

از دیگر مدعیان دروغین سیاست، حسن بن احمد بود که کشته شد.^(۸۳) «سعدی شیرازی» حکایتی را نقل می‌کند که شیادی خود را «سید» معرفی نموده و ادعاهای حج و شاعری نیز کرده بود... سر انجام کذب او برملاء شد: «شیادی گیسوان بافت که من علویم و با قافله‌ی حجاز به شهری در آمد که از حج همی‌آیم و قصیده‌ی پیش ملک برد که من گفته‌ام...».^(۸۴)

خلاصه هر آن‌چه مربوط به امور سادات می‌شد، در حیطه‌ی وظایف «نقابت» بود و نقیب مؤظف بود پیوسته از اوضاع زندگی بسته‌گان یا طایفه‌ی خود باخبر باشد و خبر بگیرد.^(۸۵)

افزون بر وظایف نقابت، مواردی نیز در متون تاریخی آمده که برخی کارهای که از توان و نفوذ افراد حکومتی خارج بود، با کمک نقباء سادات انجام می‌شد، مانند برقراری صلح و پیش‌گیری از وقوع جنگ‌ها و منازعات داخلی؛ مثلًا جلوگیری از برخوردهای شیعه و سنی، که به خاطر احترام دو طرف به سادات، به مصالحه و سازش می‌انجامید. بعضی از نقیب‌ها در مسائل سیاسی نیز وارد می‌شدند. در جریان جنبش مشروطه در ایران، نقیب‌السادات، بالاترین مقام نقابت در قاجاریه، با مشروطه مخالفت می‌کرد.^(۸۶)

نقابت در اصطلاح صوفیان نیز کاربرد گسترده دارد. در اصطلاح صوفیان نقباء گروهی از اولیای بزرگ خداوند هستند که تعداد آن‌ها در زمین، در یک زمان سه، هفت یا ده یا دوازده تن می‌باشند. این مطلب از سیاق بحث ما خارج است. و اساساً یک بحث ذهنی و انتزاعی است.

تشکیلات نقابت

تشکیلات نقابت سادات که از ترکستان چین در شرق تا اندلس در غرب جهان اسلام دامن خود را گسترانیده بود، اداره‌ی منظم و دقیقی بود که امور سادات را سرپرستی می‌نمود. بهمین دلیل پس از عباسیان نیز قرن‌ها در دولت‌های مختلف اسلامی دوام آورد و به حیات خود ادامه داد. هم‌اکنون نیز در بعضی از کشورهای اسلامی با تغییراتی، وجود خارجی دارد.

دستگاه و تشکیلات نقابت از گسترده‌گی فراوانی بر خوردار بود، افراد و عناصر فراوانی در مناصب گوناگون در این دیوان فعالیت داشتند، مناصبی چون: خلیفة النقيب، نائب النقيب، باب النقابة، حاجب النقيب، كاتب النقيب، خازن النقيب، وكيل النقيب، وصي النقيب، خادم النقابة، عامل النقابة، عين النقابة، نسبة النقابة و... در این دیوان قرار داشت.

همچنین این دیوان دارای مکانی بهنام بیت النقابه (ساختمان اداری دیوان نقابت) بود. در دفاتر دیوان النقابه اوقاف و املاک و مستغلات طالبیان ثبت می‌گردید؛ اوقاف و نذورات و سهم سادات تحت نظارت نقیب گردآوری و در میان مستحقان تقسیم می‌گردید و دیگر وظایف متعددی را عهده دار بود و هر یک از افراد آن، مسئولیت یکی از امور مربوط به‌دستگاه را بر عهده داشت که عمدۀ عبارت بودند از:

۱ - خلیفة النقيب:

قضایی را عهده‌دار بودند و اختیار امور حسیبه را نیز در دست داشته و در مواردی مجتهدانی را به عنوان قائم مقام برای خود بر می‌گزینند.

۲ - نائب النقيب:

نقیبایی که دارای مقام اجتهاد نبودند و مناصب قضایی نیز نداشتند برای خویش نائب یا نماینده‌ی را انتخاب می‌کردند؛ در مواردی نیز دیده شده است که نقیبان مجتهد نیز در امور عمومی نقابت ناییانی داشته‌اند. به‌طور مثال: هبة الله بن علی بغدادی به‌نیابت از ابواحمد حسین بن موسی، پدر شریفین رضی و مرتضی نقابت محله‌ی کرخ در بغداد را بر عهده داشت.

۳ - باب النقابة:

معنا داشته و واسطه‌ی در انتقال پیام‌ها بوده است. جایگاه وکالت و نماینده‌گی را نیز برای این عنوان مطرح کرده‌اند.

۴ - حاجب النقيب:

موقع به‌نقیب توصیه می‌شد برای خویش حاجب یا حاجبانی تعیین کرده تا برنامه‌ی روزانه، ساعات ملاقات و رفت و آمدها را تنظیم نماید؛ این منصب بیشتر در مواردی ایجاد می‌شد که نقیب دارای مشاغل متعدد و هم زمان بوده است. البته این کثرت وظایف به‌گذارش‌های تاریخی بیشتر در توصیف شخص نقیب النقابی هر عصر آمده است.

- ۵ - کاتب النقيب:** در فرامين صادره برای نقباء پکی از موارد مورد تأکید برگریدن شخصی امين به عنوان کاتب بوده است که در تاريخ افرادی نیز با این عنوان ثبت شده‌اند.
- ۶ - خازن النقيب:** وظیفه‌ی او حفاظت، ثبت و شاید هم انتقال دارایی‌های نقدی دیوان بوده است. روشن است که وجود چنین فردی در دستگاه نقابت ضروری بوده و بهمین دلیل هم نقباء بهداشت‌ن چنین فردی توصیه شده‌اند.
- ۷ - وکيل النقيب:** در بعض از احکام نقابت آمده است که نقباء برای تسهیل امور ذریه‌ی پیامبر اکرم برای خودشان وکلایی را برگزینند.
- ۸ - وصی النقيب:** در برخی منابع آمده است که نقبیب کسی را وصی خود قرار داد. این زمانی اهمیت پیدا می‌کند که بدانیم گاهی خلیفه یا سلطان به‌نقیبی اختیار می‌دادند که فردی را برای پس از مرگ خود به‌جانشینی انتخاب کند و این شخص معمولاً از نزدیکان یا فرزندان نقبیب بود که باید عهده‌دار امور دیوان نقابت می‌شد. بهطور مثال: علی بن طاووس نقیب محمد بن علی بن الاعرج را وصی خود قرار داد.
- ۹ - خادم النقيب:** از تعابیر و توصیفاتی که درباره‌ی این شغل در منابع ذکر شده، روشن است که دارنده‌ی آن به‌نقیب نزدیک بوده است. بهطور مثال: ناصر بن مهدی رازی قبل از آنکه به‌نقابت بغداد برگزیده شود در خدمت نقیب طالبیان ری بوده است.
- ۱۰ - عین النقابه:** علاوه بر جمع‌آوری اطلاعات که در احکام نقباء برای وظیفه‌ی این شغل ذکر شده مواردی نیز وجود دارد که نشان دهنده‌ی تأثیرات مهم این افراد در تاريخ دیوان نقابت بوده است. بهطور مثال: شریف مرتضی در دوره‌ی نقابت‌ش وقتی راهزنان بهطور مرتب به‌بغداد حمله می‌کردند، از طریق این افراد که همانند چشمان نقیب عمل می‌کردند بر جزئیات اوضاع و احوال این افراد اطلاع می‌یافتد و آن‌ها را نهایتاً در خانه‌ی خود گرد آورده، ابتداء با نصیحت و بعد با تهدید فتنه را پایان داد.
- ۱۱ - عامل النقابه:** تمامی کارکنان اداری دیوان را عامل می‌گفتند و در عین حال نقیب باید برای امورات دیوان کارگزارانی که به متصرفین و کارمندانی که به عمال مشهور بودند انتخاب می‌نمود.

۱۲ - نسبات النقابة:

در دیوان نقابت حداقل یک نسبشناس وجود داشته که از ملزومات امر نقابت است. به طور مثال: ابوالحسن العمری مؤلف کتاب «المجدی فی انساب الطالبین» همکار نقیب موصل بوده است.

شماری از نقبای مشهور

طبق پژوهشی که انجام گرفته است، شماری از نقیب النقبای مشهور که از قرن سوم تا قرن سیزدهم به کار خود ادامه داده اند عبارت اند از:

قرن سوم: ۱ - شریف الحسین نقیب العلویین ابن ابی الغانم
احمد محدث ابن ابی علی امیرالحاج المحدث ابن یحیی المحدث ابی حسین
ابن زید شهید ابن الامام سیدالساجدین؛ ۲ - احمد بن عبدالله بن عقیل بن محمد
بن عبدالله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب؛ ۳ - حسین بن احمد محدث بن عمر
بن یحیی بن حسین ذی الدُّمَعَةِ ابن زید الشهید ابو عبدالله.

قرن چهارم: ۱ - محمد بن العلاء بن جعفر الملک الملٹانی ابن ابی عبد الله؛
۲ - محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف ابن الامام امیر المؤمنین.

قرن پنجم: ۱ - احمد بن ابی عبدالله الحسین بن علی المرعشی بن عبد
الله بن محمد بن الحسن بن الحسین الاصغر ابن الامام سید الساجدین؛
۲ - محمد بن ابی القاسم علی بن محمد ابن محسن ابن یحیی الصوفی ابن جعفر
ابن الامام علی الہادی؛ ۳ - علی بن ابی طالب احمد بن القاسم بن احمد بن جعفر
بن احمد بن عبیدالله بن محمد بن عبدالرحمن شجری ابن قاسم بن حسن بن زید
بن حسن. ۴ - سید اسماعیل بن الحسن بن محمد ابوالمعالی الحسینی.

قرن ششم: شریف جلیل ابو علی محمد الجوانی القاضی بمصر
ابن سناء الملک اسعد القاضی.

قرن هفتم: ۱ - شریف عزالدین ابو القاسم احمد حسینی حلبی مصری
ابن محمد بن عبدالرحمن بن حسن بن ابی المحسن زهرة بن حسن بن ابی حسین
زهرة بن ابی الموهاب علی بن ابی سالم محمد بن محمد الحرانی ابن احمد بن محمد
الصوفی ابن الحسین الحجازی ابن اسحاق المؤتمن ابن الامام جعفر الصادق(ع)
۲ - شریف عبدالحمید بن ابی علی فخار بن معبد بن فخار موسوی حلی حائری ابن

احمد بن محمد بن ابی الغنائم محمد بن حسین الشیثی ابن محمد الحائری ابن ابراهیم
المجاب ابن محمد العابد ابن الامام موسی الكاظم(ع)

٣ - شریف علی بن محمد بن رمضان بن علی بن عبدالله بن مفرج بن موسی
بن علی بن قاسم بن محمد بن قاسم الرسّی ابن ابراهیم طباطبا ابن اسماعیل
بن ابراهیم عمر ابن حسن مثنی ابن حسن مجتبی.

قرن هشتم: مطلب بن نقیب ابی علی حسن بن شمس الدین
علی بن عمید الدین محمد بن عدنان بن عمر المختار بن ابی العلاء مسلم بن ابی
علی محمد بن محمد الاشترا بن عبدالله الثالث بن علی المحدث بن عبید الله بن علی
الصالح بن عبید الله بن الحسین الاصغر ابن الامام سید الساجدین؛ ٢ - شریف
سید ابو جعفر محمد بن تاج الدین ابوالحسن علی المعروف بابن الطقطقی العلوی؛
٣ - عبید الله بن عمر بن محمد الحسینی الواسطی ابوالنظام مؤید الدین النقیب.

قرن نهم: ١ - شریف حسن بن عبد بن احمد رکن الدین الحسینی
٢ - سید علی ابوالحسن ابن سید ماجد بن محمد نقیب بحرینی مدنی الاصل.

قرن دهم: شریف سید حسن بن نور الدین علی بن الحسن
بن علی بن شُدق بن ضامن بن محمد بن عرفة بن نکیته بن توبه بن حمزہ بن علی
بن عبد الواحد بن مالک بن شهاب الدین الحسین بن الامیر ابی عمارۃ المهاں الکبر
بن الامیر ابی هاشم داود بن القاسم بن عبید الله بن طاہر بن یحیی النسبة ابن الحسن
بن جعفر الحجۃ بن عبید الله الاعرج بن الحسین الاصغر بن امام سید الساجدین.

قرن یازدهم: سید ناصر الدین کمونہ الحسینی التجفی ابن
الحسین بن محمد بن عز الدین حسین بن ناصر الدین محمد الحسینی آل کمونہ.

قرن دوازدهم: ١ - شریف سید ابراهیم بن سید ضامن
بن شُدق بن علی بن حسن نقیب در مدینة منورہ؛ ٢ - شریف قوام الدین
مجdal المعاں بن نصیر الدین محمد بن جمال الدین بن علاء الدین بن محمد بن ابی المجد
بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالله بن عبدالکریم بن محمد بن مرتضی بن علی
بن کمال الدین ابی المعاں بن قوام الدین صادق بن کمال الدین احمد بن علی
المرتضی بن عبدالله بن محمد بن ابی محمد هاشم بن ابی الحسن علی بن ابی عبدالله محمد
بن ابی محمد الحسن بن الحسین الاصغر ابن الامام علی زین العابدین.

قرن سیزدهم: سید ابو الربيع سلیمان بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی
بن موسی علی علمی شفشاونی.

نامه آیة الله بروجردی درباره احیاء نقابت

آیة الله العظمی «سید حسین طباطبایی بروجردی» از اجلهی نسب شناسان معاصر و از فقهای کمنظیر جهان اسلام بود که در عصر خود قدرت و نفوذی بسیار داشت. ایشان در زمانی که فرصت داشت برای احیاء نقابت سادات کاری نکرد؛ اما در آخر عمر به‌این فکر افتاد، لکن اجل مهلتش نداد و در سال ۱۳۸۰ (هـ) در گذشت. سه سال قبل از رحلتش در نامه‌ی تنبیه‌یه برای سلسله‌ی جلیله‌ی سادات چنین نوشتند است:

سند شماره ۱ :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در ازمنه‌ی سابقه مرسوم بوده در تمام بلاد اسلام از طرف سلاطین سمت «نقابت» به اشخاص بزرگ مثل سید ابو‌احمد والد سید مرتضی و سید رضی و خود آن دو بزرگوار قدس الله اسرار هم داده می‌شدند و این منصب از برای آن بوده که نسب سادات بلاد اسلام محفوظ بماند و آن‌ها هم دفاتری داشتند که در آن دفاتر اسماء سادات و متولد شده از آن‌ها را ثبت و ضبط می‌کردند و هر کس ادعاء سیادت می‌کرد از او مطالبه‌ی حجت می‌کردند و اگر اقامه‌ی حجت نمی‌کرد نفی سیادت از او می‌شد و در انتظار مردم این معنا بسیار اهمیت داشته و واقعاً هم دارای اهمیت است. نمی‌دانم چه بدختی است که در این عصر دامنگیر سادات شده؛ مطلبی را که این مقدار دارای اهمیت بوده و هست، امروزه حفظ آن را علاوه بر این‌که اهمیت نمی‌دهند از برای خود ننگ و عار حساب می‌کنند آه آه! چقدر سادات از وظایف خود غافل شده‌اند و موجبات افتخار خود را از دست می‌دهند! از خداوند عزّشانه مسئلت می‌کنم که عامه‌ی مسلمانان خصوصاً سادات و منتسبین به پیغمبر اکرم را از این خواب گران رهائی بخشد تا به موضعی که تقریباً می‌توان گفت از واجبات یا مستحبات موأکده است آشنا شوند و موجبات افتخار خود را از دست ندهند. خواهشمندم در مجمعی که بزرگان سادات مجتمع باشند مكتوب حقیر را به‌آن‌ها گوشزد فرمائید. والسلام عليکم و رحمة الله و برکاته.

۲۸ ذوالقعدة الحرام ۱۳۷۷ (هـ)

مهر و امضاء حضرت آیة الله

ضرورت احیاء مجدد نقابت در افغانستان^(۸۷)

اکنون سزاوار است که امر نقابت سادات در افغانستان مجددًا احیاء گردد و سازمانی به همین عنوان در جنب ارکان دولتی ایجاد شود تا به امور سادات و اصلاح ذات الیین در سطح ملی رسیده‌گی نماید. در گذشته «وزارت نقابت» وجود داشت که توسط سادات اداره می‌شد و به امور سادات رسیده‌گی می‌نمود؛ این وزارت تا عهد سلطنت محمد ظاهرشاه ادامه داشت؛ هرچند در دوران ظاهرشاه به پیر سید احمد گیلانی از جهت قرابت به دربار شاهی «نقیب» هم گفته می‌شد، اما این در حد یک تعارف و اعزاز بود، نه در حد یک تشکیلات سازمان یافته که بتواند همه‌ی افراد سادات را تحت پوشش گیرد.

همچنین ضروری است تا اداره امور اوقاف و موقوفات در اختیار سادات قرار گیرد تا سادات مکرم بتوانند از آن رهگذر به امور معیشت بینوایان، یتیمان و بیوه‌زنان مردم خویش رسیده‌گی نمایند. موقوفات زیادی در کشور وجود دارد که به نام اجداد و بزرگان سادات وقف شده، ولی مدیریت آن در اختیار سادات نیست، به طور ناحق و برخلاف نیات واقف، حیف و میل می‌شود. به قرار اطلاع، در نواحی حوزه‌ی غرب و شمال‌غرب کشور بخشنی از اوقاف به سادات اختصاص دارد، ولی این مطلب در کل کشور شمولیت ندارد که باید هر چه سریع‌تر بدان رسیده‌گی شود. خلاصه این‌که در هیچ مقطع از تاریخ اسلام و حکومت‌های که به نام دین حکومت کردند، امور سادات مغفول نبوده است، در مقطع فعلی که حکومت افغانستان مفتخر به عنوان «اسلامی» است، امور سادات نباید مغفول واقع شود. و البته پیش از هر چیز این به عهده‌ی بزرگان سادات است تا امور نقابت سادات را به جد دنبال کنند.

سهم سادات افغانستان از قدرت چه مقدار است؟

«انور الحق احدی» که (بنابر مدعیات) خودش سید است و داماد «پیر سید احمد گیلانی» نیز می‌باشد، در مقاله‌ی تحقیقی به تبیین «سهم سادات افغانستان» از قدرت مرکزی کشور پرداخته و [گویا] از زمان احمدشاه درانی تا زمان حامد کرزی را به کنکاش گرفته است. چنان‌که در این تحقیق آمده است «سهم سادات» در قدرت مرکزی و اداره‌ی کشور همواره بین ۵% تا ۱۵% در نوہسان بوده است؛ در حکومت حامد کرزی از ۵% هم

تنزل نموده و به ۳۴٪ تقلیل یافت. در این تحقیق بالاترین نقش سادات در حکومت ربانی و کمترین نقش در حکومت حامد کرزی بیان شده است...
 نهایت کلام این‌که: مدت نیم قرن است که تیکه‌داران چهار قوم (پتها) کشور را به‌گروگان گرفته و بهنابودی کشیده‌اند، جنگ مال این‌ها است، صلح مال این‌ها است، قدرت مال این‌ها است، ثروت مال این‌ها است، تعیینات مال این‌ها است؛ ۶۸ قوم دیگر که اکثریت ساکنین کشور را تشکیل می‌دهند باز رنج‌های را بهدوش می‌کشند که این‌ها بر کشور تحمل نموده‌اند و در عین حال به‌هیچ چیز شریک نیستند؛ تیکه‌داران این چهار قوم (پتها) زمین و هوا و دریا را منحصراً بین خود قسمت نموده و هیچ سهمی برای دیگر اقوام قابل نیستند. این وضع قابل قبول نیست و قابل دوام هم نخواهد بود؛ ضروری است تا یک جبهه‌ی نیرومند ملی متشکل از اقوام محروم تشکیل گردد تا کشور را از حلقوم این تیکه‌داران فاسد و تبهکار بیرون بکشد. این کار شدنی است.

نشان‌های بخش سوم:

- ۱ - ابن‌فارس: معجم مقاييس اللغة، ۱۳۹۹ق، ج ۵، ص ۴۶۵-۴۶۶؛ خليل العين، ۱۴۰۹ق.
- ۲ - سيدحسن مدرسي طباطبائي: تاريخ و جامعه «سخنی چند درباره‌ی نقابت سادات و برنامه‌ی کار نقیب»، ۱۳۵۸ش، ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳.
- ۳ - ابوالحسن ماوردی: احکام السلطانية و الولايات الدينية، ۱۹۹۶م ص ۱۲۱.
- ۴ - فصلنامه‌ی علمی - پژوهشی شیعه‌شناسی، سال هشتم، شماره ۳۲ ، سال ۱۳۸۹ مقالات تحقیقی: «نهاد نقابت در خراسان طی قرون چهارم و پنجم هجری» ، ص ۸۷
- ۵ - سیدمحمد رضا عالمی: «در آمدی بر نسبنگاری طالبیان» فصلنامه‌ی تاریخ اسلام، سال سیزدهم، شماره اول، شماره مسلسل ۴۹ ، ۱۳۹۱، صص ۹۰ - ۹۱
- ۶ - سيدحسن مدرسي طباطبائي: نقابت سادات و برنامه‌ی کار نقیب، ۱۳۵۸ش ۱۲
- ۷ - اسماعيل الازوارقاني مروزي: الفخرى فى انساب الطالبيين، تحقيق سيدمهدي رجائي، قم ، ص ۱۹ - کي لسترنج: بلدان الخلافة الشرقية، ۱۳۷۷م ص ۴۲۰
- ۸ - ابن حوقل: ۱۳۴۵(ق) صورة الارض، تهران، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵ ص ۱۶۶
- ۹ - ياقوت الحموي البغدادي: مجمع البلدان، دارالفکر بيروت، ج ۳ ص ۲۰
- ۱۰ - ابوالحسن بيهقي: لباب الانساب و الالقاب و الاعقاب؛ تحقيق سيدمهدي رجائي، قم ۱۴۱۰ قمرى، ج ۲ صص ۶۰۸ - ۶۳۰
- فخرالدين رازى: الشجرة المباركه، تحقيق سيدمهدي رجائي، قم ۱۴۰۹ق، ص ۱۵۱

- ۱۰ - ابوالحسن بیهقی: لباب الانساب والالقاب و الاعقاب؛ تحقیق سیدمهدی رجائی، قم ۱۴۱۰ قمری، ج ۲ ص ۵۷۰
- الشریف محمد طقطقی: الاصلی فی انساب الطالبین، تحقیق سیدمهدی رجائی ، قم ۱۴۱۸ ق ص ۲۳۹
- ۱۱ - منتبج الدین علی بن احمد: عتبة الكتبة، تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال آشتیانی، تهران، اساطیر ۱۳۸۴
- ۱۲ - بیهقی: لباب الانساب، ۱۳۸۵ اش، ج ۲، ص ۴۰۹
- ۱۳ - همان، ج ۲، ص ۵۷۰
- ۱۴ - بیهقی: تاریخ بیهقی، ۱۳۵۰ اش، ص ۵۶
- ۱۵ - مجدهسین الهیزاده، راضیه سیروسوی: «نهاد نقابت در خراسان طی قرون چهارم و پنجم هجری»، ۱۳۸۹ اش، صص ۸۵-۱۰۲
- ۱۶ - جرجی زیدان: تاریخ تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۲۴۵
- ۱۷ - علیرضا کریمی: «نقابت و نقیبان در ایران عصر ایلخانی» صص ۷ - ۸
- ۱۸ - سیدحسین مدرسی: «سخنی چند درباره نقابت سادات و برنامه کار نقیب»
- ۱۹ - اسماعیل الازواوی مروزی: الفخری فی انساب الطالبین، تحقیق سیدمهدی رجائی، قم ، ص ۱۷۸
- ۲۰ - ابیالحسن العبدی الطوسی: تهذیب الانساب و نهاية العقاب، تحقیق محمد کاظم محمودی، قم ۱۴۱۳ ق، ص ۱۱۷
- ۲۱ - جمال الدین حسینی: عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، قم ۱۴۱۷ ق، ص ۱۹۴
- ۲۲ - بیهقی ۱۳۶۱، ص ۵۵
- ۲۳ - همان، ص ۴۰۶
- ۲۴ - همان، صص ۵۷۳ - ۶۷۴
- ۲۵ - همان ۱۴۱۰ ق، ج ۲ ص ۵۷۰
- ۲۶ - همان صص ۵۰۲ - ۵۰۱
- ۲۷ - آدام متز: تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، تهران امیرکبیر ۱۳۶۲، ۱۷۷
- ۲۸ - بیهقی ۱۳۷۱ ص ۲۵۵
- ۲۹ - همان، صص ۲۱ - ۲۲
- ۳۰ - عطاملک جوینی: تاریخ جهانگشا، محمد قزوینی، چاپ لیدن، هلند ۱۳۲۹ ج ۱ ص ۷۵
- ۳۱ - جواد عباسی: سادات در دوره مغول، فصلنامه تاریخ اسلام، سال سوم شماره مسلسل ۱۲، ۱۳۸۱ ص ۷۷
- ۳۲ - عبدالله بن فضل الله: وصف الحضره، ج ۱ صص ۵۹ - ۶۰ - ۱۳۳۸
- ۳۳ - ابن طقطقی: تاریخ فخری، محمد وحید گلپایگانی، تهران، علمی فرهنگی، ۱۳۶۷ ش ۳۶
- ۳۴ - فضل اللہ بن عبدالله شیرازی: وصف الحضره، (تاریخ وصف)، ج ۱، ص ۳۶

- ۳۵ - علی بحرانی پور ، فاطمه حاجی آبادی: رابطه سادات و حاکمیت، مبانی و معیارهای نفوذ سیاسی و اقتدار سادات در حکومت ایلخانان مغول، ص ۱۲
- ۳۶ - وصف الحضرة: ج ۱ صص ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۳۱
- ۳۷ - «رشیدالدین فضل الله همدانی» (زاده در حدود سال ۶۴۸ قمری، ۶۲۹ خورشیدی) در همدان - درگذشته ۲۸ دی ۶۹۶ خورشیدی، ذی القعده ۷۱۸ قمری) رجل سیاسی، تاریخنگار و پژوهشگر ایرانی بود که کتاب «جامع التواریخ» را به استور غازان خان در باب مشجرات و اوصاف خاندان مغول به مردم ایران تحریر درآورد.
- ۳۸ - محمد بن هندو شاه نخجوانی: «دستور الكاتب فى تعين المراتب» به تصحیح عبدالکریم علی اوغلی زاده، مسکو: دانش ۱۹۶۸ ج ۱ ص ۲۰۶
- ۳۹ - همان.
- ۴۰ - رشیدالدین فضل الله: ج ۲ ، ص ۱۳۰۹ - ۱۳۷۱ ، چاپ ۱۳۷۳
- ۴۱ - همان.
- ۴۲ - همان.
- ۴۳ - کاشانی (الفاشانی) ابوالقاسم عبدالله بن محمد: تاریخ اولجایتو، به اهتمام مهین همبی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۸
- ۴۴ - احمد خوافی: «مجمل التواریخ» محمود فرج، مشهد، نشر باستان ۱۳۳۹ ص ۱۷
- ۴۵ - ابن بطوطه، شرف الدین ابو عبیدالله: سفرنامه، ترجمه محمد علی موحد، تهران، ۱۳۳۷، صص ۱۶۷ - ۱۶۶
- ۴۶ - عبدالرزاق سمرقندی: مطلع السعدین و مجمع البحرين، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، ص ۷۹ - ۸۰
- ۴۷ - منجب الدین علی بن احمد: «عبدة الكتبة» تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال آشتیانی ۱۳۸۴ ، ص ۲۳
- ۴۸ - محمد علی روضاتی: جامع الانساب، تهران ۱۳۳۵ ص ۴۱
- ۴۹ - محمد بن هندو شاه نخجوانی ۱۹۷۱ ، ج ۲ ص ۱۷
- ۵۰ - ابوالقاسم کاشانی: «تاریخ اولجایتو» تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۸ ، صص ۱۳۳ - ۱۳۲
- شمس الدین ابن بطوطه: «سفرنامه ابن بطوطه» تهران، نشر آگه ۱۳۷۶ ج ۱، ص ۲۲۱
- ۵۱ - نخجوانی: ج ۲ صص ۹ - ۱۸ ، ۱۹۷۱ - لیدن
- ۵۲ - بیهقی: لیاب الانساب ۱۴۱۰ ق ج ۲ ، ص ۵۷۳
- ۵۳ - جواد عباسی: سادات در دوره مغول، فصلنامه تاریخ اسلام، سال سوم شماره مسلسل ۱۲ ، ۱۳۸۱ ، ص ۷۷
- ۵۴ - ابوالقاسم کاشانی: «تاریخ اولجایتو» ص ۱۲۳
- ۵۵ - جمال الدین ابن عنبه: «عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب» طالب ۱۳۸۳ ق، ۴۱۷
- همو ۱۳۶۳ ، ش ، صص ۱۸۹ - ۱۸۸
- ۵۶ - شرف الدین عبدالله وصف شیرازی: وصف الحضرة، ج ۴ ص ۵۳۸

- ۵۷ - شیرین بیانی: «دین و دولت در ایران عهد مغول»، ج ۲ صص ۶۰۶-۶۰۷.
- ۵۸ - رشیدالدین فضل الله: مکاتبات رشیدی، مکتوب شماره ۲۳، ص ۱۲۹.
- ۵۹ - فصلنامه پژوهشی شیعه‌شناسی، سال شانزدهم شماره ۶۲ تابستان ۱۳۹۷ - تهران.
- ۶۰ - نخجوانی: ج ۲ صص ۲۰۴-۲۰۵، ۲۰۵-۲۰۶.
- ۶۱ - محمدحسین الهیزاده، راضیه سیروosi: «کارکرد علم انساب در تبیین حیات اجتماعی طالبیان عهد سلجوqi»، اش ۱۳۹۴، صص ۱۵۱-۱۳۰.
- ۶۲ - جعفریان: صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست، ج ۲، ص ۱۹۴، ۱۳۷۹.
- ۶۳ - ط، دشتکنیا: «سیادت و سادات در دوره قاجار»، اش ۱۳۹۷، صص ۱۱۳-۱۳۵.
- ۶۴ - فقیه بحرالعلوم: تاریخ نقایی مکه و مدینه، اش ۱۳۹۵، ص ۱۴.
- ۶۵ - مدرسی طباطبائی: «سخنی چند درباره نقابت سادات و برنامه کار نقیب».
- ۶۶ - ابوالحسن ماوردی: الاحکام السلطانیه، صص ۲۰۴-۲۰۵، ۲۰۵-۱۳۸۳.
- ۶۷ - مدرسی طباطبائی: «سخنی چند درباره نقابت سادات و برنامه کار نقیب».
- ۶۸ - اوژون چارشلی: «نقیب الاشرافی در زمان عثمانی‌ها»، ۱۳۷۶، ص ۱۶۴-۱۵۱.
- ۶۹ - حسن بن محمد القمی: «تاریخ قم» تهرانی، نشر توس، ۱۳۶۱ ش.
- ۷۰ - «موقعیت سادات در دولت صفوی از شاه عباس اول تا سقوط صفویان».
- ۷۱ - سیدمحمد طبیبی، فرهاد دشتکنیا: «سیادت و سادات در دوره قاجار»، نشریه تاریخ نامه ایران بعد از اسلام، ش ۱۶، بهار و تابستان ۱۳۹۷.
- ۷۲ - خلقی، محمدزادی: دیوان نقابت، تهران، علوم و فرهنگ اسلامی، تابستان ۱۳۸۷.
- ۷۳ - موری موتو کازوئو: مطالعه مقدماتی در باره‌ی پراکنده‌گی جغرافیائی نقابة طالبین، ترجمه‌ی محمدحسین حیدریان، ۱۳۷۵ ص ۱۸۳ و آننه‌ی میراث، شماره‌های ۱ و ۲.
- ۷۴ - تاریخ بیهقی ۱۴۱۰ ق، ج ۲، ۷۰۴.
- ۷۵ - فخرالدین رازی: الشجرة المباركة، تحقیق سیدمه‌دی رجائی، قم ۱۴۰۹ ق ص ۱۹۵.
- ۷۶ - همان.
- ۷۷ - اسماعیل الاذوارقانی مرزوی: الفخری فی انساب الطالبین، تحقیق سیدمه‌دی رجائی، قم، ص ۱۷۸.
- ۷۸ - ابن شهرآشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۲ ص ۱۹۵.
- ۷۹ - هلال سابی: الهفوات النادر، تحقیق صالح الاشتراخ ۱۴۰۷ قمری.
- ۸۰ - ابیالعباس الفقشندی: صبح الاعشی فی صناعة الانشاء، ۱۳۸۳، ج ۱۰ ص ۲۵۱.
- ۸۱ - ابوالحسن بیهقی ۱۴۱۰ ق، ص ۷۴-۷۸.
- ۸۲ - همان ص ۷۲۴.
- ۸۳ - همان.
- ۸۴ - گلستان سعدی، باب اول: در سیرت پادشاهان - حکایت ۳۲.
- ۸۵ - کریمی، علیرضا: "نقابت و نقیبان در ایران عصر ایلخانی"
- ۸۶ - خلقی، محمدزادی: دیوان نقابت، تهران، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- ۸۷ - در این مورد طرحی داریم که جهت اطلاع، در آخر این کتاب ضمیمه کردۀ‌ایم.

بخش چهارم

تطور تاریخی عنوان سیاست

لقب و کنیه

садات از گذشته آمده و بهسوی آینده روان است. دارای فرهنگ و آداب مخصوص می‌باشد. آداب و سنت‌های که ریشه در فرهنگ و تاریخ اقوام و ادیان سامی دارد و با گذر از پیج و خم تاریخ به جانب ابراهیم خلیل الله و از او بهنوح نبی الله می‌رسد. چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید: «اَنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ ثُوَّحًا وَآلَ اِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمَيْنَ؛ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيهِ».» (آل عمران، ۳: ۳۳)

از جمله آداب و سُنن سادات، فرهنگ «نام‌گذاری» است که ریشه در فرهنگ عربی دارد. در فرهنگ عربی معمولاً هر فردی دارای اسم، کنیه و لقب است، به‌همین‌ترتیب خود ائمه‌ی اطهار(علیهم السلام) (همانند سایر عرب) در محاورات خود از لقب و کنیه استفاده می‌کرند؛ لقب و کنیه غیر از نام اصلی فرد است که عرفاً به‌آن «نام کوچک - یا نام اول» می‌گوییم. لقب عبارت است از همان «تخلص» که یا صفت ممدوح، یا نسبت فامیلی، یا نسبت مکانی، یا نسبت شغلی وغیره می‌باشد که شخص بدان مشهور می‌گردد.

کنیه عبارت است از فرزند یا پدر، یا مادر کسی بودن که جهت تعظیم هم به فرزندان ذکور و هم فرزندان انان به کار می رود؛ مانند این که به مرد عرب گفته شود «ابو احمد» و به زن عرب گفته شود «أمّ احمد» گاهی کنیه بر اسم اصلی شخص غلبه پیدا می کند.

به بیان روش‌تر: کنیه در فرهنگ عربی به آن دسته از نام‌های گفته می‌شود که با پیشوند «اب» یا «ابن» (در مردان) و «أمّ» (در زنان) همراه باشد. در این‌گونه نام‌گذاری معمولاً نام پسر بزرگتر با پیشوند اب یا أمّ همراه می‌شود و به معنای پدر فلان شخص یا مادر فلان شخص است.

از رسول خدا(ص) نقل شده است: از جمله سنت‌های نیک آن است که انسان کنیه‌ی خود را به نام پرسش انتخاب کند.^(۱)

اگر پسر بزرگتری در کار نباشد، فرزند اول [ولو دختر باشد] مبنای کنیه قرار می‌گیرد، مانند «ابوزینب» یا «أمّ زینب».

استفاده از کنیه به جای نام اصلی بیشتر برای احترام و بزرگداشت اشخاص بوده، ولی گاه دلایل دیگری هم داشته است، مانند فال خوب زدن برای آینده‌ی کودک، که هنگام تولد کودک، برایش کنیه‌ی نیکو انتخاب می‌کردند، به‌امید آن‌که بزرگ شود و دارای خانواده و فرزند و صفات نیکو گردد، مانند «أبوالفضل» گرچه این فرزند هنوز نوزاد بود و فرزندی به نام فضل نداشت که بدان کنیه پذیرد.

شخصی که به کنیه خوانده می‌شود، لزوماً با لفظ کنیه تعظیم نمی‌شود، بلکه عدم تصریح به‌اسم نوعی تعظیم محسوب می‌شود؛ در مواردی، کنیه برای تحیر و تمسخر و مذمت شخص نیز به کار رفته است مانند این که در سوره «تبت» یکی از عموهای پیامبر را «ابی لهب» نام نهاد. همچنین پیامبر(ص) عمر بن هشام را «ابوجهل» نام نهاد. علی بن ابی طالب(ع) نیز حاج بن یوسف را «ابوونحه = سوسک سرگین گردان» مُکنّی کرد.^(۲)

در روایات دینی استفاده از کنیه امری پسندیده دانسته شده ولی از بعضی کنیه‌ها نهی شده است. شیخ حر عاملی در کتاب وسائل الشیعه بابی به‌همین عنوان باز کرده است.

در روایتی آمده: «پیامبر اکرم»(ص) اصحاب خود را از روی احترام و برای به‌دست آوردن دل‌هایشان به کنیه صدا می‌زد و آنانی که کنیه نداشتند،

کنیه‌ی برای شان انتخاب می‌نمود و سپس آن‌ها را بدان می‌خواند. مردم نیز از آن پس، آن شخص را بهمان کنیه می‌خوانند. حتی آنان که فرزندی نداشتند تا کنیه‌ی داشته باشند، برای آنان کنیه‌ی انتخاب می‌کرد. پیامبر اکرم(ص) رسم داشت حتی برای کودکان نیز کنیه‌ی انتخاب نماید و آنان را مثلاً ابا فلان صدا می‌زد تا دل کودکان را نیز بهدست آورد».^(۳)

در روایتی از امام باقر(ع) آمده: ما برای اولادمان در کودکی کنیه می‌گذاریم تا مبادا در آینده با القاب بد خطاب شوند.^(۴) از امام رضا(ع) روایت شده است: اگر کسی را در حضورش نام می‌بری او را بهکنیه بخوان، و اگر غایب بود، نامش را بگو.^(۵)

سیدی و مولایی

امامان گاه در احادیث بهکنیه و لقب خوانده شده‌اند. اما شیعیان و پیروان آنان از باب تعظیم و تکریم به آنان «سیدی و مولایی» می‌گفتند، گاه عبارت‌های: «یابن رسول الله، و جعلت فدک» (ای فرزند رسول خدا، جانم بهفادیت) را ابتداء اداء کرده، سپس بیان مطلب می‌نمودند.

در واقع، مقوله‌ی «سید» این‌قدر بار سنگین داشت که ائمه‌ی اطهار(ع) بهجهت تواضع و خشوع عنده‌الله از استقاده‌ی این‌کلمه [نسبت به‌خود] احتراز می‌جستند و خود در دعاها و مناجات خویش، ذات اقدس احادیث (جل و علی شانه) را «سید» خطاب می‌کردند. ادعیه‌ی مبارکه‌ی کمیل و ابوحرمة ثمالي و غیره مملو از این‌گونه خطاب‌ها است. در واقع از منظر ائمه‌ی اطهار فقط ذات اقدس ربوی سید است و بس!

هیچیک از افراد ائمه(ع) تواضعًا لله، خود به‌خودش، عنوان سید نداده است. این مؤمنین بوده‌اند که آنان را سید خطاب می‌کردند. یعنی مردم و مؤمنین، ائمه را «سید» خطاب می‌کردند: (مانند دعای توسل) و ائمه «خدا» را «سید» صدا می‌زدند: (مانند دعای کمیل) با این وصف، تا جای که معلوم است، ائمه‌ی اطهار مؤمنین و پیروان خود را از استعمال عنوان «سید» نسبت به‌خود منع نکرده‌اند. پس این لفظ دارای اعتبار است.

این وضعیت تا قرن ششم هجری دوام داشت؛ یعنی پیروان و مریدان، به‌فرزندان هاشم این عبدهناف سید می‌گفتند، ولی خودشان از باب تواضع نفس

از بهکارگیری این عنوان در مورد خود، پرهیز می‌کردند. اما مؤمنین را هم از کاربرد این لفظ نسبت به خود منع نمی‌کردند.

با گذشت ایام، بنا به دلایلی که (مجال شرحش نیست) سادات مکرم صلاح را در این دیدند که بر سیاست خود تأکید ورزیده و کلمه‌ی «سید» را در ابتدای نام فرزندان خود قید نمایند. خصوصاً پس از تأسیس بنیاد «نقابت» و کاهش خطرات ناشی از تعقیب و قتل توسط عمال اموی و عباسی، بالنتیجه، خروج نسبی سادات از حالت تقیه و زندگی مخفی از یک طرف؛ و مهاجرت‌های گسترده در مسافت‌های دور و نگرانی ناشی از خلط و امحای نسب در سرزمین‌های غربت از سوی دیگر، از جمله عواملی بوده است تا سادات را به‌توجه ویژه نسبت به حفظ انساب خود وا دارد.

در این میان موقعیت‌های ویژه‌ی طبقاتی و امتیازات مادی <که به‌ویژه پس از تشکیل نقابت سادات شد> نیز می‌تواند مورد توجه قرار گیرد. همچنان‌که در روزگاری سید بودن (به‌خصوص علوی بودن) به‌خودی خود جرم بوده است، در عصر نقابت «سید بودن» یک امتیاز مثبت و درخشنان محسوب می‌شده است؛ حتی از دید و نظر شاهان و سلاطین و امیران و خلفاء و امراء... بحث مستوفی در این مورد در بخش قبلی گذشت.

زمان دقیق کاربرد واژه‌ی «سید» بر نواهدگان پیامبر(ص) مشخص نیست، اما اسنادی موجود است که در قرن ششم قمری رواج کامل داشته است. در این عصر قبل از نام علمای که از اولاد پیامبر بودند، کلمه‌ی «سید» آورده می‌شد؛ اما شیخ طوسی (متوفی ۴۶۰ق) و نجاشی (متوفی ۴۵۰ق)، همه جا از کلمه‌ی «شريف» استفاده کرده‌اند؛ اگر در جای از آن‌ها لفظ «سید» دیده شده، به‌نهایی ذکر نشده بلکه به‌صورت «السید الشريف» می‌باشد. در حجاز نیز اهل سنت به‌کسانی که نسب شان به‌پیامبر اکرم می‌رسند، شریف (جمع: شراف) می‌گفته‌اند.

در کتاب «تاریخ بیهقی» که در قرن ششم نگاشته شده است، فصلی به‌عنوان «سادات بیهق» تدوین شده است که به‌نسل پیامبر(ص) که بدان نواحی سفر کرده‌اند پرداخته است. قبل از آن نیز در «تاریخ قم» از نسل پیامبر(ص) با واژه‌ی «سادات» یا «سید» یاد شده است. «ابن‌حوقل» نیز که

در عصر نويسنده‌ی کتاب «تاریخ قم» می‌زیسته از واژه‌ی «سادات» برای آل ابی طالب استفاده نموده است. با وجود این مستندات می‌توان گفت که واژه‌ی «سادات» در قرن چهارم برای اولاد پیامبر(ص) کاربرد داشته است.

خلاصه این‌که: سادات مکرم در سرزمین‌های مختلف و در بین اقوام گونه‌گون با القاب و عنوانین زیر مورد خطاب قرار می‌گرفته‌اند:

- ۱ - شریف؛ ۲ - پیر = پیرزاده؛ ۳ - شاه = شاهزاده - شاجی = شاه حاجی؛ ۴ - میر = امیر؛ ۵ - میرزا؛ ۶ - خواجه؛ ۷ - ایشان - ذیشان؛ ۸ - سید؛ ۹ - تاج سر = سرتاج؛ ۱۱ - سردار = سalar؛ ۱۱ - سلطان؛ ۱۲ - آقا صاحب = آغا صاحب ...

هر یک از این القاب و عنوانین در حقیقت بیانگر نقش اجتماعی سادات در مقاطع مختلف و جوامع و فرهنگ‌های مختلف نیز می‌باشد، ضمن این‌که برخی از آن عنوانین بهجهت داشتن بار عاطفی و محبت شدید جزو فرهنگ محلی می‌باشد. جناب «سیدشاه قمرالدین عزیز پادشاه» در اثر گرانسناگ «سلسله و نسبنامه‌ها و شجرنامه‌های چشتیه و قادریه» و «سیدشاه عبدالعزیز بخاری قلندر» در کتاب «تشريح الاشجار» (براساس نسخه خطی کتابخانه برلین شماره ۱۷۱) توضیحات مفصل در این مورد ارائه نموده است.

در این‌جا برخی مفاهیم فوق را بالاجمال توضیح می‌دهم:

الف - شریف: عرب به «سید»، «شریف» می‌گوید، این‌کلمه در اصل به معنای بلندی و مکان بلند است. به‌فرد بلندمرتبه و بزرگوار، شریف گفته می‌شود. شریف در عربی به معنی نجیب، مهتر، و همچنین رفیع و قوی در مقابل وضعی و ضعیف است، که به‌فرزندان هاشم بن عبد مناف اطلاق می‌گردد. این شرافت از طریق پدر به‌پیسر منتقل می‌گردد.

ب - پیر: این عنوان به معنای امین و مورد اعتماد است و پیشوای خردمند و با تجربه که مریدان مخصوص به‌خود را دارد، گروه‌های خاص آدمی به‌هاو تا سرحد عشق و فناه وابسته‌اند. با رشد مداوم تصوف در نیمه‌ی اول تاریخ اسلام، سمت پیر- مرادی از انحصار سادات خارج شده و طبق ضوابط معین خصلات انتخابی به‌خود گرفت. از این رو اشخاص زیادی از غیر سادات به‌سمت پیر - مرادی برگزیده شدند و مقامات مهمی را در حوزه‌های معرفت به‌دست آورده‌اند که به‌آن‌ها خواجه نیز

می‌گویند: مانند خواجه مراد، خواجه اباصلت، خواجه رواش، خواجه علی موفق، خواجه عبدالله انصاری، خواجه پیر پالان دوز ... در صورتی که رسوم پیر - مریدی به‌شکل بستن کمر نوزاد، معالجه‌ی مريضان با لعاب دهان، تعویذنویسی ... کماکان مخصوص سادات، باقی ماند. اين رسوم، قبل از سيد شاه نعمت الله ولی مرسوم بود.

ج - پيرزاده: از طرف مردم و مریدان سادات در مناطق مختلف هزاره‌جات و شمال و سواحل جنوبی رودآمو به‌فرزندان سادات که هنوز صاحب شأن و مقام و عنوان نشده و به‌پای پدر خود نرسیده باشند و همچنین به‌سادات حشرو عادی «پيرزاده» گفته می‌شود. در مناطق فوق الذکر به‌سادات «تاج سر» و «سرتاج» نيز گفته می‌شود.

د - شاه - پادشاه: برای مدت‌های طولانی (مخصوصاً بعد از قرن نهم هجری) به‌افراد سادات «شاه» گفته می‌شد و مناسب با سیلاج اسم مادرئ هر بچه‌ی سید، يا قبل از اسم، يا بعد از آن کلمه‌ی «شاه» و «سید» مترادفعاً می‌آمد؛ مانند سید شاه نعمت الله ولی، سید شاه قلندر، سید شاه بر هنه، سید شاه عبدالعظيم، سید شاه صفو الدین، سید شاه تراب، سید صفوی علی شاه، سید علی شاه عوض، سید شاه حمزه، سید شاه قاسم، شاه سید علی، سید شاه قباد ولی ... سید شاه غربیان، سید شاه شهید، سید شاه دو شمشیره ... سید شاه حسین مرتضوی، سید پادشاه آغا، سید شاه حسین صباح، سید شاه قمر الدین عزیز پادشاه (نویسنده کتاب «سلسله و نسبنامه‌ها و شجره‌نامه‌ها چشتیه و قادریه») سید شاه عبدالحق، حضرت سید شاه نجات قلندر، سید شاه عبدالعزیز بخاری قلندر (صاحب کتاب «شرح الاشجار» فی انساب السادات به‌همین ترتیب به‌اطفال سادات شاهزاده گفته می‌شده است. همکنون در سراسر شبکه‌های هند اعم از هندوستان، پاکستان، بنگلادش، کشمیر و افغانستان فرزندان سادات، بلا استثناء با پیشوند یا پسوند کلمه‌ی شاه نام‌گذاری می‌شوند: سید شاه حسن، سید شاه حسین، سید شاه حیدر ... سید علی شاه، سید محمد شاه، سید رضا شاه، سید انور شاه، سید نور محمد شاه، شاه جمال و ... شاید بتوان گفت: استفاده از کلمه‌ی «شاه» در نام‌گذاری فرزندان ذکور سادات حسینی و علوی، به‌آن بر گردد که به‌حضرت علی «شah نجف + شاه عرب» نیز گفته می‌شود؛ این علاوه بر شان و منزلت بی‌همتای معنوی و

اجتماعی نبی مکرم اسلام(ص) است. همچنین قول ضعیفی وجود دارد که این گروه از سادات را <از ناحیه‌ی مادر> نیز شاهزاده [یعنی] نواده‌گان دختری یزدگرد سوم پادشاه ساسانی می‌خواند؛

این قول نیازمند تحقیق است و ظاهراً با مستندات تاریخی نمی‌خواند، امام سجاد در پنجم شعبان معظم سال ۳۸ (ھ) در مدینه متولد شده و فتح ایران در دوران خلافت عمر (بین سال‌های ۱۳ - ۲۳ هجری = ۶۴۴ - ۶۳۴ ترسائی) کامل شده است؛ جنگ تعیین کننده «نهادن» (قادیسیه) در روز پنجم ربیع الاول سال ۲۱ هجری، برابر با ۱۴ فوریه سال ۶۴۲ (م) واقع شد. سؤال این است که در این مدت طولانی (۱۸ سال) «بی‌بی شهربانو» در کجا بوده است؟ اگر در عقد امام حسین بوده چرا فرزند دیگری ندارد؟

موضوع دیگر این‌که امام سجاد در همان اوان طفولیت مادرش را از دست داده و گویا «بی‌بی شهربانو» در آخرین سال حیاتش ولادت کرده است.

بررسی منابع تاریخی و روایی، اسامی زیادی را منحیت مادر امام سجاد معرفی می‌کند: اُم سلمه، بره، جهان بانویه، جهان شاه، حرار، خوله، سلافه، سلامه، شاه زنان، شهربان، شهربانو، شهرناز، غزاله، فاطمه و مریم.

در منابع اهل سنت، بر نام‌های سلافه، سلامه و غزاله تأکید شده است؛

در حالی که در کتاب‌های شیعی، نام «شهربانو» بیشتر آمده است.

ه - امیر: فرهنگ نامگذاری سادات نیز همانند سایر مردمان دیگر، تابع تحولات جبری زمانه و زمینه بوده است؛ بناءً در هر دوره‌ی تاریخی فرهنگ خاص نامگذاری شکل می‌گرفت و بهمروز ایام منسوخ می‌گشت. مثلًا از دویست - سیصد سال به‌این طرف، نوع خاص نامگذاری در بین سادات معمول شد که بر طبق آن در اول اسامی فرزندان ذکور خود، کلمه‌ی «میر» را می‌گنجانیدند و این کلمه، قائم مقام عنوان شاه و معادل «سید» می‌باشد: میرسیدحسین بن‌میرسیدعلی ولی، میرسیدمراد بن‌میرسیدعلی ولی، میرسیدغضنفر ولی بن‌میرسیدمراد، سیدمیرحیدر، سیدمیرصفدر، سیدمیرعلی، سیدمیرکاظم، سیدمیرغلام، سیدمیرحسین و ... آهسته آهسته این کلمه‌ی میر پیشوند فامیلی قرار گرفته و بهنام‌های خانواده‌گی سیدمیرحیدری، سیدمیرعماد، سیدمیرداماد، سیدمیرعلم، سیدمیرباقری، سیدمیرموسوی، سیدمیرعظیمی، سیدمیرحسینی و ... مبدل شد.

و - میرزا: بهزودی، میر از منزلت خود پایین آمده و «میرزا» شد. میرزا همان مخفف میرزاد - یا میرزاده میباشد که بسیاری از اسامی سادات مکرم بلاد قندهار، هرات، بُست، کرمان، فارس و اصفهان در یکی - دو قرن اخیر بهاین عناوین مزین میباشند. در میان این گروه از سادات کلمه‌ی میرزا همان سید میباشد. مانند سیدمیرزا حسین، سیدمیرزا عبدالهادی شیرازی، سیدمیرزا جواد آیة‌الله، سیدمیرزا محمد جواد، سیدمیرزا رضا و... عنوان «میرزا» در کشور ما منزلت رفیع یافت، ابتداء به کسانی که قدرت انشاء و دستخط زیبا داشتند «میرزا قلم» میگفتند، چنان‌که نوعی خط مخصوص اختراع و مروج شد که نهایت پیچیده بود و به‌آن «خط میرزایی» میگفتند؛ خط میرزایی در فرایند تکاملی خود به «خط ترسُّل» منتهی شد که پیچیده‌تر از خط میرزایی است. بعداً عنوان «میرزا» به کتابخان دواوین دولتی تعمیم یافت و مردم به‌همه‌ی منشیان دولتی «میرزا» میگفتند.

بدین ترتیب پیشوند میرزا بهیک عنوان شیک و مدرن در بین عموم مبدل گردید و معادل عناوین داکتر و مهندس امروزی کاربرد یافت چنان‌که هر کس اعم از رجل دولتی و دیوانی یا مردمی دوست داشت آن را در ابتداء یا انتهای نام خود ضمیمه کند، مانند این رجال تاریخی افغانستان: میرزا عبدالعلی خان (وزیر دربار امیر شیرعلی‌خان) میرزا بایسنقر و لد شاهرخ میرزا، ابراهیم‌میرزا، میرزا عبدالحی، میرزا عبدالقدیر بیبل، میرزا محمد یارمند، میرزا عبدالحمیدخان، میرزا محمدحسن‌خان دبیرالملک، میرزا ارشد برنابادی، میرزا گل محمدخان وردکی، میرزا احسان آتش، میرزا حسین امیری، میرزا محمدحسین صافی، میرزا عبداللطیف‌خان کابلی، میرزا محمد ابراهیم‌خان، میرزا یعقوب، میرزا محمداسلم‌خان کابلی، میرزا علی‌خان ... میرزا علی، میرزا خان ... حتی مردم عوام آن را روی فرزندان ذکور خود میگذاشتند: میرزا علی، میرزا احسن، میرزا حسین، میرزا رضا، میرزا محمد. جالب این‌که سلاطین و امرای ترکی - مغولی بیش از همه از عناوین «میر»، «امیر» و «میرزا» خوش‌شان آمد و آن را پیشوند یا پسوند اسامی فرزندان خود میکردند.

اوپرای ایران نیز همین‌طور شد، طولی نکشید که بر اثر شیوع ازدواج زنان سادات با غیر آن، تمام فرزندان ذکور علویه که از پدر غیر سید به‌دنیا

آمده بودند، عنوان میرزا به خود گرفتند: میرزا رضا کرمانی، میرزا تقی خان امیر کبیر، میرزا علی مشکینی، میرزا جواد تبریزی، میرزا هاشم آملی ... تشخیص این که فرق میان این دو نوع میرزا چیست، برای بسیاری‌ها مشکل شد، در حالی که در حقیقت «زین حسن تا آن حسن صد گزرسن»!

بعضی از این میرزاها نوی دوم تا هنوز به این فکر انداشت که نکند آن‌ها هم سید باشند؛ لذا مدام از دفاتر مراجع استفتاء می‌کنند که: آیا می‌توانند از لباس‌های مخصوص سادات استفاده کنند؟ آیا می‌توانند سهم سادات اخذ نمایند؟ آیا همان حرمت و کرامت سادات را دارند؟ آیا می‌توانند خود را سید بخوانند؟ پاسخ این عده تا هنوز در بسیاری جهات منقی بوده و به آنان صراحتاً گفته شده است که: سید منحصراً کسی است که نسبش از ناحیه‌ی پدر به‌هاشم ابن عبد مناف برسد، لا غير.

ز - سید: از حدود سیصد سال به‌این طرف عنوان

«سید» در فرهنگ نامگذاری فرزندان ذکور (و بعضًا انان) سادات افغانی و ایرانی عمومیت یافت. در صورتی که این عنوان افتخارآمیز قبلًا در مورد بزرگان و اهل علم و فضیلت سادات بهکار می‌رفت؛ ولی عمومیت نداشت. مانند سیدمرتضی و سیدرضی و سیدمحمدکاظم یزدی، سیدابوالحسن اصفهانی، سیدمحسن حکیم، سیدرضا صدر و ... این در حالی است که تا هنوز در فرهنگ نامگذاری سادات مقیم کشورهای شبه قاره هند، از پیشوند و یا پسوند شاه به‌جای عنوان «سید» استفاده نمی‌شود.

ح - آقا صاحب: در مناطق گردیز، لوگر، کابل،

میدان وردک و ... به سادات «آقا صاحب» می‌گویند که ابتداء توسط پشتوان‌ها بهکار رفته و اکنون عمومیت یافته است و در بین دو فرقه‌ی سنّی و شیعه مشترک و مستعمل شده است. بنابراین سادات مکرم در این‌جا یک نقطه‌ی عطف می‌باشند که موجب وحدت و یگانگی فرقه‌های مذهبی نمی‌شوند. البته این عناوین ۳ گانه‌ی اخیر را مردم به سادات کرام اطلاق می‌کنند و آنان خود و فرزندان خود را به‌این عناوین معنون نمی‌کنند.

ط - ایشان: هموطنان از بیک و ترکمن ما به سادات «ایشان» می‌گویند که کلمه‌ی عوامانه است؛ احتمالاً اصلش «ذی‌شأن» بوده (صاحب شان و منزات) و به مرور به‌اثر محاورات عامیانه تبدیل به ایشان شده است.

سید در میان مذاهب و فرق اسلامی

افراد و خانواده‌های سادات در بین همه مذاهب و فرق اسلامی از احترام و موقعیت ویژه برخوردارند و حکم چراغ را دارند. ملای رومی در کتاب «فیه ما فیه» می‌گوید: «چراغ اگر بالایی طلب کند، برای خود طلب نکند، غرض او منفعت دیگران باشد تا ایشان از نور او حظ یابند، و اگرنه، هر جا که چراغ باشد، خواه زیر، خواه بالا، او چراغ است.»

گذشته از سفارش‌های قرآنی درباره‌ی رعایت احترام و اداء حقوق ویژه‌ی ذوی القربی (سوره‌های شوری ۲۳، اسراء ۲۶ و انفال ۴۱) این روحیه‌ی مردم‌دوستی، خدمت‌گذاری و فداکاری خود سادات بوده است که اعتماد و محبت عمومی را جلب کرده و آن‌ها را قابل احترام نموده است.

از دید مذاهب چهارگانه‌ی اهل سنت، سادات دارای کرامت بوده و گناهکاران هریک از آن مذاهب طی ترتیبات و آداب خاصی نزد سادات توبه می‌کنند و از آنان دعاء می‌کیرند و به‌دستورات آنان گوش می‌دهند. در واقع همان سنت «پیر مریدی» که در میان جامعه‌ی تشیع تقریباً منسخ گشته است در بین اهل سنت و جماعت کماکان برقرار می‌باشد.

گروه‌های از سادات که در میان اهل سنت زندگی می‌کنند، در اصلیت خود دارای انساب روشن هستند که بالمال بهیکی از فرزندان هاشم ابن عبده‌ناف می‌رسند. آن‌ها اغلب از فرزندان امام حسن مجتبی [از نسل حسن مثنی] و یا امام جعفر صادق هستند.^(۶)

در منظر شیعه‌ی اسماعیلیه سادات همواره دارای کرامت و منزلت بوده و نسل بعد از نسل به‌امامت می‌رسند. اسماعیلیه معتقد به‌امامت حاضر از نسل سادات علوی هستند. از دید این فرقه، ادعای امامت غیرسید مطلقاً باطل است و هیچ فرد غیرسید نمی‌تواند چنین ادعایی بکند. هم‌اکنون پیشوای معنوی این فرقه یک سید به‌نام «مولانا شاه کریم الحسینی - مشهور به‌صدرالدین آغاخان» است که در سویس زندگی می‌کند. اسماعیلیه‌های سراسر دنیا او را به‌عنوان امام ۴۹ می‌شناسند. تعداد پیروان اورا در سراسر جهان تا حدود پانزده میلیون نفر تخمین زده‌اند. شمار قابل توجهی از هموطنان ما پیرو همین مذهب هستند که در ولایات مختلف افغانستان در میان اقوام مختلف از کابل تا بغلان، بلخ و بدخشان گسترشده‌اند؛ آمار شان بیک میلیون نفر بالغ می‌گردد.

پراکنده‌گی سادات در گستره‌ی جغرافیایی جهان

تقریباً در تمام پنجاه و چند کشور اسلامی و فراتر از آن در پنج قاره‌ی جهان کمابیش خانواده‌های سید وجود دارند که طی قرون متعددی در آن‌جاها سکونت گزیده‌اند؛ تا هنوز آمار دقیقی از جمعیت سادات جهان به‌دست نیامده است، لکن بنا به‌مندرجات جرایید، تعداد نفوس سادات در جهان به‌صد میلیون نفر می‌رسند. (از این کمتر و بیشتر هم گفته شده) از نظر کمیت می‌توان گفت که بیشترین جمعیت سادات در حال حاضر در حوزه‌ی جنوب آسیا شامل کشورهای «اندونزی - مالزی = در صدر» (با تخمین پانزده میلیون نفر) شبیه‌قاره هند (ده میلیون نفوس) ایران (شش میلیون) افغانستان (سه میلیون) مصر (یازده میلیون) مراکش (هفت میلیون) ترکیه (پنج میلیون) نفوس ... زندگی می‌کنند. کشورهای عربی شامل عراق، سوریه، لبنان، اردن هاشمی و سراسر حوزه‌ی شبیه‌جزیره‌ی عربستان در مراتب بعدی قرار دارند. در این دوران در هیچ جای دنیا تشکیلات و سازمان [فراگیر و قابل ذکر] مختص به سادات [مانند نقابت] وجود ندارد تا امور سادات را سرپرستی و ساماندهی نماید، درحالی‌که ضرورت آن بهشت احساس می‌شود.

در عین حال سازمان‌ها و مراکز قدرت فراوان در گوش و کنار دنیا هست که در رأس آن یک فرد سید قرار دارد: مانند پادشاهان سید، رئیس‌ای جمهور سید، رهبران سید، کنشگران اجتماعی - سیاسی - اقتصادی - علمی - فرهنگی

از همین قوم؛ اما هیچ یک برای قوم و تبار خود کار نمی‌کنند!

محکم‌ترین نمونه‌ی این گفته «سازمان مذهب اسماعیلی است» که در صدر آن یک امام زنده استقرار دارد. کما این‌که هم‌اکنون در کشور ما [در کنار نزدیک به‌صد حزب سیاسی] بیش از پانزده حزب سیاسی ثبت شده و رسمی فعالیت دارند که رهبری آن‌ها مستقیماً در دست افراد سادات است، در کنار آن، تعداد ۲۸ تن از وکلای پارلمان کشور را افراد سادات تشکیل می‌دهند که حدود ۱۸ در صد پارلمان می‌شوند... اما برای قوم خود کار نمی‌کنند.

لذا بار سادات افغانستان کماکان روی زمین مانده است!

садات به‌دلیل همان ویژه‌گی بالانگری، نه تنها در میان خود همبسته‌گی و همدردی ندارند؛ که یگدیگر را رقیب خویش می‌پندارند. مثلًاً در انتخابات پارلمانی سال ۲۰۱۹ تعداد ۱۵۰ نفر سید تنها از حوزه‌ی کابل کاندید بودند!

چرا عمامه سیاه و شال و کلاه سبز؟

از آنجا که سادات در همواره‌ی تاریخ اسلام از جایگاه ویژه‌ی برخوردار بودند، ضرورت داشت که در بین جامعه هم از دیگران تشخیص داده شوند و این موارد «افزون برمشجرات» نیازمند یک رشته علائم ظاهری نیز بود. داشتن فرم و نشان مشخص در هر سازمان بشری، امری شناخته شده است. مانند این‌که شرطه‌ها لباس و رنگ مخصوص خودرا داشتند و دارند، قاضی‌ها و دیگر واحدهای بشری ... به همین سیاق، سادات نیز رنگ‌های مخصوص خودرا برگزینند و به همین رنگ‌ها شناخته شدن:

به‌تأسی از جناب محمد مصطفی(ص) و علی مرتضی(ع) و امامان بعدی، بستن عمامه‌ی سیاه برای عالمان سید و بستن شال سبز، یا استفاده از کلاه سبز برای عوام آن‌ها، از زمرة‌ی علائم سادات است. در روایات آمده که پیامبر اکرم(ص) در روز عید غدیر، عمامه‌ی سیاه بر سر مبارک حضرت علی(ع) گذاشتند.^(۷) روایت دیگر تصریح می‌کند که پیامبر اکرم در این مراسم، عمامه‌ی خود را بر سر حضرت علی نهاد، و نام عمامه‌ی ایشان «سحاب» (ابر) بوده است.

«حلبی» در کتاب «سیرة الحلبیه» آورده است: «پیامبر(ص) عمامه‌ی داشت که «سحاب» نامیده می‌شد و آن را به علی بن ابی طالب(کرم الله وجهه) پوشانید. گاهی علی (کرم الله وجهه) آن را می‌پوشید و بر پیامبر(ص) وارد می‌شد و حضرت می‌فرمود: «أتاکم علیٰ فی السّحاب» = (علی در سحاب نزد شما آمد) یعنی در عمامه‌ی که آن را پیامبر به ایشان هدیه فرموده بود.^(۸)

در روایتی از حضرت علی(ع) آمده است: «عمّمنی رسول الله(ص) یوم غدیر خُمْ بعمامة، فسَّلَهَا خلفی» = (پیامبر در روز غیر خم بر سر من عمامه‌ی گذاشت و یک سر آن را به پشت من انداخت). در لفظی دیگر آمده: «فسدّ طرفها علی منکبی» = (یک سر آن را بر دوش من افکند)^(۹)

همچنین آمده است: «پیامبر اکرم هنگامی که حضرت علی را به غزوات و جنگ‌ها می‌فرستاد، عمامه‌ی سیاه بر سر مبارک آن حضرت می‌گذاشت.

لذا امروزه علمای سادات از عمامه‌ی به رنگ سیاه و عوام این طایفه اغلب از شال و کلاه سبز استفاده می‌کنند؛ به ویژه نوعی به مخصوص سبز بهاری که به «رنگ سبز سیدی» معروف شده است. روشن است که رنگ سبز همانا

رنگ پرچم اسلام است و مایه‌ی آرامش و نشاط می‌باشد. کافی است توجه داشته باشيم که رنگ سبز رنگ بهاری است.

تا جايی که ثابت شده است، ائمه اطهار(ع) عموماً از عمامه‌های بهرنگ سبز استفاده می‌کرده‌اند. آنان دو سر عمامه را آزاد گذارده، يك سر آن را به طرف جلو سينه و سر ديگر را به‌سمت پشت شانه می‌انداختند که به‌اين حالت حمایل گفته می‌شد.

«ميرزا عباس فلى خان سپهر» در كتاب «ناسخ التواریخ» درباره‌ی علت انتخاب رنگ سبز از سوی ائمه سادات، بمنقل از رساله‌ی زينبيه‌ی سيوطي می‌نويسد: «و لعل اختيار هذا اللون (الأخضر) لكونه أفضل الألوان و لكونه لون الحلة التي يكساها في الموقف نبينا(ص) كما في حديث اورده عياض في الشفاء أو لكونه لون ثياب أهل الجنة كما في آية أهل الكهف»

= شايد اين <رنگ سبز> بدان جهت انتخاب شده که بهترین رنگ‌ها است و رنگ ردائی است که پیامبر ما(ص) در موقف قیامت می‌پوشد، همان‌گونه که در حديث عياض آمده است، و يا بدان‌جهت است که رنگ سبز، رنگ لباس اهل بهشت است، چنان‌که در آيه‌ی اصحاب کهف بیان شده است. دلایلی ديگري نيز برای رنگ سبز ذکر شده است:

الف - يکی از سه پرچم پیامبر(ص) بهرنگ سبز بوده است.

ب - سيوطي بهروايتي اشاره دارد مبنی بر اين‌که حضرت پیامبر(ص) لباس سبز پوشیده است و عمامه‌ی سبز به‌سر نموده است.

ج - قرآن صراحت دارد که رنگ لباس بهشتیان سبز است: «أَوْلَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتٌ عَدْنٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يَحْلَوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوَرَ مِنْ ذَهَبٍ وَبِلْسُونَ ثِيابًا حُضْرًا مِنْ سَنَدِسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَكَبِّنَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكَ نِعْمَ التَّوَابُ وَحَسْنَتْ مُرْتَفَقًا، ۱۸ : ۳۱»

د - پرچم امام رضا در خراسان سبز بود. بدین‌طريق رنگ سبز، شعار علویان شد و مأمون نيز لباس سبز پوشید؛ که با سرزنش عباسیان مواجه گشت، پس از مدتی دوباره بهرنگ سیاه که شعار عباسیان بود، برگشت و به‌لشکریان و اتباع خویش نيز دستور داد از لباس سیاه استفاده کنند.

يکی ديگر از علامات ائمه و سادات، داشتن گيسوان بلند و آويختن آن در طرفيin صورت، تا سر شانه بوده است؛ «شيخ عبدالجليل قزويني» در كتاب

«نقض» به آن اشاره کرده و گفته است: «شخصی مردی علوی را در خواب دید که گیسوها در بر افکنده است...». «شیخ سعدی شیرازی» نیز در اواخر باب «گلستان» گفته است: «شیادی گیسوان بافت، که من علویم» اما حضرت پیغمبر اکرم(ص) مقید به استفاده از رنگ خاصی در مورد عمامه نبوده است. مرحوم علامه طباطبایی در کتاب «سنن النبی» می‌فرماید: آن حضرت از ۳ نوع رنگ سبز، سیاه و سفید برای عمامه استفاده می‌فرموده است و در حالات و غزوات و شرایط خاصی از هر یک از این رنگ‌ها استفاده می‌کرده است. مثلاً آن بزرگوار در جریان فتح مکه عمامه‌ی سیاه به سر مبارک پیچیده بوده است. و در جنگ خندق عمامه‌ی سبز بر سر داشته و گاه هم از عمامه‌ی سفید استفاده نموده است. «شمس الدین ذهبی» در کتاب «سیر اعلام الثباء» در مورد سیاه بودن عمامه‌ی حضرت، پنج روایت از صحاح سنه و سایر منابع ذکر می‌کند که دو مورد آن چنین است:

الف - جابر بن عبد الله می‌گوید: «إِنَّ الْبَيْ (ص) دَخَلَ مَكَةَ يَوْمَ الْفُتحِ وَ عَلَيْهِ عَمَامَةُ سَوَادِهِ». (۱۰) = پیامبر در روز فتح مکه وارد شهر شد، در حالی که عمامه‌ی سیاه بر سر داشت.

ب - جعفر بن عمرو بن حریث از پدرش نقل می‌کند: «رَأَيْتُ الْبَيْ (ص) عَلَى الْمِئَبَرِ وَ عَلَيْهِ عَمَامَةُ سَوَادِهِ قَدْ أَرْجَحَى طَرْفَهَا بَيْنَ كَثْيَيْهِ» (۱۱) = پیامبر را روی منبر دیدم در حالی که عمامه‌ی سیاه بر سر داشت و یک طرف آن بین شانه‌های او آویزان بود.

امام صادق فرمود: آن روز که پیامبر(ص) مکه را فتح کرد و به مسجدالحرام داخل شد عمامه‌ی سیاه بر سر داشت. (۱۲)

پیغمبر عمامه‌ی سیاهی داشت که بر سر می‌پیچید و با آن نماز می‌خواند. (۱۳) رنگ سیاه «نشانه‌ی ثبات و پایداری است» افزون بر رنگ عمامه‌ی پیامبر اکرم(ص) درباره‌ی استفاده‌ی سادات از رنگ‌های سیاه و سبز به عنوان شعار، تحلیل‌های گوناگونی وجود دارد، یک مورد به عنوان وارثان مظلومیت امام حسین(ع) است، یعنی سوگواری دائمی در رثای جدشان. ابن عنبه در کتاب «عمدة الطالب» می‌نویسد: سید رضی در میان طالبین، نخستین کسی بود که از علایم سیاه استفاده نمود. پس از سید رضی به مرور استفاده از رنگ سیاه به عنوان علامت سادات، در بین سادات و بنی‌هاشم

مرسوم می‌شود. بنابراین استفاده از علامت سیاه در بین سادات از ابتدای قرن چهارم به بعد عمومیت یافته است.

واقع آن است که قبایل عرب پیش از اسلام نیز در هنگامه‌های مصیبت و عزاداری سیاهپوش می‌شدند، چنان‌که در فیلم «محمد رسول الله» مشاهده می‌شود، قبائل مکه که در جنگ بدر شکست خورده بودند و بزرگان خود را از دست داده بودند، هم خود سیاه پوشیدند و هم شهر مکه را سیاهپوش نمودند، در سراسر شهر و سر در خانه‌ها پرچم‌های سیاه به‌اعتراض در آمد.

از آنجا که رنگ سیاه، مظہر ثقل و ثبات است و نور را منعکس نمی‌کند، شخص عزادار با پوشیدن آن، هم می‌خواهد به‌اطرافیان و آشنايان القاء نماید که بار غم سنگینی را حمل می‌نماید، ضمن این‌که می‌خواهد بگوید من انسان قوی و با ثباتی هستم که می‌توانم این مصیبت را به دوش کشم و تحمل نمایم. بنابراین سیاهپوشی سادات از همان فردای واقعه کربلا و عاشورای حسینی شروع شده و تا هنوز ادامه دارد. عبد الله بن سلیمان از پدرش نقل می‌کند:

«امام زین‌العابدین علیه السلام در حالی که عمامه‌ی سیاه بر سر داشت وارد مسجد شد.^(۱۴) همچنین امام سجاد(ع) به‌مختار ابن ابو عبیده ثقی دعاء خیر فرموده و گفته است: «او لباس‌های سیاه (عزاء) را از تن ما درآورد.»

استفاده‌ی گسترده از رنگ سیاه در دوران مبارزات بنی عباس بر ضد خلفای اموی با همین شعار انتقام خون شهدای کربلا صورت گرفت. آنان که فرزندان عباس بن عبدالطلب، اعموی پیامبر و علی بودند، ادعا داشتند که بمرسم عزاداری پسرعموهای خود سیاه می‌پوشند؛ تا انتقام خون آنان را بگیرند و رنگ سیاه در حقیقت یک علامت سیاسی شد؛ چون این مبارزات طولانی گشت و حدود نیم قرن به‌دراز اکشید، بناءً رنگ سیاه خود به‌خود به عنوان یک فرهنگ در بین هر دو تیرمه‌ی سادات عباسی و علوی تثبیت شد.

نشان‌های بخش سوم:

- ۱ - وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۳۹۷؛
- ۲ - ابن‌ابی‌الحدید: شرح نهج‌البلاغة، ج ۱۴۲۶، اق ۷، ص ۲۱۹
- ابن‌ابی‌الحدید ضمن بیان این نکته به کنیه «ابوزنه» به معنای پدر میمون برای یزید بن‌معاویه اشاره می‌کند.

- ۳ - معارف و معاريف (دائرة المعارف جامع اسلامی) نوشته سید مصطفی حسینی دشتی، ج ۸، ص ۵۹۵
- ۴ - خر عاملی: هدایة الأمة إلى أحكام الأئمة عليهم السلام، ج ۷، صص ۳۱۶ - ۳۱۷
- ۵ - طبرسی، ابوالفضل علی بن حسن: مشکاة الانوار، ص ۳۲۴
- سید شاه قمر الدین عزیز پادشاه: «سلسله و نسبنامه‌ها و شجرنامه‌های چشته و قادریه» نسخه خطی. (قرن ۱۲ هجری)
- سید شاه عبدالعزیز بخاری قلندر: «تشریح الاشجار»
- ۶ - ذریه‌ی سادات حسنه از دو فرزند امام حسن مجتبی، یعنی حسن بن حسن (حسن مثنی) و زید بن حسن هستند. حسن مثنی، داماد حضرت امام حسین(ع) می‌باشد که از همسرش (حضرت فاطمه بنت الحسین) سه فرزند بهنام‌های: عبدالله مغضن، ابراهیم غمر و حسن مثُل داشته، از این‌ها دارای نسل می‌باشند و همچنین از دو فرزند دیگر ش بهنام‌های داود و جعفر نیز نسل دارد. زید بن حسن، که فرزند دوم امام حسن مجتبی علیه السلام می‌باشد. از طریق یکی از فرزندانش بهنام حسن امیر ادامه‌ی نسل یافت و نسل حسن امیر نیز از طریق شش فرزندش بهنام‌های: قاسم، علی، اسماعیل، ابراهیم، اسحاق و زید تداوم یافت که از هر کدام از این شش فرزند، نسل‌های فراوان به وجود آمده است.
- گروه دیگر از سادات سنی‌مذهب، نسبشان به امام جعفر صادق می‌رسند؛ در این مورد منابع زیادی وجود دارد، از جمله کتاب‌های «تواریخ خورشید جهان»، «حیات افغانی»، «مخزن افغانی» و «پیشون‌های سنی از نسل امامان شیعه» توضیحات مفصل داده است.
- به موازات این دو تیره از سادات (که اغلب سنی‌مذهب هستند)، سادات حسینی وجود دارند که بهطور کامل از نسل حضرت امام زین‌العابدین علیه السلام می‌باشند. امام زین‌العابدین شش فرزند بهنام‌های: «زید، عبدالله باهر، عمر اشرف، حسین اصغر، علی اصغر و محمد باقر» داشته که اکنون از این شش فرزند بزرگوار، نسل‌های گسترش یافته‌ی وجود دارند؛ زید شهید، که از سه فرزندش بهنام‌های: «حسین، عیسی و محمد» نسل‌های فراوانی دارد؛ عبدالله باهر برادر تنی امام محمد باقر علیه السلام است؛ حسین اصغر که از دو فرزندش بهنام‌های «عبدالله اعرج و حسن»، نسل‌های بسیار فراوانی دارد. نسل امام محمد باقر علیه السلام نیز کلیه‌ی سادات «صادقی، موسوی، رضوی و نقوی» می‌باشند.
- ۷ - ابوالفرج الحلبی الشافعی: السیرة الحلبی، ج ۳ ص ۴۳۱
- ۸ - السیرة الحلبی، ج ۳، ص ۳۶۹
- ۹ - سیر اعلام النبلاء، ج ۱ ص ۳۷۲ طبع بیروت.
- ۱۰ - سیره ابن‌کثیر، ج ۴ ص ۷۸
- ۱۱ - همان و سیره ابن‌کثیر، ج ۴ ص ۷۰۸ باب ما ینظر من آثار النبی(ص)
- ۱۲ - وسائل الشیعه ج ۳ ص ۳۷۹ ح ۱۰ باب ۳۰
- ۱۳ - علامه سید محمد حسین طباطبائی: سنن النبی، ص ۱۲۵
- ۱۴ - وسائل الشیعه ج ۹ ص ۳۷۸

بخش پنجم

ورود همزمان اسلام و سادات به افغانستان

ورود اسلام و عرب به خراسان

قبل از هر سخنی در این مورد، بگوییم که از منظر احکام فقهی، افغانستان سرزمین «مفتوح العنوه» است؛ این عنوان به مناطق و سرزمین‌های اطلاق می‌گردد که با غزا و جهاد فتح گردیده و تحت سلطه و سیطره‌ی حکومت اسلامی درآمده باشد، در مقابل «مفتوح العنوه» سرزمین «صلح» قرار دارد که ساکنین آن به طور مسالمت‌آمیز اسلام را پذیرفته باشند. چنین سرزمین‌های احکام مخصوص خود را دارد که در کتب فقهی بالتفصیل آمده است.

نخستین فتوحات عرب و اسلام در خراسان (افغانستان امروزی) بهمنهی ۲۲ (هـ) بر می‌گردد که مقارن است با آخرین سال‌های خلافت عمر فاروق؛ در این سال اولین سردار سپاه عرب که پا به خراسان (افغانستان فعلی) و قسمت‌های شرقی ایران و بخش‌های از تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان در آسیای میانه) گذاشت؛ «احنف بن قیس» بود که در رأس سپاه بیست هزار نفری به تعقیب یزدگرد ساسانی وارد نیشابور گردید، بعد از فتح آن و مصالحه با حکمرانان محلی سرخس و ابیورد و قانع نمودن حکمرانان هرات، به تادیه‌ی خراج، عازم بلخ گردیده و در راه با سربازان امیر محلی

«مروالرود» مقابله نمود که کارشان به مصالحه کشید و بدین ترتیب بلخ نیز خراج گزار مسلمانان گردید.^(۱)

در سال ۲۳ عرب‌ها از خراسان شمالی به سوی خراسان جنوبی لشکر کشیدند «سهل بن عدی» و «عبدالله بن غسان» افسران عرب در ولايت کرمان و «عاصم بن عمر تمیمی» در ولايت سیستان و «حكم بن عمر ثعلبی» در ولايت مکران لشکر کشیدند و «ساریه بن زنیم» به مولایت نسا (فاریاب امروزی) در شمال ولايت طوس به حرکت افتادند.

دیگر سرداران عرب که با گروه‌های جنگجوی خویش در این دوره وارد این سرزمین شده‌اند «ربيع بن زیاد حارثی» در سیستان و «احنف بن قیس» در مناطق بلخ و تخارستان بودند که توانستند مناطق دیگری چون مرغاب و جوزجان را فتح نمایند؛ سردار دیگر «قیس بن هیثم» بود که بعد از فتوحات در ساحات بلخ به سوی نیشابور برگشته و جانشین عبدالله بن عامر گردید.

در مرحله‌ی دوم: ۹ سال بعد از آن در زمان خلافت عثمان در سال ۳۱ (ھـ) افسر نامدار عرب به نام «عبدالله بن عامر» در رأس لشکر مجهز به خراسان (افغانستان امروزی) آمد. در این مرحله «حبيب بن فره» به استقامت بلخ و تخارستان لشکر دیگری کشید و «عبدالله بن عمیر لبٹی» در سیستان و «مشاجع بن مسعود» در کرمان با مردم بلوج، کوچی و قصص در آویختند و جنگ‌های زیادی نمودند که از هر دو طرف تلفات زیادی داشت؛ اما این فتوحات زودگذر بود، همین‌که نیروهای عرب سرگرم فتح جای دیگری می‌شدند همین مردم دوباره بغاوت می‌کردند. مقاومت‌ها همچنان ادامه داشت تا این‌که در سال ۳۵ عثمان بن عفان خلیفه‌ی سوم به قتل رسید.

پس از خلیفه‌ی سوم نوبت حکومت به حضرت علی(ع) رسید. حضرت علی سیاست‌های جدیدی را در حوزه‌ی خراسان روی دست گرفت که بسا موفقیت‌آمیز بود. از جمله این‌که اداره‌ی امور محلی را به خود اهالی سپرد.

در «زین الاخبار گردیزی» و «طبقات ناصری» آمده است: قسمت‌های غربی غرجستان (غور قدیم) به سال ۳۵ (ھـ) در زمان حضرت علی دین مبین اسلام را پذیرا گشتند، در این وقت فردی به نام «جعده بن هبیرة المخزومی» [پسر امّهانی، دختر ابوطالب و خواهرزاده‌ی حضرت علی] از طرف آن حضرت به حکومت خراسان و ماوراءالنهر منصوب شد. امرای

غوری از طرف حضرت علی لواه گرفتند و به مقام امارت «غور» ابقاء شدند. حضرت علی دستور خواندن نماز را نیز برای اهالی «غور» نوشت و ارسال فرموده بود. حاکم «غور» در آن زمان کسی به نام شنسب بن جرمک بود (بنابر مشهور) که متعاقباً به سریعه «آل شنسب» یا «شنسبانی» مبدل شد. او منشوری به دستخط مبارک حضرت علی و به نام خود در باب حکومت غورات و غرجستان حاصل کرده بود. این منشور و این سمت نسل بعد از نسل به اعواب او منتقل می‌شد و اولاد شنسب به آن افتخار می‌کردند. این دستخط مبارک تا زمان بهرام شاه بن مسعود غزنی (۵۵۴، هـ) در دست آل شنسب بوده که در اثر تهاجمات و لشکرکشی‌ها و عناد از بین رفته است.^(۲) بنا به قولی، آن دستخط مبارک تا زمان بابر شاه موجود بوده است.^(۳) به هر ترتیب، از همان ابتدای کار، رفتار نیک و انسانی جعده و نیز بخشیدن لواه از جانب حضرت امیر به خاندان غوری سبب شد که مردم این منطقه نسبت به خاندان رسالت اعتقاد راسخ پیدا کنند و این اعتقاد به سرعت، در میان مردم بلخ، جوزجان، کابل، غزنی، طالقان، بدخشنان... گسترش یافت.^(۴)

متعاقب شهادت حضرت علی^(ع) در سال ۴۱ هـ سلطنت اموی در سراسر بلاد اسلامی مقرر کرد تا خطباء و مؤمنین حضرت علی^(ع) را سب و ناسزا گویند.^(۵) این وضع تا سال ۹۹ عهد حکومت عمر بن عبدالعزیز ادامه داشت و در آن سال، سب و ناسزا به علی^(ع) از خطبه‌ها برداشته شد.^(۶) اماً، مردمان غور و غرجستان از پذیرش این فرمان معاویه سرپیچی کردند و همچنان در زمرةٰ شیعیان مخلص علی^(ع) باقی ماندند، در این راه مصائب و سختی‌های بی‌شماری متحمل شدند؛ ولی از عقاید خویش دست برنداشتند. «روضۃ الصفاء» جریان را این‌گونه گذارش می‌کند:

که بر آن خطیبی همی خطبه خواند بکردند لعنت بهوجه صریح که از دست آن ناکسان بود برون نه در آشکارا، نه اندر نهفت به دین فخر دارند در هر نژاد برین، بر همه عالمش فخر دان ^(۷)	به اسلام در هیچ منبر نماند که بر اهل یاسین به لفظ قبیح دیار بلندش از آن بود مصون از این جنس هرگز در او کس نگفت همین پادشاهان با دین و داد نرفت اندرون لعنت خاندان
---	--

پس از شهادت حضرت علی معاویة بن ابی سفیان، عبدالرّحمن بن سمرة را به‌سمت حکمرانی خراسان و مأوراء النهر منصوب کرد، اما مردم از او تبعیت نکردند. در سال ۴۵ هجری شورشی در برابر فشارها و تضییقات اموی برپا شد و حکومت اموی شایع ساخت که این مردم از دین برگشت‌اند، به‌اتهام ارتداد، به‌آن نواحی لشکر کشید و پنجاه هزار عسکر عربی را به‌قیادت «ربیع بن زیاد حارثی» به‌صورت خانه کوچ وارد کرد و تا بلخ پیش رفتند. اسکان این پنجاه هزار خانواده‌ی عرب در شهرهای شمال افغانستان نوعی آرامش گورستانی موقعت به‌وجود آورد، اما مشکل را حل نکرد.

در نواحی مرکزی جنگ‌های سخت واقع شد و کثیری از مردم به‌قتل رسیدند، این اوضاع آتش عشق علی را در دل‌های مردم فروزانتر کرد، زیرا مردم جلوه‌های حکومت علوی را از ناحیه‌ی جعدة دیده بودند. از این پس، اهالی غور، غرجستان و سیستان دو نوع مالیات به‌حکم اموی می‌دادند: یک، مالیات سرانه؛ دو، مالیات (جُرمانه) به‌خاطر عدم سبّ علی.

مخالفت‌ها و مقاومت‌ها علیه خاندان اموی در سراسر نواحی خراسان ادامه داشت و همین باعث شد که خراسان قدیم بیش از هرجای دیگر پناهگاه هاشمیان و علویان باشد و قیام‌ها علیه امویان از همان نواحی سامان یابد که سرانجام منتج به‌ظهور ابو‌مسلم خراسانی و انقراض سلسله‌ی اموی شد.

مردم خراسان به‌قدری نسبت به‌امیر المؤمنین علی ارادت داشتند که بسیاری از محلات را به‌نام ایشان مزین کردند: مانند «بن‌دامیر» و «مزار‌شریف» که بنا به‌اعتقاد جمهور خراسانیان و سپس افغانیان حرم حضرت علی در همان شهر موقعیت دارد. این حرف‌ها نشان از شدت محبت و قدر شناسی مردم دارد.

ارادت مردم خراسان به‌حضرت علی تا حد گسترشده و عمیق است که معتقد‌اند روضه‌ی مبارکه‌ی آن حضرت نیز در مزار شریف موقعیت دارد.

مطلوب آن است که در سحرگاه ۱۹ ماه رمضان سال ۴۰ (ھق) برابر با ۲۴ جنوری ۶۱۶ (ترسایی) حضرت علی به‌هنگام اقامه‌ی نماز صبح در مسجد کوفه به‌ضرب شمشیر یک خارجی بازمانده از جنگ نهروان به‌نام «عبدالرّحمن ابن‌ملجم مرادی» از ناحیه‌ی سر جراحت شدید برداشت و دو روز بعد از آن به‌شهادت رسید. اوضاع به‌قدری خراب بود که خاندان علی از

ترس نیش قبر وی توسط خوارج و ارتکاب بی‌حرمتی نسبت به‌جسد او، شب هنگام مخفیانه او را دفن کردند و این باعث شد که مزار حضرت علی برای مدت صد سال مخفی بماند.

در حالی که تردیدها درمورد محل واقعی دفن حضرت علی ادامه داشت، جمهور افغانان اعتقاد کردند که مدفن واقعی حضرت علی در مزار شریف است. وجه تسمیه‌ی مزار شریف از همین‌جا آمده است. (اسم سابق آن خواجه خیران بوده) این اعتقاد از جانب برخی خواص (مانند حافظ نور محمد کهگدای) پشتیبانی نیز می‌شود. کهگدای در دیوان خود می‌گوید:

گوهری غائب شد اندر قعر دریای نجف

وین زمان از قبة الاسلام بلخ آمد پدید

شامیان را بعد ازین قدر علی پیدا شود

کاین فروزان شمع اندر شام بلخ آمد پدید

ثانی خلد برین یعنی مزار شاه دین

در مقام لازم الاکرام بلخ آمد پدید

عین آب زندگی از کوفه می‌جستند خلق

ای سکندر بین که اندر جام بلخ آمد پدید

رو (فنائی) بزم عرفان از مزار شاه جوی

سکه‌ی شاهنشهی بر نام بلخ آمد پدید^(۸)

مانند آن، مولانا عبدالقدیر بیدل در مورد می‌گوید:

از اقبال عرب غافل مباشد ای عجم زادان

سریر اقتدار بلخ هم شاه نجف دارد

نیز مولانا «عبدالرحمن جامی» شاعر نامی این خطه، دو بیتی را در وصف این بارگاه سروده است که این دو بیتی برس درب و بسیاری از رواق‌های این بارگاه درج است:

گویند که مرتضی علی در نجف است

در بلخ بیا، ببین چه بیت الشرف است

جامی نه عدن گوی، نه بین الجبلین

خورشید یکی و نور او هر طرف است

هکذا در آستانه‌ی نوروز ۱۳۷۰ (هش) که نگارنده در کابل بودم رادیو کابل در برنامه‌ی شامگاهی خود <که حال و هوای نوروزی داشت> درباره‌ی میله‌ی گل‌سرخ مزار سخن می‌زد و آمد بالای مزار حضرت علی در بلخ، کارشناس برنامه به‌نقل از منابع خود گفت:

«پس از شهادت حضرت علی، فرزندش امام حسن مجتبی شب‌هنگام چهار دست تابوت تدارک دید و جسد پدرش را در یکی از تابوت‌ها تعییه کرد. سپس هریک از تابوت‌ها را بر پشت یک نفرشتر بست و شتران حامل تابوت را به‌چهار مسیر مدینه، مصر، آناتولی و بلخ به‌حرکت درآورد. از قضاء شتری که حامل جسد حضرت علی بود به‌بلخ رسید و الى آخر...»

برخی هم می‌گویند أبو‌مسلم خراسانی بنا به تقاضای امام جعفر صادق جسد حضرت علی را به‌بلخ منتقل نموده و این در سال ۱۲۹ بوده است.

سلطان حسین تابنده گنابادی (رہبر وقت فرقه‌ی تصوف شاه نعمت اللہیه که رگش به‌همین طرف می‌پرداز) در سفری که در دهه‌ی چهل خورشیدی به‌افغانستان داشته، درباره‌ی این موضوع به‌تفصیل نوشته است.

سلطان حسین گفته است: «در زمان سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی (م ۵۵۲، هـ) در سال ۵۳۰ (هـ) در یادداشت‌های از أبو‌مسلم، مطالبی >از جمله موضوع نامه به‌امام صادق و جواب آن‌حضرت و انتقال جسد و دفن به‌قریه‌ی خواجه خیران< پیدا شده است...»^(۹)

به‌هرحال، همه‌ی این‌ها نشان می‌دهد که خراسانیان و افغانیان تا چه‌اندازه نسبت به‌علی(ع) و خاندان اهلبیت(ع) ارادت داشتند. به‌گفته‌ی مورخین و محققین، از جمله، آقایان «غبار» و «حبیبی»: در عهد حکومت اموی، شمار زیادی از خانواده‌ی بنی هاشم در بلخ و سایر نقاط افغانستان تبعید گردیدند.

هکذا در روایتی از امام صادق آمده که خراسان را مأمن اهلبیت معرفی فرموده است. غبار نقل می‌کند که «علی بن عباس» به‌فرزندانش توصیه می‌نمود: «برای حفظ جان خویش و سامان‌دهی مبارزه علیه خاندان اموی به‌کوه‌های خراسان پناه ببرید.»

۳ - سومین موج مهاجرت عرب به‌ناحی خراسان و آسیای میانه و ولایات جنوبی در سال ۶۴ (هـ) صورت گرفت. از تعداد دقیق عرب‌های

مهاجر در این مرحله معلومات روشن در دست نیست، اما بعضی منابع تعداد آنان را ۲۰ هزار خانوار گزارش می‌دهند.

در سال ۱۱۸ (هـ) تعداد ساکنین عرب تنها در ولایات شمالی افغانستان ۵۴ هزار خانوار گزارش داده شد که ترکیب آنان به‌این ترتیب است: از اهالی بصره ۹ هزار خانوار، از قبیله‌ی بکر ۷ هزار خانوار، از قوم عبدالقیس ۴ هزار خانوار، از قبیله‌ی ازد ۱۰ هزار خانوار، از اهالی کوفه ۷ هزار خانوار و از آزادشده‌گان عجم ۷ خانوار بودند.

۴ - موج چهارم جا به‌جایی عرب به‌شکست قیام سربداران در سبزوار
برمی‌گردد که در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ (م) = ۷۲۰ تا ۷۳۰ (هـ) واقع شد. از آنجا که نواحی سبزوار جزء از قلمرو خراسان بزرگ بوده و هست، بناءً این را یک جا به‌جایی داخلی مانند بیجا شدن در جنگ‌های خانه‌گی باید به‌حساب آورد.

۵ - مانند موج چهارم است، موج پنجم جا به‌جایی عرب که در سال ۱۳۳۶ (هـ) واقع شد، این مرحله مصادف است با سال ۱۹۱۷ ترسایی که با پیروزی انقلاب بلشیویکی و سقوط امارت بخارا و فرار «سید عالم خان» امیر بخارا به‌افغانستان دهها هزار بی‌جا شده‌ی عرب به‌منظور مسکن‌گزینی وارد افغانستان شدند. تا این موقع حدود ۳۰ هزار خانواده‌ی عربی در بخارا زندگی می‌کردند. این مهاجرت سبب ایجاد فرصت‌های بهتر زندگی و آزادی فکری و دینی آنان در افغانستان شد...

به‌موازات این موارد، مهاجرت‌های جمعی و انفرادی همچنان ادامه داشت. تازه‌ترین موج مهاجرت عرب به‌افغانستان بعد از اشغال این‌کشور توسط اتحاد جماهیر شوروی (سابق) صورت گرفت که تعداد کثیری عرب از کشورهای مختلف عربی به‌این کشور مهاجرت کردند و در بخش‌های مختلف (مالی، نظامی، پزشکی، تدارکاتی) به‌افغان‌ها کمک کردند تا در مقابل روس‌ها بجنگند. جالب این‌که در رسانه‌های بین‌المللی همین گروه به «عرب‌های افغانستان» یا «عرب افغان» مشهور شده‌اند.

مطلوب مهم این‌که عرب در اصول و اساس خود دو پایه‌ی بزرگ نسبی دارد: یکی «قطنهانیان» که به‌آن‌ها «عرب جنوبی» گفته می‌شود، خاستگاه ایشان یمن است و خود را عرب اصیل می‌دانند. نسب این‌گروه به‌عرب

بن قحطان بن هود بن شالخ بن أرخشذ بن سام بن نوح بن لامک بن متولشخ بن إدريس بن يارد بن مهلائل بن قینان بن أنوش بن شیث بن آدم می‌رسد.

دیگر «عدنایان» که بهایشان «عرب شمالی» گفته می‌شود و نسب شان

بهیکی از شاخه‌های عبری

می‌رسد. آنان فرزندان «عدنایان

بن إسماعیل بن إبراهیم» هستند،

لذا آنان را عرب «عدنایان»

می‌گویند، عدنان بیست و یکمین

جّ پدری پیامبر اکرم است که

فرمود: «اذا بلغ نسبی الى عدنان

فامسکوا»

قبیله‌ی قریش یکی از مهمترین

قبایل عدنایان است و سادات

جزء از این شاخه می‌باشند.

در افغانستان از هردو تیره‌ی

عربی وجود دارند، ولی به‌نظر می‌رسد از شاخه‌ی عدنایان بیشتر باشد.

امروزه قوم عرب یکی از اقوام رسمی و ثبت شده در دیتابیس ملی

افغانستان است که افراد و خانواده‌های متعلق به‌این قوم به‌طور پراکنده در ۳۴

ولایت این‌کشور زندگی می‌کنند و به‌زبان‌های دری، پشتو، اوزبیکی، پشه‌ای،

بلوچی، نورستانی، ترکمنی سخن می‌زنند. در نقاطی از صفحات شمال کشور

به‌لسان عربی تکلم می‌نمایند. در باره‌ی تعداد دقیق نفوس شان نمی‌توان نظر

قطعی داد. کاربرد القاب و عنایین در میان اقوام عرب‌های افغان عبارت‌اند از:

۱ - سید (سادات) ۲ - خواجه، ۳ - حضرت، ۴ - پاچا، ۵ - ایشان، ۶ -

میر، ۷ - آغا، ۸ - میا، ۹ - انصاری، ۱۰ - هاشمی، ۱۱ - قریشی، ۱۲ -

قاضی (در ولایت غور) ۱۳ - پاشا، ۱۴ - براھوی، ۱۵ - پادشاه، ۱۶ -

تمیمی، ۱۷ - مُقبل، ۱۸ - صاحبزاده، ۱۹ - گیلانی، ۲۰ - مجددی، ۲۱ -

عباسی، ۲۲ - پیر - پیرزاده، ۲۳ - نقیب، ۲۴ - شریف، ۲۷ - کیانی، ۲۸ -

شاه... و دیگر القاب‌اند که در میان اقوام عرب افغان معمول است.

همه‌ی این گروه‌ها در چهار کته‌گوری قابل گنجایش‌اند:



الف: سادات علوی - فاطمی: سیدها (سادات) که اغلب در پیشوند اسم شان از کلمه‌ی «سید» استفاده می‌کنند، نسب شان از ناحیه‌ی پدر به حضرت علی پسر کاکای پیامبر اکرم (ص) و از ناحیه‌ی مادر به فاطمه زهرا دخت اطهر آن حضرت می‌رسد، لذا به‌این گروه از سادات، سادات علوی و فاطمی گفته می‌شود. البته حضرت علی از همسران دیگرش (خوله بنت جعفر = مادر محمد حنفیه و فاطمه گلابیه بنت حرام، مشهور به‌ام البنین = مادر ابوالفضل العباس، عبدالله، جعفر و عثمان) نیز دارای فرزندان و اعقاب ذکور می‌باشد که آنان نیز سید هستند، اما وجودشان در افغانستان محرز نیست.

ب - سادات عباسی: در کنار این‌ها سادات عباسی وجود دارند که نسب شان به «عباس ابن عبدالطلب = کاکای پیامبر اسلام» می‌رسد. اینان در افغانستان به «خواجه‌های عباسی» مشهور‌اند. خواجه‌های عباسی از سلسله‌ی شاهان عباسی در خراسان قديم و افغانستان امروزی می‌باشند که در ولایت غور حکمرانی کردند و این هم‌مان است با انقراض سلسله‌ی غزنویان. شاهان عباسی به‌مدت ۴۳ سال زمام امور دولت غوری افغانستان را در دست داشتند، بعد از سرنگونی حکومت عباسی‌ها یکی از حاکمان شان به‌نام «ملک سبز علی» از ولایت غور با جمعی از خانواده‌های خویش در ولایت لوگر به‌منطقه‌ی کلنگزار (کلنگار) مسکن گزین شدند.

بنابر منابع «ملک سبز علی» بن‌ملک یوسف بن‌احمد بن‌محمد بن‌محمد حسن بن غیاث‌الدین بن‌محمد غفور بن معز‌الدین بن‌محمد حسن بن‌محمد سلام بن‌ملک فخر الدین سلطان غیاث‌الدین غوری که در سال ۵۴۱ هـ مطابق با ۱۱۶۲ میلادی بعد از سلطان علاء‌الدین پسر کاکایش زمام امور را در دست گرفت و از جمله مقتدرترین پادشاهان افغانستان بودند که با برادرش سلطان شهاب‌الدین غوری جمعاً ۴۳ سال سلطنت نمودند، پدر سلطان غیاث‌الدین غوری، محمد حسن بن‌محمد سعید بن‌غیاث‌الدین بن‌محمد حسین بن‌محمد سلیم بن‌قاسم بن‌شمس الدین بن‌رکن‌الدین بن‌سلیمان بن‌علی بن‌حضرت عبدالله شاه مفسر بن‌حضرت عباس بن‌عبدالطلب عمومی محمد مصطفی (ص) است. (این‌که سلاطین غوری از نسل سادات عباسی باشند نیازمند تحقیق بیشتر است)

ج - خواجه‌ها، میرها و انصاری‌ها: گروه دیگر از عرب‌های افغان کسانی هستند که نسبشان به‌خلفای راشدین می‌رسد، خواجه‌ها آنده

عرب‌های هستند که نسب آنان به خلیفه‌ی اول اسلام جناب ابوبکر صدیق و جناب صحابه «ایوب انصاری» می‌رسند. به خواجه‌های صدیقی و انصاری تقسیم شده‌اند و میرها که نسب شان به خلیفه‌ی دوم اسلام جناب عمر فاروق می‌رسد. این گروه از عرب‌ها در بعضی مواقع در اول اسم شان از کلمه‌ی خواجه و میر استفاده می‌کنند. اما در برخی دیگر پیشوند اسم شان را حذف کرده و بر حسب همان ریشه‌ی قومی اکتفاء می‌کنند. جلال‌الدین محمد بلخی مشهور به مولوی صاحب اثر معروف مثنوی مولوی از همین خواجه‌های صدیقی است که نسبش به ابوبکر صدیق می‌رسد.

د - گیلانی‌ها، کیانی‌ها، مجددی‌ها... خانواده‌ها و گروه‌های بزرگی هستند که طی سه قرن اخیر وارد افغانستان شدند و هریک در جایگاه‌های رفیع دینی، مردمی، سیاسی و طریقی قرار گرفتند.

برخی منابع می‌گویند که بر احوالی‌ها نیز در گذشته جزء از طوایف عرب بودند که بعداً از بدنی قوم عرب جدا شده و قوم جدگانه تشکیل دادند.

ورود امام رضا به خراسان

ابوالعباس عبدالله بن هرون الرشید، از مادر خراسانی (۲۱۸-۱۷۰ ق) هفتمین خلیفه‌ی عباسی است. او پس از شکست‌دادن و کشتن برادرش محمد امین (ششمین خلیفه‌ی عباسی) در سال ۱۹۸(ق) به حکومت رسید و به توصیه‌ی وزیر خراسانی خود فضل بن سهل، شهر «مرو» را پایتخت خلافت خود قرار داد. سال‌های نخستین حکومت او به دلیل نزاع با برادرش امین و قیام‌های علویان متزلزل بود، از این رو برای تثبیت خلافتش امام رضا(ع) را از مدینه به مردو فراخواند؛ با ورود امام رضا(ع) در سال ۲۰۰ هجری به خراسان، مهاجرت سادات به این خطه افزایش یافت، مأمون، ابتداء احترام فراوانی برای سادات قائل بود، اما پس از شهادت امام رضا نسبت به سادات سختگیری کرد.(۱۰)

حوادث تاریخی مانند حفقات زنجیر بهم پیوند دارد، رویداد قبلی زمینه‌ساز رویداد بعدی می‌شود. همان‌سان که استقرار بنی هاشم در خراسان اسباب قیام ابو‌مسلم خراسانی را و بالنتیجه انتقال مرکز خلافت به مردو را فراهم کرد، ورود امام رضا(ع) به خراسان از دیگر ثمرات و نتایج مبارک

قیام ابومسلم بود. در منابع آمده که: «طاهر فوشنجی» (پوشنگ) = (پوشنگ قریبی در هرات) موجبات دعوت و تشریف فرمایی امام رضا به «مرو» را فراهم آورد. هنگامی که امام در مدینه بود، خلیفه «مأمون عباسی» بهفضل ابن سهل دستور داد تا موضوع را با «طاهر فوشنجی» در میان نهد، تا دعوتنامه‌ی از جانب خود برای امام رضا(ع) بفرستد.

فضل گفت: بهتر است خلیفه از جانب خود و با دستخط خود نامه‌ی برای امام بنویسد، و خلیفه نیز چنان کرد. فضل نامه را توسط معتمدی به طاهر فرستاد، و طاهر از این کار سخت شدمان گردید. خود به مدینه رفت، با امام رضا(ع) ملاقات نمود و دعوتنامه را تقدیم کرد.

اماً، امام در ابتدا این پیش نهاد را نپذیرفت، و دلائل و نظرات خود در مورد گردش خلافت را با طاهر در میان نهاد. طاهر نظرات امام را پذیرفت و گفت نخستین کسی که با تو بیعت نماید من هستم. چون من بیعت کنم، صدهزار سواره و پیاده تحت فرمان دارم که همه‌گی با تو بیعت خواهند کرد. امام رضا دست راست خود را ببرون کرد تا بیعت طاهر را بگیرد؛ أماً، طاهر دست چپ خویش را پیش آورد؛

امام پرسید این چیست؟ طاهر گفت: دست راستم مشغول بیعت با مأمون است. لذا دست چپم را که فارغ است، پیش آوردم. امام را این گفته خوش آمد و پسندید. طاهر امام را با اعزاز و اکرام تمام به «مرو» نزد خلیفه مأمون رسانید. امام در جریان دیدار با خلیفه، قصه‌ی بیعت طاهر را با مأمون در میان نهاد. او نیز از این کار طاهر خوش آمده و اظهار داشت:

«ای امام! آن نخستین دستی بود که به دست مبارک تو رسید، من آن چپ را راست نام کردم.» به این علت «طاهر فوشنجی» را «ذوالیمین» گویند. بعد از آن‌که موضوع «ولایت عهدی امام» آشکار گردید، نخستین اقدام، تغییر رنگ پرچم بود: علم سیاه عباسیان برافتاد به جای آن علم سبز «علویان» افراشته شد. نام امام رضا روی درهم و دینار ضرب شد و موضوع را به مجامع اخبار کردند.

مأمون به امام گفت: شما وزیری و دبیری نصب کنید، امام فرمود: وزارت فضل ابن سهل هردو را بسنده است، به این سبب فضل ابن سهل را «ذوالریاستین» و علی ابن سعد را «ذوالقلمین» خوانند.

«طاهر ذوالیمینین» در دفاع از استقرار خلافت در «مرو» تا مرکز اقتدار عباسیان پیش راند و شهر پرآوازه و پر عرض و نوش بغداد را زیر گام‌های استوار سربازان خویش به لرزه درآورد. ضربه‌ی او به «امین عباسی» کمرشکن و نابود کننده بود. «امین» در بغداد چنان شکست قطعی خورد که نتوانست مانع استقرار خلافت برادرش در «مرو» گردد.^(۱۱)

«طاهر ذوالیمینین» سرسلسه‌ی مستقل «طاهريان» در قلمرو شرق اسلامی و در چارچوب خراسان بزرگ (شامل جغرافیای کنونی افغانستان است). سرزمین افغانستان کنونی از عهد طاهريان و کسب استقلال از بغداد، میزبان شمار زیادی از افراد وابسته به خاندان نبوت و طرفداران آنان گردید. هریک از آن‌ها با القاب و عنوانین چون «سیادت»، «نقابت» و «امامت» مفتخر بودند. آن‌ها امور خیریه، مصالح عمومی و حتی مبارکه‌ی جنگ‌ها را با هدایت و وساطت خود سامان می‌بخشیدند. و هرات، غور، غرجستان، جوزجان، بلخ... از مراکز مهم استقرار ایشان بود.^(۱۲)

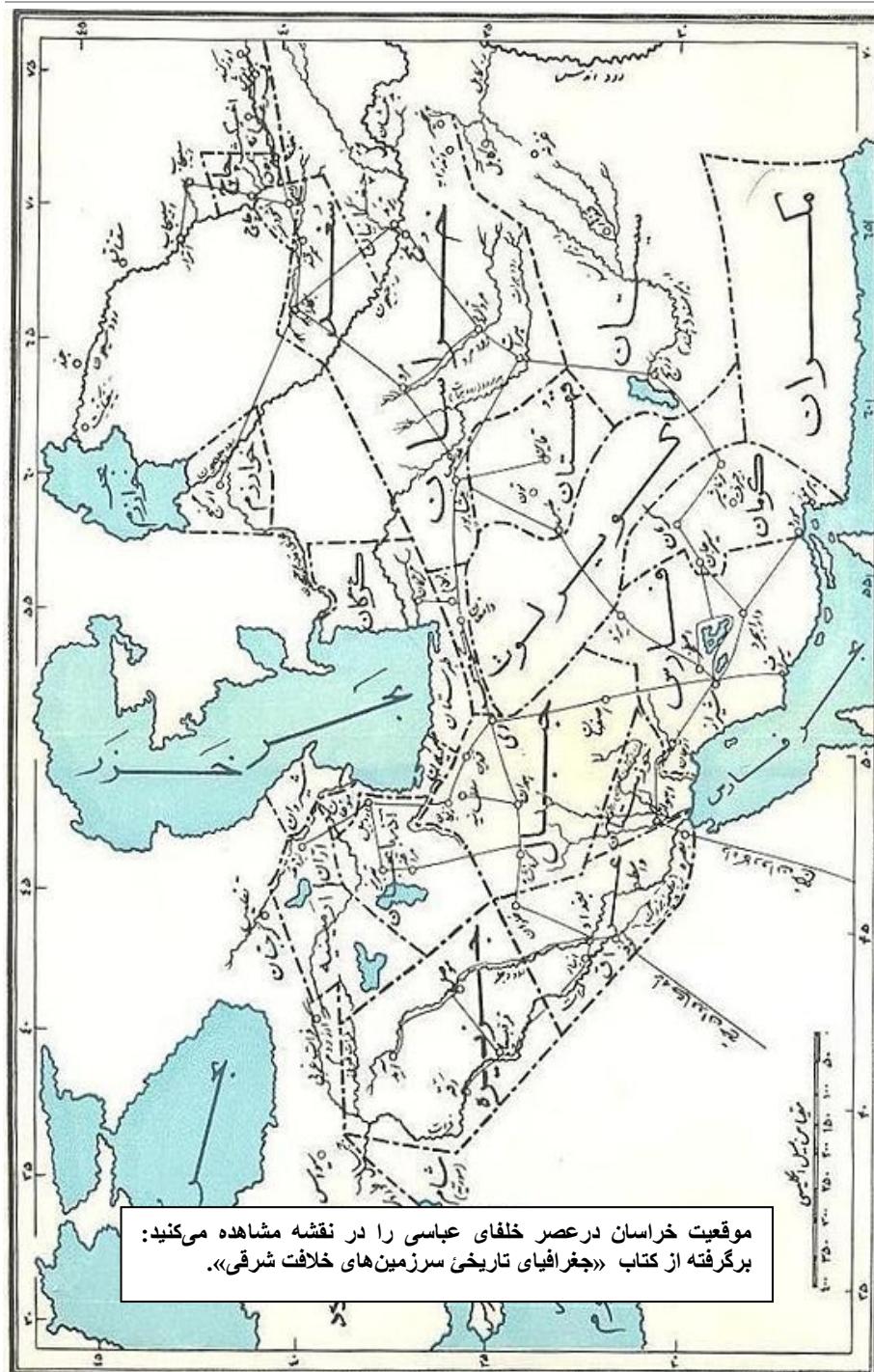
موقعیت جغرافیایی خراسان

بحث «خراسان بزرگ» تا هنوز زنده است، شهرها و نواحی آن مشخص می‌باشد. کسانی خواهان برگردانیدن نام افغانستان به همان خراسان هستند. واقع آن است که تمام افتخارات تاریخی افغانستان زیر نام خراسان مستتر است، اما امروزه برگردانیدن نام افغانستان به خراسان غیر عملی است و ضرورتی هم ندارد، چون نام افغانستان نیز برای خود افتخارات بزرگ کمائی کرده است. پس بهترین کار این است که نام خراسان در جوف نام افغانستان احیاء شود، مثلًاً یک منطقه، یا زون یا ولايت به نام خراسان مسمی گردد تا افتخارات تاریخی کشور حفظ شود، چه خوب است که نام ولايت سرپل به خراسان برگردانیده شود، چون این ولايت محل ظهور و خاستگاه ابو مسلم خراسانی است.

ولی اکنون اوضاع بهگونه‌ی است که نام "خراسان" در گوش هموطنان پشتون مان حیثیت همان پارچه‌ی سرخ در مقابل گاو خشمگین در مراسم گاوباری اسپانیایی‌ها را یافته است. در آن سو، هموطنان تاجیک‌تبار مان زمانی که قافیه تنگ آورند، یا قصد پشتون‌آزاری داشته باشند، چندان خراسان

موقعیت سادات افغانستان در مناسبات میان قومی

۱۳۷



- خراسان می‌کنند که آن را بهیک ذکر مقدس مبدل می‌نمایند؛ اما همین‌که اندک گشاپش در زندگی سیاسی‌شان حاصل شد، همه‌چیز را فراموش می‌کنند. گرچه دولت‌های افغانستان در طول تاریخ خود را میراثدار ابومسلم خراسانی می‌دانستند بهویژه که در پرچم افغانستان پیوسته از رنگ سیاه استفاده می‌شده است؛ این پرچم، گاه یکپارچه سیاه بوده است، مانند دوران‌های امیر حبیب الله خان و غازی امان الله خان... که مراد همان پرچم ابومسلم خراسانی است. یا ستون سیاه در محور خود داشته، مانند غالب دوران‌ها و دوران کنونی. هم‌اکنون نیز ستون محوری پرچم افغانستان بهرنگ سیاه آراسته است که عنايت بهرنگ پرچم ابومسلم خراسانی دارد.

شیخ محمود شبستری در «گلشن راز» می‌گوید: «بدان‌که اصل در هستی سیاهیست» رنگ سیاه در همه‌ی فرهنگ‌ها ظهر ثبات و استقامت و پایداری است. رنگ سیاه، نور را در خود جذب می‌کند و دیگر رنگ‌ها را در خود محو می‌سازد. خانه‌ی کعبه از سنگ‌های سیاه ساخته شده و پرده‌ی آن نیز سیامرنگ است، پیامبر اکرم(ص) اغلب عمامه‌ی سیاه به‌سر مبارک می‌بست، در جهان امروز نیز رنگ دیپلماتیک سیاه است. مثلاً لباس دیپلمات‌ها بهرنگ سرمه‌ی متمایل به‌سیاه طراحی شده است، لباس پلیس نیز به‌همین رنگ است. هکذا، موتراهای تشریفات دیپلماتیک نیز در همه جا بهرنگ سیاه طراحی شده است و لباس و شنل قاضی‌های غربی همه بهرنگ سیاه هستند... و همه‌ی این‌ها بهثبات و استحکام اشاره دارد. مهمتر از همه: همین کتابی‌که پیش روی ما است با جوهر سیاه چاپ شده و «سواد» (قدرت خواندن) همان سیاهی است.

سید خراسانی

خراسان از جمله سرزمین‌های بود که سادات از همان روزهای نخستین ورود اسلام، برای تبلیغ این آئین، به‌آن‌جا مهاجرت کردند^(۴)) چنان‌که منابع و اسناد کهن به‌انضمام آمار و شواهد موجوده نشان می‌دهد، حوزه‌ی خراسان بزرگ (با مرکزیت افغانستان کنونی) یکی از کانون‌های تجمع سادات بوده و است. یعنی هم‌اکنون کشور افغانستان از معدود کشورهای است که در آن نفوسي از نسل پاک رسول الله مبارک زیاد هستند.

تا کنون آمار دقیقی از تعداد کل نفوس افغانستان و همچنین جمعیت سادات ساکن در این سرزمین موجود نیست، اما چنان‌که از مندرجات شبکه‌های اجتماعی و مدعیات کنشگران سادات بر می‌آید، نیز بنا به اظهارات سازمان‌های وابسته به سادات، تعداد نفوس سادات ساکن در افغانستان را تا آن حد تخمین می‌زنند که جایگاه قومیت ایشان را بین سوم تا پنجم بیان می‌دارند.

سادات در تاریخ این سرزمین نقش‌های بزرگ ایفاء نموده و دارای مفاخر عظیم‌اند. قطعاً در آینده نیز نقش تعیین کننده ایفاء خواهد کرد. اهل ایمان اطلاع دارند آن «سید خراسانی» که در بحث ظهور و مهدویت مطرح است و با پرچم سیاه رنگ به استقبال امام زمان(عج) خواهد شتافت، از خراسان قدیم خواهد بود. یعنی «خراسانی» که در زمان صدور روایت شناخته شده بوده. به همین ترتیب پرچم سیاه آن سید خراسانی (به‌تعبیر امروزی افغانی) در پیوند ذهنی با پرچم سیاه ابو مسلم خراسانی قابل تحلیل است.

طبق مندرجات روایت، آن سید از نسل امام حسن مجتبی(ع) خواهد بود که در آن نواحی بسیار زیاداند. «سادات» افغانی آماده باشند که رسالت بزرگ جهانی به‌دوش دارند. این رسالت را خدا و تاریخ به‌آن‌ها محول نموده است.

اهمیت تاریخی و ادبی خراسان آنقدر هست که جنگ‌های ایران و توران که در شاهنامه‌ی فردوسی به‌آن پرداخته شده است، در همین ناحیت واقع شده و سرزمین سیستان در جنوب همین ساحت واقع است.^(۱۳) برخی از مورخان آن را بخشی از خراسان بزرگ می‌شمارند، عده‌ی دیگر سیستان را جزء خراسان نمی‌دانند. مرحومان میر غلام محمد غبار و احمدعلی کهزاد شرح مبسوطی از حقایق تاریخی این ناحیت بدست می‌دهند.

«سادات» محور وحدت ملی

سادات نیروی کیفی است، احیای مجدد مقابله سادات بهترین گزینه جهت تامین وحدت ملی میان افغانان است. این حقیقت می‌تواند به مثابه برترین راه حل در کل جهان اسلام نیز مورد توجه و عمل قرار گیرد. مئل «سادات» در پیکره‌ی امت اسلامی چون وجود شریان‌ها و عروق در اندام‌های یک کالبد است که همه‌ی اندام‌ها را به مرکزیت قلب متصل می‌کند، متناسب با نیاز هر عضو خون رسانی می‌نماید و آن را زنده نگاه می‌دارد.

در جامعه‌ی افغانی نیز عین چیز است. می‌دانیم که افغانستان سرزمین اقوام و طوایف گوناگون است و جامعه‌ی افغانی ابانته از انواع تضادهای لایحل و آکنده از بدبینی‌ها و سوء تقاضه‌ها است. در این میان تنها «سادات» فرقه‌ی اعم از پشتون، تاجیک، میان هرقوم اعم از ازبک، هزاره، ازبک و دیگر اقوام گروه‌های از «سادات» زندگی می‌کنند که سخت مورد اعتماد و احترام‌اند. یعنی «سادات» در میان پشتون‌ها از همان حرمت و منزلتی برخوردارند، که در میان تاجیکان؛ در بین فرقه‌ی اسماعیلیه، در میان ازبک‌ها، هزاره‌ها و دیگر اقوام.

بدین ترتیب، یکی از محدود نقاطی که اقوام افغانی را به‌اشتراك نظر می‌رساند همان وجود «سادات» در میان همه‌ی اقوام و مذاهب افغانی است. سادات جنگ داخلی نکرده، آدم نکشته، با هیچ قومی در خصوصت نیست، بلکه پیوسته منادی و مدافعان صلح و برادری میان اقوام افغانی بوده و است.

این را هم بدانیم که در ادامه‌ی مناقشات اقوام افغانی در دوران فروپاشی ملی، سران چهار قوم به‌جان یکدیگر افتادند و چنین وضعیت به‌وجود آوردند:

سند شماره ۲ : سال ۱۳۷۱: «... جنگ اخیر در کابل، هرچند

عنوان نبرد در بین دو گروه حزب وحدت اسلامی و اتحاد اسلامی را داشت؛ اما واقعیت امر غیر از این بود. حقیقت این بود که جنگ اخیر یک جنگ تمام عیار در بین نیروهای پشتون و نیروهای هزاره بود، همه‌ی نیروهای پشتون در این جنگ سهم گرفتند و حتی نیروهای پشتون که در جمیعت اسلامی عضویت داشتند، بی‌طرف نمانده وارد معركه شدند... نیروهای پشتون در زیر ضربات خردکننده‌ی هزاره قرار گرفته خانه‌ها، کوچه‌ها، خیابان‌ها... شهر کابل را با سر افکندگی و خفت تمام، درحالی ترک می‌کردند که بهشت تمام تحت تعقیب نیروهای تحریر شده‌ی هزاره بهسوی کوه‌ها فرار می‌کردند! آری، کینه‌ها، نفرت‌ها، توهین‌ها، تحریر‌ها، تکبر به‌خرج دادن‌ها و... چون



آتش‌خشان بعد از قرن دهن گشوده بود! زن‌ها با بچه‌های خرسال و پیر مردان از خانه‌های شان فرار کرده بودند، وقتی که چشم شان به بچه‌های مجاهد می‌افتداد می‌گفتند اوئه هزاره‌ها آمد، از دین ما و حشت می‌کردند.»(۱۵)

در این موقعیت آقایان مزاری و خلیلی چنین سخن می‌گویند:

سند شماره ۳ : سال ۱۳۷۳: «هیچ جریانی در افغانستان وجود نداشت که با ما و شما جنگ نکرده باشد، بعد سنگرهای ما و شما هم در همین غرب کابل خانه به خانه بود، ولی وقتی شما خواستید، خدا شما را یاری کرد و همه‌ی مناطق پاک شد و از قندهار، از هرات، از تخار، از بدخشنان، از هلمند و از همه جا آمدند مرده بردند. این تجربه شده است.»(۱۶)

نتیجه‌ی آن جنگ‌های خانه به خانه این شد:

سند شماره ۴ : سال ۱۳۷۵: «... در قندهار و هرات جا نداشتیم، در مشرقی نمی‌شد، کابل از دست ما گرفته شده بود، در مزار هم مناسب نبود و نمی‌توانستیم؛ این بود که آمدیم این پرچم را در "یکاولنگ" در این محل پر افتخار بلند کردیم، باید در هزاره‌جات بر می‌گشتم...»(۱۷)

سند شماره ۵ : «... به راستی، تاریخ پر فراز و نشیب افغانستان سردمداران احمق‌تر، نادان‌تر، خودخواه‌تر و کودن‌تر از این مدعيان رهبری به خود ندیده است! بدون تعارف این‌ها چه دست‌آوردي در رابطه با مصالح ملی و آرمان‌های مکتبی داشته‌اند؟ ظاهر شاه فاسد و مفسد بود؛ اما این دست‌آورد را داشت که در بین ملت‌های ساکن در کشور، اُلفت و سازگاری ایجاد نماید، قسمی که یک نفر هزاره می‌توانست از شمال کشور حرکت نموده، تا جنوبی‌ترین نقطه‌ی کشور ببرود بدون این‌که جان خویش را از دست بدهد. و همین طور یک نفر پشتون می‌توانست با کمال امنیت جانی و مالی در همه نقاط کشور سفر نماید، ولی اکنون... پشتون تحمل حضور هزاره را در کابل ندارد و بعد از بک و تاجیک...»(۱۸)

آیا مردم افغانستان نباید یک ملت واحد و متحد شوند؟

آیا انسان این سرزمین برای همیشه محکوم به اختلاف و تشتن و ذلت و آواره‌گی است؟... اگر چنین نیست؛ و اگر قرار است روزی این سرزمین به یک کشور مبدل شود و اقوام پراکنده‌ی افغان دست به دست یگدیگر داده و

مبتنی بر محورهای مشترک ملی یک ملت واحد تشکیل دهنده و پکصدابه استقبال بهار بروند، لاجرم به دور محورهای مشترک حلقه زنند.
آن محورهای مشترک چه خواهند بود؟

مسلمانیکی از آن محورها وجود سادات است. وقتی سخن از «سادات» در میان است، دیگر بحث کمیت در مورد آنها محلی ندارد؛ سخن از نیروی کیفی است که بهموجب آن، یک فرد سید برابر است با یک لشکر و یک ملت. و برای هر مشکلی چاره‌ساز است. به همین خاطر باید اصالت «سادات» حفظ شود تا مرجعی باشد برای حل مشکلات ملک و مردم.

نشانهای بخش پنجم:

- ۱ - مهدنسیم قریشی: مقدمه‌ی در شناخت عرب‌های افغانستان.
- ۲ - وطن‌داد ارزگانی: «المختصر المنقول فی تاریخ الهزاره و المغول» ص ۱۱۹
- ۳ - علی اکبر تشید: «قیام سادات علوی برای خلافت» صص ۱۴۴ - ۱۳۹
- ۴ - سید محمد حسین فرنگ: «جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی شیعیان افغانستان» ص ۵۶
- ۵ - طبقات ناصری ج ۱ صص ۴۲۴ - ۴۲۹ (در وصف سلاطین غوریه)
- ۶ - تاریخ طبری، ج ۴ ، ص ۴۶
- ۷ - روضة‌الصفا، سیدبرهان الدین خواوند شاه بلخی ج ۴ ، ص ۱۰۲
- ۸ - «حافظ نور محمد کهگدایی»: تاریخ مزار شریف، ص ۳۶
- ۹ - مطلب گتابادی در شماره نخست از دوره چهارم مجله‌ی «مجموعه‌ی حکمت» منتشره در ماه ثور سال ۱۳۳۹ خورشیدی در قم مندرج است.
- ۱۰ - اولیاء‌الله آملی: تاریخ رویان، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸
- ۱۱ - تاریخ بیهقی، ج ۶ ، صص ۱۷۲ - ۱۶۹ - خواجه ابوالفضل محمد ابن‌حسین بیهقی، تصحیح: علی اکبر فیاض، کابل مطبوعه‌ی دولتی، ۱۳۶۴
- ۱۲ - «عرب‌ها و سادات در افغانستان» ص ۲۶
- # محمد کاظم فاضل بامیانی، آن هم نقل از: عرب‌های افغانستان» (محمد نسیم قریشی)
- ۱۳ - برگردان از: احمد رنجبر - خراسان بزرگ ، ص ۲۰۰ ، چاپ تهران - ۱۳۶۲
- ۱۴ - احمد بن‌یحیی بلاذری البغدادی: فتوح البلدان، ۱۳۶۴ ، ص ۵۹۰
- ۱۵ - ع - افسرده خاطر = علیجان زاهدی، نبرد هزاره‌ها در کابل صص ۲۶ - ۲۵
- ۱۶ - مجموعه سخنرانی منسوب به‌مزاری، با عنوان «احیای هویت» ص ۲۱۸
- ۱۷ - اظهارات عبدالکریم خلیلی، پس از شکست در غرب کابل؛ صفحه‌ی نو، ۵
- ۱۸ - ع - افسرده خاطر (علیجان زاهدی) نبرد هزاره‌ها در کابل صص ۳۶ - ۳۵

بخش ششم

تلash برای سیدزدائی از جامعه هزاره

آغاز سیدزدائی و هویت‌گشی

- «بِرِيَدُونَ لِيْطُفُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتَمَّنٌ نُورُهُ وَلَوْ كَرَهَ الْكَافِرُونَ» = «می‌خواهند نور خدارا با دهان‌های خود خاموش کنند، ولی خدا کامل کنده‌ی نور خویش است؛ اگرچه کافران را ناخوش آید.» (القرآن الکریم، ۸: ۶۱)

دانستیم که فضائل و محبویت «سادات» از مawahib الهی است، طبیعی است که هر صاحب نعمتی محسود واقع می‌شود، لذا از حدود پنجاه سال به‌این سو، جریان باریک در حد چند نفر یا چند حلقه‌ی محدود، اما جرار، فعل و بی‌پروا در میان هزاره‌ها فعال شد که قصد آن «سیدزدائی» از میان هزاره‌ها است. خیلی واضح است که این جریان یک نحله‌ی منتقد فکری، فلسفی یا فرقی نبوده و نیست؛ بلکه صرفاً یک جریان مجھول‌الهویه با اهداف سیاسی و براندازانه است که به‌او باش‌گری سیاسی و فرهنگی دامن می‌زند و با شیوه‌های تروریسم سیاسی و تروریسم فرهنگی و هویت‌گشی عمل می‌نماید. مدام چهره عوض می‌کند، اینجا و آنجا با چهره‌های مبدل و رنگارنگ ظاهر می‌شود و مسئولیت گفتار و کردار خویش را به‌عهده نمی‌گیرد و از هر نوع اخلاق انسانی و تقوای سیاسی مبری است. مجموعه‌ی

کنش و منش این جریان شباهت تام و عام با دسته‌جات "شیطان‌پرست"، "لومپن" و "نیونازی" دارد که در برخی کشورها فعالیت‌های غیرقانونی می‌کنند و آشوب‌طلبی، مفسدگویی و دیگرستیزی را در دستور کار دارند.

پنجاه سال پیش!

در ذیل، متن کامل کتاب «سیدگرایی» از اسماعیل مبلغ را مطالعه می‌کنید که در اوایل دهه ۱۳۵۰ شمسی، یعنی در اوج منازعات فردی میان دونفر هم محلی به نام‌های «شیخ اسماعیل مبلغ» و «سیدسرور واعظ» (هردو به سودی‌الاصل و کابلی‌المسکن) نگاشته شده است. منازعات و رقابت‌های محلی و آخوندی این دونفر به آغاز منازعات قومی میان دو گروه قومی سید و هزاره منجر شد و روز بروز شدت و ابعاد تازه کسب نمود که تا هنوز ادامه دارد و خدا می‌داند تا کجاها بکشد؛ در این مقطع، جناب مبلغ برای احداث فنداسیون و استحکام پلاتفرم مبارزاتی خویش بر ضد سادات، و در راستای اهداف بلندمدت «سیدزادی» و «هویت‌گشی سادات» سه عنوان کتاب با عنوانی نیل نگاشت: ۱ - نقد و تحلیل سیدگرایی در افغانستان ؛ ۲ - گنبد سیز ؛ ۳ - چهره‌ی موهوم.

کتاب «نقد و تحلیل سیدگرایی» همین است که ما آن را در ذیل آورده و «کتاب در کتاب» کردیم؛ اما دو کتاب دیگر را تا کنون به دست نیاورده‌ایم. این کتاب کوچک طی پنجاه سال گذشته به «کتاب مقدس» روشنفکری هزاره‌گی مبدل گردیده و هر آن‌چه روشنفکران هزاره‌گی نسبت به سادات بد و بی‌راه می‌گویند، تفسیری نو بهنو از همین کتاب است.

مطالعه‌ی دقیق کتاب «سیدگرایی» همراه با اندکی تأمل سایکولوژیک به‌ما می‌فهماند که دشمنان سادات از چه زمانی و با چه انگیزه‌های نیرومند دست به کار شده‌اند و در طی این نیم قرن گذشته تا چه حد روی موضع خود پاشاری نموده‌اند؛ بالمقابل خواب سادات تا چه اندازه سنگین بوده است!

دیگر نکته‌ی محوری این‌که کتاب در عصری نگارش یافته است که در آن مقطع از تاریخ افغانستان «جنبشه روشنفکری چپ» با دوگرایش چینی و روسی به‌اوج شکوفایی رسیده بود، نویسنده‌ی کتاب «سیدگرایی» در مطلع سخن خویش به‌همین مطلب اشاره دارد و تلویحاً می‌پذیرد که شالوده‌ی بحث

او متاثر از اوضاع سیاسی و روشنفکری موجوده است و پیام ایشان را منتقل می‌نماید، اما در خلال بحث تلاش می‌کند تا بهجای تحلیل دیالیکتیکی مسأله، نظرات خودرا رنگ و بوی اسلامی دهد، بدان هدف که بتواند با توده‌های سنتی و معتقد هزاره ارتباط برقرار نماید؛ همان توده‌های که پایگاه اصلی قدرت سادات محسوب [می‌شند].

نویسنده از اقتدار فوق العاده سادات در جامعه‌ی هزاره ناراحت است و با ترتیب دادن بحث‌های جامعه‌شناختی و روایی و تمسک به روایات مهجور، ضعیف، متزوك و شاذ، تلاش می‌کند تا فضایل سادات را انکار نماید؛ حال آن‌که اگر سخن از روایات در میان باشد، محتوی صدها موسوعه‌ی موثق و روشن روایی یا فرهنگ و معتقدات و کارکردهای سادات‌اند و یا بیانی از اوصاف و فضایل ایشان می‌باشند؛ ولی نویسنده هیچ یک از آن‌ها را نمی‌بیند و عامدانه به فضاهای تاریک پناه می‌برد؛ در آن فضاهای تاریک و غرض‌آلود، مورد بهمورد به کنکاش علت‌ها و زمینه‌های اقتدار سادات در جامعه‌ی هزاره می‌پردازد و یک بهیک بهمنی آن علت‌ها مباردت می‌ورزد.

او در تحلیل وضعیت و پیش‌بینی اوضاع آینده با قطعیت چنین می‌گوید:

«... از آن پس در میان شیعیان فرزندی از صلب ایئولوژی عرب‌گرایی تولد یافت که می‌توان آن را "سیدگرایی" یا "اصالت سید" نامید. این نوزاد پس از طی مراحل کودکی و جوانی در زمان معاصر به دوران بیرئ خود رسیده است و روزگار معاصر همه‌ی افکاری را که بر برتری نژادی، اصالت قبیله و تقوی طلبی ملی بنا یافته‌اند، به گورستان تاریخ دفن می‌کند و نظریه‌ی "اصالت سید" نیز در زیر ضربات شکننده ایئولوژی برابری اسلام که دم بهدم در دماغه‌ای خفت، بیدار می‌شود، نابود خواهد گشت. عامل نفوذ و اعتبار سادات هزاره همین اندیشه‌ی "سیدگرایی" است که در پرتو سطور آینده چهره‌اش نمایان می‌گردد.»

از قرار معلوم «هویت‌گشی سادات» هدف اصلی کتاب است؛ کتاب در ابتداء با نام مستعار نشر گردیده و نویسنده به‌هر دلیلی نخواسته نام واقعی خود را روی اثرخویش بگذارد؛ او برای ردگم کردن خود ریاکارانه می‌نویسد:

«ناگفته نماند که بعضی از روشنفکران هزاره وقتی با سادات متنفذ روبرو شوند فوراً دستشان را می‌بوسند. مثلاً مبلغ را که در آینده‌ی نزدیک

به حسابش خواهیم رسید، در موارد بسیار دیده‌ایم که سمت سیّدگرایان را بوسیله است و هرگاه با یکی از آنان رو به رو شود او را به عنوان "بیرم" و "مرشدم" خطاب می‌کند، او که خود را در زمرة ارباب تحقیق محسوب می‌کند، اگر تحقیقات منطقی و اسلامی ما را در این مقاله با دقت بخواند شاید در رابطه با افراد سیّدگرا، عادت دست بوسیدن و "بیرم" و "مرشدم" گفتن را ترک کند. در هر حال خواه این عادت ناپسند را ترک کند و یا ادامه دهد از نیش خامه‌ی (بیدار) ما در امان نخواهد بود.

نیازی به پیادآوری نیست که همواره عظمت و اُبُوهت سادات در حدی بود که کسی چون «مبلغ» که خود را شاخ هزاره می‌پنداشت جرأت نمی‌کرد علناً نسبت به مقام کبریای سادات اسائمه ادب نماید؛ حرفش را در خفاء می‌زد، امروزه ما باید برخود نهیب بزنیم! مارا چه شده است که هر بی‌مغز و بی‌هویت که تازه سر از تخم در آورده و هنوز سرش خُشک نشده، می‌تواند بمساحت قدسی و کبریایی ما بی‌احترامی کند و پاسخ هم نگیرد؟!

مبلغ شیخ رند و جرّاری بوده، از یک طرف اساس کتابش را نژادپرستی تشکیل می‌دهد و به نفاق قومی دامن می‌زند؛ از جانب دیگر برای خودش یک راه «گُربه‌رو» باز می‌گذارد تا خود را از اتهام «نژادپرستی» مبری نشان دهد و در صورت ضرورت بتواند بگوید «من نژادپرست نیستم» اینه ببین که گفته‌ام: «نژادپرستی را نمی‌توان با سلاح زنگزده‌ی نژادپرستی کویید.»!

از نگاه دیگر، پیوند زدن محتویات کتاب با اندیشه‌های روشنفکرانه، انتخاب هوشمندانه از جانب نویسنده است و به طور مستقیم این پیام را به نسل جوان هزاره القاء می‌کند که: «روشنفکری لزوماً با سادات سنتیزی هم‌آغوش است»؛ یا «روشنفکری در اصالت خود همان ضدیت با سادات است»؛ یا «ضدیت با سادات، یک اندیشه و عمل روشنفکرانه است.» از آنجا که هر فرد جوان علی‌الاصول خواستار روشنفکری و دیگرگون‌خواهی است؛ پس نسل جوان هزاره لاجرم به‌این‌سو سوق خواهد شد که «سیندستیزی» را جزء لاینفک اندیشه و عمل روشنفکری پنداشد...

و سرانجام، این تیر چه دقیق به‌هدف خورد!

اینک متنه کامل کتاب مبلغ را در زیر می‌آوریم ==> سند شماره ۶ :

متن کامل کتاب «نقد و تحلیل سیدگرایی در افغانستان» (اثر مبلغ) در خلال ده سال اخیر مسئله‌ی که می‌توان آن را مسئله‌ی تفوق‌طلبی سادات نامید در مجالس و محافل روشنفکران و روحانیان هزاره و سید، همواره مطرح بوده است. روحانیان آگاه و روشنفکران با احساس هزاره در پرتو اندیشه‌های والای برادری و برابری اسلامی و تأیید مقتضیات دوران کنونی جهان که از هرگوشه‌اش آواز دلنواز مساوات و عدالت بگوش می‌رسد اندک اندک از برابری ملیت خود با قبله سادات سخن گفتند و بعضی از آن‌ها عملًا از پوسیدن دست سادات خودداری نمودند.

از آن‌جا که صاحبان امتیاز به‌آسانی از امتیازات خود دست بر نمی‌دارند گفت و گو از تفوق‌طلبی سادات و امتناع از دستبوسی خشم و کینه بیجای بدخواهان سید را برانگیخت از این رو گروهی از آن‌ها دورهم نشستند و بهمنظور انحراف اذهان از واقعیت موجود بهیک صدا و بهاتفاق آراء فیصله کردند که همه روحانیان آگاه و روشنفکران با درد هزاره را در جامعه به عنوان نژادپرست و کافر معرفی کنند و همه‌جا پروپاگند کنند که هزاره‌ها «حزب مغولی» تشکیل داده‌اند.

از آن پس دستگاه تبلیغاتی سیدگرایان حتی لحظه‌ی از وارد کردن دو اتهام مذکور باز نایستاده و در این اوآخر تبلیغات مسموم کننده آن‌ها کسب شدت کرده است. در این میان دو اتهام مغول‌گرایی و کفر کمونیستی که به‌وسیله‌ی دارودسته معلوم الحال اشاعه می‌یابد، تهمت نخستین خطرناکتر و زیان آورتر است؛ زیرا تهمت کفر هرچند موقعیت اجتماعی بعضی از جوانان را به‌مخاطره می‌اندازد ولی عجالتاً زیان‌های سیاسی در پی ندارد.

اما تهمت نخستین، دارای خطرهای نابودکننده است. زیرا دولت به‌آسانی می‌تواند روشنفکران هزاره را که از طرف بلندگویان سیدگرایی به‌مغول‌گرایی متهم می‌شوند به‌جرائم نفاق افکنی ملی به‌حبس، زجر، شکنجه و حتی مرگ محکوم کند. ملاحظه می‌کنید که چگونه امتیاز طلبان سادات با جان و حیات افراد بی‌گناه و معصوم بازی می‌کنند. لازم است در همین‌جا در رد و تکذیب اقاویل نابخردانه‌ی آنان بگوییم که روشنفکران مترقی و مسلمان هزاره که هم در سطح ملی و هم در رابطه با سادات هواخواه برادری و برابری کامل هستند، نظریه‌ی نژادپرستی را خواه در سیمای عربی آن و خواه در

چهره‌ی مغولی آن و خواه در قالب آریایی آن قاطعانه محکوم می‌کنند. برای ایشان تفاوت نمی‌کند که این آواز ناخجسته از کدام حلقه بیرون می‌شود. نژادپرستی را نمی‌توان با سلاح زنگزدی نژادپرستی کوبید. این آرمان‌های والا و ارجمند انسانی برادری و برابری است که آن را از سطح گیتی محو و نابود می‌کند. مسئولیت طرح احساساتی مسئله‌ی سادات را نمی‌توان بهطور یک‌جانبه بهگردان سیدگرایان سید انداخت و جوانان هزاره را کاملاً تبرئه کرد. از این رو برای بیان تمام حقیقت باید گفت که برخی از جوانان احساساتی هزاره بهجای آن‌که مسئله را بهدور از هرگونه تنگنظری برای رسیدن بهیک راه معقول، مورد بررسی قرار دهند، شیوه‌ی توهین و تحریک سادات را در پیش گرفتند و بدین ترتیب کینه و دشمنی آنان را تحریک کردند.

طرح احساساتی تفوق‌طلبی سادات و موضع‌گیری متعصبانه‌ی سیدگرایان در قبال آن نزدیک است که فضای دوستی دیرینه‌ی هزاره‌ها و سادات را تبره سازد و رفقه رفقه بهسوء‌تفاهم منجر شود. لذا ما با درک اهمیت تأثیر مسئله بر حیات اجتماعی هزاره‌ها و سادات در این مقاله می‌کوشیم که موضوع را بر اساس احکام آئین مقدس اسلام و جامعه‌شناسی علمی تجزیه و تحلیل کنیم و راه حل منطقی و دینی آن را خاطرنشان سازیم و اکیداً از همه‌ی روشنفکران و مخصوصاً روحانیان با درد و جوانان آگاه سادات تقاضا می‌کنیم که این مقاله را عمیقاً بخوانند و پس از مطالعه‌ی دقیق و کامل آن، ابراز نظر نمایند.

سادات قبیله است

سادات یک گروه اجتماعی را در میان هزاره تشکیل می‌دهند. از نظر جامعه‌شناسی علمی گروه‌های اجتماعی عبارت‌اند از طایفه، قبیله، ملیت و ملت. در این‌جا این سؤال پیش می‌آید که گروه اجتماعی سادات در کدام مقوله‌ی اجتماعی سابق‌الذکر شامل می‌شود و به عبارت دیگر سادات مصدق کدام یکی مقولات اجتماعی است؟ تحقیق این مسئله ایجاب می‌کند که مقولات سابق‌الذکر را به زبان ساده تعریف کنیم و آن‌گاه نام علمی گروه اجتماعی سادات را مشخص و معین نمائیم:

الف - طایفه: عبارت است از اتحاد چند خانواده بر اساس روابط همخونی و خویشاوندی.

ب - قبیله: عبارت است از اجتماع چند طایفه همخون و خویشاوند.
 ج - ملیت: جماعتی است که دارای سرزمین، رابطه‌ی اقتصادی، زبان و فرهنگ مشترک می‌باشد. در ملیت عضو پیوند همخونی طایفه‌ی و قبیله‌ی اهمیت خود را از دست می‌دهد.

د - ملت: عبارت است از اجتماع افراد بی‌شماری که در یک سرزمین مشترک بسرمی‌برند و دارای زبان مشترک، اقتصاد استوار مشترک و فرهنگ مشترک هستند. تفاوت میان ملیت و ملت بسیار دقیق است و برای افاده مقصود در اینجا همین گفتار موجز کافی است.

چون واقعیت عینی بین گروه اجتماعی سادات را در کشور و خاصه در میان هزاره‌ها بر اساس تعریفات فوق مورد بررسی قرار می‌دهیم واضح‌آ می‌بینیم که گروه اجتماعی سادات نه از گروه اجتماعی ملیت است و نه ملت. زیرا این گروه فاقد عنصر سازنده‌ی ملیت و ملت که عبارت‌اند از سرزمین و اقتصاد مشترک، می‌باشد. سادات در میان ملیت‌های گوناگون کشور زندگی می‌کنند و از لحاظ انتیک قومیت جزء هیچ‌کدام آن‌ها نیستند و بلکه گروه مشخص را تشکیل می‌دهند. پس وقتی که مقوله‌ی ملیت و ملت بر آنان صادق نباشد مسلماً آن‌ها قبیله را تشکیل می‌دهند و ساخت اجتماعی‌شان کاملاً ساخت قبیله‌ی است زیرا گروه اجتماعی سادات از طوایف همخون و خویشاوند تشکیل یافته است.

نسبت همخونی آن‌ها پس از طی مراحل تسلسلی به قبیله بنی‌هاشم می‌رسد. اگر آنان را از زاویه‌ی روانشناسی اجتماعی بنگریم همه خصوصیات روانی قبیله را در وجود اجتماعی‌شان درک می‌کنیم. در ساخت اجتماعی قبیله، افراد، معمولاً با اعضای مؤنث قبیله‌ی خود ازدواج می‌کنند و به بیگانگان یعنی افراد خارج از قبیله‌ی خود دختر نمی‌دهند ولی از قبیله‌ی دیگر و بیگانگان در صورت امکان دختر می‌گیرند زیرا نسب در میان قبایل پدرشاهی از طرف پدر تعیین می‌شود و قبیله نمی‌خواهد که نسب خود را با خون پدری دیگران از دست بدهد. از این‌رو، برای حفظ نسب طایفه‌ی قبیله‌ی خود دختر نمی‌دهند ولی دختر می‌گیرند. این نمود روانی در میان سادات به قوت خود باقی است. معمولاً در میان خود ازدواج می‌کنند و کمتر از دیگران دختر می‌گیرند و اگر احیاناً به‌عامی دختر دادند فرزندی که از او

زاده می‌شود سید نیست و به‌این افتخار هرگز نایل نمی‌شود. ساداتی که در میان قزلباش‌ها بسر می‌برند معمولاً به‌آن‌ها دختر می‌دهند زیرا قزلباش‌ها همواره شهرنشین بوده‌اند و حیاط و زندگی شهری احساس قبیله‌ی را نازکتر و سبکتر می‌سازد. از این‌رو، سادات آن‌ها نیز دارای احساس بسیار رقیق قبیله‌ی هستند. از آنجاکه در سال‌های اخیر شعور شهرنشینی آنان عمیق گشته است، پیوند قبیله‌ی را با سادات هزاره بكلی گسته‌اند.

دیگر از خصوصیات روانی قبیله‌ی این است که افراد آن به‌منشاً آبایی خود می‌نازند و افتخار می‌کنند و در مجموع خود را نسبت به‌مردمان و قبایل دیگر برتر و بهتر می‌شمارند. همین اندیشه‌ی باطل، فضیلت و تفوق قبیله‌ی باعث گشت که قبایل یونان باستان برای خود منشأ خدایی قایل شوند و هر قبیله، خویشن را بهیکی از خدایان و ارباب انواع نسبت دهند. همین‌طور قبایل عرب در زمان جاهلیت فوق العاده به‌منشاً اجدادی خود افتخار می‌کردند و هر قبیله، خود را قبیله‌ی برتر و عالی‌تر می‌دانست.

سیدگرایان نیز خود را در مقام رفیع‌تر قرار می‌دهند و در اثر انتساب به‌هبر بزرگوار اسلام منشأ مافوق بشری و الهی برای خود قایل هستند.

خصوصیات سوم صورت‌بندی اجتماعی قبیله‌ی این است که از دیدگاه قبیله یک فرد منسوب به‌او هر اندازه فاسد و شریر و بدکاره باشد نسبت به‌فرد دیگر از قبیله‌ی بیگانه هر قدر که صالح و نیکوکار باشد، بهتر است. این ویژه‌گی در میان سیدگرایان با کمال قوت خود موجود است. مثلاً از نظر آن‌ها یک سید فاسد و فاسق از یک هزاره‌ی خداشناست و نیکوکار رجحان دارد. مکرراً دیده شده که یک سید به‌اصطلاح روحانی و مُلا که از نظرش ریش‌ترash، فاسق است، وقتی که با یک سید ریش‌ترash رویرو شود بی‌محابا به‌رسم احترام دست یکدیگر را می‌بوسد، حال آن‌که همان سید عالم دست عالم و مُلای هزاره را به‌رسم احترام متقابل نمی‌بوسد. آنان برای تبرئه‌ی خود حدیث مجعلو "الصالحون لله و الطالحون لى" را ورد زبان عام و خاص ساخته‌اند و بدین‌وسیله حتی فُساق و فُجّار خود را مورد احترام "عام" می‌گردانند.

اینک هریک از خصوصیات سابق‌الذکر را به‌کمک معیار اسلام می‌سنجدیم تا ثابت شود که این خصوصیات ناپسند چه اندازه با روح قوانین اسلام ناسازگار است.

منشأ انسان

بنابر آئین مقدس اسلام خداوند همه‌ی انسان‌ها را از ماده‌ی واحده آفریده و در این‌جا خون آسمانی و خون عادی وجود ندارد. آیات بسیاری در قرآن کریم به‌یان این مطلب اختصاص داده شده است و ما به عنوان نمونه برخی از آن‌ها را نقل می‌کنیم: "مگر شما را از آب بی‌مقدار نیافریدیم و سپس آن را تا مدت معین در قرارگاهی محکم جا دادیم و مقدر کردیم و قادرمند نیکو هستیم." [۱]

"خداوند شما را از خاک و سپس از نطفه آفرید و سپس شما را جفت جفت گردانید" [۲]

در آیات شریفه‌ی مذکور می‌خوانید که خداوند همه‌ی افراد انسان را بدون استثناء نژاد، قوم، ملیت و ملت از آب و خاک پدید آورده است. از این آیات وحدت اصل و پیدایش انسان ثابت می‌شود.

تمام افراد آدم از خاک‌اند و تمام افراد - هر که باشد خواه سید خواه هزاره - از آب بی‌ارزش است. پیامبر بزرگوار اسلام این (مسئله) را در احادیث خود مکرر می‌نمود: "شما فرزندان آدمید و آدم از خاک بود." تا بیشتر در مشاعر و دل‌ها مستقر گردد. [۳]

از نظر اسلام نژاد و قبیله‌ی برتر و بهتر از دیگران وجود ندارد. زیرا همه از یکتن پدید آمده‌اند: "ای مردم از خدای خود پرهیزکاری کنید آن‌که شما را از یکتن آفرید و جفت او را نیز از همان عنصر آفرید و از آن دو، مردان و زنان زیاد گسترانید".

قرآن مقدس [۴] با بیان وحدت اصل و ریشه‌ی انسان و ارجاع آن به‌آب بی‌ارزش و خاک و پدر واحد، تمام مدعیات باطل قبیله‌ها و نژادها را در مورد انتساب کذایی و ادعایی آنان به‌ارباب انواع و یا منشأ الهی مجسم در پیامبر و امام، قاطعانه رد کرده است. بنابراین دعوای برتری قبیله و قوم سادات چون براساس دستور قرآن مورد توجه قرارگیرد پوچ و بی‌معنی است.

شالوده فضیلت

اساس تهداب برتری در آئین اسلام، تقوی و پرهیزگاری است نه نژاد اصیل و قبیله‌ی ممتاز و ملت برتر. همه‌ی برتری‌ها و تفوق طلبی‌ها چه به‌نام نژاد باشد و چه در زیر (عنوان) قبیله و ملیت و ملت موهم‌اند، خداوند

فرموده است: ای مردم ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را جماعت‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا همه یکدیگر را بشناسید (زیرا) گرامی‌ترین شما در نزد خداوند پرهیزگارترین شما است.[۵]

بنابراین، قبیله‌ها، ملت‌ها، و ملت‌ها نه برای تفاخر بر یکدیگر بلکه برای شناسایی و الفت می‌باشند و همه نزد خدا مساوی بوده و جز به پرهیزگاری برتری نیست. پس اگر مفاد آیه را در این مورد خاص تطبیق کنیم این معنی بهدست می‌آید که سید متقی با هزاره‌ی پرهیزگار برابر است و سیاست هیچ تأثیر در این فضیلت ندارد. و عامل فضیلت، تقوی است. در هر که باشد خواه در سید و خواه در هزاره و چه در تاجیک و چه در پشتون، امام علیه السلام به عنوان مفسر قرآن مفاد آیه را کاملاً روشن کرد، آن‌جا که گفت: «بهشت از آن مطیعان است ولو برده‌ی سیاه باشد و دوزخ مال فاسقان است اگر چه سید قریشی باشد».

رجحان نابجا

اسلام بر مبنای (دستورهای) سابق الذکر از این‌که کسی فرد قبیله‌ی خود را بر فرد قبیله‌ی دیگر رجحان دهد بهشت بیزار است و این تصور را نشانه‌ی تعیین‌کننده‌ی «عصبیت» دانسته است.

امام صادق علیه السلام فرموده: «کسی که تعصب کند یا دیگری را به نفع خود به تعصب و ادار نماید ریسمان ایمان از گردن او افتاده است».[۶] یعنی فاقد ایمان است.

از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند از معنی «عصبیت»، فرمود: «عصبیتی که صاحب خود را تبعه‌کار می‌گردد آن است که مرد شریر قوم خود را از نیکوکار قوم دیگر بهتر بداند. عصبیت این نیست که انسان قوم خود را دوست بدارد ولی عصبیت آن است که قوم خویش را بر ستمگری بر دیگران یاری کند».[۷].

از این بیان معصوم علیه السلام نکات زیر به دست می‌آید:

- ۱ - تعصب و امر به تعصب ایمان را سلب می‌کند.
- ۲ - تعصب عبارت است از رجحان دادن فرد شریر قوم خود بر فرد شایسته و نیکوکار قوم بیگانه. پس کسی که دارای چنین اندیشه باشد نظر به حکم اول مؤمن نیست.

۳ - قوم دوستی عصیت نیست.

۴ - اعانت و کمک به قوم در ستمکاری از عصیت است و کسی که چنین کند مؤمن نیست.

حالا اگر سیدی بباید و بگویید که فلان سید فاسق از فلان هزاره‌ی صالح بهتر است ریسمان ایمان از گردنیش می‌افتد. همچنان اگر هزاره‌ی ادعا کند که فلان فرد نابکار هزاره از فلان سید نیکوکار و انساندوست برتر است ایمانش زایل می‌شود.

سیدگرایان طوری عادت کرده‌اند که وقتی هزاره‌ی در حضور شان بگویید که ملت هزاره بیچاره است فوراً او را به جرم قوم دوستی محکوم می‌کنند و فریاد می‌کشند که این مرد متعصب و قوم دوست است. گویا از گفتار امام بی‌خبراند که قوم دوستی جرم نیست خاصه اگر آن قوم مظلوم باشد. ولی وادر کردن قوم به ستمگری جرم و عصیت است. در اینجا انصاف دهنده هیچ هزاره‌ی مردم خود را به ستمگری دستور نمی‌دهد، زیرا ستمکش نمی‌تواند ستمگر باشد.

افتخار به حسب و نسب

در ذم افتخار به حسب و نسب از اولیای گرامی اسلام آنقدر روایات، بجای مانده که جمع‌آوری آن‌ها تألیف کتابی را ایجاب می‌کند و ما از مجموع آن‌ها، دو یا سه روایت را در اینجا نقل می‌کنیم:

۱ - عقبة بن بشیر اسدی روایت کرد که من به ابو جعفر علیه السلام گفتم که من در میان قوم خود دارای حسب بزرگ می‌باشم. امام گفت به موسیله‌ی حسب خود بر ما مُنْتَ مگذار زیرا کسی را که مردم پست می‌شمردند خداوند او را به موسیله‌ی ایمان بلند کرد چون مؤمن و کسی را که مردم شریف می‌پنداشتند اگر کافر بود خداوند او را به موسیله‌ی کفر پست کرد پس کسی را بر کسی جز به تقوی برتری نیست.[۸]

۲ - شخصی در نزد پیامبر بزرگ اظهار داشت: یا رسول الله من فلان این فلان هستم و نه پشت خود را بر شمرد رسول خدا- درود فراوان به روان پاکش باد- فرمود: اما تو هم دهم آنان هستی که در آتش قرار می‌گیری.[۹]

۳ - رهبر طبقات محروم علیه السلام فرمود: "پسر آدم را چه به خر و نازیدن که اول او منی و آخر او مردار بدبو است، نمی‌تواند خود را روزی دهد و نه مرگ را از خویش نفع می‌تواند." [۱۰]

خلاصه گفتار فوق:

- ۱ - برتری بهایمان و تقوی وابسته است نه به حسب و نسب.
 - ۲ - جایگاه کسی که به حسب و نسب افتخار کند در آتش است.
 - ۳ - آغاز و انجام همه بدون استثناء منی و مردار بدبو است، حال کسی باید و برای آن که مشمول گفتار علیه السلام قرار نگیرد و خود را از آدم بودن که آغازش منی و پایانش جسم مردار بدبو است، استثناء کند و ماقوّق آدم بداند تا مجوزی برای تفاخر به حسب و نسب خود پیدا نماید ما را یارای بحث و تبادل نظر و ایجاد تفاهم با او نیست، زیرا ما اولاد آدمیم و می‌خواهیم با آدمیان در رابطه باشیم نه با فرشته‌گان، که دست به ساحت قدسی‌شان نمی‌رسد. بنابراین، کسی که به حسب و نسب خود فخر و می‌باهاش می‌کند خواه این حسب و نسب را بزرع خود به قبیله‌ی بنی‌هاشم (مربوط) بداند و یا به نژاد مغولی هر دو در آتش قرار دارند و در نظر عقل و دین محکوم‌اند.
- نتیجه: از بحث ما تا اینجا نتیجه‌ی که به دست می‌آید این است که:

- ادعای برتری قبیله‌ی و نژادی،

- تعصّب قبیله‌ی و نژادی

- سرانجام افتخار به حسب و نسب،

همه نقطه‌ی مقابل اسلام قرار دارند، عامل برتری در پیشگاه خدا تقوی و پرهیزکاری است، نه: قبیله‌ی اصیل و نژادی‌تر که در آئین اسلام چیزی به نام اصالت قبیله‌ی و برتری نژادی دارای (نژادی) حقیقت نیست.

عامل تفوق طلبی سیدگرایان

چنانچه گفتم سادات در میان هزاره نفوذ و اعتبار فوق العاده‌ای را حاصل هستند. ساچه‌ی نفوذ آنان تنها در امور مذهبی محدود نیست بلکه دامنه‌ی آن تا حوزه‌ی اجتماعی نیز کشیده شده است. فی المثل در دوره‌های گذشته‌ی شوری غالباً از هرده و کیل از هزاره‌جات ۵ تا ۶ آن‌ها سید بوده‌اند. در ساچه‌ی اداره و ریاست امور مذهبی اگر چه طلاق و علمای دینی هزاره از لحاظ کمیت و کیفیت فوق العاده زیاداند و از سادات بسیار کم زیرا نفووس هزاره بسیار و

جمعیت سادات اندک است، مع ذلك مواضع حساس مذهبی به سادات اختصاص یافته است. نفوذ و اعتبار یک سید آخوند برابر است با صد و هزار بل دو هزار و میلیون ملای هزاره، اکنون این سؤال از دیدگاه جامعه‌شناسی پیش می‌آید که عامل این نفوذ و اعتبار چیست؟

علم اجتماع، روی هم رفته پنج عامل را در نیل به حیثیت و اعتبار اجتماعی دخیل و مؤثر می‌داند و آن‌ها عبارت‌اند از: ثروت، قدرت سیاسی، قدرت مذهبی، لیاقت و اهلیت در انجام امور اجتماعية و در جوامع قبیله‌ی "نسب" عامل تعیین‌کننده نفوذ و اعتبار بوده است.

اینک این عوامل را یک یک در زیر، تحلیل و تشریح می‌کنیم تا دیده شود که در نفوذ اجتماعی سادات کدام عامل نقش تعیین‌کننده دارد.

الف - در جامعه‌های طبقاتی ثروت مادی مهمترین عامل اعتبار اجتماعی است. ثروت در سه چهار تبارز می‌کند. در چهره‌ی ملاک بزرگ، در چهره‌ی بورژوازی صنعتی که مالک کارگاه صنعتی است و بالاخره در چهره‌ی تاجران و سوداگران کلان. در این‌جا درباره‌ی رباخوران و پولدارانی که سرمایه‌ی نقدی را در جهت معاملات پولی سودآور بهکار می‌اندازند نمی‌توان توجه کرد زیرا آنان معمولاً در پنهانی بین کار می‌پردازن، و از سوی دیگر منفوراند و در اثر این دو امر دارای حیثیت اجتماعی نیستند.

در میان سادات هزاره شماره‌ی ملاک و بورژوا و تاجر شاید از شمار انگشتان تجاوز نکند و اکثریت آنان نه زمیندار بزرگ‌اند و نه سرمایه دار و پولدار و در عین حال دهقان و کارگر هم نیستند. پس چه هستند؟ اکثریت، تتبیل و تن‌آسا که از راه «استثمار» هزاره‌ها امرار معیشت می‌کنند. با وجود این دارای نفوذ و اعتبار عظیم می‌باشند. اندکی تأمل در آن واقعیت نشان می‌دهد که ثروت با همه‌ی اشکالش علت نفوذ آنان نیست.

ب - از زرمندی که بگذریم زورمندی بویژه در قالب سیاسی آن در جامعه نفوذ نامحدودی برای صاحب خود تأمین می‌کند. واقعیت اجتماعی سادات هزاره بهیک نظر ثابت می‌نمایند که اکثریت قاطع آنان دارای قدرت سیاسی نیستند حال آن‌که اقلیت همان اکثریت بশمول معدودی از آن‌ها که گهگاهی قدرت سیاسی به دست آورده‌اند از حیثیت اجتماعية برخورداراند. فی المثل، فرد سید چه قبل از وکالت و چه بعد از آن معتبر است.

ج - لیاقت و اهلیت در انجام و اداره امور نیز بهنوبت خود در کسب حیثیت و اعتبار در میان جامعه تأثیر بسزا دارد. امور موردنیاز که تنظیم و اجرای آن مستلزم وجود اشخاص شایسته و بایسته است از یک جامعه تا جامعه‌ی دیگر تفاوت می‌پذیرد. در جامعه‌ی مورد بحث ما یعنی جامعه‌ی هزاره به علت خصلات عمیق مذهبی خود آن‌چه ملاک لیاقت و اهلیت محسوب می‌شود عبارت است از اداره و اجرای امور مذهبی. و امور مذهبی بهدو ناحیه متمایز و انقسام می‌یابد. یکی تعلیم علوم دینی و دانش‌های معاون آن از قبیل: ادبیات عرب و منطق و فلسفه و دیگری اجرای سخنرانی‌های مذهبی.

از این‌رو فرد شایسته و بایسته در دو چهره‌ی عالم (مدرس) و ناطق (سخنور) تبارز می‌کند. و این دو چهره در جامعه‌ی مورد بحث از حیثیت و مقام ارجمند برخوردارند. و در آن‌جا به‌جز توانایی در تدریس علوم دینی و سخنوری مذهبی هنوز معیارهای دیگر اهلیت و لیاقت خریدار ندارند. وقتی که این عامل اهلیت و لیاقت را در زمینه‌ی نفوذ و اعتبار سادات هزاره مورد بررسی قرار می‌دهیم واضح‌تر می‌بینیم که علاوه بر سیدهای عالم و سخنور که احترام می‌شوند همه‌ی آنان دارای نفوذ و اعتبار هستند. حال آن‌که این "همه" منهاجی "علماء" و "ناطقان" شان، فاقد اهلیت مذکور می‌باشند. مکرراً افراد بی‌سواد و زبان‌بسته‌ی آنان به عنوان وکیل! در "شورای ملی" مقرر شده‌اند و این نیز دلیلی است براین‌که نفوذ و اعتبار شان به لیاقت و اهلیت در "تدریس" و "نطاقی" مربوط نیست.

د - قدرت مذهبی در جوامع دین‌دار، مبادران امور دینی را نفوذ و اعتبار فراوان داده است. در ادیان برهمنی، بودایی، مسیحی، زرتشتی، کاهنان، پاپ‌ها و موبدان بهجهانه‌ی تنظیم امور دینی حیثیت نامحدودی برای خود تأمین کرده‌اند. مبادران امور دینی معمولاً آگاهی به علوم دینی را وسیله‌ی آقایی خویش قرار می‌دهند. و دانشمندی را ابراز کسب جاه و ریاست می‌سازند و این عمل را دین مقدس اسلام یک عمل نکوهیده معرفی کرده است. با آن‌که اولیای گرامی اسلام ضمن روایات بسیار تحصیل علم را به مسلمین توصیه کرده‌اند و افراد عالم را مورد تکریم و احترام قرار داده‌اند ولی به‌کسانی‌که علم را به‌منظور ریاست‌طلبی و در هم شکستن شخصیت دیگران فرامی‌گیرند اعلام خطر نموده‌اند. چنان‌که امام صادق علیه السلام فرمود:

“کسی که تحصیل علم می‌کند برای آن که به مردان عالم فخر فروشی نماید یا به جنگ بی‌سوادان ببرد و آنان را شکست دهد یا آن که به موسیله‌ی علم، مردم را به خود متوجه کند و بگوید من آقای شما هستم؛ جایگاه چنین انسانی در آتش خواهد بود.” [۱۱]

آگاهی به امور دینی و اداره‌ی آن نفوذ و حیثیت و آبروی فراوان به ملایان بخشیده است و چنانچه دیدیم سوءاستفاده از این آگاهی در جهت تأمین ریاست و آقایی از نگاه اسلام مردود است. همه‌ی سادات هزاره دارای نفوذ و اعتبار اند حال آن که اکثریت آنان عالم دین نیستند. پس تا این‌جا معلوم گشت که در زمینه‌ی حیثیت و اعتبار اجتماعی سادات هیچ یک از عوامل سابق الذکر دخیل نیستند. اگرچه در این یا آن نفر معین این یا آن عامل ظاهراً عامل نفوذ و اعتبار می‌نماید. اما در واقع عامل تعیین‌کننده چیزی دیگر است. و عوامل منکور فقط در تحکیم و گسترش آن تأثیر دارند.

اکنون ببینیم آن عامل تعیین‌کننده چیست؟

مراجعه به تاریخ اسلام به‌این موضوع روشنی می‌اندازد.

تمانده‌ی عرب‌گرایی (عربیسم) (آنین پاک اسلام مبشر برادری و برابری است). پیشوای انقلابی ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و امامان بزرگوار ما علیهم السلام مجریان قاطع برادری و برابری در میان مردم بودند و کوچکترین انحراف از آن اصول والای انسانی را جایز نمی‌دانستند. شعار اسلام برادری و اخوت بود و رهبر اسلام همواره در میان بیان و فدای خود پیمان برادری (عقد اخوت) را برقرار می‌کرد. تا بیش از پیش مسلمانان را به‌همیت آن متوجه سازد.

دیری نپایید که با روی کار آمدن امویان و عباسیان در عرصه‌ی اجتماع و سیاست آیین برادری و برابری منسخ گشت و رسم نابرابری دوره‌ی جاهلیت از گریبان سیاست تبعیض (نزادی) در باره‌های غاصب اموی و عباسی سر بیرون آورد و کالای باطل تبعیض به نام‌های «عرب» و «عجم» رونق یافت. و بدین ترتیب ایدئولوژی عرب‌گرایی (اصالت عرب = عربیسم) که یادگار دوره‌ی جاهلیت است و در اوائل ظهور اسلام از (رونق) اقتاده بود بار دیگر احیاء گردید. بر بنای این اندیشه تبلیغ می‌شد که عرب بر تمام ملل مسلمان و غیر مسلمان برتری دارد. عرب‌های که در زیر تأثیر تبلیغات

عرب‌گرایی اشراف و طبقات حاکمه‌ی خود قرار داشتند خود را بالاتر از دیگران می‌پنداشتند و به خصوص بر ملت‌های مسلمان غیر‌عرب مباهات می‌کردند و آنان را «موالی» می‌خواندند.

عرب‌ها از اقتداء در نماز به‌موالی اکراه داشتند و اگر هم پشت سر آنان نماز می‌خواندند می‌گفتند برای فروتنی نسبت به‌خدا چنین می‌کنیم. نافع بن‌جبار شافعی از تابعان نامی، همین‌که جنازه‌ی را می‌دید می‌پرسید کی بود؟ اگر می‌گفتند: از قریش بود، می‌گفت: افسوس هموطنم مرد؛ اما اگر می‌گفت: از غیر‌عرب (موالی) بود با خون‌سردی می‌گفت: کالای خدا است می‌خواهد، می‌برد، می‌خواهد، می‌گذارد.

عرب‌ها می‌گفتند: سه چیز نماز را درهم می‌شکند، سگ، الاغ و موالی،... عرب خود را «آقا» می‌دانست و معتقد بود که او برای آقایی و دیگران برای بندگی خلق شده‌اند.^[۱۲] برتری‌جویی عرب‌ها به‌تدريج کينه و نفرت شدیدی را در دل‌های مسلمانان غیر‌عرب که هر دم با تحقیر و توهین آن‌ها رو به رو می‌شدند، ایجاد کرد. و از زمان مأمون و پس از آن «شعوبیان» آشکارا به‌بدگویی از عرب پرداختند. پیدايش «شعوبیان» از میان ملل مسلمان غیر‌عرب، عکس‌العمل اجتماعی عرب‌گرایی بود. شعوبیان همه‌ی مردم را از عرب و عجم یکسان می‌دانستند. از آن‌رو آنان را «اهل التسویه» (براابری‌خواهان) می‌خوانند. آن‌ها می‌گفتند: پیغمبر اسلام می‌فرماید:

مسلمانان براذر و برابراند، همه دست یکدیگرن، باید با هم برابر باشند و نیز در خطبه‌ی حجۃ‌الوداع فرمود: «هیچ عربی جز از راه پرهیزکاری بر غیر‌عرب برتری ندارد و در قرآن است که پرهیزکارترین شما گرامی‌ترین شما نزد خداوند است. در فضای تیره و تاریک و پرهیاهوی نژادپرستی و مقابله و مبارزه با آن غالبا چنان اتفاق افتاده که استدلال و برهان رنگ باخته است. از این‌رو، در عرصه‌ی پیکار فکری در میان اندیشه‌ی اصالت عرب و نظر برابری‌خواهان غیر‌عرب کار به‌بدگویی و توهین منجر شد و این بدگویی‌ها موضوع نگارش کتاب گردید. چنان‌که برابری‌خواهان، کتاب‌های در نکر بدی‌های عرب تألیف کردند و عرب‌ها نیز بر ضد شعوبیان کتاب می‌نوشتند.^[۱۳]

در میان فریادهای زنده‌ی عرب‌گرایی که از حمایت و پشتیبانی طبقات حاکمه برخوردار بود، ناله‌های معصومانه‌ی برابری بهگوش‌ها، نمی‌رسید. در عین حال هادیان واقعی اسلام یعنی امامان بزرگوار ما که حامی برابری و برابری اسلامی بودند، با تحمل مشقات و رنج‌های فراوان به‌جوار پروردگار پیوستند و امام دوازدهم، "عجل الله فرجه" از نظرها ناپدید گشت و سلسله‌ی امامت خاتمه یافت.

از آن پس در میان شیعیان فرزندی از صلب ایئولوژی عرب‌گرایی تولد یافت که می‌توان آنرا "سیدگرایی" یا "اصالت سید" نامید. این نوزاد پس از طی مراحل کوکی و جوانی در زمان معاصر به دوران پیری خود رسیده است و روزگار معاصر همه‌ی افکاری را که بر برتری نژادی، اصالت قبیله و تفوق‌طلبی ملی بنا یافته‌اند به‌گورستان تاریخ دفن می‌کند و نظریه‌ی "اصالت سید" نیز در زیر ضربات شکننده‌ی ایئولوژی برابری اسلام که دم بدم در دماغ‌های خفت، بیدار می‌شود، نابود خواهد گشت. عامل نفوذ و اعتبار سادات هزاره همین اندیشه‌ی "سید گرایی" است که در پرتو سطور آینده چهره‌اش نمایان می‌گردد. گفتیم سیدگرایی فرزند بلافصل عرب‌گرایی است و به‌مصدقاق:

پسر گر ندارد نشان از پدر
تو بیگانه خوان و مخوانش پسر
وجوه شباهت در میان پسر و پدر را به ایجاز مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱ - اهمیت نسب

جرجی زیدان می‌گوید: "ملت‌های قدیم اهمیت زیادی به‌نسب می‌دادند چه این‌که به‌وسیله‌ی نسب مباهات کرده به‌مخالفان چیره می‌شدند و از آن‌رو در حفظ نسب می‌کوشیدند".

یونانیان نه تنها برای خود نسبنامه درست می‌کردند بلکه برای خدایان خویش نسبنامه‌های داشتند و سرانجام بزرگان خود را بازیاد و نسب خدایان مناسب می‌ساختند" [۱۴].

عرب‌گرایی به‌اصالت نسبت، فوق العاده اهمیت قائل است چنان‌که جرجی زیدان می‌گوید: "تعصب در نسب میان عرب به حد افراط بود. هر دسته از قوم خود خوبی و از اقوام دیگر بدی می‌گفت و آن را تفاخر می‌خوانند" [۱۵].

پس از ظهر و گسترش اسلام بار دیگر تعصب بهنسب عربی از گریبان امویان سر بیرون آورد.

“عرب‌ها در جاهلیت تعصب قومی داشتند و هر قبیله برای خود افتخاراتی داشت، اسلام آن تعصب‌ها را باطل کرد. همین‌که بنی‌امیه خلافت را بسلطنت مستبد نبودند کرد مجدداً تعصب عربی را تقویت نمود... و فقط مقید بودند که قریش را بر دیگران و خودشان را بر سایرین ترجیح دهند.” [۱۶]

در عرب‌گرایی یک قبیله به‌خاطر نسب شریف! خود بر قبیله‌ی دیگر برتری دارد و سیّدگرایی اندیشه‌ی برتری نسب را از آن بهارث برده است و به‌جای آن‌که وارث زهد و تقوا و مبارزه در راه تحقق برابری می‌بود، انتساب به‌پیامبر را پایه‌ی عمدی نفوذ و اعتبار خود ساخت و بر اساس آن سادات را گروه ممتاز و والا و مافوق انسان‌های عادی اعلام کرد و راه تفوق طلبی صدر اسلامی را پیش گرفت و بلندپردازی در میان هزاره‌ها را بر اخوت دینی ترجیح داد.

کسی منکر انتساب آنان به‌خانواده‌ی پیامبر مقدس نیست و گواهی بر اثبات آن نمی‌خواهد و همان اشتهار را در تادیه‌ی «خمس» کافی می‌داند ولی سوءاستفاده از این نسبت را بر مبنای هدایت آسمانی که در صفحات گذشته ذکر ش رفت، مردود و محکوم می‌شمارد. خرد و دین هر دو می‌گویند که انتساب یک فرد به‌یک خانواده و یک پدر باعث شناسایی اوست نه برتری او.

۲ - حفظ نسب

عرب‌گرایی به‌حفظ نژاد خود تا حد تعصب اصرار می‌کرد و از اختلاط خون عربی با خون غیر‌عرب به‌وسیله‌ی ازدواج جداً خوداری می‌نمود. در نظر عرب‌گرایی کسی که پدر یا مادرش عرب نبود خوار محسوب می‌شد و او را “منزع” (دو رگه) می‌نامیدند و فرزندان عربی که از مادری، غیر‌عرب به‌دنیا می‌آمدند “هجین” (نااصل) خوانده می‌شدند، کم کم عرب‌ها نسبت به‌کنیززاده‌گان تغییر عقیده دادند و نسب پدری را مهم دانستند چنان‌که شاعر عرب می‌گوید:

“مردی را که مادرش رومی یا سیاه یا عجم است، بد ندانید، زیرا مادر ظرف موقع است و نژاد مربوط به‌تخمه‌ی پدر است.” [۱۷]

سیدگرایی نیز دارای همین خصلت است. بنابر آن سیدگرایان می‌کوشند که علی‌رغم فتاوای آیات عظام دختر خود را به عقد ازدواج شرعی هزاره در نیاورند و در این امر تا مرز انکار از احکام دین نیز گاهی پیش می‌روند. چند سال قبل در نجف اشرف بحثی در این زمینه در میان طلاب سید و هزاره به عمل آمد، سیدگرایان یعنی هواخواهان برتری نسب سیدی عربی از حکم شرعی انکار کردند. چون این خبر بهیکی از مجتهدین بزرگ رسید فرمود: „آقایان تشریع می‌کنند و گرنه چنین حکمی که دختر سید به‌عام روا نباشد در شرع شریف نیست.“

وقتی در میان بعضی از طلاب در یک مجلسی در کابل این مطلب مورد گفت و گو قرار گرفت، یکی از آقایان گفت: „اگر حکم جواز ازدواج دختر سید با هزاره در قرآن می‌بود من آنرا آتش می‌زدم“. در همینجا لازم است یادآوری کنیم که در کشورهای دیگر اسلامی از قبیل: عراق، سوریه و ایران که سادات شان از نور دانش و بیان اسلام روشن هستند این تعصب در میان شان وجود ندارد، حتی برخی از آیات عظام که سید می‌باشند [۱۸] دختران خود را به‌ازدواج افراد غیرسید در آورده‌اند. چند سال پیش یک آخوند بخت برگشته‌ی هزاره با یک دختر سید ازدواج کرد به‌حدی منفور واقع شد که بهترک دیار آبایی خود مجبور گردید. گویا او با، „بلا“ ازدواج کرده بود که دچار بلایی بی‌شمار، منجمله ترک دیار خود شد.

۳ - تشریفات بی‌لزوم

عربگرایی در رابطه با غیرعرب‌ها در بند تشریفات خسته کننده اسیر بود. مثلاً عربگرایان غیرعرب را بهنام و لقب می‌خوانند و هیچگاه باکنیه آن‌ها را صدا نمی‌کردند (کنیه کلمه‌ی است که با، "اب" پدر یا، "ام" مادر شروع می‌شود، میان عرب رسم است که نام کوچک کسی را برای احترام نمی‌برند و او را بهنام پسرش و یا دخترش مانند ابوالقاسم یا ام کلثوم می‌خوانند) در یک صف با آنان حرکت نمی‌کردند، هیچگاه آنان را پیش نمی‌انداختند و اگر غیرعرب را برای رعایت سن و فضل و تقوی بهمهمانی می‌خوانند، او را در سر راه می‌نشانند تا مردم بدانند که او عرب نیست. [۱۹]

مکتب سیدگرایی نیز همان تشریفات را با اندکی جرح و تعديل و اضافه در بطن خود پرورانید و در اختیار هواخواهان خود گذاشت. مهمترین تشریفات سیدگرایی عبارت اند از:

اول - دستبوسی:

هر هزاره باید دست سید را ببود و گرنه بی ادب و یا خودخواه و حتی کافر تلقی می شود. سیدگرایان چنان بدین کار عادت کردند که تا دست بمرسم مصافحه اسلامی دراز شود، دست آنان به سرعتی سرسام آور راکت های قاره پیما به مرز دهان می رسد. در سنت اصیل اسلامی فقط بوسیدن دست پیامبر و یا وصی پیامبر اجازه داده شده است و بس.

در اصول کافی (جلد سوم، باب تقبیل، صفحه ۲۶۷)

این حدیث را می خوانیم: شخصی به نام علی بن مزید الساپری گفت: خدمت امام صادق(ع) رسیدم دستش را گرفتم و بوسیدم سپس امام فرمود: جز بوسیدن دست پیامبر و یا وصی پیامبر شایسته نیست. [۲۰]

دوم - صدرنشینی:

در مجالس هزاره ها، سید خواه عالم باشد و خواه جاهل در صدر می نشیند و صدر مجلس برای او اختصاص یافته است. این صدرنشینی را به زبان هزاره مگی نیز ترجمه کردند: «سید جیگه» ولی پیشوای بزرگوار اسلام مجلس نشست خود را به شکل دایره ای تشکیل می داد تا صدرنشین معلوم نباشد.

سوم - پیشی در راه رفتن:

وقتی گروهی راه رفتد اگر در میان شان سیدی باشد، لامحاله در مقدم صف حرکت می کند و کسی را یارای پیشی گرفتن بر او نمیست. اما پیامبر ما هنگام راه رفتن در وسط صوف حركت می کرد و جمعی پیش اپیش او و گروهی پشت سرش به راه خود ادامه می داند. از مقایسه در میان خصلت های مکتب عربگرایی و مسلک سیدگرایی معلوم می شود که واقعاً به مصادق «شیر را بچه همی ماند بدو» دومی فرزند نخستین است. و نیز از توجه به احکام اساسی اسلام که گفته آمد، این نتیجه به دست می آید که اندیشه های عربگرایی و اصالات سید درست در نقطه ای مقابل اسلام قرار دارند.

در پرتو تحقیقات سابق الذکر مکتب سیدگرایی را می توان چنین تعریف کرد: «سیدگرایی عبارت است از تقویق طلبی بر مبنای یک نسبت خاص» و

کسی را که از این شیوه‌ی تفکر حمایت می‌کند ما او را سیدگرا و یا طرفدار برتری سید بر دیگران می‌نامیم. ستون فقرات مکتب سیدگرایی همان برتری نسب است که اسلام به کرات آن را محکوم کرده است.

سیدگرایان با سوء استفاده از عقیده‌ی مذهبی هزاره‌ها یعنی همان ارادت سرشار به‌امامان، سیدگرایی راجزء لاینک شیعه‌گرایی قلمداد کردند و با این بهره‌داری بسیار ماهرانه آن را وسیله‌ی نفوذ و اعتبار اجتماعی خود ساختند. پس عامل حیثیت و نفوذ آنان مکتب سیدگرایی است و سوء استفاده از مذهب و دین در استحکام و دوام آن مؤثر واقع شده است.

در اینجا شکی نیست که محبت اهل‌البیت جزء اجتنابناپذیر شیعه‌بودن است و اهل‌البیت همان امامان معصوم و پاک است و برتری آنان بر دیگران بر اساس نسب استوار نیست بلکه به‌خاطر مقام رهبری آسمانی شان است. در صفحات گذشته درباره‌ی نکوهش تفوق‌طلبی گفت و گو کردیم و این بحث را به‌سخنان آقای فلسفی که توضیح معانی آتی را در بر دارد و خیلی آموزنده است خاتمه می‌دهم. داشمند محترم می‌گویید:

«رسول اکرم صلّی الله علیه و آله در تعالیم آسمانی خود به‌پیروان خویش فهماند که تفوق‌طلبی و برتری جویی بی‌حساب نه تنها ضرر دنیوی دارد و اجتماع را دچار بی‌نظمی و هرج و مرج می‌کند و مفاسد گوناگون بهار می‌آورد بلکه این خلق ناپسند از نظر ایمانی و معنوی سبب محرومیت از فیض ابدی‌الهی در عالم قیامت است.

“تلک الدار الآخرة نجعلها للذين لا يربون علوا في الأرض و لافسادا و العاقبة للمتقين” [۲۱]

این خانه‌ی سعادت و بهشت آخرت را به‌کسانی اختصاص می‌دهم که نمی‌خواهند در زمین بلندپروازی کنند و تفوق خود را به‌ناروا بر دوش دیگران تحمل نمایند و باعث فساد و تباہی شوند که رستگاری و حسن عاقبت مخصوص پرهیزکاران است. [۲۲]

شعار تفوق طلبی

همواره تفوق‌طلبان برای تمایز خود از دیگران به‌یک سلسله شعارهای مادی و معنوی متولّ شده‌اند. منظور از شعار مادی و معنوی در اینجا بهتر ترتیب لف و نشر مرتب همان لباس خاص و عنوانی و القاب است. [۲۳]

اصلات عرب و سیدگرایی نیز دارای شعار ویژه خود بوده‌اند. جامه‌ی سفید شعار امویان بود، عباسیان جامه‌ی سیاه‌رنگ را شعار خود قرار دادند و هر کس بر خلیفه‌ی عباسی وارد می‌شد مجبور بود روپوش سیاهی در بر کند که آن را "سواد" می‌گفتند.

منصور به عمل خود فرمان داد که در سراسر ممالک اسلامی این لباس پوشیدن مجری گردد.^[۲۴] مکتب سیدگرایی برای طرفداران خود عمامه‌ی سیاه را برگزید تا از شناساندن بی‌نیاز باشد و به مجرد دین به مسیله‌ی همان عمامه‌ی سیاه مشخص گردد. حال آنکه از نظر مکتب شیعه پوشیدن لباس سیاه در نماز "مکروه" است.

این مکتب مورد بحث در زمینه‌ی القاب همان عنوان ساده‌ی قلیل اللفظ و کثیر‌المعنى: یعنی واژه‌ی "آقا" را به خود اختصاص داده، در عرف سیدگرایان تنها کسی که شایسته‌ی این عنوان است "سید" است.

اختصاص این لقب به سادات چنان در میان هزاره‌ها تلقین گشته که هرگاه کسی بگوید: "آغا" آمده، فوراً طرف صحبت می‌داند که "سیدی" وارد شده است. در اثر رواج "تخلص" در میان طلاط و روضه‌خوانان و واعظان هزاره، اکنون آنان را نیز به تخلص‌شان یاد می‌کنند و مثلاً می‌گویند: آقای راشدی، ولی هنوز هم سیدگرایان متعصب تخلص آنان را بدون ذکر "آقا" یاد می‌کنند.

ناگفته نماند که بعضی از روشنفکران هزاره وقتی با سادات مت念佛 روبرو شوند فوراً دست‌شان را می‌بوسند. مثلاً مبلغ را که در آینده‌ی نزدیک به حسابش خواهیم رسید، در موارد بسیار دیده‌ایم که دست سیدگرایان را بوسیله‌ی است و هرگاه با یکی از آنان روبرو شود او را به "پیرم" و "مرشدم" خطاب می‌کند، او که خود را در زمرة‌ی ارباب تحقیق محسوب می‌کند، اگر تحقیقات منطقی و اسلامی ما را در این مقاله با دقت بخواند^[۲۵] شاید در رابطه با افراد سیدگرا، عادت دست بوسیدن و "پیرم" و "مرشدم" گفتن را ترک کند. در هر حال خواه این عادت ناپسند را ترک کند و یا ادامه دهد از نیش خامه‌ی (بیدار) ما در امان نخواهد بود.

پس باید افزود که واژه‌ی "آقا" را به فارسی کلمه‌ی "سید" می‌دانند. پس سیدگرایی با آقاگرایی مرادف است. و آقایی در پیشگاه اسلام مردود است

چنان‌که امام صادق علیه السلام فرمود: «کسی که آقایی طلب می‌کند سرانجام به پرتگاه هلاکت و تباہی کشیده خواهد شد». [۲۶]

شخصی بهیکی از هادیان مکتب اسلام «یاسییدی» (آقای من) خطاب کرد، آن رهبر بزرگوار فرمود: این خطاب را ترک کن زیرا همه‌ی ما برابریم. «این روایات برادعای آقایی که جوهر سیدگرایی است کاملاً خط بطلان می‌کشد.

سیدگرایان عقیده دارند که سادات نسبت به دیگران به خداوند نزدیکتراند و خداوند به خاطر سیاست شان آن‌ها را مورد نظر خاص خود قرار داده است لذا در همه‌ی اوقات گوش به فرمان سید می‌دارد تا دعای بد و یا دعای خوب او را در مورد «مریدان» فوراً اجابت کند، این عقیده نیز ریشه‌ی اسلامی ندارد. بنی اسرائیل در باره‌ی خود چنین عقیده داشتند و خداوند در قرآن کریم در آیات متعدد سوره بقره آن‌ها را به علت همین شیوه‌ی تفکر شان سرزنش کرده است. آن‌ها می‌گفتند: «ما فرزندان و دوستان خدا هستیم». [۲۷] و یا این‌که می‌گفتند: «هرگز آتش دوزخ جز چند روزی اگر گنه‌کار باشیم به‌ما نخواهد رسید». [۲۸]

تفسیر حوزه علمیه «قم» در تفسیر همین آیه شریف نوشت‌هایند:

... «پروردگار بزرگ به هیچ کسی نظر خصوصی ندارد و نسبت به‌احدى کینه و عداوت نمی‌ورزد، بهشت و نعمت‌های آن مربوط به‌نیکوکاران است از هر طایفه و هر قبیله که باشند. و مجازات‌های جهنم کیفر بدکاران از هر گروه که باشد. اما این‌که بنی اسرائیل تاقته‌ی جدا باقته و گل سر سبد باشند دلیلی از نظر خرد برای آن نمی‌توان پیدا کرد و با عدالت نیز نخواهد سازگار بود، نه بنی اسرائیل و نه هیچ قوم دیگر.»

فرمول قدیم رابطه

عرب‌گرایی امویان و عباسیان رابطه‌ی عرب را با غیر عرب بر مناسبات شیوه‌آقا و برده استوار کرده بود. «مولی» هم برده‌گان و هم آزاده‌گان غیر عرب را شامل می‌شد. مردمان آزاده‌ی غیر عرب به آقایی عرب‌ها گردند نهاده بودند و مانند برده‌گان از آنان بی‌چون و چرا اطاعت می‌کردند. ولی مکتب سیدگرایی خاصه در میان هزاره‌ها رابطه‌ی سید را با هزاره بر شالوده‌ی پیوند پیر - مرید بنا کرد. سیدگرایان این رابطه را از تصوّف به عاریت

گرفتند و آن را از محتوای صوفیانه‌اش تجربید کردند و به جای آن محتوای ویژه‌ی خود را گذاشتند. در تصوف سالک یا مرید در طی مراحل عرفانی خویشن را به راهنمایی "پیر" یا انسان کامل نیازمند می‌دانست و در نظر او محل بود که مرید بتواند بدون ارشاد "پیر" راه خود را به سوی سرمنزل مقصود بگشاید. پیر نیز خود را مکلف می‌دانست که لحظه‌ی در تربیت مرید اهمال نورزد و می‌کوشید که اورا از رهبری خود بهرممند گردداند. اما در مکتب سیدگرایی، پیر هیچ مسئولیتی در پرورش معنوی مرید خودش احساس نداشتند تنها می‌توانستند برای مریدش تعویذ بنویسد و طالعش را معلوم نماید و برایش استخاره و دعاء کند.

هر خانواده‌ی هزاره بدون استثناء یک پیر دارد. علاوه بر امور منکور پیر کمر مرید را بهتار و یا تکه‌ی می‌بندد. این کار در عمر مرید یکبار و طبق تشریفات خاصی صورت می‌گیرد و در مقابل آن پیر فی‌المجلس تحفه و هدایای گران‌بها و یا پول نقد از مرید دریافت می‌دارد.

بعضی خانواده‌های مرفه هزاره دو پیر دارند، یکی پیری که کمر را می‌بندد و دیگر پیری که تعویذ می‌دهد. هر خانواده طبق استعداد مادی خود بز و یا گوسفند و یا مقداری پول را بحیث نذر پیر در هرسال اختصاص می‌دهد. معمولاً پیرها در ایام تیرماه به خانه‌های مریدان می‌روند، و نذرها را جمع می‌کنند، تعویذ مورد ضرورت را می‌نویسند و کمرهای مریدان را می‌بندند. مقام پیری از یک سید به سید دیگری یعنی از پدر به پسر بهارث منتقل می‌شود. و حال آن‌که در تصوف این مقام، ارثی نیست بلکه اکتسابی است. و در این مقام پیری در نسب استوار است و در این‌جا (در تصوف) به ریاضت و مجاہدت زاهدانه‌ی صوفی.

رابطه‌ی پیری و مریدی که از تصوف اسلامی بعد از اسلام گرفته شده طبعاً رفت و آمد پیر را به خانه‌ی مرید آسان و بدون مانع می‌سازد. و همه‌ی فاصله‌ها را در میان پیر و مرید و اعضای خانواده‌ی مرید از میان بر می‌دارد و تماس صمیمانه‌ی در میان آن‌ها ایجاد می‌کند همین آسانی و بدون مانع مراوده‌ی رفت و آمد، متأسفانه دو صفحه‌ی سیاه در تاریخ روابط سید و هزاره باز کرده که مطالعه‌ی آن دو صفحه‌ی تاریک و ننگین، در دل هر انسان شریف، اعم از افراد با احساس سید و هزاره اندوخته است که مثال

هزار مجامات به حکومت قیام داشتند در حضور اقدس فرمان رفت که از هر طرف دو تن مرد هشیار، راست کار، مامور نمایند که داخل جبال هزار مجامات شده، مقدار مسافت و سهل و صعوبت و منحنی و مستقیم طرق و مواضع حرکت و فرود سپاه و تنگی و فراخی راه و جمعیت مردم، سکنه اش با معمورات و مطمورات ایشان دیده و دانسته همچنان منزل بهمنزل طی مراحل کرده در مزار شریف حاضر پیشگاه سعادت پایگاه خلافت شوند تا بموجه صحیح و طبق واقع حضرت والا را اطلاع دست دهد که از کدام راه با چه قدر لشکر و سامان عبور نموده ره سپر تواند شد» [۲۹]

از عبارت سابق الذکر هدف گماشتن و فرستادن جاسوس در هزار مجامات واضحًا معلوم می‌شود که یک هدف نظامی است و می‌توان آن را چنین خلاصه کرد:

اول - معلوم نمودن خصوصیات راه.

دوم - طرق و مواضع حرکت سپاهیان.

سوم - برآورد جمعیت و ساکنان هزار مجامات

در نظر عبدالرحمان جاسوسی که برای انجام خدمات فوق گماشته می‌شود باید "مرد هشیار راست کار" باشد.

در باب انتخاب چنین مردی به مؤلف دانشمند گوش فرا دهید:

«از آنسو چون فرمان گماشتن راهشناص حضرت والا در قندھار پر تو وصول افگند سردار نور محمد خان حکمران آن جا، سید شاه نجف» نام ساکن چارده نه و محمد جان نام گندگانی قوم قزلباش را از قندھار در روز غُرمی ماه شوال رهسپار ارزگان نموده امر کرد که از ابتدای خاک سرزمین هزار ئباغیه تا انتهای آن همه جا را نیک دیده و مشاهده کرده راه و بیراه و گذرگاه لشکر و انبوهی مردم آن بوم و بر را نوشه خود را به حضور انور رسانند.» [۳۰]

سرانجام امیر عبدالرحمان به انتخاب "مرد هشیار راست کار" توفیق یافت و او را از میان "پیرها" و کسانی که پیوند مذهبی با هزارهای دارند برگزید، زیرا یکی به علت "سید بودن، هم مذهب بودن" خود و دیگری به سبب "پیوند مذهبی" خویش مورد اعتماد هزارهای بودند و می‌توانستند بدون مانع در میان

هزاره‌جات بروند و معلومات مورد ضرورت دربار ستمگر امیر را برای مغلوب کردن هزاره‌ها فراهم آورند.

ملا فیض‌محمد، فلسفه‌ی انتخاب جاسوس‌ها را از میان سادات و همذہبی‌های هزاره با روشنی هرچه تمامتر چنین شرح داده است:

«مقارن این حال سید نجف ولد سلطان شاه که مردم هزاره‌اش نیک پنداشته و اعتقادی به او داشتند با محمد جان نام تاجر قوم قزلباش که از سبب تجارتش در هزاره‌جات با بزرگان هزاره معرفت تame داشت و حکمران قندهار چنان‌که گذشت مأمور تحقیق طرق و شوارع هزاره‌جات کرده بود و سید باباشاه و سید عبدالوهاب و سیدنبی نامان گماشته‌گان حکمران غزنی و عبدالرسول خان سوزایی و عبدالنبی نام قوم بروتی مأموران حاکم پشترود وارد مزارش ریف شده باریاب گشتند و حضرت والا بلحاظ این‌که راه‌ها و گذرگاه‌های هزاره‌جات را نیک علم آوره و نقشه‌ی سهل و صعب آن کو هستان را باموضع هبوط و منازل حرکت و فرود بر طبق مقصود از شرف ملاحظه‌ی اقدس گذارش دادند، هریک را در ماهی ۳۶ روپیه تنخواه معین فرمود.» [۳۱]

جاسوسان معلومات مورد علاقه‌ی امیر بیدارگر را فراهم آورند و او بر مبنای همان اطلاعات دقیق نقشه‌ی مغلوب کردن هزاره‌ها را پی‌ریزی کرد و طبق آن سپاهیان خونخوار خویش را بدانسوی سوق داد و کرد و آنچه کرد.

ملاحظه و دقت کنید که چگونه برخی از افراد سید در آن زمان کار مقهور کردن هزاره‌ها را تسهیل کرده و با کمال هشیاری و صداقت! کمر خدمت در خدمت ستمگران بسته بودند. مزد ناجیز ۳۶ روپیه در قبال نذر و خمسی که از هزاره‌ها می‌گرفتند ناجیز‌تر از آن است که بتوان روی آن حساب کرد.

در این‌جا لازم است بگوییم که ما هرگز نمی‌خواهیم مصدق این عمل رشیت را تعیین دهیم و خدای خواسته تمام سادات را بدان متهم سازیم. در میان آن‌ها نمونه‌های بسیار ارجمندی هم وجود داشته و دارد که با ما همدرد و هم احساس بوده‌اند و هستند. اینک از دو شخصیت به عنوان ابراز حق‌شناصی بیاد می‌کنیم:

بلخی بزرگ

مرحوم سید اسماعیل بلخی سخنور و دانشمند و سیاستمدار معروف، در خشان‌ترین و انسانی‌ترین چهره‌ی سادات هزاره است. او هزاره‌ها را بسیار

دوسست می‌داشت و هواخواه پرشور بیداری و تحرک آن‌ها بود. پس از دوران طولانی زندان در منابر و مجالس عمومی با بیان شیوا و دل انگیز و افسونگر خود هزاره‌ها را تشویق می‌کرد که پسران و دختران خود را علی‌رغم موانع سرکاری به‌مکاتب شامل سازند تا بزیور علوم ثمربخش معاصر آراسته شوند و سپس دانش خود را در خدمت مردم قرار دهند. در آن زمان که عموم ملایان هزاره و سید رفتن به‌مکاتب عصری را نشانه‌ی کفر و بی‌دینی می‌پنداشتند و هزاره‌ها را از آن منع می‌کردند، سخن تشویق کننده‌ی بلخی در آن باب جنبه‌ی مترقی داشت و بسیار سودمند بود. وی به‌هزاره‌ها توصیه می‌کرد که رسیمان حمالی را به‌یک سو نهند، کارهای حقیر را ترک کنند و به‌کسب و کار آبرومندانه بپردازند.

خلاصه‌ی بلخی یک سخنور مذهبی متعدد بود و در برابر جامعه احساس مسئولیت می‌کرد. او طرفدار سرخست برابری و برابری و دوستی هزاره و سید و قزلباش بود. ما مساعی انسانی او را در این مورد دارای اهمیت تاریخی در حیات معاصر هزاره‌ها می‌دانیم و همه را قابل تحسین و تمجید می‌شماریم. خصوصیتی که به‌چهره‌ی بلخی صبغه‌ی ملکوتی می‌دهد و او را در بستر زمان فناپذیر می‌گرداند آن است که در برابر خوش با دیگران کوچکترین نشانه‌ی تفوق‌طلبی دیده نمی‌شد.

در همان نخستین لحظات تصادف و آشنایی در میان خود و دیگران رشته‌ی عمیق دوستی و رفاقت را برقرار می‌کرد. بلخی عمامه‌ی سیاه را که علامت ممیز (متمیز) سیدگرایان است هرگز بر سر نمی‌گذاشت (!؟) ما خاطره‌ی بلخی بزرگ را همواره گرامی می‌داریم. روانش شاد.

شهرستانی

شخصیت دیگر معاصر نویسنده‌ی توانا شاه علی اکبر شهرستانی است. این جوان منزوی و گوشگیر در طی پانزده سال اخیر در تهیه و تدارک فلکلور (فرهنگ عوام) و لغات مستعمل و مهجور لهجه‌ی هزاره‌گی اشتغال دارد. تاکنون ماحصل تحقیقات خود را به‌صورت مقالات در مجله‌ی ادب نشر کرده است. آثار محققانه‌ی شهرستانی درباره‌ی رسوم و رواج‌ها و کلمات هزاره‌گی نشان بارزی تواند بود از ادای دین او نسبت به‌مردمی که در دامان پرمهر و اخلاص شان این نویسنده‌ی محترم پرورش یافته است و از آن مردم ارادت‌ها

بیده است. قراری که از علاقه‌ی نویسنده‌ی دانشمند به‌گرداوری فرهنگ عوام هزاره معلوم می‌شود او می‌خواهد که عمر عزیز خود را بر سر این کار بگذارد. ما در حالی‌که خدمات دانشمندانه‌ی شهرستانی را در راه تألیف و گردآوری و نشر تحقیقی فلکلور مردم خود فوق العاده می‌ستانیم از خداوند کریم بزرگ برای او عمر دراز و ثمر بخش می‌خواهیم.

آری، «چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.»

نمونه‌های در حال آزمایش

در خلال چند سال اخیر طلاب علوم دینی اعم از سید و هزاره در اثر آشنایی با افکار روز و روحیه‌ی واقعی اسلام در منابر و مجالس بیشتر مسائل اجتماعی را طرح می‌کنند و در پیرامون آن به‌گفت و گو می‌پردازند. مسئله‌ی "تبغیض" غالباً سخنرانی‌های روحانیان روشنفکر را تشکیل می‌دهد. بحث آنان درباره‌ی تبعیض معمولاً بسیار کلی و مبهم است خاصه هیچ اشارت در باب سیدگرایی در گفتارشان به‌نظر نمی‌رسد. واعظان هزاره از ترس تکفیر سکوت می‌کنند و مبلغان سید از بیم به‌خطر افتادن نفوذ شخصی خود دم بر نمی‌آورند. در این میان بعضی از سخنوران هزاره با پذیرش خطر تکفیر و توهین، گامگاهی سیدگرایی را محکوم می‌کنند ولی در جمع روحانیون روشنفکر سادات تاکنون واعظی ولو بر سیل رمز و کنایه سخنی در ذم و قبح سیدگرایی نگفته است. طوری که شنیده می‌شود می‌گویند در میان آنان افرادی هستند که قلبًاً به‌اصل برابری و برابری اسلامی ایمان دارند. و سیدگرایی را براساس آن اصل مردود می‌دانند ولی "مصلحت" نمی‌بینند که در مجالس عمومی و روی منابر بی‌پرده مسئله را طرح کنند یعنی از ملایان متتفذ خود می‌ترسند. حالا درباره‌ی آن‌ها سئوالی پیش می‌آید که چرا آن‌ها در صورتی که سیدگرایی را ضد اصول و برابری و برابری اسلامی محسوب می‌کنند علناً در آن باره سخن نمی‌گویند و ذهن مردم را روشن نمی‌سازند؟

مفهوم این "مصلحت" اختراعی چیست؟

اگر زبان کاشف مکنونات قلبی است وقتی که آن را فرو بسته‌اند، چگونه می‌توان به‌ایمان قلبی شان به‌موضوع مورد بحث پی برد و آگاه شد؟ روحانی روشنفکری که بیش از دیگر روحانیان خوش در محافل خصوصی سیدگرایی و مغولگرایی را رد می‌کند، آقای عالم است.

جوانان از خود می‌پرسند که چرا آقای عالم در مجالس بزرگ طبق دستاتیر اسلامی بر موضوع، روشنی نمی‌اندازد؟

این پرسش‌ها را ما نمی‌توانیم پاسخ دهیم گفتار و کردار خود روحانیان مورد نظر می‌تواند بیانگر موقف شان باشد. ما ناظر اوضاع هستیم. اگر در آینده آن‌ها در موضع دفاع از ستمکشان هزاره‌ها و رد و تکذیب سیدگرایی قرار گرفتند، تبعیض را در همه‌ی مظاهرش محاکوم کردند، مورد تأیید و احترام ما تقویت طلبی را در همه‌ی مظاهرش محاکوم کردند، مورد تأیید و احترام ما خواهند بود. در غیر آن ما بی‌آن‌که کوچکترین اهمیتی به تبلیغات زهرآگین شان قابل شویم، بی‌آن‌که جزئی‌ترین هراسی از تکفیر و تفسیق و تلعین آن‌ها داشته باشیم بهراه خود که راه تحقق برادری و برابری و دوستی کامل در میان همه ملت‌های کشور است ادامه می‌دهیم. ماعاشق شدید عدالت اجتماعی هستیم. و عاشق در طریق رسیدن به معشوق از طعن طاعنان نمی‌ترسد و از دشنام و توهین بدخواهان نمی‌هرسد.

در ره منزل لیلی که خطر هاست به جان
شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

فورمول نوین رابطه

“انما المؤمنون اخوة” [۳۲] قبیله‌ی سادات دیر زمانی است که در میان هزاره‌ها زندگی می‌کنند. رشته‌ی مذهب شریف شیعه آن‌ها را بهیکدیگر پیوند داده است. تا زمانی که هزاره‌ها در خواب طولانی خود بهسر می‌برند اتحاد و دوستی در میان آن‌ها و سادات بر شالوده‌ی پیری و مریدی قرار داشت و در این رابطه تقویت طلبی سیدگرایان برای هزاره‌ها قابل لمس نبود زیرا انسان غفلت زده و فرو رفته در خواب نادانی احساس درد اجتماعی را از دست می‌دهد. اکنون هزاره‌ها از خواب دیرین بیدار گشته‌اند. در میان حالت خواب و بیداری یعنی مرحله‌ی “فازه” کشیدن قرار دارند. در این مرحله انسان می‌تواند پدیده‌ها را بمطور مبهم درک و احساس کند.

اکثریت هزاره فعلاً در همین موقف انتقالی هستند. تبعیض و نابرابری را روی استخوان‌های خود احساس می‌کنند ولی بی‌آن‌که عامل و یا عوامل آن را بهدرستی بفهمند. همه‌ی توده‌ها از این مرحله گذشته‌اند. اما عده‌ی کثیری از

آن‌ها و مخصوصاً روشنفکران شان اعم از روحانیان و جوانان حالا به‌گلی بیدار گشته‌اند و می‌خواهند مردم خود را به‌این مرحله بکشانند و آن‌ها در مقابل تمام اشکال تبعیض، استثمار و ستم و منجمله سیدگرایی آگاه نمایند.

منطق شان، چنان‌که گذشت منطق انسانی و برابری و دوستی است. ما در حالی‌که خود را عمیقاً طرفدار برقراری اصول مساوات و اخوت و محبت در میان همهٔ ملت‌ها می‌دانیم خواستار آنیم که روابط ضداسلامی پیری و مریدی که بر مبنای تفوق‌طلبی نسبی بنا یافته، به رابطه‌ی بشری برابری و برابری در میان سادات و هزاره‌ها مبدل گردد.

رابطه‌ی قدیم چنین بود: سادات = آقا، پیر. هزاره = نوکر، مرید.

رابطه‌ی پوسیده باید جا را به رابطه‌ی نوین ذیل خالی کند: سید = برادر. هزاره = برادر. یعنی: سید مساوی است با هزاره. هزاره = سید. ما طرفدار رابطه‌ی دوم هستیم و سیدگرایان حافظ و پاسدار رابطه‌ی نخستین. تادیده شود که سادات واقعاً مسلمان روشنفکر کدام را می‌پسندند؟

نتیجه‌ی مباحث گذشته

۱ - نژادپرستی را در همه جلوه‌های ناپسندش اعم از عربگرایی و مغولگرایی و آریایی‌گرایی محاکوم می‌کنیم.

۲ - ما با سادات مخصوصاً با فقیران و روحانیان و روشنفکران مترقی شان پیوند عمیق و دوستی در خود احساس می‌کنیم.

۳ - با صدای بلند مخالفت خود را با سیدگرایی که هیچ ربطی به اسلام و تشیع علوی ندارد و تممانده‌ی عربگرایی و تشیع صفوی است اعلام می‌داریم.

۴ - شعار حیات بخش برادری و برابری در میان رحمتکشان ستمکش و آزادی از ستم و استثمار جوهر اندیشه‌ی ما را تشکیل می‌دهد.

در پایان مقاله دعاء می‌کنیم که خداوند بزرگ مارا بهراه خود که راه عدالت، مساوات و اخوت است راهنمایی فرماید و از گزند خنّسان مردم آزار حفظ کند.

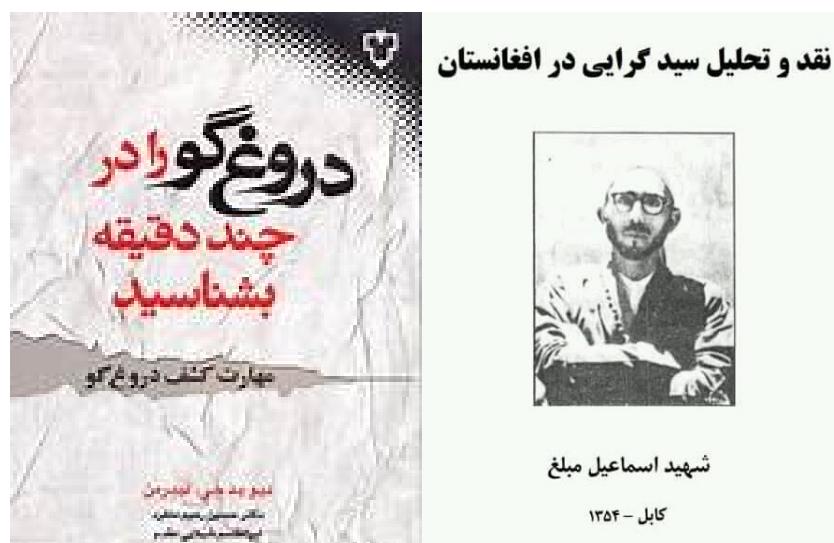
«پایان کتاب سیدگرایی از شیخ اسماعیل مبلغ»

پانوشت‌های کتاب مبلغ:

- ۱ - [الْمَنْ خَلَقَكُمْ مِّنْ مَاءٍ مَّهِينٍ فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ إِلَى قَدْرِ مَعْلُومٍ فَقْدَرَهُ نَافِعُ الْقَادِرُونَ، مرسلات آیات ۱۹ - ۲۳]
- ۲ - [وَاللهُ خَلَقَكُمْ مِّنْ تِرَابٍ ثُمَّ مِنْ نَطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَاجًا] فاطر، آیه ۱۰
- ۳ - [عِدْلَةُ اجْتِمَاعِيٍّ در اسلام، ص ۱۲۰]
- ۴ - [يَا ايَّهَا النَّاسُ اتَّقُوا بَكُمُ الَّذِي خَلَقْتُمْ مِّنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً] سوره نساء آیه ۱) از این پیام خدایی واضحًا دانسته می‌شود که انسان از یک اصل بوده، برادر نسبی یکدیگرند و در اصل و پیدایش همه مساویند. پس اگر همه انسان‌ها از لحاظ منشأ و خلت خود برادر و برادران بدون شباهه سید و هزاره و امثال‌شان در همان اصل اشتراک دارند و برایر و برادراند.
- ۵ - [يَا ايَّهَا النَّاسُ اتَّقُوا مَنْ ذَكَرَ وَأَنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شَعُوبًا وَقَبَائلَ لِلتَّعَارِفِ وَالْاَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ اتْقِيمُكُمْ، سوره حجرات آیه ۱۳]
- ۶ - [اصول کافی، ج ۲، ص ۳۰۷: عن ابی عبدالله علیه السلام قال: من تعصب او تعصب له فقد خلع الایمان من عنقه]
- ۷ - [اصول کافی، ج ۲، ص ۳۰۷: سئل علی بن الحسین علیه السلام عن العصبية التیبائیم صاحبها انیری الرجل شرار قومه خیر من خیار قوم آخرين و ليس من العصبية انیحیب الرجل قومه و لكن من العصبية انیعنی قومه على الظلم.]
- ۸ - [اصول کافی، ج ۲، ص ۳۲۸ و ۳۲۹]
- ۹ - [اصول کافی، ج ۲، ص ۳۲۸ و ۳۲۹]
- ۱۰ - [ترجمه و شرح نهج البلاغه، به قلم فیض الاسلام، ص ۲۹۴]
- ۱۱ - [من طلب العلم لبیاهی به العلماء اویماری به السفهاء اویعرف به وجوه الناس الى نفسه ویقول انا رئیسکم فلیتیب مقعده من النار" گفتار فلسفی ج ۲ ص ۳۲۲]
- ۱۲ - [تاریخ تمدن اسلام، صص ۶۹۸-۶۹۹]
- ۱۳ - [تاریخ تمدن اسلام، ص ۸۰۱]
- ۱۴ - [تاریخ تمدن اسلام، صفحات ۶۹۳، ۶۵۴، ۶۵۰]
- ۱۵ - [تاریخ تمدن اسلام، صفحات ۶۹۳، ۶۵۴، ۴۳۰]
- ۱۶ - [تاریخ تمدن اسلام، صفحات ۶۹۳، ۶۵۴، ۴۳۰]
- ۱۷ - [تاریخ تمدن اسلام، ص ۸۰۱]
- ۱۸ - [از جمله آیة الله حکیم و آیة الله خمینی دختران خود را به عقد ازدواج غیر سید در آورند.]
- ۱۹ - [تاریخ اسلام، ص ۶۹۸]
- ۲۰ - [اصل حدیث پس از حذف نام راویان: قال دخلت على ابی عبدالله علیه السلام فتتولتیده فقبلتها فقال. اما آن هالا تصلح الانبی او وصی نبی کلمه «الا» در اینجا مفید حصر است و از سیاق کلام نیز مفهوم حصر کاملا دانسته می‌شود.]

- ۲۱ - [سوره ۲۸ آیه ۸۳]
- ۲۲ - [بزرگسالان و جوان، ص ۲۳۴]
- ۲۳ - [در حیات اجتماعی غالباً لباس ویژه یا عنوان و لقب محض برای شناسایی است نه برتری].
- ۲۴ - [تاریخ تمدن اسلام، صفحه ۹۴۹]
- ۲۵ - [روشنفکران و محققان بزرگ به جرم آنکه سخنان تازه‌ی داشته‌اند، همواره از سوی هوچیان و عوام‌فریبان مورد تهمت و تکفیر قرار گرفته‌اند. فضای جهل پرور افغانستان چنان به‌سود آنان بود که مبلغ شهید مجبور شده است چنین وانمود سازد که نویسنده‌ی این مقاله کسی دیگر است - ناشر].
- ۲۶ - [نحن ابناء الله و حبائه، مائدہ آیہ ۱۸]
- ۲۷ - [و قالوا اللن نمسنا النار الا ایاما معدوده» بقره آیه ۸۰]
- ۲۸ - [سراج التواریخ، ج ۲، ص ۶۴۱، چاپ کابل]
- ۲۹ - [سراج التواریخ، ج ۳، ص ۶۴۳، چاپ کابل]
- ۳۰ - [این نمونه جزئی کوچک‌ترین تأثیر منفی بر مناسبات دوستانه فی مابین هزاره و قزلباش وارد نمی‌کند زیرا در میان هر قومی به‌شمول خود هزاره این‌گونه اشخاص بوده‌اند و هستند].
- ۳۱ - [سراج التواریخ، ج ۳، ص ۶۴۵، چاپ کابل]
- ۳۲ - [سوره حجرات آیه ۱۰]

«پایان پانوشت‌های کتاب مبلغ»



ناراستئ عامدانه

چنان‌که خواندیم، کتاب مبلغ برپایه‌ی فرض‌های غلط و ناراستئ عامدانه بنیاد شده است؛ عمدۀ فرض باطل نویسنده‌ی کتاب آن است که ادعا دارد «کل ساداتی که در میان هزاره‌ها زندگی می‌کنند، از نظر اقتصاد و معیشت به‌نحو بالتمام متکی به‌هزاره‌اند!» معلوم است که این یک دروغ محض است.

جناب شیخ اسماعیل مبلغ یک نخبه‌ی هزاره است، از او بعید است که چنین بی‌پایه سخن بزند؛ اگر این سخن را یک جوان امروزی هزاره‌گی که در پاکستان یا ایران تولد شده و اصلاً افغانستان و هزاره‌جات را ندیده و از اوضاع زندگی در آن‌جا بی‌خبر است؛ به‌زبان بیاورد، ما می‌گوییم او بی‌اطلاع است و از چیزی خبر ندارد؛ لکن هنگامی که شخصی در موقعیت نویسنده‌ی کتاب چنین سخن پوچ می‌زند، لاجرم باید بگوییم که او از این دروغ خود اهداف سیاسی دارد و مغرض است. «چون غرض آمد هنر پامال شد!»

ادعا‌های کذب همین کتاب مبنای ایدیولوژی شیطان‌پرستان قرار گرفت و آن‌ها هرچه می‌گویند ملهم از همین کتاب است؛ چیزی که از اساس دروغ بود، مبنای دروغ‌های بعدی قرار گرفت و اساسی شد برای "سیدستیزی" به‌هدف "مذهب‌بزداشی" وایجاد تنشهای قومی و جنایت علیه بشریت!

باکم از ترکان تیرانداز نیست طعنه تیرآورانم می‌کشد

- اکنون یک نگاه مختصر و زیرپوستی به‌جامعه‌ی هزاره می‌اندازیم تا ببینیم زندگی عمومی در هزاره‌جات چگونه [بوده] و است؟

= همه می‌دانند که هزاره‌جات سرزمین کوهستانی، دره دره و بسیار بد آب و هوا است، همین خصوصیت موجب شده است که زمین و خاک مرغوب نداشته باشد. اکثریت خانواده‌های هزاره‌گی دارای قطعات کوچک کوچک و ناهموار زمین در کنار دره‌ها و رویخانه‌ها هستند، خانواده‌های هزاره‌گی هم وجود دارند که همین مقدار زمین را هم ندارند. لذا عموم مردم هزاره به‌غایت فقیر و تنگ ملک است، همان قطعات کوچک زمینی هم که دارند، به‌لحاظ شرایط بد جئولوژیک از مرغوبیت خاک برخوردار نیست و محصول خوب نمی‌دهد، شاید کمتر خانواده‌ی هزاره‌گی وجود داشته باشد که محصولات زراعتی‌اش بتواند مخارج سالانه‌ی خانواده را کاف دهد و

به اصطلاح هزاره‌گی «آرد کهنه را به آرد نو برساند» به علت بدی هواء و سرمای زودرس و زمستان طولانی، در بسیاری از مناطق هزاره‌جات فقط سال یک بار محصول برداشت می‌شود.

در هزاره‌جات تا هنوز هیچ‌نوع مشاغل اعم از کارخانه، معدن و مراکز خدماتی وجود ندارد که افرادی از هزاره در آن کار کنند و کمک خرج خود را تأمین نمایند، فقط در سال‌های اخیر تعداد واحدهای اداری مستقر شده‌اند که ناچیز‌اند و تعداد اندکی در آن‌ها اشتغال یافته‌اند.

مجموعه‌ی شرایط پیش‌گفته، بدترین و ظالمانه‌ترین مناسبات اقتصادی را در جامعه‌ی هزاره حاکم ساخته بود و [است] که «رباء» و «سود» و «نزول» و «گرو» اساس آن را تشکیل می‌دهد و به غایت بی‌رحمانه بوده و است.

چیزی تحت عنوان «قرض» و «اعانه» در قاموس هزاره وجود نداشته و ندارد. سخنی که سر زبان هر فرد هزاره است این است: «داری بخور، نداری بمیر!» این فلسفه‌ی زندگی هزاره‌گی است.

وقتی خانواده‌ی در وسط زمستان خوراکی تمام می‌کرد، مجبور می‌شد در آبادی خود، یا چند آبادی آنسو توپیش کسی برود که مشهور بود [به قول هزاره‌گی] «سوزه‌کی = سبزه‌کی» (یا همان رباء) می‌دهد.

«سوزه‌کی» معامله‌ی است که در عرف اقتصادی به آن «سود» و «رباء» می‌گویند. آن شخص «سوزه‌کی دهنده» با علم به اوضاع، حاضر می‌شد با سخت‌ترین شرایط و با قید ضمانت، مقداری گندم یا جو یا جواری به مراجعت کننده بدهد تا سر خرمن یک بر دو، یا یک بر چند [که خود هزاره به آن دوسر و سه سر می‌گویند] بدهد ... طبیعی بود که بدهکار نمی‌توانست سر خرمن (اگر هم خرمنی داشت) همه‌ی بدھی خود را بپردازد و اگر هم می‌توانست بپردازد، دیگر برای خودش چیزی نمی‌ماند و سال آینده روزگاری بدتر از این داشت؛ همین‌طور از هستی ساقط می‌شد، بدون این‌که کسی برایش آخ بگوید و هیچ راهی برای نجاتش باشد.

نوع دیگر از مناسبات بی‌نهایت ظالمانه‌ی هزاره‌گی «گرو» بود که اگر شخصی [به هر دلیلی] نیازمند مبلغی پول می‌شد، همان قطعه ملک خود را بدون قید مدت به شخصی «گرو» می‌داد و چون نمی‌توانست مبلغ پول او را پرداخت نماید، این ملک سال‌ها در گرو می‌ماند و صاحب ملک از هستی

ساقط می‌شد. اگر رمی داشت به طرف ترکستان، یا دیگر شهرها کوچ می‌کرد، در این اواخر به سمت پاکستان و ایران ...

قرع عمومی در بین عموم هزاره‌ها به قدری عمیق و فراگیر بود که وقتی دو نفر هزاره [خصوصاً زنان] به هم می‌رسیدند، پس از سلام و علیک و احوال پرسی و خبر از جان جوری بچه‌ها، بلا فاصله از هم‌دیگر می‌پرسید: «از خرخوارکی چطور هستید؟» طرف با دست خود در هواء اندازه می‌گرفت و دست خود را در هوا بالا و پایین می‌برد و می‌گفت: این قدر آرد گندم داریم، این قدر آرد جو داریم، این قدر جواری داریم، این قدر هم موشنج و شخل ... سپس نوبت به طرف مقابل می‌رسید و او هم به همین ترتیب ...

هزاره‌ها گوشت اسب را می‌خوردند، اسب در هزاره‌جات بسیار کم است و شتر و قاطر اصلاً وجود ندارد. همین نبودن شتر به تنهایی می‌تواند بیان‌گر ویژه‌گی‌های توپوگرافی هزاره‌جات باشد. در هزاره‌جات سگ بسیار کم است؛ زیرا مردم از شدت فقر، نگهداری آن را به صرفه نمی‌دانند.

هزاره‌ها دختران خود را می‌فروختند، چون پول در دست مردم نبود، برای دختران خود گاو و گوسفند و بز و خر... عدل قرار می‌دادند و عنوان آن را «گله» می‌گذاشتند که باید به عنوان بهاء دختر تحويل می‌شد.

در هنگام عروسی، پدر عروس با بهانه‌ها و عنایون مختلف که هزاره‌ها خود به آن «درگاهگیری»، «روی دیده‌نی»، «کوملک» و غیره می‌گویند تلاش می‌کند تا جای که می‌تواند از خانواده‌ی داماد با جگیری نماید. و تاجای که می‌تواند او را می‌چیاند. در حالی که قبلًاً گله‌ی خود را مکمل گرفته و هیچ‌چیز هم به دخترش نداده! هزاره‌ها به دختر خود جهاز نمی‌دهند، فقط یک صندوقچه که حاوی لباس عروس و وسایل شخصی او است.

در میان هزاره‌ها قرض اصلاً مورد نداشت، مؤسسات و نهادهای خیریه و موقوفات اصلاً وجود نداشت و تا هنوز وجود ندارد.

اگر فرد هزاره‌گی زمین خود را بفروشد (در عین این‌که یکبار قانونی فروخته است) باز هم سال‌های سال پشت اندرا پشت با مشتری و حتی وراث او دعوی راه می‌اندازد و عنوان این عمل را «کش - کش انداختن» می‌گویند، بدان امید که بتواند هر از گاهی چیزی از مشتری بکند که خود هزاره به آن «تیرپود» می‌گوید؛ مشتری بیچاره نیز هر از گاهی برای آرام کردن [موقعی]

او «تیرپودی» می‌دهد، مثلاً در حد خر آسیاب، گاو قلبه، یا چند متر پارچه، یا بک ثوب لباس، یا یک وعده مهمانی و غذای چرب.

گویند شخص هزاره‌گی یک نوت هزاری از راه پیدا کرد و گفت:

«آخ کاشکی تو یک قباله‌ی کهنه بودی که می‌شد سرت کش انداخت!»

زنان هزاره در دعوی‌های محلی شرکت می‌کنند، آن‌ها عادت دارند که اگر به‌هر دلیلی با مرد همسایه یا هر مرد غریبی دیگر، دعوای‌شان شود، بلافاصله فرزند کوچک خودرا به‌دست گرفته و آن مرد را تهدید می‌کنند که با این بچه آن‌قدر به‌سرت می‌زنم تا بچه بمیرد و تو زیر خون بروی!

همچنین مردان هزاره عادت دارند که وقتی با کسی دعوی کنند، خودشان یخن خودرا پاره می‌کنند و با سنگ به‌سر خود زده، خود را خونی می‌کنند، یا دندان خودرا می‌شکنند، تا طرف رازیر خرج ببرند!

در تمام هزاره‌جات مانند نواحی شمال کشور و هرات و قندهار ... مهمان‌خانه‌ی مردمی وجود ندارد، مسافرخانه و هتل و حتی سموات فعال نیز موجود نیست، یک مسافر غریب و غریبه، لال و مضطرب می‌ماند که شب را در کجا سحر کند. مردم هزاره به‌مسافر را همگز نان نمی‌دهند، چای نمی‌دهند، آب نمی‌دهند، مسافر را شب در خانه‌ی خود راه نمی‌دهند ... اگر فرد مسافر [ناشناس] بهدر خانه‌ی هزاره برود و از او خواهش [شوچای] نماید، آن خانواده‌ی هزاره بدون کدام شرم و خجالت، و عاری از هرنوع حس انسان‌دوستی تقاضای آن مسافر خسته را رد می‌کند و بهدروغ اورا به‌سمت خانه‌ی دیگر راهنمایی می‌کند، او هم به‌خانه‌ی دیگر و خانه‌ی دیگر ...

به‌همین دلایل در هزاره‌جات گدا وجود ندارد؛ چون کسی چیزی نمی‌دهد.

در غالب خانواده‌های هزاره اگر یک نفر مهمان بیاید، برای همان یک نفر

دنبال رختخواب به‌خانه‌ی همسایه می‌روند.

اگر خانواده‌ی هزاره بخواهد کسی را به‌هممانی دعوت کند، فقط همان یک نفر مورد نظر را دعوت می‌کند و به‌مقداری اعضای خانواده کاری ندارد! غذا هم فقط برای همان یک نفر طبخ شده و همان را پیش روی بچه‌ها جلو مهمان می‌آورند! مهمان می‌خورد و بچه‌ها با حسرت نگاه می‌کنند، معلوم است که زیر دل بچه‌ها نمک آب می‌شود که این کی بس می‌کند تا ما «تبخشی» او را بخوریم... همین‌طوری است که این بچه‌ها سر اپا عقده می‌شوند، تلخ، بدمزاج!

«نان» در فرهنگ هزاره مقام و منزلت قدسی دارد، اگر تیکه‌ی نانی روی زمین افتاده باشد، انسان هزاره آن را برمی‌دارد، اول به پیشانی خود می‌گذارد، سپس می‌بوسد و بعد یا می‌خورد و یا در جای مناسب می‌گذارد و می‌گوید «کبر» نشود.

در فرهنگ هزاره برای نان مثال‌های زیادی انشاد شده که جمعاً نشانگر اهمیت نان است. مثلاً می‌گویند: «بینیم را مزن، نانش را بگیر»، «نان در دست آدم فقیر خوش‌نمای نیست»، «نان من تر باشد با خون پدر باشد»!

«با تو گریه می‌کنم، اما از نانم به تو نمی‌دهم»

«رفیق نانی، رفیق جانی»، «نان و نام»

«هر کس نان دهد، فرمان دهد» ...

«نان» در ذهنیت هزاره‌گی دارای سلسله‌مراتب است، سید «نان‌ها» نان گندم است و نان (مطلق) به نان گندم می‌گویند «هزاره‌ها برای گندم مقام قدسی قائل‌اند و اعتقاد دارند که گندم از بهشت آمده است.» پس از نان گندم، نان جو، جواری، مُشنگ، شخل و امثال آن در مقام‌های بعدی قرار دارند که اغلب به این‌ها «دو دی» می‌گویند؛ دودی جو، دودی جواری ...

اطلاق «دو دی» از باب تحقیر است که به نان‌های ساخته شده از غلاتی کم اهمیت‌تر از گندم گفته می‌شود؛ برنج در هیچ جای هزاره‌جات به عمل نمی‌آید، لذا [برای هزاره] یک چیزی رؤیائی و فانتزی است. ضرب المثل هزاره‌گی وجود دارد که می‌گوید: «آدم غریب و باد برنجی؟!»

چه بسیار بودند هزاره‌های که در طول عمر شان پاپوش نداشتند، با پای پتی به کوه‌ها می‌رفتند و علف و هیزم می‌آوردنند، پاهای شان مثل پای شتر پینه بسته و حتی پهن و گرد می‌شدند. اگر کسی از خانواده‌های هزاره در حدی بود که دستش بهدهانش می‌رسید، اما پسر کاری در خانواده نداشت، چنین شخصی با جوان‌های دیگر قراردادهای درازمدت یک ساله تا چند ساله می‌بست و او را به خانه‌ی خود می‌برد، به این «بچه‌کس» می‌گفتند، مزد بچه‌کسی بسیار ناچیز بود و او تقریباً در برابر نان شکم خود به طور تمام وقت مشغول کارهای شاقه می‌بود، این یک برده‌داری آشکار بود.

« حاجی سلطان لرگر» که وسعت مالی بهتری داشت صاحب فرزند پسر نمی‌شد، او سه زن گرفت و چندین بچه‌کس داشت، خودش اغلب در محلات

مشغول جمع‌آوری کشته و خسته و بادام و روغن زرد بود و بین کابل و لرگر رفت و آمد می‌کرد. تعداد چندصد رأس گوسفند هم داشت که از فصل بهار تا پائیز مجموعه‌ی گوسفندان و بچه‌کسان را به همراه همسر بزرگتر خود بهدره‌ی «نوتکه» برای ایلاق می‌فرستاد و خود بهمندرت از آن‌ها سرکشی می‌کرد، این‌ها پنج شش ماه از سال را در همان دره‌ی نوتکه مشغول کار و گوسفندچرانی و جمع‌آوری علف بودند...

همه‌ی اربابان و خوانین هزاره‌گی به‌نوعی و هریک با روش خود همین‌گونه عمل می‌کردند. یوسف بیگ چاراسپان همین‌طور بود، الله یارخان اشکار‌آباد همین‌طور بود، ارباب سلطان قوناغ همین‌طور ... اکثریت خوانین و اربابان هزاره‌گی، در عین داشتن عقاید دینی، بسیار فاسد بودند.^(۱) مطلب این است: این‌ها که شاخ هزاره بودند، هیچ‌کدامشان در دربار خود «سید» نداشتند، هیچ فرد سیدی در عمرشان درب خانه‌ی اینان را نزد است.
... ما سید همان منطقه هستیم!

خوب، وقتی این‌ها نتوانند در دربار خود سید نگهدارند، دیگران با چه چیزی خود بتوانند سید نگاهدارند؟!

اکنون نوبت به‌این سؤال می‌رسد که «آیا یک چنین جامعه‌ی می‌تواند بهشت برین برای سادات باشد؟!»

آیا چنین جامعه‌ی استعداد مالی، روانی، عاطفی و اخلاقی آن را دارد که بتواند یک جامعه‌ی طُفیلی را در جوار خود تأمین معيشت نماید؟!
= قطعاً خیر. اصلاً جامعه‌ی محلی این استعداد و ظرفیت را ندارد. اگر این سخن‌ها صحت داشت، باید این روزها کل سادات از گرسنه‌گی می‌مردند. شاید بتوان استثناهای هم قایل شد، مثلاً ممکن است در جاهای از هزاره‌جات فردی خان یا متمکن هزاره، فرد سیدی را مساعدت مالی کرده باشد، یا اورا به‌امدادی گرفته باشد، یا به‌هاو قطعه زمینی هبة کرده باشد... این موارد می‌تواند واقع شده باشد، اما جزئی است و عمومیت نداشته.

البته، ماهم شنیده‌ایم که در دو نقطه از نواحی سردی و حاشیه‌ی هزاره‌جات دو محل وجود دارد که در آن‌جاها سادات زندگی می‌کنند و گویا تعدادی از آن‌ها در فصلی از سال به «مریدگردی» مبادرت [می‌کرده‌اند].

این دو محل، یکی دره‌ی موسوم به «ششپر» در ولسوالی جاغوری است، دیگر منطقه‌ی «تیوی‌تاش» [نام ترکی - ازبکی] در ولسوالی دره‌صوف است. مسیر گردش سادات ششپر بیشتر السوالی‌های غزنی شامل پشتوان‌ها و دیگر اقوام می‌شده؛ و مسیر گردش سادات «تیوی‌تاش» بیشتر ازبک‌ها بود. در گذشته، سادات ششپر بیش از سادات «تیوی‌تاش» سر زبان‌ها بوده، به‌حدی که من تا مدت‌ها خیال می‌کرم که «ششپر» یک فحش رکیک است و این‌ها اصلاً سید نیستند، چون می‌شنیدم که یکی به‌یکی می‌گفت: «ای سید ششپر!» بعدها که با تعدادی از فضلای ایشان آشنا شدم، متوجه شدم که «ششپر» نام یک محل است که در آن‌جا ساداتی بسیار اصیل و صحیح‌النسب و [اغلب] موسوی‌نسب، زندگی دارند؛ اکثرًا با تخلص «حیدری» شناخته می‌شوند. این گروه از سادات به‌قدری اصیل‌اند که حتی ظواهر و چهره‌های شان به‌سلامت مانده است. سیدهای شجاع و قوى دل و مغورو رکه هزاره را به‌هیچ چیزی خود حساب نمی‌کنند. اگر احترامی به‌هزاره دارند صرفاً از آن بابت است که اورا «مرید جد» خود می‌دانند، نه به‌دلیل دیگر.

داستان مشهوری را به‌همین‌ها نسبت می‌دهند که فردی هزاره را در راه دید که واسکات بسیار نو و زیبای را بر تن دارد، سید با خود فکر کرد که این واسکات و این هزاره با هم تناسب ندارد؛ پیش آمد و گفت: «مریدجان واسکات را لخت کن که به‌تو نمی‌آید!» مرید کمی من من کرد، سید گفت معطل مکن، واسکات را خونی مکن... مرید واسکات را در آورد و دودستی تقدیم سید نمود، سید واسکات را پوشید و سپس با مهربانی به‌هزاره گفت:

«اینه آلی سی کو که دجان تو خوب میه یا دجان آغای تو!»

در بین سادات ششپر مردان بزرگ زندگی می‌کنند که بسیار دین‌دار و مردم‌دار هستند؛ چنان‌که استعداد رهبری دارند. «سید صدر احسانی» یکی از همین‌ها بود؛ ششپرها هم‌اکنون در جاغوری یک قدرت‌اند، در کویته یک قدرت‌اند، در شهر سیدنی آسترالیا بنیادهای عظیم دینی و مذهبی به‌وجود آورده و در ایام و مناسبت‌های دینی و مذهبی از ملیان هزاره‌گی دعوت می‌کنند. در شهر «گوتتبرگ» سویدن همینطور است، هکذا در آلمان و انگلیس... کاش سادات ساکن در مناطق مرکزی، کابل و شمال همینقدر بودند.

садات ششپر در شهر «کلگری کانادا» انجمن بزرگ و قوی از خود دارند که دارای مساجد و حسینیه‌های مستقل به نام سادات است، هیچ فرد هزاره در آن راه ندارد. افراد بسیار پولدار هستند و در مشاغل بالا قرار دارند...

به هر حال به غیر از سادات این دو منطقه‌ی یاد شده، دیگر در هیچ منطقه‌ی از هزاره‌جات، فرد یا خانواده‌ی از سادات وجود ندارد که بتواند از رهگذر مریدگردنی یا خمس و امثال آن امرار معاش نماید، در واقع منطقه «به علت فقر عمومی» استعداد آن را ندارد، من در همین‌جا چنچ می‌دهم که اگر کسی و یا محلی در مناطق «هزاره‌جات خاص» شامل مناطق دیز نگی و دیکنی و بهسود و لعل و سرجنگل و مالستان و جاغوری یک خانواده‌ی سید را تأمین مشعیت کرده است، با سند و شواهد ارائه نماید؛ من تمام حرف‌های خود را پس می‌گیرم و به او جایزه می‌دهم؛ در غیر این صورت باید بپذیرند که دروغ می‌گویند و تهمت می‌بندند ...

وضعیت دوامدار مهاجرت‌های داخلی و خارجی هزاره‌ها نشان می‌دهد که خود هزاره‌ها همواره برای یک لقمه نان آواره‌ی دنیا بوده‌اند و هستند. پس ادعاهای که مطرح می‌کنند کذب محض است، دلیل بطلان سخن شان در جوف خود سخن شان نهفته است، چون سخن از یک نفر دو نفر ده نفر نیست؛ سخن از ده‌ها هزار خانواده‌ی سادات و صدها هزار انسان سادات است که قرن‌ها در جوار هزاره‌ها زندگی کرده‌اند؛ آیا همه‌ی این‌ها در این مدت طولانی متکی به هزاره بوده‌اند؟ نه. چه دروغ بزرگی!

بله، احترام بوده، دست‌بوسی بوده، جلوراه رفتن بوده، صدرنشینی بوده، رهبری مذهبی بوده، وکالت و نماینده‌گی بوده، آغا‌یی بوده ... همه‌ی این‌ها به‌خاطر این بوده که انسان هزاره به‌نسل پاک رسول الله مبارک احترام داشت و در شداید و گرفتاری‌های خود به‌او تکیه می‌نمود؛ بالمقابل سادات هم می‌پنداشتند برای دین جد خود و شیعیان جد خود خدمت می‌کنند.

اما کسی نان اضافی نداشت که به‌دیگری بدهد. شیطان‌پرستان هزاره‌گی به دروغ «باید بورکن» که: «از نان ما رستم شدی - دجان ما ستم شدی»! کدام نان؟ کجا بود نان؟ اگر نانی وجود دارد، چرا خودت آواره‌ی دنیا استی؟ این طعنه‌های کذب نشان از نهایت پستی اخلاقی فرد دارد و اگر عمومیت یابد، نشان واضحی از پستی اخلاقی آن جامعه است.

بهفرض این‌که زمانی چیزی در کار بوده (که نبوده ولی می‌گوئیم اگر می‌بود) و فرد هزاره بفرد سیدی لقمه نانی داده باشد؛ این نهایت پستی و لئیمی است که دم بهدم بهروی او بیاورد که «من بهتو نان دادم، من بهتو این نیکی را کردم»! این خود نشان از اهمیت نان (و اخلاق پست) در جامعه هزاره دارد که از آن من حیث یک حربه‌ی سیاسی استفاده می‌کنند.

باز هم می‌گوییم اگر این روای صحت داشته باشد، باید بلوج‌ها و پشتون‌های بلوچستان و پشتون‌های قندهار و هلمند و مردم کابل زمین و مردم هرات ... و بیش از همه مردم ترکستان ... باید نفس همین طعنه‌ها را به مردم هزاره بدھند که واقعی هم هست. تمام هزاره‌های مناطق یاد شده از هزاره‌جات بدان‌جا رفت‌هاند و نان آن مردمان را می‌خورند.

به‌همین سیاق، به‌آن شیطان‌پرستانی که عنوان «مارهای درون آستین را» نسبت به سادات مکرم به‌کار می‌برند باید گفت: هزاره بیچاره اصلاً آستین ندارد تا مار در آن جای گیرد! بلکه خود مار درون آستین دیگران است!

از منظر دیگر، خود همین طعنه‌دادن دم بهدم، گواه روشن براین است که وضعیت فرهنگی - اخلاقی در این جامعه در چه حد است؛ نیز سطح گشاده‌دستی و عطاء و سخاء نزد جامعه‌ی هزاره در چه میزان است!

این دروغ محض است که امروزه شیطان‌پرستان هزاره‌گی، بدون این‌که اوضاع و احوال واقعی جامعه‌ی هزاره را بشکافند، و از وضعیت و مناسبات اقتصادی آن گذارش کنند، ادعای می‌کنند که سادات به‌نحو صد درصد متکی به‌هزاره بوده‌اند! این یک جُک تلخ است.

گفتیم چنین ادعای برای کسانی که از اوضاع و احوال دقیق زندگی هزاره‌گی اطلاع ندارند، یا برای جوانانی که در ایران یا پاکستان به‌دنیا آمده و بزرگ شده‌اند و اصلاً افغانستان و هزاره‌جات را ندیده‌اند، چنین تصور به‌دست می‌دهد که جامعه‌ی هزاره چه عجب یک جامعه‌ی مرffe و پر نعمت بوده! این کسان ممکن است جغرافیای هزاره‌جات را در ذهن خود چیزی شبیه، یا در حد کندوز، بغلان، قندهار، هلمند، شیندن ... تصور کنند که حاصل‌خیز و غرق نعمت‌اند. نمکوه‌های خشک و سنگ‌های سیاه.

حال آن‌که هزاره‌جات سرزمین نفرین شده است، آن‌جا سنگ به‌سنگ چسپیده است. دم درب هر خانه بروی تو را آب برای نوشیدن نمی‌دهند...

پاسخ به سوالات مقدمه

- ۱ - در همین راستا می‌رسیم به‌این سوالات مقدمه که اگر نان و آبی در بین هزاره‌ها نبوده، شما سیده‌ها در آنجا چه می‌کنید؟ در آنجا چه می‌خورید؟ چرا آنجارا ترک نمی‌کنید؟ شماها از سیدزدایی چه ضرری می‌کنید؟ ...
- = پاسخ این است که ما باید با حرمت و عزت زندگی کنیم، ما هرگز نمی‌خواهیم منت مفت کسی را بکشیم؛ این طبع ما و طبع هر انسان آزاده است. انسان سادات، انسان آزاده و شریف است، نمی‌خواهد و نباید مورد تهمت و اهانت قرار گیرد. وقتی چیزی در کار نبوده، ما چرا مفت منت بکشیم؟
- ۲ - «اگر چیزی در کار نبوده؛ سیده‌ها در هزاره‌جات چه کاری می‌کردند، چه می‌خوردند و چه‌گونه زندگی می‌کردند؟ چرا آنجا رفتد؟ چرا آنجا ماندند؟ چرا آنجارا ترک نکردند؟ چرا ترک نمی‌کنند؟...»
- = ساداتی که در هزاره‌جات زندگی می‌کنند از نظر درآمد و معیشت دقیقاً شبیه هزاره زندگی دارند، تمام چیزهای که در باره هزاره گفتیم، دقیقاً در زندگی سادات نیز صادق است. عموم ساداتی که در میان هزاره‌ها زندگی می‌کنند به اندازه‌ی هر خانوار هزاره‌گی دارای املاک و مواشی هستند. بگذریم از این‌که سادات ملکی هم وجود داشتند و دارند که بیش از هر هزاره‌ی زمین دارند و دهقان هزاره‌گی دارند.
- دیگر این‌که سیده‌ها در آنجا گیر کرده‌اند، همچنان‌که خود هزاره‌ها گیر کرده‌اند؛ دلیلش هم این است که کدام سید یا هزاره (که در سال‌های اخیر از آنجا فرار کرده‌اند) از هرات، از هلمند، از کابل، از قطعنزمین ... یا از ایران و پاکستان برگشته و واپس به کوههای هزاره‌جات بالا شده‌اند؟ هیچ!
- ۳ - سؤال دیگر این‌که: «سیده‌ها مالکیت این زمین‌هارا از چه راهی به دست آورند؟ سیده‌ها که اصالتاً مهاجر بوده‌اند، چطور مالک زمین شدند؟ آیا این زمین‌ها متعلق به هزاره‌ها نبوده است؟ هزاره‌ها به ایشان هبة کرده است؟ خریداری شده؟ زورگیری شده؟ یا از چه طریقی؟»
- = پاسخ این سؤال خود یک کتاب قطور می‌شود، در اینجا فقط اشاره می‌کنیم که سادات در چند مرحله صاحب املاک و زمین شده‌اند. پیش از آن این را بدانیم که با توجه به عالیم و نشانه‌های زمین‌شناختی و آثار و دفینه‌ها، بسیاری از مناطق هزاره‌جات مدت زیادی نیست که مسکونی

شده است، اگر بامیان را استثناء کنیم، در بسیاری از مناطق هزاره‌جات آثاری نیست که قدمتی چند صد ساله داشته باشد، حتی یک آرامستان کهنه، یک گور گبری، یک سنگنوشه و کنده‌کاری ساده هم وجود ندارد که نشان دهد قدمت سکونت انسان در هزاره‌جات بهزار سال می‌رسد. چیزی نیست.

شاید قدمت سکونت انسان در هزاره‌جات بهزار سال بر سد یا نرسد، چون در گذشته جمعیت کم بود و نوع بشر در مناطق مناسب‌تر تمرکز می‌کردند؛ این به‌آن معنی نیست که در هزاره‌جات گذر انسان نیافتاده بوده، گذر انسان بوده، یا برای شکار، یا برای تابستان‌نشینی و بیلاق و مالداری ...

منظورم سکونت و آبادی؛ مخصوصاً زراعت است که در هزاره‌جات خیلی دیر آغاز شده و سادات قبل از هزاره در این نواحی مستقر شده است.

مسئله‌ی بسیار مهم و کلیدی دیگر این‌که در هزاره‌جات دفینه و گنج (یا زیرخاکی) متعلق به دوران‌های قدیم اصلاً نیست، و تا حالا دیده و شنیده نشده؛ اگر چیزی هم پیدا شود <که خود هزاره به‌آن «کوزه‌لی ازبک» می‌گویند> بسیار کم است و قدمت چند صد ساله دارد، نکته‌ی مهم همین عنوان «کوزه‌لی ازبک» است، آیا مناطق هزاره‌جات در گذشته ازبک نشین بوده؟

شاید هم چراگاه و گذرگاه ترکان بوده؛ یا خود هزاره همان ازبک و ترک بودند که بعداً استحاله شدند و عنوان دیگر گرفتند؟ هزاره‌جات بین غور و غزنی واقع شده، غزنویان و غوریان هردو ترک بودند.

علاوه بر «کوزه‌لی ازبک» بسیاری از مناطق و محلات هزاره‌جات تا هنوز دارای نام‌های ترکی - مغولی هستند، مانند «یکاولنگ»، «قوناق»، «قره‌بلاغ»، «قخور»، «مربلاغ»، «چوچو»، «القان»، «المشیعجی»، «غوجور»، «خلج»، «خیر»، «اوشی»، «کیتی»، «ورس» ...

تعییر «هزاره‌جات» کاملاً جدید است، این عنوان در هیچ یک از منابع و مصادر کهن، مانند جغرافیای «حافظ ابرو»، «مجمع‌البلدان»، «صورة الارض»، ابن‌بطوطه... نیامده است، قبلًا به مناطق مرتفع و کوهستانی مرکزی «غرجستان» گفته می‌شد (نام ترکی - پشتونی) نام «غور» از همین‌جا آمده.

با توجه به‌آن‌چه گفته شد، ثابت می‌گردد که سادات از دست هزاره‌ها زمین نگرفته‌اند، بلکه سادات پیش از هزاره‌ها و یا همزمان و توأم با هزاره‌ها در هزاره‌جات ساکن شده‌اند، چون هزاره به مرور از اختلاط اقوام به وجود آمده و

گسترش یافته است. هزاره از گذشته نیامده، بهمروز ترکیب شده و از اختلاط اقوام به وجود آمده است. عنوان «هزاره» منحیت یک قوم و گروه انسانی در هیچ متن قدیمی‌تر از یکصد و پنجاه سال درج نشده و موجود نست. بنابراین عنوان «هزاره» به اندازه‌ی یک قارچ ریشه و تاریخ ندارد.

در حالی که سادات از همان صدر اسلام [بهویژه با انتقال مرکزیت خلافت به خراسان] مالک‌الملک این خطه بوده‌اند. فهم این موضوع بهنبوغ نیاز ندارد. آنچه در منابع و کتب تاریخی مسطور و مندرج است، سادات در کل افغانستان، منجمله در نواحی هزاره‌جات از چند رهگذر مالک زمین شده‌اند:

۱ - سادات در عهد سامانیان و غزنویان: سادات همواره در بدنی قدرت جایگاه مهمی داشته است، از دستگاه سلاطین سامانی و غزنوی [احکام] زمین دریافت کرده‌اند، در کتب تاریخی مسطور است که ترکان غزنوی ارادت خاص به سادات داشتند و دستگاه سلطنت پرورد از وجود سادات، خصوصاً در عرصه‌های وزارت، صاحب دیوانی، لشکری و قضایی. محققان می‌گویند: سلاطین غزنوی با سادات بهنیکی و تکریم رفتار می‌کردند و به سادات وظایف مهمی از جمله امور صدارت و قضاوت را واگذار می‌نمودند؛ به عنوان نمونه به‌گفته‌ی «ابونصر محمد بن عبدالجبار عُتبی»، متوفی به سال ۴۲۷ هـ در زمان سلطان محمود غزنوی «سید میرآقا» وزیر اعلیٰ بود و سلطان غزنوی حکم «تاهرتی اسماعیلی» را به «سید حسن علوی» واگذار کرد.^(۲) «ادموند کلیفورد باسورث» می‌گوید: «سادات خود را در درون ساخت اجتماعی و درون طبقات زمین‌دار و سوداگر در آمیختند و زمین‌داری و سوداگری پیشه نمودند، تمایل چdanی به سیاست‌های انقلابی نداشتند.^(۳) حرمت سادات در این دوره مستقل از عوامل سیاسی بود.^(۴)

در هیچ‌یک از این منابع نامی از هزاره نیست. حال آن‌که در مجموعه‌ی «دایرة المعارف تشیع» (ج ۹) حرف «س» ذیل مدخل «سادات» آمده است: «**سادات بارهه**» = سادات کلان - اصلًا از اهالی باسط **نژدیک بغداد** بودند. جد اعلای ایشان «سیدابوالفرج باسطی» که نسبش به زید بن علی بن الحسین(ع) می‌پیوندد و در سال ۳۹۱ هـ با لشکریان سلطان محمود غزنوی به هند رفت. اولاد او در ناحیت سرهند در ایالت دهلی ساکن شده و مقامات مذهبی، دفتری، سپهسالاری و حتی زراعت، پیشه

کردند. بعدها به جمعیت "садات بارهه" افزوده شد و در اطراف دهلي و مسیر "تسهه" و "دوآب" پراکنده شدند. در سال ۷۵۱ (هـ) شهر مظفرنگر در ایالت لکنهو مرکز قدرت و فعالیت این طایفه گردید و از سوی خاندان سلطنتی سادات در دهلي مورد حمایت قرار گرفتند.

تعداد ۲۳ سلطان، يکی در پی دیگری بهمدمت بیش از دو قرن (۳۵۱ - ۵۵۵ هـ ۹۶۳ - ۱۱۸۷ م) بر این سرزمین حکومت کردند که اولین شان «الپتکین - ۳۵۱» و آخرین شان «تاج الدوله خسرو ملک - ۵۵۵» بود. در این دوران طولانی، سادات جزء از ارکین قدرت شان بود. دودمان غزنوی من حیث مروجان اسلام مورد حمایت و عنایت خلفای عباسی نیز بودند.

۲ - سادات در عهد سلجوقیان: سادات در این دوره نیز دارای موقعیت‌های ممتاز اداری و اجتماعی بودند، پیشتر خواندیم که میان سلجوقیان و سادات وصلت‌های صورت گرفت و سادات در توصیف سلاطین سلجوقی قصائیدی سروندند. سلجوقیان دودمانی از ژرکان «غز» بودند که در سده‌های پنجم تا ششم هجری، با ایجاد امپراتوری بر بخش‌های پهناوری در آسیای میانه، آسیای غربی و آسیای صغیر شامل افغانستان، ایران، شامات، ترکیه و ارمنستان امروزی فرمان می‌راندند. مؤسس این سلسله «ابوطالب محمد بن میکائیل» معروف به «طغل بیگ = ۴۵۵ - ۳۸۵ هـ» بود که خود از نواده‌گان سلجوق بود و با شکست دادن سلطان مسعود غزنوی، به سال ۳۳۱ در نیشابور، بر تخت سلطنت نشست و خطبه بهنام وی خوانده شد؛ ۲۶ سال سلطنت کرد، تحت سلطنت وی، سلجوقیان با ایجاد تسلط سیاسی بر خلافت عباسی در بغداد، رهبری جهان اسلام را به دست گرفتند.

۳ - سادات در دوره غوریان: در مورد ریشه‌ی نسبی «غوریان» تردیدهای وجود دارد، برخی ایشان را عرب و از سلسله‌ی سادات عباسی می‌دانند، عده‌ی ایشان را تاجیکتبار می‌خوانند، عده‌ی دیگر با صرف کردن و تأویل مصدری کلمه‌ی «تاجیک» آن را از ریشه‌ی عربی «تازی» می‌دانند...

حقیقت هرچه باشد، از این پس سادات به سه کته‌گوری تقسیم پذیر است:

الف - سادات در دوره سلاطین غوری: سادات از دست سلاطین غوری احکام زمین دریافت کردند، چهار سلطان قدرتمند غوری یکی پی دیگری در منطقه به قدرت رسیدند و جماعت نزدیک به ۶۰ سال بر منطقه حکومت

راندند که اولین شان «سلطان علاءالدین حسین جهانسوز ۵۲۶ ه = ۱۱۴۸ م» و آخرین شان «قطب الدین ایک - ۵۸۸ = ۱۲۱۰ می باشند، دو نفر وسطی «غیاث الدین غوری» و «شهاب الدین غوری هستند» شهر «فیروزکوه» (مرکز کنونی ولایت غور پایتخت تابستانی ایشان بود) بازهم سادات در دستگاه سلاطین غوری سمت های مهم لشکری و قضایی را در دست داشتند. بازهم تا اینجا هیچ نام و نشانی از هزاره وجود ندارد.

قلمره غوریان در سال ۱۲۰۰ م



ب - سادات در دوره‌ی «گورکانیان»: نقش و جایگاه سادات در دوران امرای ترکی - مغولی «مشهور به گورکانی» که فرد برجسته‌ی آنان «امیر تیمور» بود، افزایش قابل توجه یافت، اصولاً ترکان و مغولان همواره با سادات میانه‌ی نیک داشتند و به آنان احترام و اعتماد فوق العاده می‌نمودند.

ج - سادات پس از انحطاط و استحاله‌ی مغولان: دوره‌های ترکان و مغولان برای سادات دوره‌های طلایی بود و به خاطر انتساب به خاندان نبوت تکریم شایسته می‌شدند، تا این‌که دوره‌ی استقرار سلسله‌شاهان صفوی می‌رسد. صفویان خود از سادات موسوی نسب و شیعه‌مذهب بودند که نسل اnder نسل در ارکان سلاطین ترک و مغول سمت‌های مهم لشکری و اداری داشتند و خود را آنقدر قوی ساختند که توانستند ارکان قدرت را بالتمام به دست گیرند. این‌جا دیگر نیازی به توضیح اضافی ندارد.

فقط این را بگوییم که همه‌ی شاهان صفوی عنوان افتخاری «بهادر» را در پسوند نام خود دارند. «بهادر» کلمه‌ی - ترکی مغولی است که به افراد متھور، شجاع، جنگجو، زیرک و چست و چالاک ... به عنوان صفت، یا رتبه‌ی نظامی اعطای می‌شد و عالی‌ترین مدار نظامی «بهادری» بود.

تعداد ۱۰ نفر از شاهان صفوی یکی پس از دیگری به قدرت رسیدند و مدت ۲۱۱ سال دوام کردند، که هاولین ایشان «ابوالملطف شاه اسماعیل الحسینی الموسوی الصفوی - بهادر» (مشهور به شاه اسماعیل اول) است که در سال ۸۷۹ شمسی برابر با ۱۵۰۱ ترسایی در تبریز به قدرت رسید و

آخرین شان «ابوالمظفر شاه سلطان حسین الحسینی الموسوی الصفوی - بهادر» بود که در سال ۱۱۰۰ = ۱۷۲۲ در اصفهان بهمود افغان تسلیم شد و خود به دست خویش تاج شاهی را از سر برداشت و به سر محمود افغان نهاد. فرد برجسته‌ی صفوی «شاه عباس دوم» است که از سال ۹۶۶ - ۱۰۰۷ = ۱۵۸۸ تا ۱۶۲۹ حکومت کرد و آبادی‌های بسیاری برپا نمود.

۴ - سادات در دوره متاخر: که شامل عصر پیدائی کشوری بهنام افغانستان می‌شود به همین ترتیب اعطای زمین از طرف سلاطین و امراء در طول تاریخ به سادات ادامه داشته و در دوره‌های سلاطین افغان مانند سلاطین دُرانی و غلجایی نیز همان‌سان عمل می‌شد؛ اصولاً قبائل غلچایی پر از سادات و آمیخته با سادات‌اند.

در دوره‌ی «امیر شیرعلی خان نوایی» (سلطنت ۱۲۴۱ - ۱۲۵۷ ش ۱۸۶۳ - ۱۸۷۹ م) «سینور محمد شاه» صدر اعظم بود. تا این‌جا هیچ نام و نشانی از لفظ و عنوان «هزاره» وجود ندارد. در دوره‌ی عبدالرحمان‌خان است که نام «هزاره» پیدا می‌شود. در همین دوره نیز سادات از هزاره بالاتر ایستاده است: سیدبابا شاه (ها) سید عبدالوهاب (ها) سیدنبی (ها) سید عباس ...

۵ - سادات معاصر: افزون بر آن‌چه گفته شد، موضوع استملاک سادات در خصوص هزاره‌جات را مورد بهمورد نیز باید بررسی نمود، که از خریداری تا «ارث» را در بر می‌گیرد؛ در زندگی سادات ساکن در مناطق دیزندگی و دیکنده ازدواج یک طرفه زیاد واقع شده است، هستند سیدهای که مادر یا همسرشان هزاره بوده‌اند؛ هر چند در بین هزاره‌ها معمول نیست که به دختر ارث بدنهند، باز هم می‌توان استثناهای قابل شد، یا احتمال داد که آن خانواده فرزند ذکور نداشته، یا تنها همین یک دختر را داشته، طبعاً وارث او همین یک دخترش بوده؛ و احتمالات دیگر ...

سخن نهایی در این باب این‌که: چطور می‌شود کسی و کسانی صدها سال در یک محل و منطقه زندگی کند و صاحب یک قطعه زمین و جای پا نشوند؟ این در کدام منطق اقتصادی قابل قبول است؟ هر گروه انسانی در هر سرزمینی بعد از سکونت یکی دو نسل، جای پایش محکم می‌شود و صاحب املاک و مستغلات می‌گردد. سیدهای از این قاعده مستثنی نیستند.

سؤال بی‌جواب این است که هزاره‌ها چگونه در این مناطق مستقر شدند؟

پیر - مریدی به چه معنی است؟

امروزه شیطان پرستان هزاره‌گی، روابط پیر - مریدی را که یک رابطه‌ی عمیق معنوی و عرفانی است؛ صرفاً تفسیر اقتصادی می‌کنند و آن را بهره‌کشی انسان سادات از انسان هزاره می‌خوانند؛ که دروغ بزرگ و قلب حقیقت است. شیطان پرستان در اینجا باز هم ضعف دانش، خست روحی، چشمگشنه‌گی و همان «نان دوستی» خود را به نمایش گذاشتند؛ حال آنکه پیر - مریدی یک روابط معنوی و صوفیانه است که در روابط سید و هزاره ساری و نافذ شد. من این مطلب را در کتاب «حکمت یگانه» با تفصیل شرح کرده‌ام، در اینجا به‌خاطر ضرورت، اشارات مختصر می‌کنم:

واژه‌ی «پیر» که در نوشته‌های عرفانی ادب پارسی بسیار به‌کار رفته است، هم‌معنی مرشد و شیخ، در لسان عربی و بابا در زبان‌های کردی و ترکی است. در معنای اصطلاحی راهنمای معنوی و مرشدی را گویند که خود پیش‌تر طرایق عرفان را پیموده و توانایی‌های روحانی لازم را کسب کرده باشد. و شایسته‌ی هدایت و پیش‌بردن مرید در طریق تصوف باشد.

مشخص نیست این لفظ دقیقاً از چه هنگام از دوره‌ی اسلامی در زبان دری و پارسی رایج شده است. به‌احتمال زیاد از صده‌های چهارم و پنجم میان صوفیان خراسان و پیش از لفظ شیخ به‌کار می‌رفته است. برای نمونه ابوحامد محمد غزالی در رساله‌ی خود لفظ «پیر» و «پیر طریقت» را به‌کار می‌برد. نیز در دیگر متون عرفانی صده‌ی پنجم هجری از جمله در ترجمه‌ی رساله‌ی فُشيریه، طبقات الصوفیة و دیگر آثار خواجه عبدالله انصاری و... تعبیر «پند پیران» به‌کرات به‌کار رفته است؛ اما بیش‌تر در معنای بزرگان و پیش‌روان طریقت و گاه فقط صوفیان، و نه در معنای اصطلاحی (راهنمایان و مرشدان)

«پیر» در این اصطلاح، در آثار مختلف این دوره از جمله در رساله‌ی «حی بن یقطان» از ابن‌سینا، «سیر العباد الى المعاد» و «حديقة الحقيقة» از سنایی غزنوی و نیز قصیده از دیوان او، و در «مصطفیت‌نامه‌ی» عطار نیشابوری و «فوائح الجمال و فوائح الجلال» از نجم‌الدین کبری و «صبح الارواح» از شمس‌الدین بردسیری کرمانی... به‌کار گرفته شده و پیرامون آن سخن رفته است.

شهاب الدین سهوردی نیز در «عقل سرخ»، «موس العشاق» و «رسالة الابراج» خود پیرامون این مفهوم سخن بهمیان آورده است. همچنین در آثار عرفانی صدهی ششم هجری مانند «انس التائبین» از شیخ احمد جام، «اسرار التوحید» از محمد بن منور و «تمهیدات» از عین القضاط همدانی ... واژه‌ی پیر در معنای اصطلاحی خود یعنی راهنمای و مرشدی که مرید را هدایت می‌کند، بهکار رفته است. واژه‌ی شیخ (جمع: مشايخ) نیز در متون پارسی اوآخر صدهی پنج به بعد در همین معنا بهکار رفته است.

اصطلاح «پیر» از صدهی پنج هجری به بعد در متون عرفانی پارسی بار معنای جدیدی به خود گرفت؛ به معنای راهنمای درونی و باطنی که پس از طی مراتب سلوک و کسب آمادگی‌های لازم بر سالک ظاهر می‌شود و او را هدایت می‌کند و به پرسش‌های درونی او پیرامون حقایق هستی پاسخ می‌گوید. در باور اهل تصوف، بدون پشتیبانی پیر، کوشش مرید بی‌ثمر است و از طرفی دستگیری پیر از مرید را هم تکلیف‌اللهی برای پیر برمی‌شمارند. پیر نزد مرید، نایب‌مناب پیغمبر است. چنان‌که عوام امت در مقام سوگند اصطلاح «بپیر، به پیغمبر» بهکار می‌برند، که بیانگر اهمیت پیر نزد ایشان است.

روزبهان بقلی شیرازی در «شرح شطحيات» می‌گوید: «... پیری میراث حق است که در آن خود را به مریدان می‌نماید. خلیفه است که از روی خویش حیات می‌افزاید. او متائب است به آداب حق. عالم است به تعلیم حق. عامل است به امر حق، در عشق مونس است، و در توحید یگانه و در معرفت راسخ.» در غزلیات حافظ شیرازی نیز اصطلاح «پیر» و ترکیبات آن بسیار بهکار رفته است. مولانا جلال الدین بلخی نیز در مثنوی معنوی «پیر» را در معنی اصطلاحی‌اش بسیار بهکار برده است.

اصطلاح «پیر» در معنای راهنمای و مرشد، در نوشت‌های جوان مردان و فتیان از جمله «فتوت‌نامه‌ی بنایان»، «فتوت‌نامه‌ی چیتسازان»، «فتوت‌نامه‌ی آهنگران»، «فتوت‌نامه‌ی سلطانی»، «فتوت‌نامه‌ی نجم‌الدین زرکوب» ... نیز ذکر شده و از اوصاف آن سخن رفته است. این عنوان هنوز در میان صوفیان معاصر بهکار می‌رود.

«هر چند که سکندر جهانی، بی‌پیر مرو به خرابات!»: هیچ طریقی بدون پیر سامان نمی‌یابد، نقش بزرگتر پیر، حلقه‌ی رابط میان مرید و قطب است.

أبو عثمان سعيد بن سلام مغربي (٢٤٣ قيروان ٣٧٣ نيسابور) گويد: پير کسي است که حق سبحانه و تعالی دیده بصيرتش را بهنور هدایت بينا گردانیده تا وی به نقصان خود نگرد و قرار نگیرد مگر به حصول مقصود و و جوب قرب حق سبحانه و تعالی؛ و هر که به اسم اهل ارادت موسوم بود جز حق در دو جهان مقصودی نداند و اگر یک لحظه از طلب آن بیارامد اسم ارادت بر او عاریت و مجاز باشد.

مرید

آن کس باشد که دل او از هر چیز بریده، جز خدای خود؛ چیزی خواهد جز خدا و نزدیک شدن به او و همیشه مشتاق بقای حق باشد تا آن حد که شهوت و لذات این جهان از دل او بپرون شود، از کثرت شوق و قیام به حصول به حق؛ و مرید صادق آن باشد که کلاً و جمله رو به سوی خدا دارد و دوام دل با شیخ دارد از سر ارادت تمام؛ و روحانیت شیخ را حاضر داند در همه احوال و در راه باطن از وی استمداد کند، و خود را نسبت به شیخ مانند میت بین دو دست غسل پندارد، تا از شر شیطان و نفس امّاره محفوظ بماند.

برخی گويند: مرید آن کس است که دلش از غير خدای تعالی بریده باشد و از زخارف اعراض کرده باشد. جرجانی در تعریفات گوید: مرید کسی است که آن چه اراده خدائی است آن را گران بهترین ذخیره خود پنداشته و پیوسته در نگاهداری آن کوشان باشد. آن که از روی نظر و استبصار و وجود و از روی اراده به سوی خداوند منقطع باشد چه می داند که در وجود چیزی جز آن چه خداوند بخواهد واقع نگردد؛ لذا اراده خود را در اراده او محو می کند و چیزی جز آن چه را حق تعالی اراده کند، نمی خواهد. نظامی گنجوی:

ر هوی از جمله مردان کار می شد و با پیر مریدی هزار
گفت مرید ای دل من جای تو تاج سرم خاک کف پای تو

کمر بستن

کمر بستن یکی دیگر از سنت های صوفیان است، نمادی از اختیار کردن و قوی دل شدن در انجام کارها از قبیل خدمت، یا رزم و اهتمام نمودن در آن کارها است. همه ادباء و شعراء در آثار خود به امر کمر بستن اشاره دارند و همه گی بالاتفاق همین معنی را اخذ نموده اند. شبستری در گلشن راز می گوید:

نشان خدمت آمد عقد زnar
ز هر چیزی مگر بر وضع اول
درآ در زمره‌ی «او فوا بعهدی»
نظر کردم بدیدم اصل هر کار
نباید اهل دانش را مسحول
میان در بند چون مردان به مردی
سعدي گويد:

ورنه مفهوم نگشتی که میانی دارد
چو مردان کمر بست و کرد آن‌چه گفت
حجت آن است که روزی کمری می‌بندد
شنیدم که شب‌ها ز خدمت نخفت
ابوالقاسم فردوسی گوید:

تو بندی به فریاد هر کس کمر
در طرایق صوفیه رسم است که کمر فرزندان ذکور را در سنین پائین
می‌بندند تا در امر حق استوار آید؛ برای این عمل مراسمی کوچک و خاص
در خانه برگزار می‌شود، شخصی که اصطلاحاً «پیر» خوانده می‌شود و
اغلب از سادات می‌باشد به مراسم دعوت می‌شود، با دستمالی که با خود
می‌آورد کمر کودک را می‌بندد و دعای مخصوصی را که مشهور به «نادعلی
کبیر» است قرأت می‌کند و بر کودک و محیط اطراف می‌دمد؛ در پایان
مقداری از لعاب دهان خود را به دهان کودک منتقل می‌نماید که نمادی است
از تغذیه‌ی پرنده‌گان مرجوحه‌های خود را؛ با این عمل، علم و دانش و تقوی
و طریقت پیر به کودک انتقال یافته و او تا آخر عمر مرید آن پیر خواهد بود و
دائماً در طلب کمال و آماده برای خدمت در امر حرق است. مولوی بلخی:

ای مرا تو مصطفی من چون عمر از برای خدمت بندم کمر
همچنین نوع عروسان را هنگام خروج از منزل پدر و عزیمت به خانه‌ی
شوهر، کمر می‌بندند. کنایه از این‌که وارد مرحله‌ی جدیدی از زندگی شده
است که مسئولیت همسری و مادری و خانه‌داری و مردمداری و آبروداری
بخشی از آن است. چون صوفیان، تمام جنگجویان و سوارکاران کمرهای
خود را تنگ می‌بستند. بستن کمر سبب تقویت ستون فقرات و پیشگیری از
جا به جایی مهره‌های کمر می‌گردد و به هنگام جنگ و دویدن از تکان خوردن
گرده‌ها و درد گرفتن آن‌ها پیشگیری می‌نماید. باز هم فردوسی:

به‌ائین ترکان ببسته کمر به‌سر بر نهاده کلاه دو پر
شاهان نیز کمر خود را می‌بستند، فرخی یزدی:
کمرش دیدی و شاهانه کمر بسته همی

دیده‌ای هیچ شهی بسته بدينزیب کمر
روزگار تو بهکام تو و در خدمت تو
بسته شاهان و بزرگان جهان جمله کمر

سید حسن غزنوی:

ای ماھ اگر نداری بر جان من گزیر ای ترک اگر نبستی بر خون من کمر
مسعود سعد سلمان:
ای عزم سفر کرده و بسته کمر فتح

تصوف در افغانستان

بحث تصوف در افغانستان دارای میدان وسیع و دامنه‌دار است؛ این کشور یکی از کانون‌های مهم تصوف بوده و است. طبق اظهارات مقامات وزارت حج و اوقاف افغانستان، در حال حاضر تعداد پنجاه باب خانقه ثبت شده و صدها باب خانقه ثبت نشده در کشور فعالیت دارند. ده‌ها خانقه در کابل فعال است.

اگر بخواهیم گذشته‌ی تصوف در افغانستان را بررسی نمائیم باید عروج و بسط تصوف در کل شبکه‌واره و آسیای میانه و آسیای صغیر را مورد مطالعه قرار دهیم. با تأمل روی جریان‌ها و سلسله‌های صوفی‌گری در گستره‌ی این مناطق، درمی‌یابیم که افغانستان (خراسان قدیم) خاستگاه عمدی تصوف بوده است. با نگاهی به مکان نشو و نمای بزرگان صوفیه می‌بینیم که بسیاری از ایشان در همان محدوده‌ی فرهنگ‌پرور خراسان [قدیم] پرورش یافته‌اند. بزرگانی مانند ابراهیم بن‌ادهم بلخی، شقيق بلخی، حاتم اصم بلخی، احمد خضرویه، خواجه عبدالله انصاری، سنایی غزنوی، جلابی هجویری، سید احمد ابدالی چشتی ... و خیلی کسان چون اینان، که ستون‌های استوار عالم تصوف هستند، از همین خطه برخاسته‌اند. در حقیقت، تصوف در افغانستان امروزی فرزند خلف همان تصوف در خراسان بزرگ است.

عنوان «صوفی» در وطن ما دارای بار معنایی عمیق و احترام‌آمیز است. مردم ایشان را دارای کرامت و منشأ خیر و برکت می‌دانند، بهمین لحاظ احترام و تکریم صوفیان را بر خود واجب می‌شمارند. در تقسیم‌بندی و ساختار طبقاتی آن، هنگامی که به نام صوفی با عنوان پیر یا عارف بر

می خوریم، می بینیم که مردم بر طبق باور عمومی آن را از طبقه‌ی روحانی به‌شمار می‌آورند.

پیر یا عارف به‌آن علت به‌درجه‌ی تقدس نائل شده که در پی دستیابی به‌تقریب به‌خداوند است و غالباً به‌یکی از فرق صوفیه تعلق دارد. صوفی در زندگی روزمره خود را به‌یک نظم فکری مقید کرده است که این نظم فکری بدون آن‌که او را از دیگران جدا سازد، از دیگران متمایز ساخته است. به‌همین علت تصوف در میان مردم قدرت فراوانی دارد و به‌حل مشاکل عمومی و شخصی مساهمت می‌نماید.^(۵)

مردم وطن ما در محاورات روزانه به‌هر مردی که دارای ریش و ظاهر مؤقر باشد «صوفی» خطاب می‌کنند. این نشان از عمق ریشه‌های تصوف در فرهنگ عمومی و تاریخی دارد. در افغانستان بیش از هر کشوری دیگر مزارات و مرافق صوفیه وجود دارد. اغلب مزارهای صوفیه به‌زیارتگاه تبدیل شده‌اند. بسیاری از اماکن و محلات و ساحات اداری به‌نام مشایخ صوفیه مسمی شده است.

در بُعد دیگر: پیوند میان ادبیات پارسی و تصوف در افغانستان بسیار قوی است و این به‌علت وجود شعراء و نویسنده‌گان فرادستی چون خواجه عبدالله انصاری، حکیم سنایی، هجویری، جامی ... و مولوی بلخی است.^(۶)

همین‌گونه است پیوند تصوف با دین؛ از آن‌جا که علمای دینی <اهل سنت> افغانستان در صدسال اخیر عموماً پیرو منهج «دیوبندی» بوده‌اند؛ از این‌رو پیوند استوار بین تصوف و دین در افغانستان کماکان حفظ شده است، چنان‌که میان علمای دینی <أهل سنت> و رهبران صوفیه رابطه‌ی نزدیک و برادرانه‌ی وجود دارد؛ ملایان در مواعظ خود مدام به‌کرامات مشایخ و اکابر صوفیه استناد و استشهاد می‌نمایند و بعضاً خود را صوفی می‌دانند. این در حالی است که می‌دانیم در دیگر سرزمین‌ها مناسبات میان فقهاء و محدثان با صوفیان هیچ‌گاه حسن نبوده است.

تصوف در میان اهل سنت افغانستان به‌سه فرقه‌ی «نقشبندیه»، «قادریه» و «چشتیه» متجلی شده است که در بین طبقات شهری نفوذ دارند. کابل و هرات دو مرکز بزرگ تصوف‌اند، ساحات شمال کشور و ناحیه‌ی قندهار نیز از این مکتب تأثیر پذیرفته‌اند.

مناطق مرکزی (هزاره‌جات)

پیش از صدسال گشته در عالم تشیع «رساله‌ی علمی» و «تقلید» از نوع آن‌چه امروز می‌شناسیم رونق نداشت، تا آن زمان علمای علمی شیعه عموماً اخباری بودند و به روایت عمل می‌نمودند، عوام این طایفه با سنت‌ها و آداب تصوف اداره می‌شدند که پیران طریقت زمامدار آن بودند.

حدود صد سال پیش آیة الله سید حسین طباطبائی بروجردی رساله‌ی علمیه‌ی تدوین نموده و بین شیعه توزیع نمود. از آن پس سنت‌های تصوف به تدریج تضعیف شد و مرجعیت و تقلید قدرت و نفوذ بیشتر یافت. مناطق شیعه‌نشین هزاره‌جات نیز شامل همین قاعده می‌شود. در این مناطق تصوف شیعی شاه نعمه‌اللهی باموجویت سادات رابطه‌ی تنگاتنگ دارد [داشت] رسوم تصوف مانند کمربستن، دعانوشتن، درمان با لعاب دهان و منقبت خواندن و کاربرد گسترده‌ی اصطلاحات: پیر - مرید - خواجه... در روابط سید و هزاره حکایت از گسترده‌گی و عمق نفوذ تصوف در میان ایشان دارد. در منازعات فردی هزاره‌گان، یکی از بدترین دشنام‌ها، دشنام به پیر شخص است. با این‌که «در تصوف» پیر می‌تواند غیر سید هم باشد؛ اما هزاره‌ها پیر را لزوماً سید می‌پندازند؛ «از باب نوازش و اظهار ارادت» بهر فرد سید «سیدپیر - یا پیرزاده» می‌گویند. بنا به دلایل میدانی می‌توان گفت این تعبیرات و ذهنیات معطوف به مردم تصوف توسط سادات می‌باشد. به خصوص، سرسلسله و قطب اکثریت نزدیک به تمام فرق تصوف از سادات بودند.

برای ورود تصوف و سادات در میان هزاره‌ها نمی‌توان تاریخ معین قید کرد، مهاجرت‌ها و جا به جایی‌های سادات همواره جریان داشته و هرموجی از مهاجرت با خود لایه‌های از معتقدات تصوف شیعی را وارد اجتماع هزاره‌گی نموده است. هنگامی که بخواهیم نشانه‌های ورود سادات به افغانستان را جست وجو کنیم، خواهیم یافت که علاوه بر ورود سادات در ایام دشوار امویان و عباسیان و متعاقب استقرار امام رضا در مرو، دیگر امواج مهاجرت ایشان به خراسان بعد از سرکوب قیام سربداران، از سبزوار به سوی دیگر مناطق به حرکت در آمده است.

سربداران در حد فاصل سال‌های ۷۷۳ الی ۷۸۸ (ھـ) سرکوب شدند. به دنبال آن، خانواده‌های بزرگ سادات سبزواری در شهرها و دره‌های

بامیان، بلخاب، سنگلاخ، میدان، دایکنندی، غور ... و شمال قندهار اقامت اختیار نمودند. این گروه از سادات همچون سید قلندر، سید علی یخسوز، شاه مقصود، شاه تراب، شاه قباد، شاه باباولی و دیگران غالب وابسته بهشاده شاه نعمة اللهیه از شاخه‌های تصوف شیعی بودند.^(۷) و ترویج سنن اجدادی خود را وظیفه‌ی ذاتی خویش می‌دانستند.

در مجموع، فرهنگ مذهبی هزاره‌ها بر سه عنصر استوار است:

۱ - منقبت علی، ۲ - مظلومیت اهلیت، ۳ - سُنت‌های تصوف.

لذا، تا یکی - دو دهه پیش از این در نواحی هزاره‌جان اماکن مذهبی با این سه عنوان شناخته می‌شد: ۱ - حسینیه (که بهآن منبر می‌گفتند) در هر محل یک باب منبر وجود داشت، ۲ - زیارتگاه‌ها، که اغلب مرقد بزرگان سادات و بهندرت علمای غیر سادات هم بودند، ۳ - مدارس تعلیمات علوم دینی که بهگستره‌گی دو مورد قبلی وجود نداشت، اماً مؤثر بود. حتی هزاره‌های که در شهرهای چون کابل ساکن شده بودند در آنجاها «تکیه‌خانه» تأسیس می‌نمودند که بهواقع همان حسینیه یا منبر بود. تا هنوز منقبت‌خوانی جزء برنامه‌های ثابت آنان است.

بدین‌ترتیب می‌بینیم که جای مکان دینی بهنام مسجد در فرهنگ مذهبی هزاره‌ها خالی بود. و نماز جماعت و جمعه برگزار نمی‌شد، در فصول بی‌کاری مردم *(شامل زن و مرد)* در روزهای معین (اغلب جمعه) در حسینیه‌ها گرد می‌شدند، چند ملا و طبله هر کدام طبق رتبه‌ی خود یکی بعد از دیگری روضه می‌خوانند و مردم با صدق و اخلاص فراوان گریه می‌کردند. در آخر، ملای بزرگتر به مجلسه خاتمه می‌داد و مردم متفرق می‌شدند. نام این مراسم «جمعه‌خوانی» بود. اگر در غیر روز جمعه برگزار می‌شد بهآن «خواندن» می‌گفتند. در گرما گرم مجلس روضه، ناگهان فردی از میان مجلس صدا بلند می‌کرد و اشعار حماسی چندی اندر وصف مولی علی یا شهداء کربلا می‌خواند، در این‌موقع روضه خوان سکوت می‌کرد و منتظر می‌ماند تا او مطالب خود را تمام کند. این وضعیت یادآور مجالس ذکر و سماع صوفیه و خرقه درین ایشان است.

اماً در چند دهه‌ی اخیر اوضاع تغییر کرده است، با بهقدرت رسیدن روحانیت شیعه در ایران و گسترش حوزه‌های علمیه شیعی صفوی و

افزایش فارغ التحصیلان حوزات علمیه نجف و قم و مشهد، ساکنین هزاره‌جات (به‌شمول سادات) از تصوف فاصله گرفته و به‌اجتهاد و تقليد روی آورده‌اند. که به‌آن «تشیع فقاهتی» نیز می‌گویند. اکنون روحانیونی که در ایران تحصیل کرده‌اند در نواحی مختلف هزاره‌جات نمازهای جمعه و جماعت برپا می‌کنند و ادعیه و اوراد تند فرقوی می‌خوانند.

خمس را کی‌ها می‌خورند؟

اکنون می‌رسیم به «قلب مطلب»؛ شیطان پرستان هزاره‌گی بدون این‌که بدانند «خمس» چه است و چه کسانی آن را خورده و می‌خورند، علی‌الدوام تکرار می‌کنند که «سدات خمس هزاره را خورده است»!
آن‌ها می‌گویند «سدات از خمس هزاره زنده است»!

می‌گویند «به‌سدات خمس ندهید تا از شرش بی‌غم شوید»! ... بعضی‌های شان واژه‌ی «خمس» را «حُمْص» یا «خومس» نوشته می‌کنند! که بگذریم. هر انسان عاقلی می‌تواند این سؤال را از خود بکند که اگر این اتهامات صحت می‌داشت، در دهه‌های اخیر که روابط سید و هزاره بهشدت مخدوش شده و خمس هزاره را هم تماماً مجتهدان هزاره به‌جیب می‌زنند، باید کل سادات از گرسنه‌گی می‌مردند، چطور سید‌ها تا هنوز زنده‌اند؟!

البته هر فقره از این مطالب در جای خود بحث مستوفی می‌طلبد؛ لکن ما در این‌جا به‌ نحو اختصار و کلیدی روشن خواهیم کرد که خمس چیست؟ حق چه کسانی است؟ و چه کسانی آن را (حق یا ناحق) خورده‌اند و می‌خورند: «خمس» یک مالیات شرعی است که شیعه و سنی در اصل وجود آن اجماع نظر دارند؛ لکن در متعلقات و موارد مصرف آن اختلاف نظر دارند. آیه‌ی خمس فقط یک بار در قرآن کریم آمده است: «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَنِّيْمُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ هُمْ سَهُولٌ وَلِرَسُولٍ وَلِذِي الْفُرْقَانِ وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُم بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يُوْمَ النَّقَى الْجَمْعَانِ ۚ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». (الأنفال ، ۴۱)

ترجمة آیه: بدانید هرگونه غنیمتی به‌دست آورید، خمس آن برای خدا، و برای پیامبر، و برای خویشاوندان او و یتیمان و مستمندان و وامانده‌گان در سفر است، اگر به‌خدا و آن‌چه بر بندی خود در روز جدایی

حق از باطل، روز درگیری دو گروه بالایمان و بی ایمان (در جنگ بدر) نازل کردیم، ایمان آورده‌اید؛ و خداوند بر هر چیزی توانا است.»

شأن نزول: تعدادی از مسلمانان بر سر تقسیم غنایم جنگی مشاجره کردند، پیامبر اکرم(ص) برای ریشه‌کن کردن اختلاف، تمام غنائم را <طبق صلاحید خویش> بهمتر مساوی میان جنگجویان تقسیم کرد. متعاقباً این آیه نازل شد و بیان کرد که یک‌پنجم غنایم برای خدا، پیامبر(ص)، ذوی القربی، یتیمان، مسکینان و امانده‌گان در راه است.

مفردات آیه: طبق «نص آیه شریفه» پس از خداوند، جناب پیغمبر اکرم(ص) هم مستحق و هم متولی اجرای احکام خمس است؛ پس از پیغمبر چهار گروه مستحقین خمس هستند که می‌توانند خمس بخورند:

- ۱ - ذوی القربی = خاندان نبوت (یا خاصهً ائمه موصومین، طبق نظرات)
- ۲ - یتیمان. (مراد یتیمان سادات است، یا بالعموم؛ انصراف، به سادات دارد.)
- ۳ - مساکین. (مراد مساکین سادات‌اند، یا بالعموم؛ انصراف، به سادات دارد.)
- ۴ - در راه‌مانده‌گان. (هر چند در وطن خود غنی باشند؛ این‌که مراد راه مانده‌گان سادات‌اند، یا بالعموم، جهمور می‌گویند مراد سادات است.)

اختلاف شیعه و سنی در تفسیر و تبیین مصداق یا [مصاديق و متعلقات] این آیه شریفه بی‌نهایت زیاد است. فقهای اهل سنت «با توجه به لفظ "غنمتم" و شأن نزول آیه» متعلق خمس را فقط «غنایم جنگی می‌دانند و بس» نزد اهل سنت «زکوه» بسیار مهم است؛ در قرآن کریم واژه‌ی زکات به همراه مشتقاش ۵۹ مرتبه در ۲۹ سوره و ۵۶ آیه به کار رفته است، که ۲۷ مورد در کنار نماز آمده است. از این می‌گذریم.

نزد فقهای شیعه «خمس» بسیار مهم است و جایگاه سوم را در فروع دین پُر می‌کند؛ فقهای شیعه، لفظ «غنمتم = غنیمت» را تعمیم داده و به هر نوع دست‌آورده مالی، اعم از غنیمت جنگی، یا کسب و کار تسری بخشیده‌اند. چنان که فقهای شیعه متعلقات خمس را پنج مورد می‌شمارند: ۱ - غنایم جنگی، ۲ - معادن، ۳ - گنج، ۴ - مال حلال مخلوط به حرام، ۵ - سود حاصله از هر نوع کار و کسب که خود علماء به آن «خمس ارباح مکاسب» می‌گویند.

چهار قلم اولی در جامعه زیاد جلوه ندارد، آن‌چه مهم و معمول است، فقره‌ی پنجم **(یعنی خمس ارباح مکاسب است که به‌آن عمل می‌شود)**.

با این تفصیل که شخص یک سال تمام کار کند، بخورد، خرج کند، معامله کند ... در پایان سال اگر چیزی از مخارج سالش اضافه آمد، باید یک پنجم [۲۰ %] از آن پس انداز و اضافه بر مخارج سال خود و عیال را به‌حاکم شرع یا نمائینده او پردازد. به‌هر مالی یک بار خمس تعلق می‌گیرد و سال آینده اگر مبلغی اضافه‌تر شد، به‌آن مقداری که اضافه شده، خمس تعلق می‌گیرد، نه به‌آن‌چه در سال قبل خمسش را داده بود.

دیگر از متعلقات «خمس» نزد فقهای شیعه «مال حلال مخلوط به‌حرام است» **(یعنی اگر کسی مالی دارد که به‌طور قطع می‌داند یک مقداری حرام قاطئ آن شده است، اما مبلغ و اندازه‌ی دقیق آن حرام را نمی‌داند، در این صورت با دادن «خمس» کل آن مال پاک می‌شود.)**

بنا به‌نظر فقهای شیعه، خمس باید دو قسمت شود: نیمی سهم امام (مراد از امام در اینجا امام معصوم است که از دید شیعه انصراف دارد به‌امام زمان (عج) که زنده است). چون در زمان ما «امام غائب است و ما در عصر غیبت به‌سر می‌بریم» بناءً سهم امام باید به‌دست مجتهد جامع الشرائط برسد؛ آن نیم دیگری از خمس که «سهم سادات» می‌شود، باید به‌دست سادات فقیر و مستحق برسد، اما در عمل، مراجع تقليد با بهانه‌ها و ترفندهای مختلف تمام خمس (سهمین) را یکجا به‌دست خود قبضه می‌کنند و سهم سادات را به‌سادات نمی‌پردازند. طبق تصريحات روایات و منابع دینی، نیمی از مالیات خمس بدان‌جهت به‌سادات اختصاص یافته که سادات نمی‌توانند وجوهات دیگری چون انواع «زکواة»، «صدقات»، «مظالم العباد» ... و غیره دریافت و مصرف کنند، زیرا «زکوة» «او ساخ‌المال = چرک مال» دانسته شده و مصرف آن در شأن اولاد پیغمبر نیست. تنها می‌ماند «سهم سادات» که آن را هم مجتهدان شیعه به‌حیب می‌زنند و حساب سادات پاک پاک می‌شود.

«جناب شیخ قربان علی المحقق الترکمانی - ثم الكابلی» کتابی دارد تحت عنوان «خمس» که در آن **(به‌ نحو فحوائی)** تقدیر منکر سهم سادات از خمس شده و گفته است: «بعید است که شارع یک چنین مبلغ گزارف را به‌یک اقلیت کوچک اختصاص داده باشد.» و خود در عمل، تمام سهمین را دریافت کرد.

امروزه پیروان او نام خمس را هم عوض کرده‌اند، دیگر نمی‌گویند «خمس»؛ می‌گویند «سهمین مبارکین»! و آن را بهزور و بهرضا از مردم می‌گیرند! الترکمانی بهذنش نرسیده که از آنجا که امام خود «سید» است، پس علی الاصول کل خمس متعلق به سادات است که امروزه بهناح راهش کج شده.

خوب، مجتها دان با این سهمین مبارکین چه می‌کنند؟

داستان خمس از گذشته تا حال تحولات مهمی را پشت سر نهاده است، از زمانی که خمس به‌توسط نواب خاص به‌امام معصوم تحويل می‌شد، تا زمانی که در عصر غیبت، خمس توسط نواب عام دفن می‌شد (بدان عقیده و امید که امام در عصر ظهر بـهـآن دسترسی خواهد یافت) و تا زمان ما که به‌دست مجتها دان و مراجع مذهبی شیعه افتاده است...

امروزه مجتها دان شیعه، با این خمس مخارج دفاتر خود را می‌پردازند، برای خود مریدانی گرد می‌کنند، اطراف خود را مزدحم می‌نمایند و نهایتاً شاهنشاهی می‌کنند... مازاد آن را به طلاق حوزه‌های علمیه می‌پردازند. مثلاً اگر حوزات علمیه‌ی نجف و قم مشهد و کابل و نواحی ... جمعاً سیصد هزار نفر طلبه داشته باشد، تمام این طلاق از همان مال خمس تأمین می‌عیشت می‌شوند. فرقی نمی‌کند که سید باشد، یا هزاره، سیاه آفریقایی، یا هندی...

اجتہاد در مقابل نص: آن‌چه مسلم و مشهود است این‌که در این‌جا «اجتہاد در مقابل نص» صورت گرفته و انحرافی در موارد مصرف خمس واقع شده؛ چنان‌که در فوق آورده‌یم، آیه‌ی مبارکه، که در زمرة‌ی «آیات الاحکام» موقعیت دارد، تصریح و مقید فرموده است که: «خمس برای خدا، رسول خدا، ذو القربی، یتیمان، مسکینان و راهمانده‌گان است.» و تمام. حالا این پرسش بزرگ مطرح است که اشخاص و گروه‌های که امروزه خمس را در یدقرت خود قبضه کرده‌اند، به‌چه دلیل خمس می‌خورند؟ این‌ها: خدا هستند؟ نه!

رسول خدا هستند؟ نه!

ذو القربی هستند؟ نه! (منهای اقلیت سادات)

ینیم و صغیر هستند؟ نه!

مسکین هستند؟ نه!

راهمانده هستند؟ نه!

در قرآن، خمس برای همین شش گروه تخصیص خورده است، جمهور فقهاء بر این هستند که «بیتیم و مسکین و راهمانده» باید سید باشند تا بتوانند خمس دریافت کنند. بالفرض که قید سیاست را هم برداریم باز هم این سؤال بهقوت خود باقی میماند که «افراد خارج از این پنج گروه بهچه دلیل خمس میخورند؟» آیا ملاهای که خمس میخورند مشمول سه گروه اخیر هستند؟ هرگاه این سؤال را از مجتهد امروزی بنمائیم، او پاسخ می‌دهد که «ما از باب «نیابت عامه» خمس را دریافت می‌کنیم و در مصرف آن مختار هستیم» باز این سؤال پیش می‌آید که شما این خمس را از باب «تملک» اخذ می‌کنید، یا از باب امانت؟

قطعاً پاسخ می‌دهند: «ما از باب امانت خمس را دریافت می‌کنیم» هیچ دلیلی وجود ندارد که مجتهد مالک خمس بشود. خمس جزء بیت المال است. باز سؤال می‌کنیم که شخص امانتدار می‌تواند مال امانت را در غیر موضوع له و خارج از منویات صاحب مال به مصرف برساند؟ اینجا است که مجتهد پاسخ می‌دهد: «من اجتهاد می‌کنم» و این همان است که گفتیم: «اجتهاد در مقابل نص؟!»

باز هم اگر [مانند گذشته‌ها] مجتهد فرد «سید» باشد، یک وجهی دارد؛ می‌تواند ادعا کند که از زمره‌ی «ذوی‌الاقربی» است و از مستحقین دریافت خمس می‌باشد؛ مشکل آن‌جا حاد می‌شود که [مانند دوران ما] مجتهدان غیر «سید» باشند که در اصل، هیچ نسبتی با خمس ندارند. در این مورد مجتهدان غیر سید "ایرانی" یک راه کلک ایرانی یافته‌اند که با عمل به‌آن، خمس را برای خود حلال می‌کنند: آن‌ها همواره یک یا چند نفر سید در دستگاه خود نگاه می‌دارند، هر از چندگاهی خمس را با آن سید یا سادات "دستگردان" می‌کنند؛ عمل دستگردان به‌این صورت انجام می‌شود که مجتهد غیر سید به‌فرد سید می‌گوید: «فلان مبلغ وجه خمس نزد من موجود است، من این مبلغ را به‌شما می‌دهم، شما این مقدارش را برای خود بردارید و باقی را به‌من هبه کنید» سید (طبق توافق) مبلغ کمی دریافت می‌کند و تمامی خمس را به‌مجتهد «هبه‌ی غیر معوضه» می‌کند. این عمل در طول زمان همچنان تکرار می‌شود.

اما مجتهاں هزاره‌گی همین ظاهرسازی ساده را هم نمی‌کنند، همه‌ی «سهمین مبارکین» را لخشم قورت می‌دهند و بمریش سادات هم می‌خندند و طعنه می‌دهند و می‌گویند: «ما بخور بخور، شماها پیشگ کور!»

مجتهاں هزاره‌گی قومی فکر می‌کنند، آن‌ها فکر می‌کنند که دیگر اقوام که برای ما خمس نمی‌آورند، کسانی که برای ما خمس می‌آورند هزاره‌ی خود مان هستند، پس خمس هزاره برای مجتهد هزاره از اول حلال است!

شهریه حوزه: خیلی جالب است که بگوییم: من شخصاً در زندگی خود این دو آوا را از هزاره‌ها شنیدم، در افغانستان شنیدم که فرد هزاره از هزاره‌ی دیگر پرسید: «بچه‌ات چوپانی‌گر شده است؟»

دقیقاً در ایران شنیدم که فرد هزاره از هزاره‌ی پرسید: «بچه‌ات شهریه‌خور شده است؟»

طبق تخمین‌های ابتدائی، از نجف تا قم و مشهد و کابل و نواحی ... چیزی در حد ۲۰ تا ۳۰ هزار طلبی افغانستانی مشغول تحصیل می‌باشدن <که گفتیم همه‌ی این‌ها خمس می‌خورند و به تعبیر هزاره‌گی شهریه‌خور هستند.> از این رقم حدود ۱۰٪ طلاب افغانستانی را گروه قومی سادات و ۹۰٪ دیگر را هزاره‌ها و در صد ناچیزی را هم اقوام دیگر مانند تاجیکان شیعه و بلوج‌های شیعه و بدخشنانی‌ها ... تشکیل می‌دهند. با این حساب بگو ۸۸٪ طلاب افغانستانی را هزاره‌ها تشکیل می‌دهند؛

پر واضح است: خمسی که این تعداد طلاب هزاره می‌خورند از قوم خودشان نیست، زیرا خمس هزاره چیزی نیست که بتواند این تعداد آدم را تأمین مالی کند، این‌ها از خمس ایرانی‌ها، عرب‌ها، هندی‌ها... می‌خورند.

لذا در گذشته، مراجع مقیم نجف، به طلاق افغانستانی آن حوزه، شهریه‌ی برابر با طلاق ایرانی و عرب نمی‌داند، چیزی در حد نصف می‌دادند، دلیلش هم این بود که خمسی از افغانستان به نجف نمی‌رفت، مگر بسیار ناچیز.

از منظر دیگر: وقتی ملای هزاره و سید در نجف فارغ التحصیل می‌شد و قصد برگشت به وطن خود می‌کرد، حتماً یک یا چند نیابت از یک یا چند مجتهد اعلم می‌گرفت، تا بباید در محل خود و اجازه داشته باشد که سهم و خمس جمع کند، مردم به‌یاد دارند که در یک منطقه دو نفر ملا هیچ وقت باهم

جور نبودند، چه حسادت‌ها و دشمنی‌های که بین دو ملاً منعقد و اعمال می‌شد، یک وجهه مهم آن رقابت بر سر همین خمس بود.

علاوه بر این، در سال‌های سلطنت ظاهرشاه که راه کربلا باز شده بود، هزاره‌ی که دستش بهدهنش می‌رسید آرزوی کربلا می‌کرد و اگر چیزی از خمس داشت خود مستقیماً بهنجف می‌برد تا با دست خود بهمجتهد مورد اعتقادش تقديم کند ... کسانی که در این سال‌ها در نجف زندگی کرده‌اند می‌دانند که چه رقابت‌ها و نزاع‌های بین طلاب هزاره‌گی برای شکار کربلایی بهمنظور بردن او نزد مجتهد جریان داشت!

در این سال‌ها اصطلاح «زوارکشی» بهیک فحش و طعنه‌ی رکیک میان طلبه‌های هزاره‌گی مقیم نجف مبدل شد و هریک بهدیگری طعنه می‌زد که تو درس نمی‌خوانی، روزتا شب در حرم حضرت علی پرسه می‌زنی تا یک زوار شکار کنی، اورا نزد مجتهدی ببری تا نهایتاً چیزی عاید خودت شود... سخن در این باب زیاد است، به‌همین مقدار بسنده می‌کنیم.

حالا بگیرید خمس خور را!



سبحان ایثار
۴ روز

سند شماره ۸ : خمس را کو، ها مو، خورند؟

دزدی به نام وجوهات شرعی
(خاطره‌ای از دوران طلبگی)

سال‌ها پیش طلبه بودم در یکی از مدرسه‌های دینی در ولایت دایکندي ولسوالی سنگتخت و بندر به نام مدرسه «خاتم الانبیاء» که در بازار سنگتخت موقعیت دارد. معمولاً در فصل بهار ملاها برای جمع‌آوری وجوهات شرعی (سهم امام و خمس) از مدرسه‌ها می‌برایند و هر کدام در منطقه‌ی (ناوه) مسئول جمع‌آوری وجوهات تعیین می‌شود. من و یکی از طلبه‌ها که اسمش حسین بود با یکی از ملاها که مسئول جمع‌آوری بود به منطقه‌ی (ناوه) قرارد فرستاده شدیم. وجوهات معمولاً گوسفند و بره و بز است. شیخ مسئول لیست‌گیری بود و ما دونفر مسئول جمع‌آوری گوسفندان که مردم می‌دادند. قرار بر این بود گوسفندان که جمع‌آوری می‌شوند فروخته شوند و پولش به مسئول مدرسه که آن‌زمان شیخ اصغری مرحوم بود رسانیده شود.

از هر قریه تقریباً ده الی دوازده بره و یا گوسفند جمع می‌کردیم و هر وقت خریدار پیدا می‌شد می‌فروختیم. از یک قریه‌ای که تقریباً دوازده الی سیزده بره و گوسفند جمع کرده بودیم و یکی از اهالی قریه، این‌ها را خرید. معمولاً معامله بین شیخ و خریدار صورت می‌گرفت که من و حسین زیاد در جریان نبودیم. من که در آن زمان پانزده الی شانزده ساله بودم زیاد از این مسائل سر در نمی‌آوردم اما رفیقم آدمی زنگی بود. بعد از معامله که شیخ با موتور سیکلش به طرف قریه دیگری رفت، ما هم موتور سیکل جداگانه داشتیم تا قسمتی از راه به دنبالش رفیم و بعد رفیقم برگشت و رفیم سراغ خریدار تا بفهمیم معامله از چه قرار است. تفاوت میان حرف خریدار با رسید که شیخ کرده بود هشت الی نه هزار افغانی بود. و از هر معامله‌ای که صورت می‌گرفت این‌گونه حیف و میل می‌شد. و جالب این‌جا بود که باز هم مردم ملامت بودند که وجوهات شرعی خود را نمی‌دهند.

خیلی از شیوخ محترم که اصلاً بدون کدام مسئولیتی از مردم وجوهات می‌گرفتند و مستقیم به جیب می‌زدند. من که چند سالی در مدرسه‌ها به عنوان طلبه گذراند از نزدیک مشاهده کردم و دیدم که چه‌گونه به نام وجوهات شرعی دزدی می‌شود.

دروغ نا تمام

اسناد فوق که نمونه‌های عینی از واقعیت‌های میدانی جامعه‌ی هزاره است به روشنی ثابت می‌سازد که خمس را ملایان هزاره‌گی می‌خورند.

اصلاً بین خود ملایان هزاره‌گی بر سر جمع‌آوری خمس جنگ است.

اما شیطان‌پرستان از روی کذب و غرض‌ورزی همچنان اصرار می‌ورزند که سادات از خمس هزاره‌گان معیشت می‌کنند! سخنی که خودشان هم می‌دانند دروغ محض است؛ اصلاً وضعیت روزگار هزاره‌گان از وجه کمی و کیفی آن توانایی و استعداد را ندارد که بتواند هزاران خانوار سادات را در بطن و متن خود تأمین معیشت کند. کاش این استعداد را می‌داشت، ندارد.

شیطان و شیطان پرستان را یکجا سنگ بزنیم

امروزه شیطان پرستان دروغزن، مانند مگس حریث‌اند. آن‌ها به لحاظ کمی اندک هستند؛ لکن از وجه کیفی بسیار پر صدا و با ادعا می‌باشند، بهنام اقوام هزاره سخن می‌گویند و خود را مالک الرّقاب هزاره‌ها می‌دانند. آنان به طور وحشت‌ناک دچار اختلال شخصیت و روان‌پریشی است. از جمله تاکتیک‌های شناخته شده‌ی آن‌ها ایجاد نفاق و نفرت پراکنی در جامعه است.

سند شماره ۹ :
 «هیچ فرقی میان مسعود و محسنی وجود ندارد، چون او بلوج است! افغان است! آریانزاد است! قزلباش است! تاجیک است! و گرچه که جوانان هزاره بدרכه و استقبالش می‌کنند و تبلیغ می‌کنند که محسنی رهبر. مردم او را تا جای بالا می‌برند که به جای مذهب می‌شنانند که محسنی - مذهب؛ مذهب - محسنی. ولی بازهم از ما نیست و رهبر هزاره شده نمی‌تواند.»^(۱)

این مظہر کاملی از ایده‌های فاشیستی و نازیستی است. هیتلر و موسولینی عیناً همین را می‌گفتند و نقشه‌ی نابودی دیگر اقوام و ملل را می‌کشیدند. در تاریخ معاصر ثابت است که شکست‌ها و ناکامی‌ها (بهویژه شکست در جنگ) به پیدایش فاشیسم می‌انجامد. یعنی فاشیسم دقیقاً از درون شکست‌های پیاپی بیرون می‌آید و خود تعکیس حس حقارت است.

به همین ترتیب: فاشیسم فی‌نفسه برآیند شکست کامل اخلاقی نیز است. برخی اصول اساسی "فاشیسم" که "بینیتو موسولینی" آن‌ها را در دایرة المعارف ایتالیا در سال ۱۹۳۲ میلادی به ثبت رسانیده چنین است:^(۹)

- ۱ - دیگرستیزی و عدم اعتقاد به سودمند بودن صلح؛
- ۲ - مخالفت با اندیشه‌های عدالت محور و سوسیالیستی؛
- ۳ - عدم اعتقاد به رقابت سالم و مخالفت با آزادی اراده‌ی اشخاص؛
- ۴ - سیستم تک‌حزبی و تبعیت همه‌ی گروه‌های بشری از سازمان واحد؛
- ۵ - تقdis پیشوای تا سرد ممکن؛
- ۶ - مخالفت با دموکراسی و عقل جمعی؛
- ۷ - اعتقاد شدید به قهرمان پرستی؛
- ۸ - حکومت تک حزبی؛

۹ - تبلیغ روح رزمجویی (که اوچ آن، خونریزی و کشتار جمعی تا سرحد نسلکشی است). فاشیزم اعتقادی به شایسته مسالاری و رقابت سالم ندارد. ببینید کدام یک از اصول فوق در کنش و منش فاشیسم هزاره‌گی متجلی نیست؟ می‌گویند: «هزارستان بستر واحد برای نژاد واحد و حزب واحد»!

بسترهاي ظهور فاشیسم

روانشناسی «شکست» ثابت کرده است که فاشیسم از درون زنجیره‌ی از شکست‌های نظامی، ناکامی‌های سیاسی و سقوط اخلاقی سر بر می‌آورد. از آن بابت که وقتی در میدان جنگ و خط مقم شکست می‌خورد، به دنبال عوامل شکست خود در پشت جبهه می‌گردد. آدولف هیتلر آشکارا می‌گفت: «ما نظامیان در خطوط مقدم خوب می‌جنگیم و پیروز بودیم، این سیاست گران و دیگران بودند که در پشت جبهه خیانت کردند و سبب شکست آلمان را فراهم آورند...» عین چیزرا شیطان‌پرستان نسبت به سادات می‌گویند!

همان‌گونه که نازیسم و فاشیسم هیتلری و موسولینی نتیجه‌ی مستقیم شکست آلمان و ایتالیا در جنگ اول جهانی بود، شیطان‌پرستان نیونازی مورد بحث ما نیز حاصل تعکیس حس حقارت‌های است که در نتیجه‌ی بحران هویت و تحمل فشارها و محرومیت‌های متد ملی بروز کرده و خاصتاً متعاقب شکست در جنگ موسوم به «جنگ دیوانه‌گی» (در غرب کابل) تشدید گردیده و چون آدولف هیتلر «نبردمن» (۱۰) سر می‌دهد و هرچه می‌باشد، دروغ است.

این‌ها سادات را مسئول شکست‌های مقتضحانه‌ی خود در غرب کابل معرفی می‌کنند! این طرز فکر، تنها به‌خصوصت با «سدات» محدود نمی‌شود؛ برای همه اقوام افغانی نقشه دارد. ولی فعلًاً «سدات» در نوک حمله قرار دارند. ما در این‌بیشتر نقشه‌های شوم این‌گروه شیطان‌پرست را افشاء می‌کنیم، آنان برآند تا با حذف سادات از عرصه‌های سیاسی، فرهنگی و مذهبی کشور؛ فضای یکسویه حاکم کنند. ولی ما اجازه‌ی این‌کار را به‌ایشان نخواهیم داد. ما نقشه‌های آن‌ها را بر ملا خواهیم کرد و آن‌ها را نزد اقوام باهم برادر افغانی و وجدان‌های پاک بشریت مترقبی، مفترض خواهیم نمود...

لازم است آشکارا بگوییم: شیطان‌پرستان فاشیسم همان عقرب جراری است که همه‌گان او را با چیلک زده‌اند و می‌زنند. ما نیز چنین خواهیم کرد.

در پیوند با این گفته، ذکر دو نکته را لازم می‌دانیم:

یک، در این نبشه لبه‌ی تیز شمشیر ما فقط و فقط متوجه عناصر و گروه‌های شیطان‌پرست می‌باشد ولاعیر؛ بدین وسیله ما می‌خواهیم روشنگری کرده باشیم و ذهن اقوام شرافتمند هزاره را نسبت بهنیات واقعی این عناصر، آگاه سازیم. ما به‌آحاد و افراد اقوام هزاره احترام زایدالوصفت قایلیم، اگر در مواردی مجبور می‌شویم در برخورد با آن گروه‌های فاسد و تبهکار، کلمه‌ی هزاره را بهکار بریم از روی ناگزیری است. چون آن‌ها بهنام مردم هزاره سخن می‌گویند و مدعی هستند که از درون همین مردم برخاسته‌اند؛ معادلات منطقی بهما می‌گوید: آن‌ها یا هزاره هستند، که در آن صورت ما در برخورد با آنان ناجار از بهکاربرد این عنوان خواهیم بود؛ یا هزاره نیستند و از دروغ خود را به‌این مردم شرافتمند منتب می‌کنند که در این صورت بر خود مردم هزاره است که واضح‌ا و صریحاً هزاره بودن آن‌ها را رد و انکار کنند.

مطمئن هستیم مردم شریف هزاره این ناگزیری ما را درک خواهد کرد. دقیقاً مانند آن‌که هرگاه فرد سید در محدوده‌ی همان فردیتش و در ارتباط با کنش و منش شخصی خود مورد بررسی و تنقید قرار گیرد؛ ما نه تنها از او دفاع نخواهیم کرد؛ که با منتقدین او همراهی صادقانه خواهیم نمود؛ اما هرگاه کل سادات بهماهو سادات مورد هجمه قرار گیرند؛ البته که در برابر چنین منطق فاشیستی، قاطعانه خواهیم ایستاد: وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مُّثُلُّهَا (٤٢: ٤٠)

دو، به‌همین سیاق، توقع منطقی ما از خواص و عقلای هزاره این بوده و است که مصالح عالیه‌ی هزاره و تشیع را در چارچوب وحدت ملی بهدرستی تشخیص دهند و بهنحو آشکار و صریح با مفسدان و شیطان‌پرستان، فسادکاران، تفرقه افگان و دزدان ایمان مردم برخورد کنند؛ در این صورت نوبت بهما نمی‌رسید و ما ناگزیر نمی‌شدیم یا بهمیدان بگذاریم؛ مثالی می‌زنیم: فرض کنید ما همسایه، شریک، یا مهمان شما و یا رهگذر عادی باشیم و شما هم، سگ آدمخوار داشته باشید؛ عقل سلیم و هم قانون، شما را ملزم می‌کند تا جلو سگ تان را بگیرید؛ هرگاه در این وجیهه تعلل شود و سگ شما بر ما حمله کند و ما مجبور شویم دست بهمنگ برده و سگ تان را بزنیم، دیگر شما نباید از ما ناراحت شوید؛ بهما حق دفاع از خود بدھید. این سخن قانون است. یس با صدای بلند اعلام می‌کنم: «ما با فاشیسم می‌جنگیم» (۱۱)

نشانهای بخش ششم:

- ۱ - علی داد لعلی در کتاب «اتنوگرافی هزاره‌ها» و سید محمد حسین فرهنگ در کتاب «جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی شیعیان افغانستان» شرح مفصلی از عادات و خصوصیات اخلاقی و فرهنگی هزاره‌ها به دست می‌دهند که شمارا بدانجا حوالت می‌دهم.
- ۲ - تاریخ یمنی (یا تاریخ عربی) کتابی تاریخی به عربی درباره‌ی ابومنصور ناصرالدین سبکتکین و محمود غزنوی و اوضاع و احوال حکومت و مردم تا اوایل قرن پنجم، این کتاب از مهمترین تواریخ عصر غزنوی و از کهن‌ترین تاریخ‌نامه‌ها است. عربی (متوفی ۴۲۷ یا ۴۱۳ یا ۴۳۱) از مترسانی زیردست عربی زبان وطنی بود که چندی در دربار ابوعلی سیمجر و سپس دربار سبکتکین در غزنه به دیری اشتغال داشت.
- ۳ - تاهرتی مصری» سفیر و داعی اسماعیلی که در سال ۴۰۳ قمری، از جانب الحاکم بامر الله، ششین خلیفه فاطمی برای دعوت و فتح باب دوستی نزد سلطان محمود آمده بود. سلطان محمود تاهرتی را توقیف کرد و دستور به محکمه‌ی او داد، ریاست محکمه‌ی استنطاق او را یکی از علویان بهنام حسن بن مسلم به عهده داشت. او ادعای تاهرتی مبنی بر این که فرستاده‌ی خلیفه و امام راستین است، تکذیب کرد و حکم به قتل وی داد.
- ۴ - کلیفورد ادموند باسورث: تاریخ غزنویان، حسن انوشه، تهران امیرکبیر ۱۳۶۲
- ۵ - غلامحسین یوسفی در کتاب «ابو مسلم سردار خراسان» در شرح اوضاع و احوال خراسان آن زمان چنین می‌نویسد: «در آنجا گروهی از تازیان که در فتح ایران شرکت کرده بودند سکونت داشتند و هر طایفه برای خود، آب و زمین و چراگاه و مزرعه‌ی به دست آورده بود.» چاپ دوم، فصل سوم، صص ۶۰-۶۲
- ۶ - اولیویه روا، افغانستان، اسلام و نوگرایی اسلامی، ترجمه أبوالحسن سرومقدم.
- ۷ - سید ضیاء الدین سجادی، مقدمه‌ی بر مبانی عرفان و تصوف، انتشارات سمت، ص ۱۲۳، کوثرالنبی، سید جعفر عادلی؛ عرب و سادات در افغانستان، محمد نسیم قریشی: «ورود سادات به افغانستان» سید طالب مروج بلخابی، «تاریخ سادات افغانستان» میرحسینی
- ۸ - امروزما، ۱، عصری برای عدالت، ۳
- ۹ - دائرة المعارف ويکی پیدیا - عنوان فاشیسم.
- ۱۰ - نبرد من = کتابی است به قلم آلف هیتلر که در فاصله‌ی دو جنگ جهانی نگاشته شده است. هیتلر در این کتاب توضیح می‌دهد که ما نظامیان در جبهه خوب می‌جنگیم و پیروز بودیم، این سیاست‌گران بودند که در پشت جبهه بهما خیانت کردند.
- ۱۱ - در عمل دیدیم که مفهوم ساده و عملی فاشیسم، به این شش مشخصه‌ی عمدۀ خلاصه می‌شود: ۱ - فاشیزم کور محض است. ۲ - فاشیزم بی‌منطق و تحکم گرا است.
- ۳ - فاشیزم اعتقادی به شایسته‌سالاری و رقابت سالم ندارد. ۴ - فاشیزم تمامیت خواه است. ۵ - فاشیزم اعتقادی به گفتمان انسانی ندارد. ۶ - فاشیسم خونخوار است.

بخش هفتم

فرایندهای سیدزدایی

مراحل سیدزدائی و هویت‌گشی

هیچ تکری منقطع از بستر زمان و عاری از شرایط محیطی منعقد نمی‌شود. در یک بررسی زیرسطحی از عمر (حدوداً) ۵۰ ساله‌ی این نگرش به نتایج خیلی روشن و قاطع می‌رسیم که همانا وجود اراده‌های بسیار جدی برای حذف و محو کامل حرث و نسل "سدات" از میان اقوام هزاره است. از منظر این نگرش، مشکل هزاره معلول مذهب تشیع است. و چون "سدات" من حیث نماد این مذهب در بین مردم مطرح است، پس برای این‌که بتوانیم اصل مذهب را در جامعه‌ی هزاره نابود کنیم، ابتدا باید سمبلهای نمادهای مذهب را نابود سازیم. لذا اراده‌های بهکار افتاده که دیگر این رنگ و این قیافه و این عنوان نباید در بین هزاره‌ها وجود داشته باشد؛ باید نسل سادات از بیخ و بن کنده شوند. تمام.^(۱)

این طرز فکر خیال می‌کند با انهدام نسل سادات مذهب نیز نابود می‌شود و آن‌گاه است که هزاره‌ها به سروری می‌رسند!
و سرور هزاره‌ها هم خودشان خواهند بود!
این خیال باطل، از ابتداء تاکنون پنج مرحله را پشت سر نهاده است:

۱ - مرحله‌ی کمون

هر بیماری دارای یک دوره‌ی نهفته‌گی است که در اصطلاح پزشکی به آن دوره‌ی «کمون» می‌گویند؛ معنی دارد که بیماری سرایت کرده است اما تا هنوز آثار و علائمش ظاهر نگردیده است. بهمین نمط «سیدستیزی» نیز یک بیماری حاد است که دوره‌ی کمون داشته و در گذر زمان شیوع یافته است. از زمانی که عزاداری‌ها به‌رسم مذهب شیعی در کابل به‌نوعی آزاد شد و رواج گسترده گرفت، تکیه‌خانه‌ها بنا گردید و اداره‌ی این تکیه‌خانه‌ها (نقریباً) تماماً، در دست «садات» بود.^(۲) تا این مرحله موقعیت «садات» در بین مؤمنین (به قول یک صاحب سخن هزاره‌گی) «صبغه‌ی تمام خدایی» بود. به موازات تکیه‌خانه‌ها، منابر و مجالس عزاداری، مؤسسات آموزشی و حوزات علمیه بنا شد، که در شهرهای بزرگ و مناطق هزاره‌جات گشترش داشت؛ اساس‌گذاری و مدیریت همه‌ی آن بناها به‌دست علمای سادات بود.

خیلی عجیب است که بگوئیم بسیاری از کسانی که امروزه علیه «садات» شعار می‌دهند و تبلیغات و اقدامات می‌کنند، یا مستقیماً و یا با یکی - دو واسطه مديون «садات» هستند. به این معنی که یا خود شاگرد «садات» هستند و از مدارس علمیه متعلق به «садات» بیرون آمدند، یا استاد ایشان «садات» بودند و یا استاد استاد شان...

مثلًا سید اسدالله علوی در دایکندی، سید علی بهشتی در ورس، سید حسن رئیس در یکاولنگ، سید نجفی در شهرستان، سید عالمی در بلخاب، سید حاجی مدرس در دهن، سید میرعلی احمد حجت و سید سرور واعظ در کابل و میدان وردک، سید موسوی نجفی در مالستان، سید فاضل در بند نشور کجران، سید بصیر در هرات، سید بحر در مزار شریف و سید... و سید... و سید... همه و همه بنیان‌گذاران حوزات علمیه پر رونق در مناطق یاد شده بودند و به موازات تدریس و بسط علوم دینی، به تأسیس حسینیه‌ها، تکیه‌خانه‌ها، منابر و مساجد پرداخته و در مجموع امور فرهنگی و مذهبی مردم را در دست داشتند. دیگران زیرسایه‌ی این‌ها حرکت می‌کردند... اما ...

دیدی آن قهقهه‌ی کبک خرامان حافظ که ز سرپنجه‌ی شاهین قضا غافل بود این حالت هم موجبات برانگیزش حقد و حسادت عمیق از ناحیه‌ی یک عده ملاّیان هزاره‌گی شد، هم بعض و کینه‌ی ایدیولوژیک از ناحیه‌ی روشن‌فکران

خرده‌پایی که به تازه‌گی متأثر از فضای دموکراسی (دهه‌ی ۴۰) آواهای مکاتب مدرن غربی و شرقی به گوش شان خورده بود و دین را تریاک می‌دانستند و همین تریاک "دین" موافع عمدۀ در راه کامیابی آن‌ها فراهم می‌کرد.

از دیگرسو، طبیعی بود که اهل سنت و جماعت نیز از این رونق مذهب شیعی خرسند نبودند، که این بحث دیگری است؛ بنابراین، از دید آن طرز تفکرات، جرایم "سادات" اندک نبوده و نیست. مثلاً در مورد حсадت‌های آخوندی، کافی است همین‌قدر بگوئیم که طبق گواهی شخص عادل، در آن دوره یکی از آفایان شیوخ دو دستی به سر خود می‌زد و می‌گفت:

«از برای خدا، من این درد را به کجا ببرم که قوم، قوم من باشد و سهم و خمس خود را به آقای سیّسرور واعظ تحويل کند و دست او را ببوسد؟!»

این شخص بعداً به کرسی مرجعیت مذهبی هزاره تکیه زد و تا توanst با شمشیر فتوی از سادات انتقام گرفت و دمار از روزگار سادات درآورد.

هکذا از ناحیه‌ی شیطان‌پرستان و دین‌گریزان خردپای هزاره‌گی نسبت به این تکیه خانه‌ها و مدیران (سادات) آن‌ها، این‌گونه اظهارات شده است:

سند شماره ۱۰: «تکیه دشمن عاشورا و هزاره بود، گرچه با اشک هزاره زمینش گرم بود. سنت دست‌بوسی به عنوان یگانه رسم ملاقات و وداع با شیعه‌های درباری، بهترین نمونه‌ی سادیسم اجتماعی و مازوшиسم اجتماعی در درون جامعه‌ی هزاره است. وقتی جیب هزاره، با تحقیق مذهبی در گاو صندوق آقای مذهبی مرکزیت می‌یابد، وقتی هزاره پول خمس و زکات خویش را برای آقا می‌آورد، آقای مذهبی علاوه بر حاکمیت مذهبی، به حاکم اقتصادی هزاره نیز تبدیل می‌شود. تشیع مزدور را پول ندهید، فردا از شرش بی‌غم شده‌اید. آقای مذهبی با بهانه‌ی خمس و زکات و وجهات مذهبی و دیگر ضابطه‌های شیرمهکشی، به سراغ جیب هزاره می‌رود. می‌توان گفت که شبکه‌ی اقتصادی و اشرافیت اینان از درون مذهب بیرون می‌شود. ما این حق را قانون شیرمهکشی جامعه از طریق مذهب اشرافی می‌دانیم که با شریف بودن و شرافت خویش دزدی اجتماعی را حق مذهبی و اجدادی خویش لقب می‌دهند. این شاید برای شما به عنوان منطق پذیرفته شود؛ ولی برای ما پژیزی هم ارزش ندارد»^(۳)

سند شماره ۱۱ :

جامعه‌ی هزاره آنقدر از توانمندی برخوردار بوده که شیعه‌های درباری را هیچ گاه متوجه تصنیع بودن قدرت شان نکرده است. روابط اجتماعی هزاره در برابر "تشیع درباری" به‌گونه‌ی بوده است که هیچ‌کس نتوانسته این دژخیم را مورد حمله قرار دهد. مغز اجتماع هزاره به‌مثابه موم در دست تشیع درباری بوده است. اشتباه هزاره به‌علت پیوند مذهبی با "شیعه‌های درباری" چقدر عمیق است که حتی برای هزارم حصه‌ی یک ثانیه هم بر عدم صداقت مذهبی "تشیع درباری" شک هم ننماید.»^(۳)

معمولًا در یک جنگ، هردو طرف جنگ به نقاط حساس جانب مقابل حمله می‌برند، خیلی واضح است که در جنگی که شیطان‌پرستان علیه سادات راه انداخته‌اند، نقاط حساس مارا همان «اصالت و سیاست» مان تشخیص داده‌اند، لذا مستقیماً به‌این داشته‌ی ما حمله می‌کنند. به‌همین دلیل می‌بینیم که سخن روی اشخاص نیست؛ حتی روی خمس هم نیست، اگر چنین بود که ما می‌توانستیم بگوئیم اولاً «اشخاص کبوتر سپید نیستند.» ثانیاً افراد و اشخاص می‌آیند و می‌روند و همه عیوب و فضائل شخصی خویش را با خود می‌برند. از آن گذشته، طی سالیان جنگ، تکیه خانه‌ها اغلب تعطیل بوده و در همین مدت وجوهات شرعی مردم را کمیته‌های جهادی گرفته‌اند، و خمس نیز راه خود را کج کرده و به‌کام ملاهای هزاره‌گی می‌رود، خود هزاره‌ها خمس‌خوران واقعی هستند، صدقات و زکواه که از اول برای "سدات" حرام بود.

- پس دعوی بر سر چیست؟

همه می‌دانند اکنون شرایط عوض شده، دیگر چیزی در دست سادات نمانده، دیگر سید سرور واعظ و سید حجت زنده نیستند، سید علی بهشتی و سید ابوالحسن فاضل زنده نیستند، سید ابراهیم شاه حسینی و سید مصطفی کاظمی هم کشته شده‌اند ... پس منطقاً باید این سخن‌ها نیز تمام می‌شد، چرا روز بهروز ابعاد جدید و شدیدتر می‌یابد؟

مگر یک چند سید بچه‌ی بقیة السيف چه هراسناکی دارند و چه خطراتی متوجه منافع هزاره می‌کنند که شیطان‌پرستان از آن‌ها می‌ترسند؟

= پاسخ روشن است: چون شیطان پرستان و فاشیزم هزاره‌گی شخص را هدف نگرفته است، با اصل و ریشه‌ی "سادات" دشمن است. از نام و از لفظ "سید" می‌ترسد و نفرت دارد، ولو یک چند سید بچه!
لذا می‌گوید: «هرچه می‌خواهی باش، فقط "سید" مباش!
فقط مگو من "سید" هست!»

باید بگوییم که امروزه دقیقاً مانند گاوبارزی اسپانیایی‌ها کلمه‌ی «سید» همان پارچه‌ی سرخ است که گاوبارزا جلو گاو‌های خشمگین می‌گیرند ... و شیطان پرستان هزاره‌گی همان «گاو خشمگین» هستند که از شنیدن این کلمه‌ی مبارک دیوانه می‌شوند و به آن شاخ می‌زنند!
- چرا چنین است؟ مگر این یک کلمه‌ی "سید" حامل چه پیامی است که چون سیخ گداخته، دود از کله‌ی او بلند می‌کند؟
= هر فرد "سید" باید نزد خود بیاندیشد و پاسخ این معما را بیابد
که چرا چنین است؟

= من بارها با خود اندیشیده‌ام که کاش بهجای «سیدستیزی» کنش و منش "سادات" بهطور منطقی و صادقانه و سازنده نقد می‌شد و از آن‌ها خواسته می‌گردید تا ضعف‌ها و کاستی‌های را که حتماً بدان‌ها دچار هستند (و ما خود اولین منتقد آنان هستیم) مرتفع نمایند؛ در این صورت ما این را عمل فرهنگی تلقی نموده و کار ایشان را انسانی می‌دانستیم و از آن استقبال می‌کردیم؛ لکن هدف شیطان پرستان اصلاح نیست، بلکه هدف آنان افساد و تخریب است، هدف براندازی و انهدام نسل "سادات" آن‌هم با روش‌های خشن است. او بهما تهمت می‌زند، دروغ می‌گوید، علیه ما سبوتاز و فضاسازی می‌کند، می‌خواهد مردم و مؤمنین را نسبت بهما بدین بنماید، عرصه را بر ما تنگ نماید، ما را بایکوت کند و راههای پیش رفت فرزندان ما را ببندد ...

این‌گونه است که داستان سیدستیزی یک گفتمان روشن‌فکری از جنس بحث سنت و مدرنیته نیست که ما نیز در آن شرکت کنیم، بلکه پژوهشی علمیاتی نابودسازی یک گروه انسانی شریف است که با هیچ معیاری مطابقت ندارد و بلحاظ حقوقی و انسانی محکوم است. پس سخن اصلاً روی شخص نیست.
ما اگر به شیطان پرستان بگوییم «این بیل، این کلنگ؛ این تو و این هم قبور سیدسرور واعظ و دیگر بزرگان سادات؛ بگیر قبور ایشان را نیش کن و

استخوان‌های شان را آتش بزن و دود هوا کن؛ چه کاری بهما داری؟ مارا رهاکن!...» می‌گویند ما با کلمه و عنوان «سید» دشمنی داریم، تو چرا بمسید سرور واعظ و این و آن حواله می‌دهی؟ خودت برو گمشو! تو سید مباش!

- آیا من خودم را سید نگویم، چه بگویم؟ برای چه؟

= اینجا است که «نازیسم نوین» آشکارا مظهر فساد و نفاق ملی می‌شود و می‌خواهد جنگ اقوام راه بیاندازد. او را با اقوام افغانی سر آشتنی نیست؛ جنگ «نیونازیسم» با تمام اقوام افغانی و در رأس همه «سادات» بسیار سهمنگ است. همه‌ی عرصه‌ها را در بر می‌گیرد و به‌این زودی‌ها به‌پایان نخواهد رسید. در این میان «سادات» مورد هجمه‌ی همه‌جانبه به‌هدف براندازی نسل قرار گرفته‌اند. و حق دارند از موجودیت خود دفاع کنند، دفاع حق طبیعی هر موجود زنده است و هر موجود زنده که نتواند در برابر تهدیدها از خود دفاع کند، نابودی و انقراضش حتمی است.

- ما نمی‌خواهیم نابود شویم، ما باید بمانیم؛ و کماکان نقش‌های بزرگ ایفاء کنیم. و ما می‌مانیم، چون خدا با ما است، روح ملت‌ها با ما است و مت Hibin طبیعی نیز داریم؛ ما به‌فاشی و نازی هشدار می‌دهیم که هرچیزی علیه ما تبدیل به‌چماق گردد و به‌فرق ما کوییده شود، ما ناگزیر از شکستن آن چماق خواهیم بود، این هیچ استثنای ندارد.

۲ - مرحله‌ی هویت‌گشی و امحای بی‌صدا

در این مرحله تلاش‌های پنهان و پیدا با ظاهر مسالمت‌آمیز تحت رهبری محافل خاص شکل گرفت تا ما را در تاریکی و بی‌صدا، با کمترین هزینه، خفه کنند. در این دوره کتاب‌های تحت عنوانیں «سیدگرایی» و «گنبد سیز» و «چهره‌ی موهوم» و غیره ... در کابل انتشار یافت که محتویات هریک در صدیت با سادات، مقدسات، تکیه‌خانه‌ها، زیارتگاه‌ها و مراقد و مزارات سادات و امامزاده‌گان تحریر شده بود.

به‌موازات آن، جوک‌ها و لطیفه‌های سخیف، مبتذل، مستهجن و موهن در مورد ابعاد شخصیت و زندگی «سادات» سر زبان‌ها افتاد که اهدافی معین را دنبال می‌کرد ... بسیاری از جوک‌ها و فکاهیات مستهجن که با اهداف خاصی طراحی شده بود، از روابط جنسی یک فرد سید با زن مرید (هزارمگی) خود

خبر می‌داد، تا غیرت ناموسی انسان هزاره را تا آخرین حد علیه سادات تحریک کرده باشد و بدین ترتیب خندقی عمیق ناشی از بدیبنی و بی‌اعتمادی میان سید و هزاره حفر نماید تا پای هر فرد سید از خانه‌ی هزاره قطع شود.

بزرگی می‌گوید: شایعات را خواص (با اهداف معین) می‌سازند، مغرضان منتشر می‌کنند، عوام هم باور می‌نمایند. عین چیز بر ما آمد.

از بُعد دیگر، در قالب فکاهی، شوخی و جدی اینجا و آنجا گفته شد: در افغانستان اصلاً سید نیامده است، این‌ها که می‌بینیم در اصل سید نیستند، افغان (پشتون) هستند، جت هستند، اولاد چهل دزداند، یهوداند، نصارالله، گبراند، هندواند، سیک‌اند... و خلاصه، همه چیز هستند، فقط سید نیستند!

این طرز فکر «به‌ظاهر» به صورت تلویحی پذیرفت که سیاست یک ارزش متعالی است؛ منتهای مراتب، ورود و وجود این ارزش متعالی در افغانستان را انکار کرد.

در مواضع دیگر می‌گویند: این‌ها عوامل عبدالرحمن هستند (چون افراد سادات در دستگاه عبدالرحمن‌خان قدرتی زیاد داشتند، نام‌های ایشان را برجسته نموده و بر علوم سادات اطلاق می‌کنند، مانند سید عبدالوهاب و سیدبابا شاه ... گویا که ملافیض محمد کاتب در دربار عبدالرحمن‌خان نبود!).

در مجموع، هیچ نوع تهمت و هیچ نوع برچسب و هیچ عنوان قبیح و هیچ سخن واهی و هیچ نوع جرمی در این دنیا نمانده که به «نسل پاک رسول الله» مناسب نکرده باشند؛ اکنون هرچه می‌گویند تکرار همان سخنان بی‌هوده است که از قبل انشاد شده. خوشبختانه، اکنون دیگر دشمنان ما تیر جدید در کیسه ندارند، هرچه داشتند مصرف کرده‌اند و اکنون این ما هستیم که تازه نفس و با زرادخانه‌ی پر از مهمات پا به میدان می‌گذاریم و با صدای بلند می‌گوئیم: «زدی ضربتی، ضربتی نوش کن!».

دشمنان ما در دو گروه «ملحدان» و «فالسقان» بهم رسیدند و هردو گروه، در واقع موضع واحدی در برابر سادات اتخاذ کردند، ولی در ظاهر الفاظ و عبارات ایشان تقاؤت وجود داشت.

ملحدان هزاره‌گی راه کوتاهتر در پیش گرفتند و آشکارا و بی‌پروا گفتند: «بashed، اصلًا شما سادات اصیل و فرزندان پیامبر هم باشید؛ وقتی ما خود پیامبر شما را قبول نداریم، شما دیگر چه می‌گوئید؟!»

آن‌ها صراحتاً گفته‌اند: «اشرافیت شیعه شده‌ی عرب فخر بر نسب و نژاد می‌کند ...، نسب شیطان شیطان است»! (سند شماره ۱۶۹) یعنی سادات خودشان شیطان هستند و نسب شان که بزرگان دینی و مذهبی بوده‌اند، نیز شیطان بوده‌اند. سر این‌سخن تا خود پیامبر اعظم(ص) می‌رسد = کفر مطلق! اما، فاسقان هزارگی وارد مغالطه‌کاری شده و بهطور گمراهنده جمال الفاظ راه انداختند. «قسط» و «عدل» را با «مساوات» یکی گرفتند و گفتند: «دین آمده است تا همه‌ی آدم‌ها باهم برابر باشند، قرآن کریم فرموده: «ولقد کرمنا بنی آدم ... ان اکرمکم عند الله اتقیکم» قرآن گفته ملاک برتری آدمیان بر یکدیگر نقوی است...».

با این صغری و کبری سازی ناشیانه، خود را مصدق "اتقیکم" معرفی می‌نمودند. تا هنوز این‌گونه سفسطه و عوام فربی می‌کنند و بدین‌سان ضعف دانش، فقدان مطالعه و غایت غرض‌ورزی خود را بر ملا می‌نمایند؛ و گرنه، چنان‌که در آیات متعدد قرآن مجید، منجمله سوره‌ی حديد آیه‌ی ۲۵ بیان شده، ادیان الهی (خاصه‌ی اسلام) دین قسط و عدل است؛ نه دین مساوات.

علمای فقه اللغة "قسط" را این‌گونه معنی نموده‌اند:

"راغب" در مفردات می‌گوید: "القسط هو النصيب بالعدل" = قسط همان برقراری عدالت است. در لسان‌العرب و تاج‌العروس آمده است: قسط و عدل، حصه و نصیب است. گفته شده "إقساط" (بهکسر همزه) عدل در قسمت است. در حدیث آمده است: اذا حكموا اعدلوا و اذا قسموا اقسطوا = هرگاه حکم برانند، عدالت کنند و زمانی که قسمت کنند، به‌عدالت قسمت کنند و به‌عدل نصیب و حصه بدهند. "عدل" را نیز چنین تعریف نموده‌اند:

"العدل اعطاء كل ذي حق حقه"

= "عدالت آن است که هر صاحب حق به‌آن‌چه استحقاق دارد، برسد."

- یا "العدل وضع كل شيء في موضعه"

= "عدالت، قرار دادن هر چیزی در جای خود است."

"مساوات" به‌مفهوم یکسان بودن اشخاص و افراد آدمی در برابر وضع و اعمال قانون است که انصراف به‌مدیریت کلان جامعه دارد. مثلاً هیچ قانونی نمی‌تواند وضع شود که به‌موجب آن فرد یا گروه خاصی از مجازات و دیگر تکالیف قانونی معاف گردد. ولی می‌تواند قوانینی وضع گردد که بنا به‌دلایل و

مصالح و حکمت‌های عرفی، شرعی و غیره اصناف، طبقات و لایه‌های خاص از جامعه را از مزایای بیشتر برخوردار سازد. مثل توجه بیشتر به معیشت نظامیان، یا نخبه‌گان، یا زنان و مانند این‌ها در دولت‌ها ... موضوع ذوی القربی (در اسلام) از همین جنس است. این همان عدالت می‌شود که هر صاحب حق به حق خود می‌رسد.

این دقیقاً همان تبعیض قانونی است که عین عدالت قانونی نیز است.

”شائیت“ و احوال شخصی جایگاه مهمی در زندگی اجتماعی و مدنی دارد. هیچ قانونی نمی‌تواند علیه آن تصویب شود و خواستار امحای آن گردد؛ چه در جوامع سنتی و قبیلوی، یا در جوامع مدرن مدنی. اساساً قوانین برای آن تدوین و اعمال می‌شود که شأن و مکانت اشخاص و خانواده‌ها حفظ شود، و گرنه، وحشت و غارت برهمه جا مستولی خواهد شد و زندگی برای همه‌گان به جهنم سوزان مبدل می‌گردد.

اما مقوله‌ی تقوی: «**تقوی**» از مقولات «**كيف نفساني**» است که در «ملکات فردی» متجلی می‌گردد و نمی‌تواند صفت و ملکه‌ی جمعی واقع شود؛ به عبارتی ساده: «**تقوی**» از صفات فردی و ذو مراتب و تشکیکی است که فقط می‌تواند در فرد انسانی متحقق و متجلی گردد، نه در اجتماع! یعنی ما می‌توانیم بگوئیم فلان فرد بشری با تقوی است، یا نیست. باز هم هنگامی که از دو فرد متقى سخن می‌زنیم، به آسانی می‌توانیم قضاوت کنیم که آن یکی با تقوی‌تر از آن دیگری است. در حالی که هرگز نتوان گفت: فلان گروه بشری جمعاً با تقوی هستند، و آن گروه دیگر جمعاً فاقد تقوی می‌باشند! پس ملکات فردی را نمی‌توان بر جمع حمل نمود، از این رو در مباحثات اجتماعی و بد و خوب کردن این قوم و آن قوم، هرگز نمی‌توان از مقوله‌ی تقوی استفاده برده و گفت: این قوم بالکل با تقوی است، و آن قوم بلاستثناء فاقد تقوی هستند. نقطه‌ی مقابل «**تقوی**»، «**فسق**» است.

”**تقوی**“ بدون تردید، فضیلت بزرگ فردی است، ولی آثار و نشانه‌های آن چیست؟ و کی‌ها متصف به آن هستند؟ حتماً خواهید گفت: ”**اتفاقی**“ و ”**اورع**“ آدمیان کسانی هستند که هم بمحاط نظری و هم عملی نزدیک ترین و ملتزم ترین کسان به مبانی و ملکات دین و انسانیت باشند.

بله، درست است. می‌گوئیم آفرین، و در همین حال از شما می‌پرسیم:

کسانی که بغض سادات را در سینه دارند و به آنان تهمت و دروغ می‌زنند و در پی حذف ایشان هستند، قطعاً نسبت به اهلیت(ع) نیز ارادتی ندارند؛ کسانی که محبت اهلیت(ع) را در سینه ندارند، چگونه می‌توانند اهل ایمان و تقوی باشند؟! به این می‌گویند: ”کوسه‌ی ریش پهن“! مگر می‌شود نسبت سادات با اهلیت(ع) را قطع کرد؟ سادات استمرار اهلیت(ع) است. قطعاً نمی‌شود کسی ادعای تقوی داشته باشد، در همان حال خصوصت آل رسول و سادات را هم در سینه حمل نماید و بذر آن را در بین مؤمنین بپاشد. این شخص مگر اموی باشد! بنی امیه چنین بودند: در ظاهر به پیامبر اسلام اظهار ارادت می‌نمودند، در همان حال با اهلیت او سخت در ستیز بودند! از این گذشته ”تقوی“ ادعایی نیست، قلبی و عملی است؛ به محضی که شخص (به‌هر وسیله و روش) در ملاً عام ادعای تقوی کرد، دیگر باتقوی نیست. فاسق و ریاکار است و از عدالت ساقط می‌شود و گواهی او در محکم پذیرفته نیست. نمی‌توان به‌هو اقتدا کرد. ولی ما با کسانی سر و کار داریم که پرچم برداشته و در معابر هوار می‌کشند که ایهاالناس! من بهترینم! من با تقوی‌ترینم! در حالی که همین اشخاص، افزون بر خصوصت قلبی و عملی با آل رسول(ص) دروغ می‌گویند، تهمت می‌زنند، غیبت می‌کنند، فاسد هستند، حرام می‌خورند... و در همان حال خود را باتقوی و برتر از ”садات“ هم معرفی می‌نمایند!

همین‌ها می‌گویند: ”садات“ باید مظاهر سیادت خویش را کم رنگ کنند و بهتر آن‌که عمامه‌ی سفید به‌سر ببندند و کلمه‌ی سه حرفی ”سید“ را از ابتدای نام خود بردارند؛ زیرا مظہری از نژادپرستی و عصیت است! نیز گفتند: کاربرد کلمه‌ی ”سید“ در ابتدای نام افراد، فخر فروشی است و افتخار به‌نژاد و نسب است و توهین به‌دیگر اقوام می‌باشد... اساساً چه لزومی‌دارد که کلمه‌ی ”سید“ در ابتدای نام اشخاص درج شود؟! گفتند سادات به سیادت خود ننازند، خون قریشی در اصالت خود چندان فضیلتی ندارد، آن‌هم بعد از ۱۴۰ سال معلوم نیست این خون خالص مانده باشد، یا خیر؛ جالب است که بعد از این همه، باز هم می‌گویند: «چرا سادات به هزاره دختر نمی‌دهند»!

همین‌ها هرگاه بخواهند در مقام تنقیص و تنقید >و کلاً در موارد منفی< از فرد یا جمع سادات گذارش کنند، بمسیادت او تصریح می‌کنند، یعنی عنوان «سید» را در ابتدای نام ایشان می‌آورند و می‌گویند فلان سید >یا سیدها< در فلان‌جا چنین و چنان کردند، یا چنین و چنان گفته‌اند؛ اما اگر بخواهند از امر مثبتی گذارش کنند، آن وقت عنوان «سید» را از ابتدای نام او برمی‌دارند و او را در خلاء هویتی قرار می‌دهند، تنها به ذکر نام او اکتفاء می‌کنند!

بالاخره بعد از این‌همه کش و قوس باطل، دیدند نمی‌شود، مردم قبول نمی‌کنند، هرکس در حد خود عقل و ادراک دارد، اگر ما منکر سادات شویم، با حقایق تاریخی چه کنیم؟ با ایمان مردم چه کنیم؟ با این‌همه امام زاده و قبور و مزارات "سادات" در جای جای کشور چه کنیم؟ با سید جمال چه کنیم که از بس بزرگ است، ملل همسایه بر سر ملیت او دعوی دارند، با بلخی چه کنیم؟ با "سادات" متقدّ و قدرتمند در میان پشتون‌ها، تاجیک‌ها، ازبک‌ها و شیعه‌ی اسماعیلی چه کنیم؟... با ناصر خسرو العلوی الموسوی چه کنیم؟ با یحیی بن زید چه کنیم؟ با تاریخ مشترک افغانستان و ایران چه کنیم؟
ورود اسلام و تنشیع به افغانستان چه توجیه دارد؟

با ساداتی که از روی افغانستان عبور نموده و به‌هند، کشمیر و مأواه‌النهر و چین رفت‌هاند چه کنیم؟...
چطور می‌شود نسل سادات گردآگرد افغانستان رفته باشند، ولی در افغانستان اصلاً نیامده یا توقف نکرده باشند؟!

- حال آن‌که حقیقت اوضاع بر عکس است: منابع تاریخی معتبر گذارش می‌کنند که سادات شبهه‌قاره‌ی هند، آسیای وسطی و شمال چین تماماً از افغانستان بدان‌جاه رفت‌هاند. حتی بسیاری از تیره‌های سادات ایرانی مانند خاندان علامه‌طباطبایی، لنگرودی‌ها، علم‌الهدی، قاضی‌عسکر، محب‌الاسلام‌ها، فالی‌ها، خاندان سیدابوالحسن اصفهانی، شاهروندی‌ها، سیستانی‌ها، علوی گرگانی، صالحی‌ها و غیره... از افغانستان به ایران رفت‌هاند. گمان نشود ما این سخن را از روی ضعف و استیصال می‌زنیم، یا برای آن‌که از نام این‌ها اعتبار کسب کنیم؛ نه خیر، این‌ها حقایق مستند تاریخی است. در مشجرات این‌ها اماکن و موارد زیادی به ثبت رسیده است که اشاره

بهیکی از بلاد خراسان کبیر مانند بلخ، هرات، بست، گردیز، بامیان، فاریاب، جوزجان، غور، کندوز، تخار، طالقان، غزنی، قندهار، کابل و غیره دارد. مثلاً در شجره‌نامه‌ی لنگرودی‌ها، یکی از اجداد ایشان حاکم بلخ ثبت شده است. در شجره‌نامه‌ی سیدابوالحسن اصفهانی نام بامیان آمده است، در شجره‌نامه‌ی سیستانی‌ها سخن از سلطان سید احمد کبیر (المدفون بالهرات) آمده است ... محب الاسلام‌ها که فقط دو نسل اند که از کجران آمده‌اند، آقای علم الهدی (امام جمعه‌ی برحال مشهد) که شجره‌نامه‌اش در پیشانی هزارگی اش درج است. «مهدی کروبی» طی مشاجره‌ی لفظی به او گفت: «تو سید غزنوی بنشین سر جایت و هیچی مگو!» سید عباس صالحی (وزیر ارشاد برحال ایران) که فرزند آیة‌الله سیدمیرزا حسن صالحی استاد سابق حوزه علمیه مشهد می‌باشد، بنا به‌گواهی خود هزاره‌ها از سادات یکاولنگ است ... حتی از گذشته‌های دور: پدر شاه عبدالعظیم حسنی (المدفون بالری) در هرات دفن است و در آنجا گنبد و بارگاه دارد...^(۵)

هکذا آیة‌الله پسندیده برادر ارشد آیة‌الله خمینی در مصاحبه با مجله‌ی «پیام اسلام» (ارگان نشراتی دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم) تصريح کرد که جد اعلای ما از سبزوار به‌گردیز رفته و چند نسل از اجداد ما در آنجا زندگی کرده‌اند. (سید حسن گردیزی جد همین‌ها است). سپس از گردیز به‌کشمیر رفتد که «بنا به مدعیات تاریخی افغانان» در آن زمان کشمیر نیز بخشی از افغانستان بوده است، در آخر از کشمیر به عراق و از آنجا به‌Хمین آمدند. این مصاحبه در شماره‌های نخستین آن مجله چاپ شده است.

از این گذشته، مجله‌ی تحت عنوان «کیهان فرهنگی» که از تهران منتشر می‌شود در بسیاری از شماره‌های خود تعداد زیادی از شخصیت‌ها و رجال برحال ایرانی را منتبه به‌هرات و آنسوئرک می‌کند. کسانی مانند مطهری، وحید خراسانی، جلال الدین فارسی، طباطبایی ... موارد چندان زیاد و صریح است که بسیاری‌ها را نسبت به‌قصد و نیات پشت پرده‌ی آن مجله دچار تردید کرده است.

برخی با توجه به‌فضای شدید ناسیونالیستی موجود در ایران، گمان می‌کنند که منویات واقعی این مجله از درج چنین موارد، بی‌اعتبار ساختن رجال برحال ایرانی است. مدت‌ها است که در ایران رایج شده هرکس را

بخواهند خراب کنند و بهزیر بکشند، در نخستین قدم برای اسلاف او شجره‌ی خارجی، بهخصوص افغانستانی تدوین می‌کنند. سخن در این موارد زیاد است. حقیر از اطاله‌ی کلام پرهیز می‌کند. به قول حافظ:

تلقين اهل نظر يك اشارت است كردم اشارتی و مكرر نمی‌کنم
همچنین آيت‌الله اسلامی شهرستانی که از حواريون آية‌الله نجفی مرعشی بود، جمعاً روی انساب سادات بسيار کار کرده است، بارها در مجتمع و سخنرانی‌هايش گفته است: سادات افغانستان اصيل‌تر و صحيح النسبتر از سادات ايراني هستند؛ نامبرده دلایلی می‌آورد که قابل توجه است: نخست اين‌که سادات افغانستان بالعموم «ذوشرافتان» هستند، يعني از ناحيه‌ی پدر و مادر سيد هستند، حال آن‌که بسياري از سادات ايراني چنین نیستند. ديگر اين‌که سادات افغانستان بهطور آگاهانه بهحفظ اصل و نسب خويش خيلي اهتمام می‌دهند و اکثراً داراي مشجرات موثق می‌باشند...

بنا به قول ايشان نيز بسياري از تيره‌های سادات <بهمرور ايام> از مرکز خراسان بزرگ به غرب آن مهاجرت کرده‌اند... اسلامی دلایلی می‌آورد که از آن جمله اين است که جمهور ايرانيان از بد و ورود اسلام تا قرن نهم هجري، سنی‌مذهب بودند و باخاندان اهليت عصمت و طهارت ميانه‌ی خوبی نداشته‌اند. در حالی‌که در خراسان (افغانستان کنونی) شيعيان مخلصی وجود داشتند و خراسان مرکز توجه اهليت(ع) و مأمن اهليت(ع) بوده است؛

اين مطلب در کنج ذهنم بود که بهمرور بهمنابع معتبر بر خوردم و ديدم ايشان درست و دقیق می‌گفته. افغانستان مرکز انتشار سادات در شبکه قاره و آسيای ميانه بوده است. از باب نمونه: «سدات بارهه» در هند است که جزء سپاهيان سلطان محمود غزنوی بودند و به‌هند رفتد در همانجا هم مانندند. اين مطلب در مجموعه‌ی «دایرة المعارف تشیع» (ج ۹) حرف «س» مدخل کلمه‌ی «سدات» آمده است. تفصیل مطلب در صفحه‌ی ۱۸۷ گذشت.

بعد از قتل عام سادات دهلي بهوسيله‌ی امير تيمور در سال (۸۰۱) (هـ) سلطان خضرخان حکمران آن شهر، حکومت سهارنپور (ایالت لکنهو او تارپرادش) را به "سید سليم" رئيس "بارهه"‌ها واگذار نمود و از اين پس اين طایفه مجدداً در سياست و ارتش هند به مقامات عالي رسيدند. سادات بارهه که شيعه‌مذهب بودند با دربار سنی‌مذهب «اورنگ‌زیب» و بازمانده‌گان

او میانه‌ی نداشتند و تا زمان استعمار بریتانیا کماکان بر سر اقتدار بودند و با استعمار بریتانیا سخت مبارزه کردند. مانند سید تیپو سلطان، سر سید احمد خان، سید طالب شاه خان، سید حیدر خان، سید علیخان، شاه نعمت‌الله ولی، سید ابوالاعلی مودودی و غیره... گفتم این گروه که اصلتاً از سادات «باسط - عراق» بودند؛ در معیت قشون سلطان محمود غزنی از افغانستان به‌هند رفتند. از این مهمتر موقعیت و مزار «سید احمد ابدال چشتی» بنیان‌گذار سلسه‌ی چشتیه در شهر "اجمیر" هند است که کعبه‌ی آمال اهل طریقت در شب‌قاره می‌باشد. بنابر مندرجات، بیش از ده میلیون سید در هند زندگی می‌کنند.

سخن در این مورد زیاد است، به‌همین مقدار بسنده می‌کنیم.

خلاصه این‌که دشمنان ما، بعد از این همه ناسازگویی، سرانجام به‌جای رسیدند که به‌ناچار گفتد: در روزگاران پیشین تک و توک سید اصیل در افغانستان آمده بوده، ولی خودشان مردند و نسل شان گم شدند، قاطی پاتی شدند، منقرض شدند... امروزه تشخیص سید از نا سید اصلاً مقول نیست!...

از قیاس خنده‌آمد خلق را کو چو خود پنداشت صاحب دلق را
بعد شایع شد که بسیاری از مزارات به‌نام "садات" در اصل محل اختقادی گنج است (به‌هدف آن‌که سودجویان آن‌ها را تخریب کنند و از بین ببرند) تمام این تلاش‌ها برای آن بوده و است که پیشینه و ریشه‌های مارا قطع و نابود کنند، ما را بی‌هویت کنند، وقتی قومی بی‌هویت شد دیگر هر بلای را می‌توان سر او آورد. در واقع آن‌چه را پشتوان‌ها طی قرون گذشته با هزاره‌ها کرده‌اند، شیطان‌پرستان هزاره‌گی می‌خواهند برسر ما بیاورند.

لکن تا هنوز در این کارشان توفیقی نداشته‌اند. من وقتی در این موضوع فکر می‌کنم، بلاfacile یک کاریکاتور در نظرم مجسم می‌شود که در جریان جنگ دوم جهانی در مطبوعات بین‌المللی چاپ شد و تا هنوز در منابع تاریخی مربوطه ثبت است. آن کاریکاتور، این‌گونه رسم شده بود که جوزف استالین رهبر وقت شوروی را به‌صورت یک مجسمه‌ی خیلی بزرگ پولادین در آورده بود و سربازان آدولف هیتلر را به‌صورت مورچه‌های ریزی که دسته دسته از هر طرف به‌آن مجسمه حمله برده و سر تا پای آن را پوشانیده بودند؛ آن مورچه‌ها هر کاری که می‌کردند، دندان شان به‌جای از این مجسمه‌ی پولادین کار نمی‌کرد. عاقیب‌الامر همین طور هم شد.

این برگردانی از چگونه‌گی و نتایج کار شیطان پرستان برای امحای هویت سادات است... داستان بسیار طولانی و پیچ در پیچ است... این روند ادامه داشت تا در یک چرخش سرنوشت، کودتای هفت ثور سال ۱۳۵۷ روی داد و متعاقباً حوادثی را موجب شد که همه چیز را تحت تأثیر قرار داد.

در دوران جهاد: از پیامدهای کودتای هفت ثور این بود که در یک اقدام هماهنگ و پرسش‌پذیر، تقریباً تمام سران "سادات" چون آقایان واعظ، بحر، ناصر، مجاهد، مصباح، عالم، معصومی، محمودی، سید علی بلخی، بصیر و... یک شبه توسط پلیس خفیه‌ی دولتی دستگیر شدند و رفتند. اما جانب شیخ قربانعلی محقق ترکمنی، میرحسین صادقی پروانی، عزیز الله شفق، عبدالکریم خلیلی... زنده ماندند و کسی هم با ایشان کاری نداشت!

این ضربه‌ی بسیار بزرگ و کمرشکن به "سادات" و بالتبع کل تشیع افغانستان بود. چنان‌که سادات تا هنوز نفهمیده‌اند که این ضربه‌ی کاری را از ناحیه‌ی چه دست‌ها یا دسته‌های متحمل شدند. و اصلاً از خود نپرسیده‌اند که چرا علماء و سران سادات دستگیر شدند و بقیه جان سالم بهدر برند و کسی کاری به آن‌ها نداشته است؟ متعاقباً حسینیه‌ها، تکیه خانه‌ها و کلیه‌ی مراکز دینی و مذهبی در شهرهای بزرگ لا قلم تعطیل شدند.

بعد از روی کار آمدن ببرک کارمل دو لیست طولانی، یکی شامل اسامی پنج هزار نفر و دیگری شامل دوازده هزار نفر از وزارت داخله بیرون آمد که همه‌گی در زمان حکومت نور محمد ترکی و حفیظ الله امین توسط پلیس خفیه موسوم به «آکسا» دستگیر و سپس در زندان‌ها سر به نیست شده بودند. ذیل اسامی هریک از قربانیان، وابسته‌گی سیاسی، گروهی و ایدیولوژیک آنان نیز درج گردیده که با سه عنوان «شعله‌ای»، «اخوانی» و «خمینی» مشخص شده است. تعداد کسانی که با عنوان «خمینی» مشخص شده‌اند بسیار زیاده‌اند و بالجمله از سادات شیعه می‌باشند. (متأسفانه)

این لیست‌ها با طمطراق فراوان از سوی دولت «ببرک کارمل» اعلام شد تا گناه آن را به‌گردن حفیظ الله امین بیاندازد و بهملت بگوید که با آمدن ببرک کارمل دوران جدیدی در کشور آغاز شده است. درهای زندان‌ها باز شد و ده‌ها هزار زندانی از خطر قتل حتمی نجات یافتند. از این پس موج عظیم تبلیغات علیه «امین» بهراه افتاد و ادامه یافت؛ در سوگ این قربانیان عزای

ملی و تعطیل عمومی اعلام شد، مراسم دعاء و اتحاف در مساجد و حسینیه‌ها و تکیه‌خانه‌ها برگزار گردید و اعلامیه‌ذیل صادر گردید:

سنده شماره ۱۲ :

اعلامیه دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان

درباره روز عزای ملی

هموطنان عزیز! امین جلال و سفاک دهها هزار تن از روشنفکران، روحانیون، کارگران، کسبه‌کاران، زحمتکشان، انجییران دانشمندان، اطباء، نویسنده‌گان و شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی کشور بشمول عده‌ی از وزراء و صدر اعظمان سابق و از جمله بیش از هزار تن از اعضای قهرمان حزب دموکراتیک خلق افغانستان را که بازداشت و زندانی کرده بود، سر بهنیست کرده و به شهادت رسانیده است.

دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان سعی خواهد کرد تا جاییکه اسناد در دست است، فهرستی از کشته شده‌گان و شهداء را به نشر بسپارد.

از هموطنان عزیز، از خانواده‌های محترم که عزیزان خود را از دست داده‌اند و یا مفقود الاثره‌اند، تقاضا می‌نماید تا اسم و شهرت و زمان استگیری عضو خانواده خویش را بهزودترین فرصت از طریق پست شهری بهاداره احصایه‌ی مرکزی، واقع مکروریان اطلاع دهند.

کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، شورای انقلابی و حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان و شخصاً ببرک کارمل به تمام خانواده‌های که عزیزان، پدران، مادران، فرزندان، همسران، برادران و خواهران و دیگر وابسته‌گان خود را از دست داده‌اند، با ابراز نهایت تأثیر و تأسف تسلیت می‌گویند و به خاطر یادبود از کشته شده‌گان به دست باند امین جلال و به خاطر بزرگداشت خاطره شهیدان، روز یکشنبه بیست و سوم جدی را بحیث روز ماتم و عزای ملی اعلام می‌دارد.

در این روز که رخصتی عمومی اعلام می‌شود، در همه مساجد، مخالف فاتحه‌خوانی برگزار می‌گردد. بیرق‌ها در فراز ادارات دولتی نیمه‌افراشته می‌شود، کتاب مخصوص برای امضاء و ابراز همدردی در مقر صدارت باز می‌گردد و رادیو و تلویزیون پروگرام‌های مخصوص را پخش خواهد کرد.

درود به روان پاک شهیدان!

گفتیم تعداد کثیری از شخصیت‌های سادات در زمره‌ی این قربانیان هستند، اسمی این قربانیان را که بنگریم، دو سه تا در میان به عنوان «سید» بر می‌خوریم و این ضربه‌ی کمرشکن برای سادات بود.

من در یک صحبت تحلیلی با کسی، درباره‌ی قربانیان این لیست، از او پرسیدم:

- «چرا تعداد سید در این لیست این قدر زیاد باشد؟»

- «این با نسبت جمعیت شان نمی‌خواند؟»

او پاسخ داد: «چون در آن موقع سادات در رأس بودند.» و مثال زد که: «تو فرض کن اگر امروز بار دیگر تاریخ تکرار



شود، این بار کسانی که دستگیر می‌شوند، خلیلی، محقق و دانش ... اند.» به‌هرحال، اکنون دیگر شکی وجود ندارد که بسیاری از این عناصر سادات به‌اثر سعایت و کوردینات «شیطان‌پرستان» هزارمگی به‌دام افتادند و به‌قربانیگاه فرستاده شدند. (سند شماره ۶ - خاصهٔ پاراگراف‌های اول)

با این هم، در نواحی روسایی کماکان «садات» امور محلی را به‌دست داشتند: مثلاً سیدعلی بهشتی در هزاره‌جات، سیدعلالی در بلخاب، سیدحسین‌شاه مسروور در نواحی مزار شریف، سیدحسن‌جگرن در غزنی، سیدابراهیم‌شاه حسینی در دره‌ی ترکمن، سیدهادی در بهسود، سیدمحمدعلی موسوی (مشهور به‌سیدلملم) در بامیان، سازمان مجاهدین مستضعفین (کادرهای آن اکثرًا از «садات» بودند) در بامیان، سیدانوری در ضواحی کابل، سیدکاظمی در کجا... و سید... و سید... و سید... در این‌جا و آن‌جا در مصادر امور محلی قرار داشتند.

در عرصه‌ی جریان‌های سیاسی و روشن‌فکری نیز: سیدعسکر موسوی در مقام رهبری «کانون مهاجر» سیداسدالله نکتمدان در «اسلام مکتب توحید» علوی‌ها در «انجمان سوم حوت» و آقایان سجادی‌ها (علی)

سید حسین حسینی (دره صوفی) سید عباس حکیمی (غزنوی) سید عبدالله موسوی (دایکنده) سید عباس لشکری (بلخابی)... در هیأت رهبری سازمان نصر حضور فعال داشتند.

همان سید حسین حسینی (دره صوفی) بود که سازمان نصر را در ایران تثبیت نمود؛ چون او در نجف از ملازمان آیة‌الله خمینی بود و از طرفی هم داماد آیة‌الله فرقانی <الهروی> بود که او هم عضو دفتر آیة‌الله خمینی بود. در آن زمان‌ها که سازوکار ادارات ساده بود، یک نامه و یک سفارش از آدرس دفتر آیة‌الله خمینی خیلی کارها می‌کرد و حسینی برای تثبیت سازمان نصر در ایران خیلی کار کرد، عاقبة‌الامر، سازمان مذکور پس از تثبیت موقعیت خویش در ایران، طی توطئه‌ی (تصادف ساخته‌گی) در سال ۱۳۶۲ حسینی را در مسیر تربت جام - تایباد با ایراد ضربه‌ی عمود آهنی از پشت سر، کشتند.

حرکت اسلامی که پر از "سدات" بود. در آن مرحله آیة‌الله محمد‌آصف محسنی قندھاری (خواسته یا نا خواسته) بهیک متحد استراتژیک "سدات" در داخل و خارج از کشور مبدل شد و از جهاتی جان تازه به‌این طایفه دمید، شیخ آصف نیز به‌طور بی‌امان در معرض «مورچه‌خواری» شیطان‌پرستان هزاره‌گی قرار داشت. به‌طور کلی، یکی از گناهان نابخشودنی شیخ آصف محسنی از دید "فاشیزم نوین هزاره‌گی" همین است که او بهیک سنگر و مدافع مهم برای دین "سدات" و مقدسات تبدیل شد.

با تأکید می‌گوییم: هرگاه علم و زیره‌کی و کیاست و اعتبار و تعامل مثبت شیخ آصف در بین نمی‌بود، فقط خدا می‌داند گروه‌های شیطان‌پرست طی دوران جهاد و پس از آن، بر سر مقولات چون "سدات" دین، مقسات و ایمان مردم چه می‌آورند، درحالی که همه غافل بودند "شیطان‌پرستان" با چراغ آمده بود تا همه‌چیز را درو کند. عناصری از نیونازیسم و شیطان‌پرستی هزاره‌گی در سازمان نصر لانه کرده بودند که ریاکارانه شعار پیروی از «ولایت فقیه ایران» سر می‌دادند. و از طرف جناح‌های قدرتمند در حاکمیت ایران هم حمایت می‌شدند. آن‌عده از ایرانیان که از دروغ و چاپلوسی خوش‌شان می‌آمد، شیطان‌پرستان را تا خرخره تمویل و تأمین می‌نمودند، بدان خیال که این‌ها می‌خواهند در افغانستان حکومت ولایت فقیه برقرار نمایند!

بخش عمدی دیگر از شیطان پرستان در کوئته بلوچستان استقرار داشتند که در پیوند مستقیم با اداره‌ی «آی. اس. آی.» عمل می‌کردند و به‌هدف جلب حمایت‌های آن، به‌گراش و هابیت تظاهر می‌نمودند... و در غرب به‌مسیحیت! در حالی‌که نه این‌یکی به‌ولایت فقیه باور داشت، نه آن دیگری به‌هوهابیت اهتمام می‌داد. نه آن به‌مسیحیت؛ فقط شرایط منطقی چنین ایجاب کرده بود. اوضاع چنان بود که هیچ‌کس نمی‌توانست حوادث آینده را پیش‌بینی کند. «سادات» در آن موقع سه مشکل عمدی داشتند که هنوز هم بدان‌ها گرفتاراند:

الف - چهره‌های شاخص علمی و حوزوی در بین خود نداشتند.

ب - همان‌های هم که بودند (اغلب) مردان روز و سیاست نبودند و زبان سیاست و رسانه را نمی‌فهمیدند. اصلاً نمی‌فهمیدند در چه موقعیتی قرار دارند. چه خطراتی موجودیت آنان را هدف گرفته است. در آن نبرد مرگ و زندگی چه باید بکند، چه کم دارند، چه زیاد دارند...

ج - روحیه و ذات سادات آمیخته با «شخصیت‌گرایی عامیانه» است. جوانان سادات بر حسب اسطوره‌گرایی که در ذات ایشان نهادینه شده است، خیال می‌کنند هر که عمامه‌ی بزرگتر، ریش درازتر و سن بیشتر و لب جنبان و پیشانی داغدار داشت، همو بهتر می‌فهمد و مناسب رهبری است! جوانان سادات باید از چنین ذهنیت بیرون بیایند، این‌بار باید نسل جوان، آگاه و دردمند را جلو بیاندازیم. جریان زمان ثابت کرد که چون این چهره‌های سنتی و اسطوره‌ی هیچ کاری نمی‌توانند بکنند، بنابراین زمان و فرصت‌ها از دست می‌رود و سادات عقب می‌مانند. این مطلب یادآور بتپرستی قریش است که از «هُبْل» حاجت می‌طلبدند و «هُبْل» از خود هیچ خبر نداشت!

به‌هر صورت، در آن مرحله دشمنان سادات اغلب تلاش کردن سادات را به‌دست خودشان خفه کنند. از یکسو میان برخی نخبه‌گان سادات نفاق افگنی شد، مانند وجود شقاق میان سیدعلی بهشتی و مجاهدین مستضعفین، تفرقی و رویا رویی میان سنت‌گرایان و روشنفکران سادات... بگونه‌ی که بیشترین فعالیت‌هایی بهشتی را سادات وابسته به‌جریان‌های روشنفکری پیش می‌بردند. در سوی دیگر، سیدکشی‌هایی که «سیدانور علاء» به‌نفع سازمان نصر انجام داده است، از حد بیرون است. انور علاء دره‌ی یکاولنگ را چندین بار از خون سادات آبیاری کرده است تا سازمان نصر را خوشنود سازد.

در آن موقع ایران با تمام قدرت پشت سر سازمان نصر ایستاده بود و چندان شیفتی آن شده بود که دیگر هیچ صدای را نمی‌شنید. مزاری نور چشم ایران بود و آقای خمینی به او اجازه‌نامه‌ی جمع‌آوری و مصرف وجهات شرعی داده بود! باید بگوییم این از مبهمات تاریخ معاصر است که با وصفی که در ایران احساسات عمومی به‌منفع قیافه‌ی مغولی نبوده و نیست و ایرانی‌های ظاهرپسند از قیافه‌ی مغولی و هزاره‌گی خوش‌شان نمی‌آید، معهذا عبدالعلی مزاری یک فرد لومپن با آن قیافه‌ی مغولی و آن بی‌سودائی مفرط و با آن زبان‌الکن، چگونه توانست برای یک دهه ایرانیان را فریب دهد؟

من خیال می‌کنم راز موقعیت مزاری در دروغ‌پسندی و روحیه‌ی خودستایی ایرانیان نهفته باشد. ایرانیان مردمان دروغ‌پسند هستند و از چاپلوسی خوش‌شان می‌آید. در چنان شرایطی میان شیخ آصف محسنی و بخش‌های از "садات" افغانی همکاری‌های تنگاتنگ منعقد شد که در طول دوران جهاد ادامه داشت. خیلی جالب است که بگوئیم در سال ۱۳۶۸ وقتی وزارت خارجه‌ی ایران طرح وحدت گروه‌های جهادی شیعی را روی دست گرفت، در حالی که همه می‌دانستند این وحدت نیست، بلکه ادغام اجباری دیگر سازمان‌ها در سازمان نصر است، اما "садات" بهسودی موجود در حرکت اسلامی فریب خوردند، یا مروعوب و یا تطمیع شدند که از شیخ آصف محسنی بریدند و بهپژوهی میکانیکی حزب وحدت پیوستند. آن‌ها نتوانستند موقعیت خود را در حزب وحدت حفظ کنند، در کمترین زمان لت و پار شدند، همه چیزشان را از دست دادند و خانه‌نشین گردیدند!

در حالی که قبل از آن، در حرکت اسلامی موقعیت نیمه‌خدایی داشتند، بخش‌های اعظم ارکان حرکت اسلامی از دفتر مرکزی قم گرفته تا داخل کشور در اختیار آن‌ها بود؛ اما در حزب وحدت یک جاروکشی هم به‌دست نیاوردند، حتی کلاه خود را نیز نتوانستند نگهدارند!

از قرار معلوم، ضربه به‌قدری سنگین بوده است که تاکنون پس از گذشت سی سال آن آقایان نتوانسته‌اند خود را بازسازی کنند... مانند برف آب شدند و رفند. تا هنوز یک جاروکش در ارکان دولتی ندارند...

این یک تجربه‌ی ناگوار و یک درس تاریخی بود. آن کسانی از سادات که تا هنوز دل در گرو گوسله‌پستان دارند و خود را «سید هزاره» یا «هزاره»

فر هنگی!» می خوانند از حال و روز سادات بهسود درس عبرت بیاموزند. همان های که روزگاری می گفتند: خدایا تو در همان آسمان باش و بهسوی زمین نگاه مکن که ما اینجا هستیم؛ تو به کارهای آسمان رسیده گی کن؛ ما که اینجا روی زمین هستیم کافی است؛ اما امروز خانه به خانه روضه می خوانند و امور خود را می گذرانند! این گروه از سادات نازپرورد که سالیان دراز در فضای تتگ فامیلی و شرایط گلخانه ای به سر برده بودند، برای اولین بار وارد فضای رقابتی شدند، بدون آنکه آماده گی لازم داشته باشند. چنان شخصیت حبابی داشتند که با یک پوف ترکیدند! ضعف های پرشمار همین پهلوان پنهانها بود که شیطان پرستان را جریتر کرد.^(۶)

سند شماره ۱۳ : «سید ناصر احمدی یک‌اولنگی» می گوید: «پس از این که شیخ آصف محسنی به علت عدم همکاری با پروژه هی حزب وحدت مورد خشم و غضب ایرانی ها قرار گرفت و به پاکستان گریخت، از پاکستان پیامی برای تعدادی از سادات بهسود، شامل سید ابوالحسن فاضل و سید رحمت الله مرتضوی فرستاد؛ من (احمدی) «و جوادی غزنوی» پیام را برای آن ها بر دیم، در پیام تصریح شده بود که حزب وحدت برای شما نیست، شما امروزه یک خشت خام هستید که فقط از روی شما گزرا خواهد شد، حزب وحدتی در کار نیست، پروژه هی اصلی همانا ادغام دیگر گروه ها در سازمان نصر است، و شما در فردای آن، هیچ جایگاهی نخواهید داشت...»

احمدی می گوید: «وقتی پیام را به سید ابوالحسن فاضل بر دیم، ایشان در جواب گفت: سلام مرا به آقای محسنی برسانید و به ایشان بگوئید که اگر یگ جاروکشی حزب وحدت بهمن بر سد، به آن افتخار می کنم.»!

به زودی ثابت شد که حضرات تا چه اندازه کوتاهی و تاریکاندیش بوده اند، چندان که تا چند قدمی پیش پای خود را هم نمی توانستند درست ببینند! البته ایرانی ها به آقای فاضل با غ سرخ و سبز نشان داده بودند که تو رهبر می شوی! تو مجتهد می شوی، تو مرجع می شوی! اما جریان زمان ثابت کرد که همان جاروکشی هم به ایشان و تبارش نماند!

اینجا است که نتیجه می گیریم: سادات ضرر کرده ای اصلی دخالت های ایران در افغانستان است، قبل از این که پای ایران در افغانستان باز شود، امور شیعیان افغانستان به دست سادات تدبیر می شد، دخالت ایران در میان

شیعیان افغانستان سبب از هم پاشیدن شیعیان شد و ایران مستقیماً با اقتدار و اتوریته‌ی سادات جنگید و توانست سادات را شکست دهد، آنان را از مکانت خویش بهزیر آورده و کرسی ریاست را برای رهبران هزاره‌گی مهیا سازد؛ این مطلب از جنگ با شورای اتفاق شروع شده، با تشکیل گروه پاسدان جهاد و حمایت از گروهک ترویستی نصر و تشکیل حزب وحدت به‌اوج رسید و تا هنوز صادق است. اگر شورای اتفاق یک سازمان هزاره‌گی بود، امروزه شیطان‌پرستان هزاره‌گی آن را «مدینه‌ی فاضله‌ی افلاطون» عنوان می‌دادند.

اکنون که این سطور را می‌نویسم این خاطره بهمیام می‌آید که در سال ۱۳۶۸ در جوش بگیر و ببند برای تشکیل حزب وحدت، یک روز به‌مدفتر حرکت اسلامی رفتم، در آن موقع من در حرکت اسلامی کار نمی‌کردم، اما با توجه به‌حسن روابط سابقه، گاهی به‌آن‌جا می‌رفتم و از صحبت‌های عمومی استفاده می‌بردم، آن روز آقای محسنی از فشارهای که ایرانی‌ها برای پیوستن حرکت به‌طرح وحدت، بر ایشان وارد کرده بود، سخن گفت؛ محسنی با ذوق و قریحه‌ی منحصر به‌خود، عادت داشت هرگاه مطلب مهمی را بیان کند، در مطلع سخن یک جوک یا لطیفه‌ی متناسب با موضوع تعریف می‌کرد، سپس وارد مطلب می‌شد. او گفت:

مردی از زنش ناراض بود و زن مریض شد، مرد کنار بستر زن نشست و به‌فکر فرو رفته بود؛ زن که متوجه این حالت شد، خطاب به‌همسرش گفت: عزیزم، حتماً خیلی نگرانی که اگر من بمیرم، تو چه کار بکنی؟!

مرد گفت: نه خیر؛ من به‌این فکرم که اگر تو نمیری من چکار کنم؟!

محسنی گفت: مقامات ایرانی بهمن گفتند که نمی‌ترسید، هرگاه وحدتی صورت نگیرد، سرنوشت شیعیان افغانستان در دولت مجاهدین چه می‌شود؟

- من (محسنی) پاسخ دادم: نه خیر؛ من از این می‌ترسم که هرگاه با

فلانی و فلانی‌ها وحدت بشود، سرنوشت شیعیان افغانستان چه خواهد شد؟ بالاخره، محسنی وحدت نکرد، به‌پاکستان گریخت و زمان روشن‌ترین پاسخ‌ها را به‌همه چیز داد؛ در این‌موقع گروه‌های جهادی شیعه در غایت ضعف هم قرار داشتند، سال‌ها گرفتار جنگ داخلی بین خود بودند، شهر یا شاهراه مهم از کشور در کنترل ایشان نبود، در کارنامه‌ی خود جنگ‌های مهم

با شوروی نداشتند، حتی یک اسیر شوروی در اختیار نداشتند که پس از خروج روس‌ها روی آن چانگزی کنند و در محافل، این‌جا و آن‌جا مانور دهند؛ وضع مناسب نبود.

در چنین شرایطی همه‌چیز نابهنه‌گام و غلط، تحت فشارهای شدید و بگیر و ببند و تهدید و تطمیع ایرانی‌ها رفع و رجوع شد؛ تحملی رهبری مزاری بر حزب وحدت از سوی ایرانیان بهمانند آن بود که قطار شتر را بهمنبال خربندند که نه تنها نتیجه نداد، بلکه فجایع هم بهبار آورد؛ از جمله وقوع شاقی بدتر از قبل میان شیعیان افغانستان بود که فجایع غرب کابل را بهبار آورد و جنگ ۲۳ سپتامبر ۱۳۷۳ میان جناح‌های متعلق به‌مزاری واکبری را رقم زد... سرانجام، ایرانی‌ها نیز متوجه اشتباهات خود شدند که دیگر فایده نداشت، خون‌ها ریخته بود، فجایع به‌وجود آمده بود و افتضاحات از حد گذشته بود...

۳ - حذف فیزیکی و گرفتن سادات از مردم

مدعی خواست که از بیخ کند ریشه‌ی ما

غافل از آن‌که خدا هست در اندیشه‌ی ما

سند شماره ۱۴ : «شیعه‌های درباری یک ناگزیری دارند و

آن نفوس فامیلی و ارشان در جامعه‌ی هزاره است که در صورت یک قیام پنج دقیقه‌ای یک فرد آن زنده نخواهد ماند! تصور این بود که بعد از سقوط حاکمیت انحصاری شورای نظار، "تشیع درباری" و تمام چهره‌های این اشرافیت مذهبی، از لحاظه حاکمیت ملی، بدون پناه سیاسی و نظامی خواهد شد که این امر بزرگ ترین نوید پیروزی جامعه‌ی ما برای تحقق هویت‌های ملی و سیاسی آن محسوب می‌گردد، ولی با تأسف که بعد از متواری شدن این عناصر از جوار حاکمیت انحصاری شورای نظار، نه تنها مژده‌ی نابودی آن‌ها داده نشد، بلکه در شهر مزار شریف و در مناطق هزار مجات از آن‌ها با جیبن گشاده و آغوش گرم استقبال به عمل آمد.»^(۱)

این حرف‌ها شوخی نیست، کسی با تاریخ تعارف نمی‌کند؛ با ما هم شوخی ندارد "قیام پنج دقیقه‌ای" یک پروژه بود، یک فراخوان بوده و است که از مرحله‌ی تیوری به‌کرسی عمل نشست، لکن به‌نتیجه‌ی قطعی نرسید "سدات" واقعاً از یک عاشورا برگشته‌اند:

شب‌های هجر را گذراندیم و زنده ایم
مارا به‌سخت جانی خود ان گمان نبود

مطلوب آن است که پس از سقوط حکومت دکتر نجیب در سال ۱۳۷۱ دوران فروپاشی ملی پیش آمد، تا آن موقع دو گزینه‌ی قبلی در برخورد با "садات" عوارض و زیان‌های فراوان بهار آورده بود، لکن از جهاتی به‌هدف اولیه‌ی خود که نابودی صریح "садات" باشد، نرسیده بود. از آن پس اقدامات خشن فیزیکی علیه "садات" روی دست گرفته شد که شامل قتل و کشتار، غارت اموال، آدمربایی، طرح دعاوی زمین و آب در مناطق هزارمچات برای بُن‌فکنی همیشه‌گی نسل "садات" از آن سامان، تئوریزه شد و بهمنصه‌ی عمل نشست که طبق آن، مال، جان و عرض "садات" مورد همجه قرار گرفت. فرزندان "садات" در مدارس دینی و تعلیمی پذیرفته نمی‌شدند.

ای تاریخ بشنو! «در این ملک، فرزند سادات به‌جرائم سید بودن از کلاس درس اخراج شده است؛ همان کلاس درسی که میراث اجداد خودشان بود» در آن مرحله تحلیل شیطان‌پرستان از اوضاع این بود که جنگ در افغانستان برای ده‌ها سال دیگر طول خواهد کشید، ظواهر قضیه و تعادل قوا نیز نظر آن‌ها را تأیید می‌کرد، لذا شیطان‌پرستان از فرط استیصال به‌سخن طاهر بدخشی در مورد فدرالیسم متول شدند که در واقع نوعی تجزیه‌ی کشور میان چند قوم عمدۀ به‌تناسب محل سکونت بود (نقشه‌ی آن در برخی نشرات، من‌جمله "کتاب سقاوی دوم" منتشر شده است). در چنین شرایط پلان و اقدامات تیوریزه شده‌ی نسل‌کشی "садات" و تخریب مزارات و اماکن مقدسه به‌طور سیستماتیک، از باب یکبار برای همیشه، به‌هدف پاکسازی قومی و با شدت تمام در حد اقدامات حاج بن‌یوسف ثقیقی و منصور دوانیقی جریان داشت تا این‌که در اواخر دهه‌ی ۱۳۷۰ گروه طالبان از راه رسید و همه چیز را تحت تأثیر قرار داد. من‌جمله شیطان‌پرستان «садات‌ستیز» از صحنه فرار کردند و پلان براندازی نسل "садات" از هزارمچات نیز با اختلال مواجه شد و "садات" از قتلگاه برگشتند. به قول حافظ شیرازی:

قتل این خسته بهشمیر تو تقدير نبود
ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقدير نبود

داستان بسیار طولانی و غم انگیز است، اوچ این اقدامات در دوران استقرار حکومت مذکوریم خلیلی در بامیان رخ داد. جنگ سیدسرور و خلیلی یکی از نمونه های خلیلی جزئی است. وقتی بین آقای خلیلی و سیدسرور (قوماندانی از حزب وحدت) جنگ واقع شد، سیدسرور شکست خورد. سربازان خلیلی وقتی پایگاهها و سنگرهای متعلق به سیدسرور را تسخیر می کردند، توک تفنگ را روی سینه، یا شقيقه ای اسراء نهاده و دست به ماشه، تنها یک کلمه از آن ها می پرسیدند:

- ” فقط بگو سید هستی؛ یا هزاره؟ ”

- مرگ و حیات آن اسیر هم به همین یک کلمه بسته گی داشت؛ اگر می گفت سید هستم فی الفور به مشیقه اش شلیک می شد.

سند شماره ۱۵ : «اگر اجداد مارا سیدباباشاه و

سید عبدالوهاب ها قربانی کردند، ما را سیدفضل ها و سید عباس های حکیمی قربانی می کنند و نسل های آینده مارا باز هم میراث خواران برحق ”تشیع درباری“ قربانی خواهند کرد... ما بین خاطر از خانین هزاره یاد نمی کنیم که تفاوت کلی میان خیانت سیدفضل ها و خیانت این خانین قائلیم، چون فرق است بین یک نظام خائن و یک فرد خائن. ما ”تشیع درباری“ را نظام می بینیم. هر نظام خائن مهرمپرور است، برای این که نظام را نابود کنیم، ابلهانه است که به جان افراد و مهره بیافتنیم. وقتی اسم سیدفضل و پاران هم فکر و هم نژاد و هم کردارش را می گیریم به علت آن نیست که این جانیان را در چوکات فردیت شان مطرح کنیم، بلکه برای این است که این بانیان اشرافیت و نظام خیانت ”تشیع درباری“ را به مثابه خود نظام می بینیم که ممثل خیانت تاریخی در عصر مایند. برای نابودی صریح این نظام، نه تنها بهموج کینه و بدینی، که بهموج انتقامگیری نیز ضرورت است و این ستراتژی بزرگ نجات ماست.»^(۱)

بله، می بینید که اهداف شیطان پرستان به قدری واضح و صریح اعلام شده که هیچ ابهامی ندارد، هیچ نیازی به تحلیل و تفسیر نیست. فقط این را بگوییم: که «در اینجا دلیل عین مدعای است!»

واضح است که این سخن ها، سناریونویسی و ریل گذاری برای اردوکشی علیه سادات است. ساده لوحانه است اگر خیال کنیم که آنان آرام می نشینند.

۴ - نفرتپردازی، غیریت سازی و بایکوت سادات

ما فعلًا در این مرحله قرار داریم، ایجاد فضای عمومی بدینی به هدف بیگانه‌سازی سادات و حفر خندق عمیق میان سید و هزاره. در این مورد مدارک بی‌نهایت فراوان است، سایتها و اکونتهای شیطان‌پرستان پر است از تبلیغات و اتهامات واهی علیه سادات. فی‌المثل: در یکی از وبسایتها (که به‌نظر می‌رسد متعلق به یک باند شیطان‌پرستی است) با الفاظ و عبارات و ادبیات عامیانه، غلط و مغشوش، به‌هزاره‌ها اینسان توصیه شده است:

سند شماره ۱۶: «سلام دوستان».

برای دفع و رفع خبائی‌سیاست و سیدی‌سیدها کارهای خدائی و عملی قرار ذیل پیوسته. مسلسل‌وار و بدون توقف انجام گیرد!!!
برای سید رأی داده نشود.

سید را بحیث نماینده خود انتخاب نکنید.

سید را برای خواندن نکاح زنده و تلقین مردہ خبر نکنید.

سید را بحیث ملاه مسجد انتخاب نکنید.

برای نشاندن سید در صدر مجلس تان زیاد خود را حقیر و ناچیز جلوه ندهید زیرا شما هم در زمرة اشرف مخلوقات هستید.
دست بوسی سیدها حرام است. زیرا از این کار رشت نه در قرآن کریم و نه در حدیث شریف و نه در کلام اولیای خدا امده.

خوب گوش کنید! بخدا قسم کلید بهشت زیر پای منافقین. ناکثین. مارقین. کاذبین. فاجرین. فاثقین. زانین. معانیدین. مجرمین. خائنین. نیست. نیست. نیست. نیست که نیست.

خلاصه: سید را در مجتمع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، دینی، مذهبی، دولتی، غیردولتی، طوی و خیرات بحیث نماینده و پیشناز قبول نکنید که کلید بهشت زیر پای خودتان و اعمال خودتان و بالاخره زیر پایی قوم خودتان است و اگر نه غالله افشار و شکنی‌لای مظلوم بالای من و شما همیشه تکرار شدنی هست و می‌شود که شده... حسن اختتم یک غزل قومی:

قناویز هرچه باشه پالان خر نمیشه
بیگانه هر که باشه پشت پر نمیشه»^(۹)

(پایان مطلب)

این وضع جارئ ما است. من این عبارات را هیچ دست نزدم، با همان غلط - غلوطی که بود در اینجا نقل کرده‌ام. معلوم است که این متن به خودی خود فاقد هرنوع ارزش است، اما از منظر سایکولوژیک به روشنی نشانگر فضای موجوده می‌باشد و معلوم می‌کند چه دسیسه‌های و با چه اهدافی در پشت پرده و در روی صحنه علیه سادات جریان دارد و شیطان‌پرستان چگونه احساسات و عواطف عوام را به بازی می‌گیرند.

ما اکنون در این مرحله هستیم. سه گزینه‌ی قبلی با همه عوارض، زیان‌ها و قربانیان خود سپری شده است. هرچند که قطعاً باز هم در اشکال دیگر و تابع زمان و مکان بروز خواهد کرد. لکن در این مرحله از آن حیث که در کشور یک دولت (ولو پوشالی و ناقص‌الخلقه و فاسد) مستقر است و گروه‌های نیونازی و تخریبکار اجازه‌ی فعالیت‌های علنی نظامی و خودسرانه ندارند، خطر آن "قیام پنج دقیقه‌ای" (سندهای ۱۴ - ۲۸ - ۳۸) جهت قتل عام خونین "садات" (فعلاً به روش‌های سخت‌افزاری) کمتر است، ولی دیگر انواع فعالیت‌های تخریبی با چهره‌های مبدل چون ترور، آدمربایی، جو سازی، تهمت، نفرت‌پراکنی ترور شخصیت، صحنه‌سازی‌ها، تحریم، بایکوت و شانتاز با شدت بیشتر جریان دارد و همچنان ادامه خواهد یافت.

۵ - خوکچرانی بر افتخارات تاریخی و معنوی سادات

ملا مخدعلی کوشا از کابل به قم آمد، او در جمعی تعریف کرد که مادرم (مادر مخدعلی) برای نماز مغرب و عشا به مسجد رفت، پس از ادائی نماز به خانه برگشت؛ با تعجب از من پرسید: «بره همی سیدها» چه کار کرده‌اند؟ پرسیدم چه شده؟ جواب داد: «ملا پس از اقامه‌ی نماز بالای منبر رفت و تا توانست سیدها را خیلی بدگفت.» چه خبر شده؟ سیدها چکار کرده‌اند؟

خوب دقت کنید! تکرار دقیق تاریخ: عین دوران اموی که امام علی و اهلیت را در خطبه‌ها و بالای منابر سب می‌نمودند، دوباره برگشته است! یا للعجب! در مسجد، از بالای منبر پیامبر به‌اولاد پیامبر اهانت می‌شود! این دقیقاً تعبیر خواب نبی مکرم اسلام است؛ او در عالم رؤیا دیده بود که بوزینه‌گان از منبرش بالا می‌روند، این خواب امروزه محقق شده است.

هم‌اکنون تلاش‌های سازمان یافته و دامنه‌دار جریان دارد که سادات را از عرصه‌ی مدیریت کلان کشور دور نگهدازند. هرجا سادات پا می‌گذارند تخریب‌ها و کارشکنی‌ها شروع می‌شود. شیطان‌پرستان در بین خود قوریلتنای دارند که نگذارند دیگر هیچ فرد سیدی (تحت هیچ عنوانی) در میان هزاره سر بلند کند و نام بکشد. تمام.

در مرتبه‌ی نهائی برآنند تا نسل سادات را بالکل محو و نابود کنند.

شیطان‌پرستان با صراحت می‌گویند: "برای نابودی صریح سادات، بهموج کینه و نفرت ضرورت است." آن‌ها اکنون به‌این سخن جامه‌ی عمل می‌پوشانند و روند پرشتاب ریل‌گذاری و جرم‌تراشی‌ها و دسیس‌سازی‌ها علیه سادات را با اهداف خاص تشدید می‌کنند و دنبال می‌نمایند. اگر بتوانند در فراگرد کار، آن فاجعه‌ی مورد نظر خویش را عملی نمایند (یعنی همان قیام پنج دقیقه‌ای برای قتل عام سادات) یک لحظه آن را به‌تأخیر نمی‌اندازند. غایت اهداف آن‌ها امحای کامل نسل سادات است، از هر راه ممکن! (۱۰)

سطح دانش و معلومات سید ستیزان را هم ببینید:

Zarif Darvishi  انجمن هزاره‌های استرالیا
۱۱ اکتبر

سنده شماره ۱۷

معلومات موثق درمورد سادات افغانستان سادات سمت شمال نظریه‌آگاهی دقیق و موثق انگلیس و حاسوسان انگلیس هستند طوری که پدرسیدجاوید یگ انگلیسی است و قتنی که پدرسیدجاوید تیست DNA یگ انگلیسی شناسایی شد. سادات یکولنگ بامیان اصل ریشه و نژادشان از پیشتوان های پکنیاوخوست می‌باشد. سادات ورس پنخاو، لعل سرجنگل اصل و نصب شان از پیشتوانی‌ای لغمان و جلال آباد است. سادات تگاب غار بامیان اصل نصب شان از پیشتوان های پغمان کابل است. سادات بهسود و دشت پای لوچ و سیده‌های قوره اصل و نسب شان از برادران تاجک ازویلی جلریز میدان وردک هستند سیده‌های جاغوری که دریگ دره موقعیت دارند و بنام سیده‌های ششپر مشهور هستند آنان اصلاً بلوج هستند طبق معلومات تاریخی یگ خانه بلوج از زابل محاجرامده بوده در جاغوری و قتنی که می‌بیند مردم هزاره سنتی و مذهبی هستند، خودرا درین هزاره سید‌معرفی کردن و مورد احترام مردم جاغوری قرار گرفتند، که امروز تبدیل به چندین خانه و قریه شده است سادات چگونه در میان جامعه هزاره پدید آمد. علت پیدایش سادات در میان جامعه هزاره این است که قوم شریف هزاره بسیار یگ مردم صادق راست و سنتی است به همین علت از صداقت و راستی هزاره ها سالها استفاده سو صورت گرفته است یگ تعداد کارمندان دولت از برادران پشتون و تاجک در زمان نادرشاه و عبدالرحمن خان در مناطق هزاره نشین در ولسوالی ها کارمند بودند و در همانجا کارمیکردن متوجه شدند و دیدند که هزاره ها به سیداحترام خاص قایل هستند آنها آمدند درین هزاره ها خودرا سید معرفی کردند. واز صداقت هزاره ها استفاده سو کردند و همین طور مورد احترام هزاره ها قرار گرفتند و در مرور زمان هزاره ها آنان را کمک کردند و در هر منطقه که بودند برای شان زمین دادند مواشی دادند و همواره نان و خمس دادند تاکه این گونه سادات درین جامعه هزاره زیاد شده رفتند و رسید کردند. و در نهایت سادات از نان مفت هزاره ها متکبر برتری طلب و خودخواه شدند و مردم کم کم به درمورد حقیقت و واقعیت این طایفه نمک ناشناس فهمیدند و بی بردنند. به همین خاطراست که حالا خودشان را به آب و آتش میزند در حققت در افغانستان حیج سید وجود ندار

عمران حليمي

۱۶ ساعت ·



سند شماره ۱۸ : توهمات یک شیطان پرست

فرهنگ نام‌گذاری در هزارجات

نام‌گذاری در هرجامعه‌ای تصادفی نیست؛ بلکه فلسفه‌ای دارد. جامعه‌ی هزاره نیز از این قاعده مستثنی نیست. اگر به نام‌های قبل از دو سه دهه ی هزاره‌ها دقت نمائیم، اسمی چون «کلب‌علی، کلب‌حسن، کلب‌حسین، کلب‌رضا، کلب‌عباس، غلام‌حیدر، غلام‌علی، غلام‌حسین، غلام‌عباس، خادم‌علی و خادم‌حسین» بیشتر به چشم می‌خورد. اما در همان جامعه، در میان سادات همه‌ی اسم‌ها، «شاه‌علی، شاه‌حیدر، شاه‌عباس، شاه‌قاسم، شاه‌حسین، شاه‌ اسماعیل، شاه‌محمد، علی‌آقا، سید‌شاہ، و ... بی‌بی‌زینب، بی‌بی‌خدیجه، بی‌بی‌سکینه و ...» است. در نگاه

نخست ممکن است چنین شیوه‌ی نام‌گذاری نشأت گرفته از ارادت و احترام عمیق آن مردم به حضرات معصومین تلقی گردد. اما با اندکی تعمق و دقت، می‌توان از یک نگاه سلطه‌جویانه‌ی نهفته در پشت این شیوه‌ی نام‌گذاری‌ها، پرده برداشت.

نکته‌ی قابل دقت در اینجا است که در طی دهه‌ها و بلکه سده‌ای پیشین، سادات در جامعه‌ی هزاره، از منزلت و جایگاه اجتماعی بالایی برخوردار بوده و مرجعیت تام و تمام داشته‌اند. هرخانواده هزاره یک پیرزاده، داشتند که کمر فرزندان تازه متولد شده را بسته و غالباً اسم‌ها را نیز او برای کودکان انتخاب می‌کرد. اگر احياناً پیرزاده در دسترس نبود، هر ده یک سیدآخوند پالگیر داشت. خانواده‌ها برای اسم‌گذاری فرزندان تازه تولد خود اکثراً به آن‌ها مراجعه می‌کردند.

سادات نیز بنابر طبع سلطه‌طلبانه‌ی خود، کودک هزاره را یا کلب نام می‌گذاشتند، یا غلام یا خادم‌حسین و علی و رضا. دو انگیزه در پشت این شیوه‌ی نام‌گذاری نهفته بود. یکی این‌که این کودک در آینده وقتی بزرگ می‌شود، پیشوند نامش، تداعی کننده‌ی توکری و خدمتکاری وی، در پیشگاه علی و حسین و ... باشد و چون خود آن بزرگواران قرن‌ها پیش از دنیا رفته یا شهید شده‌اند، هزاره باید در پیشگاه یادگاران آن‌ها (یعنی سادات) زانوی توکری و خدمت‌گذاری، بزمین بزند. انگیزه‌ی دوم این بود که پیرزاده‌ها، با این نوع نام‌گذاری تحقیرآمیز، می‌خواسته‌اند، در میان خود نسبت به هزاره‌ها، مخصوصاً مردان آن‌ها، یک نوع اشمئزاز، نفرت و

نگاه از بالا به پائین ایجاد نمایند تا از ایجاد روابط صمیمانه و احیاناً پیوند خویشاوندی جلوگیری گردد. اگر دقت کرده باشید، اسمی زنانه چنین پیشونده‌ها یا پسوندهایی ندارد. بلکه فقط مردان این‌کوئنه‌اند! چرا؟ چون خودشان با دختران هزاره ازدواج می‌کرده، بنابراین ناید دارای چنان نام‌های تحقیرآمیزی باشند. اما برای آن‌که در دل دختران خود نسبت به هزاره یک نوع بی‌رغبتی ایجاد کنند، پسران هزاره را «کلب»، «غلام» یا «خادم» نام می‌گذاشته‌اند. تا هرگاه دختر سیدی بخواهد با یک جوان مؤمن و متدين و شایسته‌ی هزاره ازدواج کند، برایش یادآوری کنند که مگر دختر با شخصیتی با «کلب» و «غلام» و «خدمتکار» ازدواج می‌کند؟ به همین دلیل بود که وقتی از ازدواج دختر سید با هزاره سخنی به میان می‌آمد می‌گفتند: خوابیدن یک مرد هزاره در کنار زن سیدیه...

نشانهای بخش هفتم:

- ۱ - نگاه کنید به سندهای شماره ۶، ۱۱، ۱۵، ۱۲، ۱۹، ۱۶، ۲۲، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۹ ... مدرج در همین کتاب.
- ۲ - مطلب از آفتاب روشن تر است؛ در این مورد نیازی بهارائه سند نیست؛ برای مزید اطلاعات، کتاب «احیاگر شیعه در افغانستان» از جناب رجاء خواندنی است. معهذا سندهای شماره ۱۱، ۱۲، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶ ... (در همین کتاب) از آدرس خود شیطان پرستان ثابت می‌کند که امور مذهبی شیعیان افغان کلاً بست سادات تدبیر می‌شده است.
- ۳ - امروز ما، ۱. و ۹. پس از صد سال سکوت، عصری برای عدالت، ۱. و ۳
- ۴ - همان.
- ۵ - در این باره جناب مستطاب سلاله الاطیاب علامه نسابه «سید موسی موسوی هلمندی» تحقیقات مفصل تاریخی، نسبی و میدانی انجام داده که حاصل آن سه جلد کتاب قطور تحت عنوان «شجره طیبه در بلاد افغانستان و ماوراء النهر است». این کتاب‌ها که مزین به مشجرات و عکس‌های از مزارات بسیاری از اعظم سادات افغانستان و منطقه می‌باشد، هنوز به انتشار انبوه نرسیده، اما نسخه‌های از آن به صورت محدود نشر گردیده و در مراکز تحقیقی و تخصصی موجود است.
- حقیر از آن‌ها استقاده اعظمی کرده است. نامبرده که مرتبط با دستگاه آیة الله نجفی مرعشی بوده و با مراکز تابعه‌ی آن، مانند کتابخانه‌ی منتب به‌آن و «پژوهشکده انساب سادات - مرکز تحقیقات انساب الاشراف» کار کرده است؛ دسترسی به‌آرشیو و اسناد بایگانی داشته، به خوبی از عهده‌ی بحث برآمده است.
- ضافة در پیوند با موضوع مطالعات خود سفرهای به افغانستان داشته و محل به محل مزارات سادات را بررسی و سروی نموده و از آن‌ها یاد داشت و تصویر برداشته است.
- ۶ - مرحوم سید عیسی جوادی غزنوی علیه الرحمه، همواره به‌ Hazel و جد می‌گفت: سید بهسود که عبا و قبا می‌پوشد، نه به‌خاطر آن است که درس خوانده و با سواد است، بلکه به‌خاطر آن‌که سید است، لباس جد خود را می‌پوشد!
- ۷ - عصری برای عدالت، کانون فرهنگی رهبر شهید، کوئته، شماره‌های ۵، ۳
- ۸ - همان.
- ۹ - سادات، باز آفرینان خرافات urozgan.org/fa-af/article/2562 / ذخیره شده.
- ۱۰ - شیطان پرستان نمی‌فهمند و نمی‌خواهند بفهمند که اقوام با هم برادر در این وطن یا جمله‌گی خوشبخت‌اند، در کنار یکدیگر؛ یا جمله‌گی بدیخت‌اند، باز هم در کنار یکدیگر؛ اولاً تو نمی‌توانی هیچ قوم و گروهی را نابود کنی، ثانیاً تو نمی‌توانی در وسط جهنم برای خودت و قومت بهشت خصوصی بسازی؛ این وطن یا بهشت می‌شود برای همه، یا جهنم می‌ماند، برای همه ... این را هر فرد کور هم می‌تواند ببیند، اما شیطان پرستان نمی‌فهمند.

بخش هشتم

هدف‌های سیدزدائی

سیدزدائی چرا؟

نقشه‌کشی برای نابودی یک گروه انسانی چه توجیه دارد؟ طبیعی است هر کس از خود بپرسد: چه خبر است؟ چه شده است؟ این همه بی‌پرواپی و حملات چرا؟ مگر «садات» چه گناه کرده‌اند؟ اصل سخن بر سر چیست؟ = با پد بگوئیم که از ابتدای کار و از همان عالم بالا همه‌چیز بدرو بخش خدایی و شیطانی، خیر و شر، نیک و بد، زیبایی و زشتی، طهارت و خباثت، تلخ و شیرین... و عشق و نفرت... تقسیم شده است. هکذا «محبت» و «نفرت» که از امور قلبی است، دو مقوله‌ی متصاد است که دارای منشأ احساسی و عاطفی می‌باشند، «سیددوستی» و «سیدستیزی» نیز از این قاعده مستثنی نیست، به‌اضافه‌ی این‌که محبت «садات» جزء لازم و لاینفک ایمان دینی و عقیدت مذهبی است، چون مستقیماً به‌عنوان قرآن کریم و محبت اهلیت(ع) بر می‌گردد. نمی‌شود کسی مؤمن باشد، اما قرآن و اهلیت(ع) را قبول نداشته باشد. کما این‌که فاسقان و مذنبین (بسته بم موقعیتی که در آن قرار داشت باشند) مدام در پی، رد، انکار، تأویل، تضعیف، تشکیک و تخدیش نصوص قرآن کریم و مواریث اهلیت(ع) هستند.

ما و مکانت موهوب

یوسف کنعانیم روی چو ماهم گواست
 هیچ کس از آفتاب خط و گواهان نخواست
 سرو بلندم تو را راست نشانی دهم
 راستتر از سروقد نیست نشانی راست
 هست گواه قمر چستی و خوبی و فر
 شعشه‌ی اختران خط و گواه سماست
 ای گل و گلزارها کیست گواه شما
 بوی که در مغز هاست رنگی که در چشم هاست
 عقل اگر قاضیست کو خط و منشور او
 دیدن پایان کار صبر و وقار و وفات

سخنی صواب این است که آن تعداد عناصر هزاره‌گی که نسبت به مکانت و موقعیت و مواهب الهی ما، غبطه یا حسرت یا حسادت می‌ورزند؛ به جای آن که همه‌ی توش و توان خود را در جهت تخریب وجهه‌ی مشعشع سادات به کار برند، تا بهینداشت خود، آن‌ها را از مکانت موهوب و خدادادی تنزل دهند! (که صدالبته، تلاشی است بی‌حاصل) بهتر است پتانسیل خود را در مسیر رشد و ارتقای شخصیت انسانی و افزایش درون‌مایه‌ی خویش به کار برند تا اندکی به‌ما نزدیک شوند و شبیه ما گردند. این است خیر و صلاح ایشان... و همین است تجربه‌ی مؤمنین امت‌ها. از باب نمونه می‌گوییم:
 «مگر حضرات فیاض و محقق... این همه احترام و ثروت و مکنت را از چه راهی به‌دست آورند؟»

- = پاسخ واضح است: از توسیل و تمسک به اجداد ما و نقل موارث ما...
- همانا، ما کشته نوحیم، هر کس با ما مخالفت کرد، غرق شد؛ و آن‌که با ما موافق آمد، نجات یافت و رستگار گردید...
- ما مشعل هدایتیم؛ هر کس در پرتو ما گام نهاد، به اعلاه علیین رسید، آن‌کس که با ما مخالفت ورزید، به اسفل السافلین سقوط کرد...
- ما میزان حق و باطل هستیم. به‌همین قرار است که «سید ستیزی» از مصدر عالمان ربانی، مؤمنین امت، معتقدین به اساسات دین و مذهب و

همچنین از ناحیه‌ی عقاید و عامه‌ی مردم آغاز نشده است؛ آن‌ها همواره پشتیبان و مدافع «سادات» بودند، هستند و خواهند بود.

بلکه جریان پرشتاب «سیدزدایی» و «هویت‌گشی» در محافل آن عده از خواصی شکل گرفت که (به‌هر دلیل) در مراتب نازل‌تر از معتقدات دینی و مذهبی قرار داشتند و از تقوی و پرهیزگاری بی‌بهره بودند.

من دشمن «ساداتم»؛ پس من «هستم»!

این است بنیاد فلسفه‌ی شیطان‌پرستان و مزاری‌کیشان. شواهد نشان می‌دهد که «سیدستیزی» از ابتداء تا کنون چند منشأ عمدۀ داشته که قبل از همه ریشه در عقده‌های درونی ناشی از حس خودکم‌بینی عاملان آن دارد؛ آن‌ها در رقابت با ما کم می‌آورند. افزون بر روانپریشی و پرخاشگری و شهرت‌طلبی و اهداف فردی؛ هدف‌های جمعی چون «هویت‌گشی» و پاکسازی قومی را نیز باید مد نظر آورد. مجموعه‌ی از عوامل بیرونی و درونی که گاه در پیوند باهم و گاه مجزی از یکدیگر عمل کرده‌اند، چنین است:

۱ - حس حقارت

ما در تدارک تهمت و افتراء علیه هیچ کس نیستیم. فقط شمشهی از مدارک و منابع خود ایشان را بازگو می‌کنیم و مخاطب را بهداوری آگاهانه و عادلانه فرا می‌خوانیم. ما نمی‌خواهیم کسی را شکست دهیم و نابود کنیم، یا شرمنده و رسوا کنیم، بلکه می‌خواهیم آنان را متوجه اشتباه شان سازیم؛ و بگوئیم که راه و روش فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی در هیچ جامعه‌ی این گونه نیست که آن‌ها در پیش گرفته‌اند. در نشرات آن‌ها چنین می‌خوانیم:

سند شماره ۱۹ : سیدپرستی

«سیدپرستی یا احترام و اکرام بیش از حد به «سادات» و قائل شدن با داشتن نیروی شفابخش آنان به عنوان طبقه‌ی اشراف مذهبی، یکی از انحرافات دینی و خرافات مذهبی رایج در افغانستان، بهخصوص جامعه‌ی شیعی بهشمار می‌آید در این جامعه «سادات» به‌دلیل منسوب بودن به پیامبر اکرم(ص) از جایگاه و پرستیز خاصی اجتماعی برخورداراند. این پدیده‌ی نا مبارک به نام آموزه‌ی دینی در خور توده‌ی عوام داده شده است. این طیف

جامعه نیز با موقعیت شناسی و فرصت طلبی، از وضعیت موجود جامعه همواره سوء استفاده نموده، در صدد کسب مقامات برتر اجتماعی بر می‌آیند. با بینش غلط برتری طلبی، خواهان زعامت سیاسی، اجتماعی و مذهبی مردم هزاره می‌باشند، خویشتن را لائق رهبری و دیگران را مناسب اطاعت پنیری می‌پندازند در صورت عدم تحقق این خواست فشری خویش، در درون این جامعه زیست کرده و دست دوستی بسوی دشمنان دراز کرده و از پشت به این مردم خنجر می‌زنند؛ آنان در این جامعه، عامل تفرقه و نفاق بوده و در شرایط حساس تاریخی به عناصر اطلاعاتی دشمن به عنوان ستون پنجم عمل می‌نمایند. مردم ساده‌لوح هزاره هنگام تولد نوزادش، سیدی را، برای بیمه کردن از انواع بیماری‌ها، مربی‌ها، جن‌ها و حوادث ناگوار آینده دعوت می‌نمایند که در دهان بچه‌ی ایشان آب دهانش را بریزند یا کمر آن را بینند. بعداً جیب سید محترم را از هدایای گران‌بها سرشار می‌نمایند ولی غافل از این‌که از نظر پژوهشکی - بهداشتی چه بلاحی بر سر این بچه می‌اورند.»

«آب دهن «садات» اگر شفابخش بود باید خود آن‌ها را که دائم در دهان آنان تراووش می‌کند و گاهی با بوی گند نسوار تیزتر و موثر می‌گردد، شفا می‌داد، در حالی که سیدی که علیل نباشد و از صحت روحی و جسمی برخوردار باشد، یا یافت نمی‌شود و اگر شود بسیار نادر است!»(۱)

ارباب حکمت گوید:

بی کمالی‌های انسان از سخن پیدا شود

پسته‌ی بی‌مغز اگر لب واکند رسوا شود

مطلوب فوق، علاوه بر آن‌که احساس و نیات باطنی دشمنان سادات را بر ملا می‌سازد، از ضعف دانش و پریشان‌مزاجی «سیدستیزان» نیز خبر می‌دهد. ما نمی‌دانیم این‌ها واقعاً همین اندازه کور و کم سواداند، یا مخاطب را تجهیل می‌کنند. هرگاه خواننده اندک درنگی به خرج دهد و مطلب فوق را مختصرأ حلچی کند، به تناقضات مدهش می‌رسد، چنان‌که مفاهیم و مفاد عبارات اصلأ قابل جمع نیست. مثلًا درنگ در عبارات فوق خروجی‌های متناقض زیر را به دست می‌دهد چنان‌که صدر و ذیل اصلأ باهم نمی‌خواند:

۱ - می‌گوید: «این طیف جامعه نیز با موقعیت شناسی و فرصت طلبی، از وضعیت موجود جامعه همواره سوء استفاده نموده، در صدد کسب مقامات

برتر اجتماعی بر می‌آیند. با بینش غلط برتری طلبی، خواهان زعمت سیاسی، اجتماعی و مذهبی مردم هزاره می‌باشد، خویشن را لائق رهبری و دیگران را مناسب اطاعت‌پذیری می‌پندارند.»

خروجی این عبارت چنین است که: «سادات» یک نیروی تعیین‌کننده در جامعه هستند، پتانسیل آن‌ها این اندازه است که: «خواهان زعمت سیاسی، اجتماعی و مذهبی مردم هزاره می‌باشد، خویشن را لائق رهبری و دیگران را مناسب اطاعت‌پذیری می‌پندارند.»

۲ - می‌گوید: «در صورت عدم تحقق این خواست قشری خویش در درون این جامعه زیست کرده و دست دوستی بسوی دشمنان دراز کرده و از پشت به‌این مردم خنجر می‌زنند.»

- خروجی این عبارت چنین است که: سادات در کار خود بسیار هم جدی هستند.

۳ - در ادامه می‌گوید: «آنان در این جامعه، عامل تفرقه و نفاق بوده و در شرایط حساس تاریخی به عنان اطلاعاتی دشمن به عنوان ستون پنجم عمل می‌نمایند.»

- خروجی این عبارت چنین است که: «سادات» تا آن حد مهم‌اند که حتی دشمنان ما روى آن‌ها سرمایه‌گذاري می‌کنند (چون هیچ‌کس روی نیروهای پسیف و پفتال سرمایه‌گذاري نمی‌کند؛ سرمایه‌گذاري روی نیروها و عناصر اکتیو می‌شود).

۴ - هم می‌گوید: «سیدپرستی یا احترام و اکرام بیش از حد به سادات و قائل شدن با داشتن نیروی شفابخش آنان...»

- و هم می‌گوید: «آنان در این جامعه، عامل تفرقه و نفاق بوده» خواننده قضاوت کند: کدام یک درست است؟ «نیروی شفابخش» یا «عامل اختلاف!» = خیلی روشن است: اگر «سیدپرستی» از منظر عامه‌ی مردم «نیروی شفابخش» باشد که این اول لطف خدا به مردم هزاره است چون «سیدپرستی» یگانه عامل وحدت میان آنان می‌شود، ما هم همین را گفتیم. چه چیزی از این بهتر که مردم پراکنده‌ی هزاره را حول یک محور متند کند. پس نتیجه‌ی منطقی این‌که: اگر سادات «نیروی شفابخش» باشند «عامل اختلاف» نمی‌شوند، و اگر «عامل اختلاف» باشند دیگر «نیروی شفابخش»

نمی‌شوند. چون این دو تا باهم قابل جمع نیستند. آیا به لحاظ فلسفی دو نیروی خیر و شر چون خدا و شیطان در یکجا جمع می‌شوند؟
 ۵ - می‌گوید: «مردم ساده‌لوح هزاره هنگام تولد نوزادش، سیدی را، برای بیمه کردن از انواع بیماری‌ها، مریضی‌ها، جن‌ها و حوادث ناگوار آینده دعوت می‌نماید.»

این هم موأید مطلب قبلی است، لابد همه‌ی هزاره‌ها هنگام تولد نوزاد خود، همان‌سان عمل می‌کنند، پس مردم هزاره اقلًا روی یک نقطه وحدت دارند که همان «سیدپرستی» باشد. و این سید است که عامل وحدت شده است
 ۶ - پس از این همه، می‌گوید: «در حالی که سیدی که علیل نباشد و از صحت روحی و جسمی برخوردار باشد، یا یافت نمی‌شود و اگر شود بسیار نادر است.!!»

می‌بینید که: این فراز از مطلب تمام گفته‌های قبلی را باطل می‌کند، و غایت جهل و سفاهت در عین غرض ورزی صاحب سخن را به نمایش می‌گذارد، چون:

اولاً، غیر علمی است، یعنی همه افراد یک قوم و ملت به نحو یکسان مریض نمی‌شوند؛

ثانیاً، هیچ فرد مریض از یک چنان پتانسیل بالا برخوردار نیست که: «خواهان زعمات سیاسی، اجتماعی و مذهبی مردم هزاره باشد، خویشن را لائق رهبری و دیگران را مناسب اطاعت‌پذیری پندارد.» نیروی شفابخش شناخته بشود، عامل تفرقه و نفاق باشد، دشمنان روى او سرمایه‌گذاری بکنند و او را برای خود ستون پنجم بگیرند، نام او لرزه براندام بیاندازد، همه در رقابت با او کم بیاورند، با مقام و موقعیت او حسادت بکنند و خواستار نابودی او بشوند... اگر مریض همین رقم است، پس زنده باد آن مریض!

- آیا انشاء یک چنین مطلب (گذشته از این‌که برخاسته از غایت جهل و غرض ورزی است) صرفاً «باد نان سنگک» نیست؟

- خنده‌den به ریش پدران و توهین به شعور مردم هزاره نیست?
 - مردم هزاره همان‌قدر ساده‌لوح هستند که یک چنان کسانی را می‌پرسند؟!
 - دشمنان شما همان‌قدر ندان هستند که روی چنین مریضان سرمایه‌گذاری می‌کنند و آن‌ها را ستون پنجم خود می‌گیرند؟!

اگر چنین است، پس، تو از چه می‌ترسی؟

سند شماره ۲۰ : «تشیع درباری خود شان قویاً گرایشات نژادی دارند. در پهلوی نام خود با افتخار می‌نویسند: سید فاضل، سید عالمی، سید جاوید، و سید... و سید... و سید... و یا، موسوی نژاد، علوی نژاد، حسینی نژاد...»(۲)

سند شماره ۲۱ : «وقتی از اتفاق آقای حکیمی بیرون شدم احساس می‌کردم که چقدر کینه و نفرت از من در دل آقای حکیمی است! تازه متوجه شدم که این مسئول محترم سیاسی، چیزی بیش تر از یک نشمن نیست.»(۳)

ترس و نفرت! در طبیعت ثابت است که همهی حیوانات از بُنی‌آدم می‌ترسند، و در میان خود آدم‌ها نیز، آدم‌های حقیر و فرومایه از «آدم‌های برتر و خودساخته» می‌ترسند و در برابر آدم‌های برتر حس کمبودی دارند و در مواجه با آن‌ها اضطراب دارند. مطالب فوق دقیقاً از همین نکته گذارش می‌کند؛ فاشیزم شیطان‌پرست راه چاره را در آن دیده است که بگوید: «باید روزی را سر سادات بیاوریم که نه تنها کلمه‌ی «سید» را از اول نام خود برداشته و فراموش کنند، که صرف برای این‌که بتوانند زنده بمانند، روزی صد مرتبه قسم بخورند که: نه، نه، به‌خدا، به‌جدم قسم که من سید نیستم!» من فکر نمی‌کنم کار به‌این‌جا بکشد.

«سیدستیزان» با مقداری سواد و مطالعاتی که داشتند خود را بسیار مهم می‌پنداشتند و توقع شان از خود و جامعه‌ی هزاره بسیار زیاد بود. عطش تسکین‌ناپذیر قدرت‌طلبی و سروری‌جویی بر اقوام هزاره را در سر می‌پرورانند؛ لکن وقتی به عرصه‌ی واقعیت نگاه می‌کردند متوجه می‌شوند که مردم صدای آن‌ها را نمی‌شنوند، به‌سخن ایشان گوش نمی‌دهند، به‌اذان ایشان نماز نمی‌خوانند، به‌دور ایشان حلقه نمی‌زنند، دست ایشان را نمی‌بوسند، به‌ایشان پول نمی‌دهند... در حالی که بالعین می‌دیدند مردم تمام این محبت‌ها را در مورد «садات» (ولو بی‌سواد، مریض، معلول و مشلول) ابراز می‌دارند... و این، یعنی که «سیدستیزان» اگر تاج پادشاهی هم بر سر خود بگذارند، باز هم در برابر یک فرد سید (ولو بی‌سواد و معلول) خُرد و بی‌شخصیت اند و احساس حقارت شدید می‌کنند؛ سخت‌تر از همه این‌که او در جامعه‌ی اسلامی‌ناگزیر از آن است که به‌غم میل باطنی، تظاهر بهداشتن اعتقاد به‌مواریث اجداد سادات نیز بنماید.

در برابر همه‌ی این حقیقت‌ها و واقعیت‌ها «حسّ حقارت» شدید به‌آن‌ها دست می‌داد، عصبی می‌شدند، سخت بر آشفته می‌گردیدند، برخود می‌پیچیدند و می‌سوختند... و با خود داد می‌زدند که: از برای خدا، این چه وضع است؟ قوم، قوم من باشد؛ و من هم با این کمال و این جمال و این علم و این دانش و این زرنگی و این فشنگی و این سیاست و این کیاست... (همه چیز دان و جامع همه‌ی کمالات!) در بین ایشان باشم؛ ولی قوم خودم بهمن توجه نکنند و دور سیدها را بگیرند؟! وای...

لذا تصمیم گرفتند «سادات» را از میان بردارند تا خود به‌جای «سادات» بنشینند. شما دقت کنید که هرچه را از ما گرفتند، دور نریختند، خودشان استفاده کردند، نمونه:

سند شماره ۲۲ : «آن فردی را که ولو برای یک بار دستش برای خمس و بوسیده شدن دراز شده باشد، منوط به‌جامعه‌ی خویش نمی‌دانیم و سرنوشت اجتماعی آن را به‌عنوان یک بت و آقای مذهبی از سرنوشت اجتماعی افراد جامعه‌ی خویش، به‌عنوان برده‌گان مذهبی مجزی می‌دانیم.»^(۲)

سند شماره ۲۳ : «... پیر مردان پس از بوسیدن دستان استاد مزاری، خداوند را به‌خاطر این همه عظمت و شکوهی که نصیب مردم شده است از عمق دل سپاس می‌گفتند، جوانان نیز با بوسیدن دست‌های استاد مزاری، احساسات خود را ابراز می‌نمودند.»^(۳)

خوب، اگر دست بوسیدن فی‌نفسه عملی مذموم است که دست هیچ‌کس نباید بوسیده شود؛ اگر دست بوسیدن از ملازمات سپاس‌گزاری و تشکر است که (گفتیم) در طول تاریخ، سادات بیش از آقای مزاری به‌هزاره خدمت کرده‌اند. این‌طور که اسناد فوق نشان می‌دهد از منظر شیطان‌پرستان نفس دست بوسیدن عملی نکوهیده نیست، فقط این مهم است که دست چه کسانی باید بوسیده شود و دست چه کسانی نباید بوسیده شود = دست او را مبوس؛ دست مرا ببوس! آنگهی، خمس را امروزه چه کسی می‌خورد؟

این‌که امری واضح است که خمس را ملايين هزاره‌گی جمع‌آوری می‌کنند. این یعنی نشستن خود ایشان به‌جای سادات! در این صورت هزاره ضرر خواهد کرد چون از یک منبع فیض محروم خواهد شد. با بوسیدن دست سادات فرض براین بود که دست یک فرد از اولاد پیغمبر بوسیده شده است و

این یک عمل معنوی است که در آن قصد قربت و کسب ثواب منظور است؛ ولی با بوسیدن دست شیطان پرستان فاسد و مفسد چه چیزی به دست می‌آید؟ **اقبال لاهوری و مبارکات دستبوسی سادات افغانی:** سید افغانی آنقدر عظمت دارد که اقبال لاهوری با آن بزرگی و معرفت خویش پیش سید افغانی زانو می‌زند و دست او را از روی نیاز می‌بود، و به این دستبوسی افتخار می‌کند. اقبال سفر معنوی و شهود عرفانی خود از زیارت سید جمال، سعید حلیم پاشا و مولوی را این‌گونه تمثیل می‌کند:

رقطم و دیدم دو مرد اندر قیام	پیر رومی هر زمان اندر حضور
مقتدی تاتار و افغانی امام	گفت مشرق زین دوکس بهتر نزاد
طلعش بر تافت از ذوق حضور	سید السادات مولانا جمال
ناخن شان عقده‌های ما گشاد	من ز جا بر خاستم بعد از نماز
زندہ از افکار او سنگ و سفال	عظمت اقبال برای همه معلوم است، کسی است که تا هنوز بیش از دو
دست او بوسیدم از راه نیاز(۶)	هزار عنوان کتاب در احوالات او نگاشته شده است؛ وقتی انسانی با این
	عظمت، دست سید افغانی را از روی نیاز ببود، ما دیگر چه بگوئیم؟ جز
	این‌که بگوئیم شیطان پرستان توانایی ادراک عظمت و بزرگی ما را ندارند؟

۲ - شدت حسادت

مولوی بلخی در مثنوی می‌گوید:

دشمن طاووس آمد پَرَ او ای بسا شاهان که کشتند فَرَ او

سید اسماعیل بلخی نیز می‌گوید:

آفتزدهی حُسْنِیم طاووس صفت بلخی

این رنج که می‌بینی از جلوه‌ی پَر آمد

садه کلام این که «سیادت» یک نعمت و موهبت الهی است؛ هر صاحب نعمتی محسود واقع می‌شود؛ در روایات دینی آمده که توجه مردم به شما یک نعمت الهی است. حسد یکی از بدترین صفات شر اخلاقی است که با شدت و ضعف مقاومت در قلب افراد بشری بروز می‌کند. آتش آن بسیار سوزان است و مبتلا به خود را تا مرز خیانت، جنایت و نابودی، اعم از دیگرکشی تا خودکشی می‌کشاند. لذا در فرهنگ اعتقادی و اخلاقی عوام‌النّاس نکته‌ی

حکمت آمیزی است که می‌گویند: «با خداداده ستیزه مکن، که خداداده را خدا داده است» بر همین اساس، دومین عامل «سیدستیزی» که در پیوند با دیگر عوامل قابل بررسی است، حسادت شدید بوده و است. هرچند گفتیم شیطان‌پرستان معرفت و بصیرت لازم برای احصاء و ادراک عظمت سادات را ندارند؛ لکن از نحوی برخورد مؤمنین و یک مقایسه‌ای ابتدایی میان خود و سادات، می‌توانند بفهمند که خود چه هستند و سادات، چه می‌باشند.

باز هم در وبسایت متعلق به شیطان‌پرستان مطلبی آمده است که بهوضاحت گویای همه چیز است، این گروه به کرات ثابت کرده است که هیچ احترامی به ادراک و شعور توده‌های هزاره قایل نیست، از منظر آن‌ها هزاره‌ها زمانی هزاره‌های خوب هستند که چشم‌بسته گوش به فرمان ایشان باشند! همچنین این گروه ثابت کرده است که هیچ اعتقادی به کثرت‌گرایی، دیموکراسی، چندصدایی، رقابت آزاد، و تنوع و چندگانه‌گی که از ملازمات جامعه‌ی شهر و نویسنده که گویا از هزاره‌های سومر (نواحی بین‌النهرین و شامات) است!

در اینجا متى را نقل می‌کنیم و شما را به داوری فرا می‌خوانیم:

نویسنده که گویا از هزاره‌های سومر (نواحی بین‌النهرین و شامات) است!
در باره‌ی سادات افغان و مناسیبات جامعه‌ی افغانستانی چنین می‌سراید:

سند شماره ۲۴ : سادات؛ قدرتمندان واقعی در جامعه هزاره^(۷)

نویسنده: حسین سومری

«پیروزی چهار نفر از سادات در کابل با رأی مردم هزاره بیانگر چه می‌تواند باشد؟ بخصوص پیروزی آقای سید حسین انوری. این سؤالی است فوق العاده دشوار، جانسوز و ذهن گذار. برای این‌که پیروزی آقای انوری بیانگر ضعف و ناتوانی حافظه‌ی تاریخی هزاره‌ها است. پیروزی انوری ثابت ساخت که هزاره فراموشکار و فاقد حافظه‌ی سیاسی است. پیروزی انوری آشکارا افسار و قصه‌های جانسوز آن را به مسخره و مضحكه تبدیل کرد. پیروزی انوری به اثبات رسانید که هزاره به این آسانی‌ها و زودی‌ها از قید سلطه‌ی سادات رهایی نمی‌یابد...»

۱ - قدرت تباری:

سادات که امروز در جامعه‌ی هزاره زندگی می‌کنند قدامت حضور آن‌ها در درون این جامعه به‌سلط مسلمانان در خراسان قدیم و مأوراء‌النهر بر می‌گردد. تا قبل از ظهر اسلام و آمدن عرب فاتح و جنگجو در سر زمین‌های خراسان قدیم. کس و یا کسانی به‌نام سید نه در بین دگر جوامع و نه هم در جامعه‌ی هزاره وجود نداشت. اما بعد از سلط مسلمانان در خراسان قدیم به‌مرور هم زمان یک قشر خاص بنام سادات که خود را به‌حضرت پیامبر نسبت می‌دهند در بین جوامع اسلامی غیر عرب و بخصوص در بین مسلمانان شیعه مذهب پیدا شدند. سادات در بین مردم شیعه مذهب لبنان، عراق، ایران، پاکستان و افغانستان وجود دارند. در جوامعی که نام برده شد سادات با مردمی که حشر و نشر دارند خود را بدون تفاوت و تمایز جزء از آن‌ها می‌دانند. مثلاً در ایران ساداتی که در بین کردها زندگی می‌کنند خود را کرد می‌دانند، ساداتی که در بین ترک‌ها زندگی می‌کنند خود را ترک می‌پندازند و کسانی که در بین فارس‌ها هستند خود را فارس قلمداد می‌نمایند. در پاکستان و لبنان و عراق نیز قضیه به‌عین شکل هست. اما در افغانستان مساله فرق می‌کند. گویا ساداتی که در افغانستان و در بین مردم هزاره حضور دارند سیدتر از دگر سیدهای هستند که در دگر جاهای و در بین دگر مردمان زندگی می‌کنند. ساداتی که در بین مردم هزاره هستند نه تنها تافقه‌ی جدا باقته از این مردم بلکه از سادات دگر نیز جدا و متمایز می‌باشند. بدین معنا؛ سیدهای که در بین مردم هزاره زندگی دارند هرگز خود را هزاره نمی‌گویند. روابط و مناسبات اجتماعی آن‌ها با هزاره‌ها نیز مقاومت با سادات دگر و جوامع دگر می‌باشد. رابطه‌ی سادات با هزاره‌ها شکل هرمی و عمودی را دارا است. به‌همین لحاظ ذهنیت مذهبی افراد جامعه‌ی هزاره یک ذهنیت سلسله مراتبی و هرمی است. که سادات در رأس هرم و صدر سلسله قرار دارند تا می‌رسد به‌توهی مردم. هزاره‌ها این گونه جامعه پنیر می‌گرند که از آوان طفولیت به‌ذهن و ضمیر ناخودآگاه و خودآگاه آن‌ها تلقین و تزریق می‌گردد که سادات را باید برتر و بلندتر از خود و اعضای جامعه‌ی خود بدانند و بپندازند.

این رابطه‌ی عمودی به‌سهولت و آسانی به‌کسانی که در رأس هرم قرار دارند اجازه می‌دهد که از قاعده و بدنی هرم استفاده کنند و بهره ببرند.

садات به‌خود اجازه می‌دهند که از مردم هزاره زن بگیرند اما اگر یک هزاره خواست یک سیده را به‌ازدواج خود در آورد قیامت کبری به‌پا می‌گردد که هزاره حق دست درازی به‌ولاد پیامبر را ندارد. از این گونه مناسبات یک طرفه و روابط یک جانبه موارد بسیار و بی‌شماری است که جدأگانه باید مورد بحث و بررسی قرار گیرد. سادات به‌لحاظ زندگی عملی در درون جامعه‌ی هزاره یک کاست است نظیر آنچه که در جامعه‌ی کاستی هند وجود داشت. سادات در جامعه‌ی هزاره همان برهمنان و هزاره‌ها همان هاریجان‌ها را تشکیل می‌دهد. برهمنان از قدرت معنوی و مادی برخوردار است. هاریجان‌ها باید همیشه در خدمت برهمنان باشند. جهان بینی کاستی می‌گوید که برهمنان از قسمت فوقانی (بره‌ما = خدا) بوجود آمده و هاریجان‌ها از اساقله اعضای آن ساخته شده به‌همین لحاظ برهمنان شرافت و نجابت خدادادی و طبیعی دارند. سادات در جامعه‌ی هزاره نیز همین بینش را دارند که آن‌ها از نور و هزاره‌ها از خاک خلق شده. نور باید همیشه مسلط بر خاک باشد. سادات برتری نژادی و قدرت تباری خود را در تمام مناسبات و روابط اجتماعی خود با مردم هزاره حفظ کرده‌اند. پیامبر آمده بود که تمام مناسبات برتری جویانه را از میان بردارد و عملاً هم برداشت. اما شاید پیامبر تصور نمی‌کرد که بعد از گذشت چهارده قرن کس و کسانی به‌جهانی نسبت با او پیدا خواهد شد که همان افتخارات عصر جاهلیت را سر از نو زنده و برجسته بسازند. جاهلیت صفت یک عصر و زمان نیست که با منقضی شدن آن عصر جاهلیت هم به‌پایان همیشه‌گی خود برسد. بلکه جاهلیت صفت فکر و فرهنگ حاکم بر زمانه است که امکان بازتولید آن در هر عصری وجود دارد. پس شکی وجود ندارد که تفاخر جاهلانه‌ی سادات باز تولید تفکر جاهلیت است. اما در سایه‌ی نام و نشان پیامبر جاهلیت ستیز.

به‌هر صورت در ساحه‌ی عمل و عرصه‌ی پراکسیس سادات از قدرت تباری برخورداراند. این واقعیت انکارناپذیر زندگی روز مردمی مردم هزاره و سادات است. جای تردید نیست که تبار برای سادات منبع و سرچشمی قدرت قرار گرفته است.

садات به‌همان دلیل که نسب شان را

۲ - قدرت مذهبی:

به‌پیامبر می‌رسانند و از دویمان امامان دوازده‌گانه‌ی تشیع قلمداد می‌کنند،

خود را مستحق تر از دگران می‌داند که متولی مذهب و امور مذهبی باشند. این مساله البته به‌اخلاص و صداقت مذهبی مردم هزاره نیز برمی‌گردد که چنین جایگاه و پایگاه را در اختیار آن‌ها قرار داده‌اند. سادات در جامعه‌ی هزاره، امروز مراکز مذهبی را از قبیل تکایا و مساجد به‌صورت اکثری و اغلبی در قبضه‌ی خود دارند. اگر یک نگاهی گذرا به‌مراکز مذهبی شهر کابل بیاندازیم این مساله را به‌خوبی و وضاحت درک کرده می‌توانیم. تکیه خانه‌ی عمومی چنداول در اختیار سید محسن حجت فرزند مرحوم حجت، مسجد و تکیه خانه‌ی عمومی تپه‌ی سلام در خدمت سید واعظ زاده فرزند مرحوم واعظ، مسجد عرفان در خدمت سید محقق زاده فرزند سید ظاهر محقق، مسجد خاتم الانبیا با تمام ملحقات و حواشی خود در خدمت سید فاضل زاده فرزند آیة‌الله سید فاضل قرار دارند.

این‌ها را که نام بردم به‌دلیل این است که چگونه امور مذهبی و مراکز مذهبی تبدیل به‌اموال و دارایی میراثی و خانوادگی گردیده است. پدران رفتند اما تولیت مذهبی را به‌فرزندان خود گذاشتند. سؤال این است که به‌راستی مذهب و امور مذهبی ارثی و خانوادگی است؟ یا نه. مذهب و امور مذهبی مثل اموال یک کارخانه نیست که به‌میراث به‌کسی برسد. امور مذهبی را کسی باید عهد دار شود که اهلیت و شخصیت آن را داشته باشد. غیر از موارد میراثی که ذکر گردید در هر کوچه و پس کوچه کابل که یک مسجد و یا یک تکیه خانه‌ی هست بدون شک که یک نفر سید آخوندی نیز در آن‌جا شرف حضور دارد. مراکزی مذهبی جدید و مدرن که به‌امکانات پولی سرشار و بی‌شمار ایرانی‌ها بوجود آمده چون: مرکز تبلیغی پیامبر اعظم و مدرسه‌ی دینی حضرت نرجس تحت قیمومیت و سلطنت سیدهادی هادی، موسسه‌ی تقلین که دارای مدارس و مراکز آموزشی و بخش‌های مختلف می‌باشد و در شهرهای مهم چون مزار شریف و کابل و... فعالیت دارد تحت اداره‌ی عمومی سید سجادی و سید موحد بلخی قرار دارند. زینبیه لنگرگاه و محل حکمرانی آقای سید ساجدی است. موسسه‌ی مهر که در مزار شریف فعالیت دارد و از توان و قدرت پولی بسیار زیاد برخوردار است در اختیار سید حیدر‌هاشمی قرار دارد. به‌همین ترتیب اگر شمرده شود ارقام و آمار درشتی از مراکز و موسسات بدست خواهد آمد که در عرصه‌های مذهبی،

سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و تبلیغی فعالیت دارند و اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها توسط سازمان اطلاعات ایران تمویل می‌گردد در کنترل و اداره سادات قرار دارند.

تسلط بر هریک از این پایگاه‌های مذهبی قدرت‌آور است. قدرت مذهبی سادات در جامعه‌ی هزاره ریشه در عمق مذهب و مسائل مذهبی دارد. هزاره‌ها از دیر زمانی است که بار اسارت مذهبی را بدوش می‌کشند. مذهب جعفری برای شیعیان جهان مذهب ضد اسارت، ضد بهره‌کشی، مذهب انقلابی و ایده‌آلی به حساب می‌آید. اما در جامعه‌ی هزاره مذهب جعفری توسط سادات آل عبا تبدیل بهیک زنجیر سخت و زمخت شده است که دست و پای موجودی به نام هزاره را از صد جای آن بسته کرده و فرصت و مجال تکان خوردن را نیز از آن گرفته است. هزاره به محض این‌که در صدد آزادی و رهایی از این اسارت شود، ضد مذهب و ضد سید قلمداد می‌گردد. سید در جامعه‌ی هزاره مساوی به مذهب به حساب می‌آید. این عمق فاجعه در این جامعه است. از طرف دگر مذهب برای سادات در این جامعه قدرت‌آور و ثروت‌آور نیز است. قدرت و ثروت دو میوه‌ی شیرین و پر بهای است که به‌طوری دوامدار سادات از درخت مذهب بر می‌چینند. این است که قدرت عین مذهب و مذهب عین قدرت برای سادات در جامعه‌ی هزاره است. سادات قدرتمندان مذهبی است که مذهب برای آن‌ها منبع و منشاء قدرت به حساب می‌آید و بس.

۳ - قدرت سیاسی:

هزاره‌ها بود که با دید بسیار عمیق و پس منظرهای استراتژیک به سرنوشت هزاره‌ها می‌اندیشید. به همین لحاظ او می‌گفت که هزاره‌ها باید در تصمیم‌های که ربط به سرنوشت شان دارد تصمیم گیرنده باشند. و هر کسی که به‌این مردم صادق نیست و در قبال سرنوشت شان صداقت ندارد هزاره‌ها باید به‌آن‌ها مجال ندهند که مسلط بر سرنوشت آن‌ها باشد. به همین لحاظ بر او انجک ضد سید بودن و ضد مذهب بودن را زند. چون سادات در یافتد که پیام مزاری به مدد و گواهی تاریخ عدم صداقت آن‌ها را به اثبات خواهند رسانید و هزاره‌ها شاید نسبت به عدم صداقت آن‌ها حساس گرند و نگذارند که آن‌ها قدرت سیاسی را نیز در عرض قدرت مذهبی در دست داشته باشند. از سال

۱۳۷۱ بهاین طرف هزاره‌ها با الهام از گفته‌های واندیشه‌های شهید مزاری در صدد آن شدند که روی سرنوشت شان باید حساس باشند و قدرت سیاسی را در جامعه، خود و توسط خودی‌ها حفظ و اعمال کنند. در زمان نعمت حیات و حضور مزاری این آگاهی و این اندیشه‌ی خودباوری بهصورت نسبتاً زنده و پویا در کالبد خسته و افسرده‌ی جامعه‌ی هزاره دمید و آن را بهترک درآورد. مقاومت سه ساله‌ی غرب کابل یکی از پیامدهای مهم پیام مزاری برای ایجاد خودباوری بود. در آن زمان مدعیان دروغین سیاست و قدرت خود بخود از صحنه حذف شدند. اگر بودند هم بقدرتی در حاشیه رانه شده بودند که بدید نمی‌آمدند. اما پس از مزاری، سادات بمدد پول ایرانی‌ها آهسته آهسته خود را باری دیگر بر مقدرات سیاسی و سرنوشت مردم هزاره مسلط ساخته است. سازوکار به دست آوردن قدرت سیاسی در وضعیت جدید انتخابات است.

سال گذشته انتخابات شوراهای ولایتی در کنار انتخابات ریاست جمهوری برگزار گردید. در نتیجه‌ی این انتخابات ده نفر از سادات از مناطق مختلف بهشوراهای ولایتی راه یافتند که از این ده نفر سید، سه تن آن‌ها از ولایات میدان وردگ، دایکندی و سمنگان (سید سعیدی، سید ناصری و سید هاشمی) بهمشزانوچرگه (مجلس اعيان) راه پیدا کردند. در انتخابات امسال آنچه که قطعی بهنظر می‌رسد ذواتی آتی‌الذکر از سادات در پارلمان راه می‌یابند: ۱- سید حسین انوری، ۲- سید حسین عالمی بلخی، ۳- سید علی‌کاظمی، ۴- بی‌بی‌کبری مصطفوی، ۵- سید جمال فکور بهشتی ورسی، ۶- سید داکتر عبدالقيوم سجادی‌غزنوی، ۷- سید حسن شریفی بلخابی، ۸- سید نادر بحر لعلی. اگر رای هزاره معیار باشد آقای سید منصور نادری از بغلان و بی‌بی‌روビنا نادری از کابل و سید داود نادری که همگی از یک خانواده می‌باشند نیز با رای مردم هزاره اسماعیلیه بهپیروزی رسیده‌اند.

پیروزی انوری واضح ساخت که هزاره هنوز هم مسحور و مفتون جلوه‌ها و دلربای‌های مذهبی انوری و سادات دگر است. بهاین دلیل که هر فرد هزاره می‌داند آقای انوری سردمدار معامله‌ی افشار بود. در افشار عزت و ناموس این مردم برباد شد. اما چه طور شد؟ که پس از گذشت حدود ۱۷ یا ۱۸ سال از این قضیه. آقای انوری از همین مردم که روزگاری ناموس شان را

فروخته بود رأى دریافت می‌کند. رأى هزاره به انوری یعنی اعتراف به بی‌گناهی انوری و مجرم بودن خود مردم هزاره. آقای محقق با کر و فر گوش خراش خود از کابل به‌زحمت فقط خود را به‌پیروزی رسانیده است.

از آدرس خلیلی حتی یک‌نفر هم از کابل موفق نگردیده. اما می‌بینیم که از کابل چهار نفر از سادات موفق شده‌اند. عباس نویان ناکام می‌گردد. چون هزاره است و از طرف اعضای جامعه‌ی خود مورد دهها سؤال، صدھا اتهام و هزاران تهمت قرار می‌گیرد. اما از سید حسین عالمی بلخی که او نیز در خانه‌ی ملت بوده حتی یک سؤال هم صورت نگرفت و دوباره از مردم هزاره رأى گرفت. در بامیان جوادی به عنوان وکیل مردم قربانی دروغ‌ها و تهمت‌ها گردید و ناکام شد. اما سید جمال بهشتی را با خاطر شادی روح پرسش و معصوم بودن خودش مردم مورد نوازش قرار دادند و برایش رأى دادند. دلیل این گونه عمل کردها و رفتارهای سیاسی جامعه‌ی هزاره چه است؟

چرا مردم دچار ضعف حافظه شده‌اند؟ چرا مردم فراموش کرده‌اند که انوری در همین کابل معامله گر ناموس آن‌ها و قاتل عزیزان شان بوده است؟ چرا مردم با این‌که خیانت این خاندان حرفه‌ای را می‌دانند باز به آن‌ها اعتماد می‌کنند؟ به‌نظر من جواب همه‌ی این چراها این است که هزاره‌ها هنوز به‌بلوغ سیاسی نرسیده‌اند و در امر سیاست بالغ نشده‌اند. جامعه‌ی هزاره هنوز جامعه‌ی عاطفه پیوند است نه خرد پیوند. احساسات مدار است نه عقلانیت مدار. ما به‌جامعه‌ی هزاره دو نوع نگاه می‌توانیم داشته باشیم: نگاه از بیرون، ۲ - نگاه از درون. با نگاه بیرونی می‌بینیم که کل این حضرات در درون جامعه‌ی هزاره هستند و با این مردم حشر و نشر دارند. قضاوت ما این خواهد بود که این‌ها از آدرس جامعه‌ی هزاره به‌پارلمان آمدند و شاید هم مایه‌ی خوشحالی نگاه کننده‌ی بیرونی بوده باشد. اما زمانی که از درون به عنوان عضوی از اعضای جامعه‌ی هزاره به‌قضیه نگاه کنیم در می‌باییم که این آقایان از هزاره فقط رای آن را کار دارند بعد از گرفتن رای و راه یافتن به‌پارلمان دگر با این جامعه تا نوبت بعدی و فرست بعدی بكلی بیگانه و نا آشنا هستند. تنها قضیه در همین جا هم ختم نمی‌گردد بلکه تا حدی که میسر گردد و ممکن باشد با خون و رای و شرف مردم هزاره معامله نیز می‌نمایند. از پست‌های بلند دولتی در ولایات از بیرون که نگاه کنیم سه نفر به عنوان

والی از مردم هزاره است. اما از درون اگر نگاه کنیم سید انور اعلا رحمتی سیدی است که دشمنی با هزاره و آسیب رساندن به این مردم مایه‌ی تفکر سیاسی او را تشکیل می‌دهد.

به هر صورت سادات بلحاظ عملی قدرت سیاسی را در جامعه‌ی هزاره نیز همانند قدرت مذهبی و قدرت تباری خود قبضه کرده‌اند. اگر دقیق بنگریم به‌اندرون جامعه‌ی هزاره در می‌یابیم که قدرت واقعی در این جامعه در دست سادات است. قدرت سادات در جامعه‌ی هزاره بی‌زوال است. تا هزاره است سادات از قدرت جاودانی در بین این مردم برخوردار خواهد بود. اما راه حل چیست؟ که هزاره باشد ولی قدرت از دست این قدرتمدان از لی گرفته شود. سوالی است که جواب آن را باید در شعور سیاسی هزاره جستجو کرد. هزاره اگر از عقلانیت سیاسی و خرد استراتژیک برخوردار شد همان آغاز سقوط قدرت سادات در این جامعه خواهد بود.

”پایان مطلب“

فدای همت دشمن شوم که یک رنگ است.

بله، مطلب خیلی واضح است و هیچ پیج و خم ندارد، فقط دو کلمه:

۱ - زندگی هزاره، زمانی‌گل و گلزار می‌شود که هیچ فردی تحت عنوان ”سید“ در بین هزاره‌ها نفس نکشد. تمام والسلام.

۲ - هزاره، زمانی از شعور سیاسی و عقل استراتژیک برخوردار است که فقط به‌همین آقا و شیطان‌پرستان همکیش او رأی بدهد و بس!

- در ادبیات و فرهنگ سیاسی، بهمیک چنین طرز تفکر چه می‌گویند؟

شما بگویید: مگر فاشیسم و نازیسم و راسیسم و سادیسم شاخ و دم دارد؟

- از این گذشته، چرا این آقا در خلوت خویش یک بار از خود نمی‌پرسد که توده‌های هزاره عاشق چه چیز او بشوند؟ برای چه بهتو رأی بدهند؟
البته که این حرف‌ها سوره‌ی یاسین خواندن است، هرگاه محیط زندگی تنگ آید و امکانات هم محدود باشد (مثال جامعه‌ی هزاره) و تقوی نیز در میان نباشد (مثال «سادات» ستیزان و شیطان‌پرستان) در چنین شرایط، نحوه‌ی بروز حسادت‌ها بسیار شدید و بی‌پروا خواهد بود.

«سادات» بهطور کلی (گذشته از نخبه‌گان، فرهیخته‌گان و عالمان ایشان؛ حتی اگر بی‌سواد، فقیر، مریض و معلول هم باشند) ذاتاً از نعمات و فضائلی

برخوردارند که هم دوستان و هم دشمنان ایشان پیش از خود «سادات» آن‌ها را ادراک و احصاء می‌کنند. ولی با تأسف خود قدر خوبیش را نمی‌دانند. شیخ آصف محسنی با آن عظمت و موقعیت خود گفت:

«من در زندگی به‌همه‌ی خواسته‌های خود رسیده‌ام؛ فقط یک خواسته است که در اصل دست نیافتنی است، و آن مقام «سیاست» است؛ اگر سیاست خریدنی بود، من تمام سرمایه‌ی خود را می‌دادم و آن را می‌خریدم.»

خلاصه این‌که: شرح فضائل سادات «مثنوی هفتاد من کاغذ شود» و هیچ نیازی به‌اطاله‌ی کلام و تهیه‌ی فهرست طولانی در این موضوع نیست. کافی است اشاره کنم: من تا وقتی منابع و متون شیطان‌پرستان را نخوانده بودم، نمی‌دانستم که آن‌ها چه رنجی از این بحران بی‌هویتی می‌برند و «سادات» از چه نعمتی برخوردار‌اند و نسبت به‌اهمیت و عظمت خود چقدر بی‌اطلاع‌اند. (به‌فرض) اگر یک یا چند مورد از مواهب و افتخارات «سادات» را شیطان‌پرستان می‌داشتند، یکی از دو حالت برایشان متصور بود: یا روزانه پانصد جفت چشم را کور می‌کردند؛ یا به‌آرامش روحی و روانی می‌رسیدند و چون بجهه‌ی آدمی، موأدب، با نزاکت و عاقل می‌بودند. با شرکاء خوش تعامل می‌کردند و به‌آزار دیگران نمی‌پرداختند.

نتیجه آن‌که: این فضائل و مواهب در قلب دوستان «سادات» موجب محبت، ارادت، اعتماد و احترام مزید شده است؛ و در نهاد قلیلی از افراد شیطان‌پرست موجب حسادت و دشمنی گردیده. این طبیعی هم هست، گو این‌که در علوم روانشناسی اجتماعی نیز گفته شده: «شما زمانی دوستان سرسخت خواهید داشت که دشمنان سرسخت داشته باشید». سادات در طول تاریخ مصدق کامل این گفته بوده‌اند. جد ما علی (ع) دقیقاً همین گونه بود: هم دوستان سرسخت و هم دشمنان سرسخت داشت. (جادبه و دافعه‌ی علی - مرتضی مطهری) ما سخنان و موضع گیری‌های «سادات» ستیزان را زمانی می‌توانیم درست درک و تحلیل کنیم که از عمق بحران هویت و نیز، سوزش آتش حسد درونی او با خبر باشیم:

سند شماره ۲۵ : «این‌ها (سادات) حق طبیعی خود می‌دانند که در راه رفقن پیش از دیگران باشند، در مجالس باید در صدر

بنشینند، باید این‌ها پیش نماز باشند و باید دست‌های شان بوسیله شود و در هر شرایط باید یک طبقه‌ی ممتاز باشند. اگر چنان نشود، نسبت بدانان و بلکه به‌اهلبیت(ع) بی‌احترامی شده است.»^(۸)

سند شماره ۲۶ : «این‌ها مورد و بی‌مورد متولّ به‌حضرت پیامبر(ص) و حضرت زهرا و حضرت زینب(س) می‌شوند؛ مثلاً به‌جذم پیامبر، به‌جدهام زهرا و عمه‌ام زینب و عناوین مقدس دیگر، از قبیل «سلام‌های زهرا»، «садات بنی‌الزّهراء»، «جههی سادات» و «عمه‌ی سادات...»^(۹)

سند شماره ۲۷ : «... ریشه‌ی اصلی دست بوسی سوء استفاده از مذهب است، سال‌ها و نسل‌ها در گوش این مردم خوانده شده و در روح شان تلقین شده که بوسیدن دست سید واجب است و ترک آن موجب گناه و دخول در جهنم. مردم عوام به‌پندار آن که در بهشت جایگاه خوبی برای شان تهیه کند و داخل جهنم نشوند، افتخاراً دست سید را می‌بوسد؛ ورنه چرا مردم به‌bosiden دست شما افتخار کنند.»^(۱۰)

سند شماره ۲۸ : «بعضی‌ها شان ادعای رسانیده‌اند که وقتی در جمع مریدان خود نشستند، از هر که خوش و راضی بود، می‌گویند در قیامت ترا شفاعت می‌کنم و از کسی که قهر بود، می‌گویند ترا شفاعت نمی‌کنم. بلی این‌ها شفعای روز جزا هم هستند و ما گنامکاران را شفاعت می‌کنند. اما تدلیس و تزویر و حقیقی و فریب خلق گرسنه و فقیر، دزدی‌های ماهرانه و چور و چپاول مردم به‌نام نذر و احیای فرهنگ اهلبیت(ع) اشکال دارد. کسی که با شعبدیازی ماهرانه و سوء استفاده از مقدسات؛ که آهای مردم! این پرچم امام حسین(ع) است از کربلا آورده‌ام، هر که آن را زیارت کند، کور باشد بینا می‌شود، بیمار باشد، صحت پیدا می‌کند، زن خشک و نازا باشد، آبستن و زایا می‌شود، و از این قبیل فضیلت‌سازی‌های دروغین؛ بعد مردم ساده لوح و معتقد به‌خاندان پیامبر از کابل، غزنی، هزاره‌جات و غیره در آن سرمای سوزان کابل، در محوطه‌ی خاتم الانبیا صفات‌های طولانی را تشکیل بدهند، تا بعد از چهار و پنج ساعت نوبت شان برستند و پرچم را بیوسند و دست آغا را بیوسند، پول نذر خود را تقدیم کنند و... هر کس انسان است و درد انسانی، دارد می‌سوزد و باید بسوزد.»^(۱۱)

بله، تمام گپ سر همین است: سوختن و سوختن ... باز هم سوختن!

۳ - بحران هویت

دیگر وجه کج خلقی و دیگرستیزی که امروزه در بین قشراهای از مردم هزاره فعالیت دارد و متأسفانه عوارض و زیان‌های زیادی بهار آورده است «بحران هویت» است، امروزه همه‌ی آگاهان امور و ناظران اوضاع چه از درون جامعه‌ی هزاره و چه بیرون از آن بر این نکته اجماع دارند که «بزرگترین مشکل هزاره همین فقدان هویت او است.»

منشأ هویت نژادی انسان هزاره مفقود شده و تفحصات ابتدایی در این زمینه بهسنگ خورده است. از این منظر، هزاره‌گان گمشده‌گان تاریخ‌اند که خود نمی‌دانند از زمین روئیده‌اند یا از آسمان افتاده‌اند؟

آن‌ها را آب با خود آورده، یا باد؟ از کجا آمدند؛ به کجا می‌روند؟

اصلاً عنوان هزاره تعریف نشده که چه است؟ خون است، نژاد است، قوم است، فرهنگ است، مذهب است، لوکال است... چه است؟ چه کسانی هزاره‌ی واقعی و کی‌ها هزاره‌ی الحاقی‌اند...؟ و در سطح کلان معلوم نیست هزاره‌ها از چه نژاد و تبار‌اند؟ زبان، تمدن و فرهنگ اولیه‌ی ایشان چه بوده؟ و در کجا بوده؟ سمبیل‌ها و نمادهای هزاره‌گی چیست...؟ در این خصوص هزاران پرسش بی‌جواب وجود دارد که برای فرد هزاره‌گی آزار دهنده است.

تا این مقطع، جامعه‌ی هزاره این خلاء را با مذهب پر کرده و از این رهگذر به‌آرامش روحی رسیده بود، لکن اکنون نسلی در میان هزاره‌ها پا گرفته که از مذهب عدول کرده و به‌هویت نژادی نیز نرسیده، بناءً پا در هوای در وسط مانده است. آن‌ها «هویت سرزمینی» را که در جهان کنونی «هویت اصلی» شناخته می‌شود، نیز قبول ندارد؛ بنابراین چار عمیق‌ترین بحران‌های روحی و شخصیتی تا سرحد هیستریک و تشنج اعصاب است. این عناصر که حقیقته هذیان می‌گویند، تلاش دارند تا این بحران را در سطح جامعه‌ی هزاره گسترش دهند و عمق بخشد؛ بدان امید که ابتدا از عنوان هزاره یک گروه خونی بسازند، سپس آن را به‌همه چیز تسری دهند و تبدیل به‌هویت کنند. نهایتاً خود برآموج آن سوار شوند و بر قوم هزاره سیادت کنند. در این میان مخالفت آن‌ها با سادات از آن بابت است که حس می‌کنند سادات (من‌حيث یک هویت خونی مجزی) حامل پیام مذهب و سمبیل مذهب

است و مذهب منحیت یک فریب، یا افیون، انسان هزاره را تخدیر می‌کند و در نهایت مانع تثبیت هویت خونی هزاره می‌شود. آن‌ها در یک معادله‌ی خیلی ساده چنین سنجدیده‌اند که وقتی سید هزاره نشود، و هزاره هم که سید نتواند شد، پس راه حل در آن است که با هم‌دیگر خدا حافظی کنند. و چون سید‌ها بهیک خدا حافظی مساملت آمیز رضایت نمی‌دهند، پس بهیک جراحی خونین میان سید و هزاره ضرورت است، باید دریای خون جاری شود:

سند شماره ۲۹ : «برای نابودی صریح این نظام (تشیع درباری) نه تنها بهموج کینه و بدینی، بلکه بهموج انتقامگیری، غرض حق تعیین سرنوشت سیاسی، اجتماعی و مذهبی جامعه‌ی ما ضرورت است. که در صورت یک قیام پنج دقیقه‌ای، یک فرد آن نیز زنده نخواهد ماند. و این موقف جدید خویش را در برابر «تشیع درباری» اختلاف تازه، نه؛ بلکه آگاهانه ترین جنگ و موضع‌گیری تاریخی و اجتماعی، و ستراتژی بزرگ برای نجات مذهبی و سیاسی جامعه‌ی خویش می‌پنداشیم که به پیروزی بزرگ هم رسیده‌ایم.»^(۱۲)

سند شماره ۳۰ : «این چهره‌های مذهبی خود فروخته، با پررویی هزاره‌ها را به عنوان دوست اجتماعی خویش مخاطب قرار می‌دهند. و خونسردی چهره‌های این جانیان، در پناه عمامه و دستار سیاه، خودبینانه است «تشیع درباری» بهمکارترین رقیب اجتماعی هزاره‌ها تبدیل شده است، رقیب هیچ‌گاه دوست شده نمی‌تواند. «تشیع درباری» هیچ گونه وجه مشترک تاریخی و نژادی با هزاره‌ها ندارد.»^(۱۳)

سند شماره ۳۱ : «تشیع درباری» بهمکارترین رقیب اجتماعی هزاره‌ها تبدیل شده است، رقیب هیچ‌گاه دوست شده نمی‌تواند. تشیع درباری منحیت رقیب حسود اجتماعی هزاره‌ها ریشه‌ی اجتماعی ندارد و مذهب یگانه مصدق حضور آن در جامعه است... هزاره در طول تاریخ دو دشمن داشته است: حاکمیت سیاسی و حاکمیت تشیع درباری.»^(۱۴)

در اینجا باز پرسش‌های زیادی از نوع دیگر قد می‌کشد:

- «آیا ایجاد موج کینه و بدینی، بلکه موج انتقامگیری، و ساماندهی یک قیام پنج دقیقه‌ای» می‌تواند هزاره را به هویت مفقود خود رساند یا خیر؟

= پاسخ به این سؤال منفی است.

- پرسش‌های دیگر این‌که: چرا برخی از ملاّها و روحانیون هزاره‌گی با این عناصری که اهداف ضد مذهبی خود را پنهان هم نمی‌کنند، همراهی دارند؟
- مگر آن‌ها سنگربانان دین و مذهب و مقدسات نیستند؟
 - مگر از طریق مذهب ارتزاق نمی‌کنند؟
 - مگر آن‌ها نمی‌دانند پس از سادات نوبت خودشان خواهد شد؟

= پاسخ به این سؤالات بسیار مفصل و چند بُعدی است که در این مختصر نمی‌گنجد؛ اولاً باید گفت اکثریت ملاّها و روحانیون هزاره‌گی انسان‌های شرافتمند، با ایمان، با اخلاق و باورمند هستند، با آن جریان همراهی نمی‌کنند؛ اما هستند تعدادی که شاید فکر می‌کنند با کنار رفتن سادات، میدان برای خود ایشان بازتر می‌شود؛ شاید تحت تأثیر قرار گرفته و بهبخش‌های از گفته‌های آن عناصر ضد دینی و ضد مذهبی باور کرده‌اند. و شاید های زیاد دیگر... این را بیشتر به خصوصیات شخصیتی افراد منوط می‌دانیم. زرق و برق و چرب و شیرین دنیا نیز کور و کرکننده است.

گذشته از هرچیز، «جنگ مذهب علیه مذهب» همه گاه در تاریخ جریان داشته و بالاخره پاسخ مناسب در این زمینه را امام سجاد در مجلس بیزید در شام داده است. آن بزرگوار در عتاب بهملاّی از این دست فرمود: «ویلک ایهالخاطب! اشتربت مرضات الخلق بمسخط الخالق فلیتبواً مقعدک من النّار!»

٤ - تنازع بقاء و فضای حیاتی

در مجموع، بشر، کره‌ی زمین را با سرعتی زیاد به‌سوی نابودی می‌برد، متعاقباً خودش را نیز نابود خواهد کرد. طبق گذارش سازمان‌های «آکسفام» و «فائو» جمعیت جهان تا سال ۲۰۵۰ به مرز ۱۲ میلیارد نفر خواهد رسید. تا همین موقع قیمت خوراکه و ارزاق عمومی در سطح جهان چهار برابر خواهد شد، خشکسالی‌های طولانی و سیلاب‌های مخرب در مناطق پر جمعیت جهان، خاصه نواحی جنوب قاره‌ی آسیا لطمات شدیدی به‌تولیدات زراعی وارد خواهد کرد و روستائیان به‌سوی شهرهای بزرگ هجوم خواهند آورد... در همین راستا و به‌طور دقیق، سراسر منطقه‌ی ما را هم زمان چهار خطر بزرگ و فراگیر تهدید می‌کند:

- ۱ - خشونتی حاصل از کینه‌ها و نفرت‌های که دارای منشاً نژادی، قومی، ملی، فرقی و طبقاتی هستند؛
- ۲ - تخریب محیط زیست و اتمام منابع؛
- ۳ - انفجار جمعیت؛
- ۴ - رژیم‌های ناکارآمد و فاسد و مفسد. کشورهای حوزه‌ی ما به‌این زودی‌ها صاحب حکومتداری خوب نخواهند شد.

در افغانستان: بر اساس پیش‌بینی‌ها،

جمعیت افغانستان تا سال ۲۰۵۰ به مرز ۶۰ میلیون نفر خواهد رسید؛ کشور افغانستان که اکنون با تولید ناخالص ملی سالانه کمتر از ۹ میلیارد دالر آمریکا و بودجه‌ی ملی سالانه کمتر از سه میلیارد دالر (که آن هم از طریق گذایی‌گری بین‌المللی به دست می‌آید) قادر نیست جمعیت فعلی (تخمینی) ۳۵ میلیون نفر را تأمین نماید و نرخ بیکاری در آن بالاتر از ۵۰٪ می‌باشد (تا ۸۰٪ هم گفته شده) چگونه خواهد توانست طی دو سه دهه‌ی آینده دو برابر این جمعیت را اعشه نماید؟

مسئله‌ی هفت میلیون مهاجر برون‌مرزی و هشت میلیون بی‌جا شده‌گان داخلی این کشور چگونه قابل حل است؟ پس از خروج قوای بین‌المللی اوضاع عمومی دولت و مردم به‌کدام سو پیش خواهد رفت؟

در حال حاضر در آمد سرانه‌ی هر شهروند افغان مبلغ پانصد دالر در سال برآورده شده؛ این نسبت در ایران ۲۵۰۰ دالر، در پاکستان ۱۲۰۰، در هندوستان ۱۰۰۰، در امارات ۳۶۰۰۰، در قطر ۳۸۰۰۰، در عربستان سعودی ۲۶۰۰۰... در سویden ۳۰۰۰۰ و در آمریکا ۴۰۰۰۰ دالر می‌باشد... اگر افغانستان بخواهد کشوری با ثبات شود، باید سالانه بیش از چهار میلیون شغل در کشور ایجاد گردد، اگر برای هر نفر شغل (حد اقل) مبلغ پنجاه هزار دالر لازم باشد، سالانه مبلغ بیست میلیارد دالر تنها باید در امر ایجاد اشتغال سرمایه‌گذاری گردد...

این کشور یک چنین سرمایه‌ی را از کجا می‌آورد؟

در حالی‌که حد اقل زیر ساخت‌ها را نیز فقد است. کشوری محاط به خشکه است، ترانسپورت‌شین مناسب ندارد، برق نیست، آب نیست، جاده نیست، ریل نیست، امنیت نیست، دانش نیست، تخصص نیست، صداقت نیست، وطن

دوستی نیست، ملت یک دست نیست... و در این موارد هیچ پلان، اراده و تخصص هم وجود ندارد. مسکن، صحت عامه، آموزش، بیمه... که هیچ؟
- پس، نتیجه چه می‌شود؟

= کاملاً معلوم است: ادامه‌ی بحران، گسترش فقر و فساد، ناامنی و صعود جرائم در راستای تنازع بقاء؛ اینجا دیگر اخلاق و معنویت می‌میرد:
سگ گرسنه چو گوشت یافت، نپرسد
کین شتر صالح است، یا خر دجال

طبق قانون راز بقاء، شدیدترین وجه تنازع بقاء آن‌جا جریان می‌باید که افراد یک نوع زیاد شوند و غذا و جا و مکان محدود باشد. وقتی پنجاه انسان گرسنه بالای یک لقمه نان حمله کنند، بین که چه می‌شود. آن روز به سرعت پیش می‌آید. نواحی هزاره‌جات و جامعه‌ی هزاره همانکنون مظهر کاملی از این شرایط است؛ در آن‌جا حداقل امکانات و شرایط زیستی فراهم نیست، حال آن‌که جمعیت از سر حد انفجار گذشته و به نقطه‌ی بحران رسیده است.

اوپای روز بروز بدتر هم می‌شود، در حالی‌که شرایط کارگری و مهاجرت در ایران و پاکستان نیز قدم به قدم و خیمتر می‌گردد، حتی در شهرهای بزرگ افغانستان پشتون‌ها و تاجیک‌ها از کارگران پاکستانی، بنگالی و هندی استفاده می‌کنند، حال آن‌که لشکر بی‌کاران هزاره‌گی در درون و بیرون مزرهای کشور سرگردانند و همچنان از دشت‌های سیستان و کرمان گرفته تا دریای سیاه و دریای تasmانی تلفات می‌دهند.

فرآگرد این اوپای در درون جامعه‌ی هزاره باز هم همان تشديد نزاع فقط برای زنده ماندن خواهد بود. در چنین شرایط، زور فاشیسم هزاره‌گی به دیگر اقوام افغانی نمی‌رسد تا نان و امکانات را بهزور از دست آن‌ها بقاید، لکن فکر کرده است که می‌تواند با «سدات» این‌گونه معامله کند. اما، این هم راه حل معضلات جامعه‌ی هزاره نیست (بهفرض) هرگاه فاشیسم هزاره‌گی بتواند کل «سدات» را از نواحی هزاره‌جات ریشه‌کن سازد، باز هم فرایند نزاع برای زندگی در جامعه‌ی هزاره حل نخواهد شد، زیرا «سدات» ساکن در هزاره‌جات را هر طور تحلیل کنیم حاصلش این می‌شود که به لحاظ کمی عدی سرنوشت‌ساز نیستند و چندان امکاناتی هم در اختیار ندارند که در صورت سر و مال شدن ایشان، گشایشی در معیشت هزاره‌ها به وجود آید.

به هر ترتیب، روابط اقوام به هر نوع که تنظیم شود، شدیدترین نوع نزاع‌ها برای تصرف یک لقمه نان و یک وجب جا و مکان، صرف برای زنده ماندن (و حتی برای دفن اموات) در بطن جامعه‌ی هزاره و در میان خود هزاره‌ها و همچنین در شهر کابل و دیگر شهرهای بزرگ میان هزاره‌ها و دیگر اقوام افغانی دوام خواهد کرد، این نزاع‌ها بسیار سهم‌ناک خواهد بود، اصل گپ بر سر جاه و مکان و غذا است، بهر بهانه و هر عنوانی که باشد، مهم نیست.

این‌جا است که می‌گوئیم: سادات مکرم افغانی نمی‌توانند مانند کبک سر در برف فرو کنند و به دروغ خود را فریب دهند و بگویند «هیچ خبری نیست و هیچ خطری آنان را تهدید نمی‌کند.» در حال حاضر، سادات افغانی چه اوضاع را درک بکنند یا خیر؛ و چه بپذیرند یا نپذیرند، دچار تنازع بقاء شده‌اند؛ در تنازع بقاء عذر و التماس و گریه و زاری و سلام و صلوات و ببخشید و خواهش می‌کنم و بهمن مسکین رحم کنید، والله من بی‌کناه هستم و تقصیر فلانی و فلانی‌ها است... اصلاً جای ندارد. در تنازع بقاء فقط و فقط قدرت فکر و توانائی شخصی و نوعی کار می‌کند و بس!

تنازع بقاء قانون واقعی و نافذ زندگی است. هر موجود زنده [اعم از حیوان و نبات] احتیاج به مکان و غذا و فضای تنفسی دارد، به هنگام ضرورت باید همنوع خود را پس بزند و نابود کند تا خودش بتواند زنده بماند. هر حیوانی در جنگل، جانوران ضعیفتر از خود را می‌خورد، و توسط جانوری قوی‌تر از خود، خورده می‌شود؛ صورت سوم وجود ندارد. اوضاع در میان گیاهان نیز تابع همین حکم است. پس در تنازع بقاء ضعیفان می‌روند و قوی‌ترها می‌مانند. این هیچ استثناء ندارد؛ یا بخور، یا خورده شو؛ آن‌که می‌خورد به‌طعمه‌اش رحم نمی‌کند، آن‌که خورده می‌شود آوخ و اوخ نمی‌گوید...

این قانون طبیعت است؛ و طبیعت با کسی شوخی ندارد. تمام؛

لذا صاحب سخن می‌گوید:

برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی

که در نظام طبیعت ضعیف پامال است

یکی از روش‌ها و اهداف شیطان پرستان آن است که خود سادات را نسبت به توانائی و داشته‌هایش بی‌بلور سازند و بدین ترتیب آن‌ها را ضعیف سازند...

۵ - عدم اعتقاد به ملت سازی

در پی خواهیم یافت که فاشیسم هزاره‌گی فاقد اصالت افغانی است و از لحاظ منشأ و منبع، ساخته شده در فابریکات «آی اس آی» با پروژه‌های واردۀ از «تنگی‌آجی» می‌باشد. آن بهروشنی ثابت کرده است که اعتقادی به ملت سازی ندارد و برای یک افغانستان واحد، مستقل، و سربلند نمی‌اندیشد. متاسفانه پروژه‌ی ملت‌سازی در عرصه‌های دیگر نیز با ریتم و آهنگ قانونمند و قابل قبول پیش نمی‌رود و این برای آینده‌ی کشور مطلوب نیست. نکته‌ی محوری این است که سادات (برخلاف فاشیست‌ها) موجودیت خود را در نبود دیگران جست و جو نمی‌کنند؛ ما موجودیت خود را در کنار اقوام باهم برادر افغانی و در فضای رقابت آزاد و سالم تعریف می‌کنیم. ما ایمان داریم که در دراز مدت یک چنین فضای به وجود خواهد آمد و ما در ایجاد و ادامه‌ی آن نقشی برجسته خواهیم داشت.

پیش از آن، بر اساس اصول تنازع بقاء می‌گوییم: در شرایطی که فاشیسم نازیسم افسارگسیخته‌ی هزاره‌گی ثابت کرده است با همه اقوام افغانی دشمنی آشتبانی‌پذیر دارد و آشکارا شعار می‌دهد: «غیر هزاره را بُکش!»، «مالش را ببر!»، «بزن!»، « بشکن!»... در چنین شرایطی، این سادات افغانی است که بهزندگی شرافتمدانه در جوار دیگر اقوام افغانی می‌اندیشد.

بنابراین، اگر لومپنیسم و واندالیسم وارداتی از «تنگی‌آجی» موفق به‌نابودی همه اقوام افغانی شد و خود برکل کشور حاکم گشت و توانست «افغانستان» را به «هزارستان» مبدل کند که نوش جانش، وقتی همه اقوام افغانی نابود شدند، بگذار ما هم نابود شویم. این حکم تنازع بقاء است.

اما، اگر فاشیسم عریان با فرهنگ و کلتور «تنگی‌آجی» نتوانست اقوام افغانی را نابود کند و این اقوام توانستند راه‌های همزیستی مسالمت‌آمیز را بیابند، در آن صورت ما نیز قطعاً در کنار آن‌ها خواهیم بود و مانند همیشه زندگی شرافتمدانه خواهیم داشت. قبل از هرچیز، بر اقوام شرافتمند هزاره است که عناصر فاشیست و شیطان‌پرست خارجی را از میان خود دفع و طرد کنند و در این کفت و گوی عظیم ملی سهم شایسته‌ی خویش را ایفاء نمایند، در غیر این صورت هرگاه امور و مقدرات خود را به عناصر شیطان‌پرست واگذارند، باید منتظر فجایع بدتر از غرب کابل باشند.

۶ - قداست زدایی و ضدیت با دین و مذهب

دیگر عامل «سیدزادی» حاصل مخالفت سرسختانه با مذهب است «نیونازیسم» هژمونی طلب، خود پاسخ‌های روشن به تمام این پرسش‌ها داده است. او برای خود یک چنین روایی کاذب پروریده است که با عدول و عبور از مذهب شیعی می‌تواند دست خودرا به دست هزاره‌گان سنی و اسماعیلی رساند؛ سادات را مظہر مذهب و مذهب را مانعی بر سر راه کسب اقتدار خود می‌داند؛ او که در این وادی، ابتدا را به‌اوج رسانیده است، آشکارا تصریح می‌کند که همزمان دو جنگ را به‌طور موازی پیش می‌برد: یک، جنگ با مذهب و مقدسات شیعی، که سادات من‌حیث مظہر و سمبول آن مطرح است؛ دو، جنگ با همه اقوام افغانی، به‌منظور برتری جوی قومی.

سند شماره ۳۲ : «کلام آخر این‌که قرن‌ها بود به‌خاطر

مذهب ستم ملی دیدیم و سال‌ها شده به‌نام مذهب، استثمار سیاسی از آن سوی مرز‌ها شده‌ایم! من قربانی همین مذهب شده‌ام! گرایشات کاملاً مذهبی به‌هیچ وجه نمی‌توانست برای جامعه‌ی هزاره در ایجاد حکومت عادلانه‌ی سیاسی مؤثر باشد. مذهب صرفاً وسیله‌ی اقتدار شیعه‌های چاکر بر جامعه‌ی هزاره است! با مذهب شیعه هویت ملی را از من گرفته‌اند! در اولین فرصت باید جامعه‌ی خویش را از اسارت تحقیق مذهبی نجات بخشیم»^(۱۵)

سند شماره ۳۳ : «یگانه سیاست شیعه‌های

درباری این است که مذهب را علم کنند و آن را در برابر مغز‌های هزاره قرار دهند. اگر بگویی سیاست، این‌ها می‌گویند مذهب. اگر بگویی اقتصاد، می‌گویند مذهب. اگر بگویی تاریخ، می‌گویند مذهب. اگر بگویی انسان، جامعه و عدالت، می‌گویند مذهب. اگر بگویی فرهنگ، می‌گویند مذهب. اگر بگویی مذهب، می‌گویند من! این‌ها مذهب را آن قدر بزرگ می‌کنند که می‌گویند چندنا نژاد و یک مذهب! در طول مقاومت غرب کابل سید عالمی‌ها و سید مرتضوی‌ها حتی یک بار هم حاضر نشدند که در سخن و یا موضع‌گیری خویش از هزاره یاد کنند و بلکه در همه جا صرفاً از موقف شیعه داد می‌زندن! هزاره با این‌ها دشمن نبوده، بشرط آن‌که این‌ها خود شان را بشناسند و کاه را باکوه نجنگانند و موقف رقابت اجتماعی را با شعار «حق مذهبی» و «مذهب مشترک» کنار بگذارند»^(۱۶)

تعجبی ندارد که فاشیسم هزاره‌گی عاقبت کار خود را نمی‌داند، او مریض است و از شدت هیستریک، هزیان می‌گوید، ورنه؛ سادات کارنامه‌ی تاریخی و فرهنگی مشخص دارند. آن‌ها این عقیده، این ایمان و این هویت مذهبی را برای اقوام هزاره بهارغان آورده‌اند. طبق معادله‌ی منطقی نیز، سادات درست می‌گویند، مثلاً: هویت هزاره چیست؟

= مذهب شیعه؛

- مذهب شیعه چیست؟

= موارث اجداد سادات!

اما، شیطان پرستان برای این مردم چه آورده‌اند؟ جز رنج و غم؟ جز اشک و آه؟ جز افتضاح و رسوایی و شکست؟ آن، چه وضعی بود که در غرب کابل حاکم بود؟... شیطان پرستان با نمایش‌های کاذب می‌خواهد مداری‌گری و کلاهبرداری کنند، بر امواج نمایش‌های عوام‌فریبانه سوار شوند و به‌اهداف کوتاه مدت سیاسی رسند. مثلاً به‌کرسی ریاست و نماینده‌گی اقوام هزاره تکیه زنند. آن‌ها سخت تشنی قدرت‌اند و در این راه، از یکسو مذهب را مهمترین مانع موقتیت خود می‌دانند، از دیگرسو محبوبیت «سادات» در میان مردم را. آن‌ها فقط این را درک کرده‌اند که در شرایط آزاد، توان رقابت با «سادات» را در هیچ عرصه ندارند، لذا حاضر نیستند در یک فضای سالم و رقابتی وارد شوند، بلکه با روحیه‌ی تمامیت‌خواهی و یک جانبه‌گرایی صرف می‌خواهند، همه را نابود کنند و میدان را به‌ نحو انحصاری به‌دست گیرند. تاکنون موفق نبوده‌اند...

- چرا شیطان پرستان در بین هزاره رأی نمی‌آورند؟

= برای این‌که مردم هزاره آن‌ها را می‌شناسند، هزاره‌ی دیندار می‌گوید: افراد فاسد و فاسق و دائم‌الخمر و همجنس‌باز نمی‌توانند از من نماینده‌گی کنند و از حقوق و منافع من دفاع نمایند.

شیطان پرستان، این دزدان ایمان مردم که خود مظهر نفاق ملی و منشأ اختلافات در جامعه‌ی تسبیح افغانی است، در توجیه ضعف‌ها و خطاهای خود می‌گویند: «سادات» و «مذهب» عامل نفاق میان هزاره‌ها هستند، باید توأمًا نابود شوند. می‌گویند هرگاه سادات و مذهب را از میان هزاره‌ها برداریم، همه به‌ما رأی خواهند داد! و زندگی هزاره‌ها گلستان خواهد شد!

۷ - عطش قدرت‌طلبی

- سرقت در روز روشن!

= دیگر مشکل فاشیسم هزاره‌گی، این است که دستش خالی است، میدان بازی برایش تنگ است در جغرافیای کوچک سخنان گنده می‌زند، افتخارات دیگر اقوام افغانی را به نفع خود مصادره می‌کند! مثلاً می‌گوید: «بتهای بامیان را ما ساختیم!» در حالی که هزاره یک پدیده‌ی کاملاً نوظهور است که از اختلاط و امتزاج اقوام گوناگون بوجود آمده و خون خالص هزاره‌گی وجود ندارد. زمانی که این بتهای ساخته شدند هزاره اصلاً وجود نداشت.

همچنین سال‌ها پیش یک نشیریه‌ی شیطان‌پرستی <از روی چیزنداری> در مورد حکیم ناصر خسرو العلوی الموسوی اظهار داشته بود که او از هزاره‌های بلخاب است! در حالی که ایشان از سادات موسوی نسب می‌باشد.

همین‌طور هرسو حمله می‌برند و به‌مفارخر دیگر اقوام دست‌اندازی می‌کنند! آن‌ها در حد جنون تشنیه قدرت‌اند و خواستار هژمونی بر اقوام هزاره می‌باشند، مع ذالک در این راه نیز کودکانه فکر می‌کنند و سفیهانه عمل می‌نمایند... آن‌ها در یک تحلیل کودکانه از بافت و ترکیب جامعه‌ی افغانی می‌گویند: جمعیت هزاره‌ها به‌حیث یک قوم یا نژاد در افغانستان زیاد است اماً منتشر و پراکنده می‌باشند و عامل عقب‌مانده‌گی و نشست هزاره‌ها مذهب بوده است. هرگاه هزاره‌ها فارغ از عامل مذهب یکجا جمع شوند، جمعیت آن‌ها از تاجیک‌ها جلو می‌زنند و هموزن پشتوان‌ها می‌شوند، آن‌گاه دوش به‌دوش پشتوان‌ها می‌توانند با آن‌ها پهلو بزنند و حق خود را بستانند؛ در خیز بعدی با اتحاد نژادی که با ازبک‌ها دارند، از پشتوان‌ها هم جلو می‌زنند و در افغانستان اول می‌شوند. آن‌گاه بینی پشتوان‌ها را می‌برند و بدین ترتیب (و به‌همین ساده‌گی!) یک نواختی و وحدتی ملی در «افغانستان» امروز و «هزارستان» آن روز پدید می‌آید! این خواب است و خیال است و جنون:

سند شماره ۳۴ : «اکنون حزب وحدت اسلامی

مجموعه‌ی از عناصری است که تقریباً حتی در سطح رهبری آن مسئله‌ی ایدیالوژیک (مذهبی و ضد مذهبی) از بین رفته است. و همین اکنون عناصری در شورای مرکزی این حزب عضویت یافته‌اند که از لحاظ ایدیالوژیک، منوط به ایدیالوژی‌های ضد مذهبی بوده‌اند.»^(۱۶)

سند شماره ۳۵ :

ملی را از من گرفته‌اند با مذهب شیعه، برادرانم در مذهب اسماعیلیه و مذهب سنی را از من جدا کرده‌اند و ما را بهیک اقلیت مذهبی تبدیل ساخته‌اند، جامعه‌ی تشیع جامعه‌ی هزاره نیست، جامعه‌ی هزاره جامعه‌ی تشیع نیست، جامعه‌ی تشیع در واقع بیان‌گر قربانی شدن تاریخی جامعه‌ی هزاره با صفت مذهبی است، جامعه‌ی تشیع مجری از جامعه‌ی هزاره است»^(۱۸)

سند شماره ۳۶ :

«مذهب صرفاً وسیله‌ی اقتدار شیعه‌های چاکر بر جامعه‌ی هزاره است با توجه به ترکیب اجتماعی هزاره‌ها و ترکیب ملیتی افغانستان مذهب نمی‌تواند به تهایی منحیت یگانه ترمینولوژی، بیان کننده‌ی آرمان آزادی خواهی هزاره و ملت باشد.»^(۱۹)

سند شماره ۳۷ :

این‌که جامعه‌ی تسنن و تشیع هزاره را بهیک اقلیت مذهبی شیعه در برابر اکثریت مذهبی سنی تبدیل کند دیگر دست آورده نداشته، هویت مذهبی شیعه بزرگ‌ترین ضریبه‌ی خود را بر هویت نژادی هزاره نیز وارد می‌کند. ملت ستمزده‌ی ما قرن‌ها بود که با مذهب زندگی می‌کرد، اما هویت ملی خود را گم کرده بود.» ... «تو مذهب هزاره‌گی داشته باش، جدا از تشیع درباری»^(۲۰) شیطان‌پرستان از غایت جهل و ندانی و بهمنظور تجزیه و تحرید انسان هزاره، به آن‌ها توصیه می‌کنند:

«تو مذهب هزاره‌گی داشته باش، جدا از تشیع درباری»:

سند شماره ۳۸ :

«شخصیت مذهبی هزاره باید هرچه زودتر مرجعیت مذهبی هزاره را تثبیت کند، باید مذهب هزاره را از اسارت اشرافیت تشیع درباری نجات دهد و هزاره را صاحب مذهب واقعی اش سازد... تو مذهب هزاره‌گی داشته باش، جدا از تشیع درباری»^(۲۱)

مذهب هزاره‌گی چیست؟

شیطان‌پرستان که خود دارای ضمیری آلوه و چرکین هستند، در قیاس به نفس می‌پندارند که هرگاه اقوام شیعی غیر هزاره چون «سدات»، بیات، قزلباش، بروتی، ناصری، تاجیکان، بلوج‌ها و پشتون‌های (شیعه مثلاً) در انتخابات شرکت جویند رأی از مردم هزاره می‌گیرند، با رأی هزاره بپارلمان یا مصادر قدرت می‌رسند؛ ولی وقتی آنجا رفتد دیگر خود را هزاره نمی‌گویند، بر سر حق هزاره با

پشتون‌ها و تاجیکان چانه نمی‌زنند، با آن‌ها معامله می‌کنند و حق هزاره را پامال می‌سازند...

نیونازی بدین طریق ضعف دانش و فقدان شناخت خود از یک جامعه‌ی بهنجار و قانونمند را برملا می‌کند. چنان‌که نفس همین حکم را به مرعیت مذهبی نیز تسری می‌بخشد و با گستاخی تمام به خود اجازه می‌دهد برای علمای دینی تعیین تکلیف کند و اصرار می‌دارد تا آنان هرچه زودتر مذهب هزاره‌گی بسازند! به پنداشت فاشیسم شیطان‌پرست، چند تا نژاد و یک مذهب یک جا قابل جمع نیست، بلکه هر نژاد بشری باید مذهب مخصوص به خود را داشته باشد. منطق را ببینید:

«... این‌ها مذهب را آن قدر بزرگ می‌کنند که می‌گویند چندتا نژاد و یک مذهب!»

بفرمائید! شما بگوئید با این منطق چه باید کرد؟!
سخن از این مسخره‌تر نمی‌شود!

مخاطب مذهب انسان است، مذهب چه ربطی به نژاد دارد؟
مگر اکثریت نژاد زرد پیرو مذهب بودایی (آریایی) و مسیحی (سامی) نیستند؟ مگر احزاب کمونیست حاکم بر چین و برخی دیگر از ممالک آسیای شرقی، پیرو کارل مارکس یهودی نیستند؟

از این مهمتر: امروزه که همین شیطان‌پرستان به‌اثر شرایط زمانه و حضور غربی‌ها در کشور، از مذاهب مصلحتی سابق خویش مانند و هابیت و ولایت فقهی عبور نموده و لقمه‌ی مسیحیت را چربتر دیده و شدیداً بدانسو غش کرده‌اند؛ این‌جا دیگر یک مذهب و چند نژاد نیست! ...

۸ - عدم اعتقاد به جامعه شهر وندی

گفتیم که فاشیسم در اصالت خود تحکم‌گرا و کور محض است. اعتقادی به‌هیچ نوع گفتمان انسانی ندارد. با استناد به موارد فوق دیدیم که فاشیسم به‌چه آسانی اعتبار خود را به مباد می‌دهد و در حوزه‌ی گفتمان دینی و انسانی نیز کمال جهالت خود را به نمایش می‌گذارد، آیا او نمی‌داند که مذهب نمی‌تواند هیچ نسبتی با نژاد پیدا کند، اعم از نفیاً یا اثباتاً؟

و باز نمی‌داند که مذهب هزاره‌گی نیز غیر از قال الله تعالی و قال رسول الله(ص) و قال الباقر(ع) و قال الصادق(ع) نتواند بود؟ و باز نمی‌داند که علم و عقل و عدالت از شروط لازم مرجعیت مذهبی است؟

اگر مراد از «مذهب هزاره‌گی» بروز مرجعیت مذهبی از میان علمای اقوام هزاره باشد، مسلماً آن مرجعیت، خود به شرایط احرار مرجعیت و مسئولیت‌های مرتبط با آن، آگاه خواهد بود و قطعاً عقل، ایمان و اعتبار خود را به دست سیاست‌بازان بی‌تقوى و نیونازیسم هژمونی طلب نخواهد داد و بازیچه‌ی دست‌های چرکین شیطان‌پرستان نخواهد شد.

در غیر این صورت، از عدالت ساقط می‌شود و عاقبت به خیر نخواهد شد... چه کسی می‌تواند تصور کند که مرجعیت مذهبی هزاره، شیطان‌پرستان تشنی‌ی خون و قدرت را که دشمنی آشتنی‌ناپذیر خویش با اهلیت(ع) را نیز پنهان نمی‌دارد؛ طرف مشورت قرار دهد؟

هرگاه مرجعیت مذهبی هزاره اعتبار و اراده‌ی خود را در اختیار فاشیسم وانهد، یقین داشته باشد که تقابل سخت از نوع جنگ‌های نصر و سپاه، میان عناصری از مرجعیت هزاره روی خواهد نمود که فاجعه‌بار خواهد بود.

چرا مذهب هزاره‌گی؟ پرسش جدی اینجا است

که فاشیسم، در عین که خود لامذهب است، چگونه خواستار تأسیس «مذهب هزاره‌گی» می‌شود؟ او قاعدهً باید هزاره را به سمت لامذهبی و لاپیک شدن مطلق فراخواند (که حقیقت پشت پرده نیز همین است) چرا مذهب هزاره‌گی؟ پاسخ این است که او به طور واضح نمی‌گوید مذهب هزاره‌گی چه چیزی باید باشد، قطعاً در ذهن خود چیز‌های دارد، ولی آشکارا بیان نمی‌کند؛ شاید از یک جهت مذهب هزاره‌گی او همان به دست گرفتن شمشیر فتوی علیه سادات توسط فردی هزاره‌گی باشد؛ چون در تاریخ خوانده است یک قاضی شریحی بوده که فتوای قتل امام حسین(ع) را صادر کرده است. اکنون دنبال یک چنین کسی می‌گردد. نیز خوانده است که تاریخ آکنده از جنگ مذهب علیه مذهب هم هست. بدین قرار فاشیسم نیز هوس مشابه‌سازی کرده است.

هرچه باشد، فاشیسم هزاره‌گی موقع دارد که مرجعیت مذهبی هزاره در صدور رأی و فتوی از او پیروی کند! یا حداقل منظورات اورا تأمین نماید.

ولی در وادی عمل نشان داد که نازیسم هزاره‌گی صرفاً جاده صافکن عناصری گردید که خود قلبًا بدان باور ندارد و با آن مشکل ایدیولوژیک نیز دارد، با طرح ایده‌ی مذهب هزاره‌گی، اشرفیتی را جایگزین اشرفیت دیگر نمود و خود در این بین هیچی به دست نیاورد؛ لذا در قدم‌های بعدی تقابل سخت میان مرجعیت مذهبی هزاره و شیطان‌پرستان هزاره‌گی اجتناب‌ناپذیر است. چون مرجعیت مذهبی هزاره نمی‌تواند از سنت جدا شود، همچنان‌که ایده‌ها و اهداف فاشیسم هزاره‌گی نمی‌تواند با سنت تطابق کند. این نقطه‌ی آغاز یک چالش بزرگ میان فاشیسم هزاره‌گی و مرجعیت هزاره‌گی است.

فاشیسم هزاره‌گی که نمی‌خواست سید فلانی برود و شیخ و ملاً فلانی بیاید! بلکه می‌خواست سید فلانی برود و دیگر هیچ کس به جایش ننشیند، تا میدان برای خودش باز باشد، ولی اکنون فقط یک جایه‌جایی صورت گرفته؛ چنین جایه‌جایی هدف نازیسم را تأمین نمی‌کند «مذهب هزاره‌گی» که نازیسم آن را طالب است «جنگ مذهب علیه مذهب است» او مذهبی می‌خواهد که در آن همه چیز و همه کار مباح باشد! و افساد و تبهکاری‌های او را تأثید کند. همه‌ی احکام و تکالیف نیز برداشته شده باشد و هیچ قید و بندی در کار نباشد... این است مذهب هزاره‌گی که فاشیسم خواهانش است.

در حالی که یک چنین مذهبی خدا خود نافرید! بنابراین، فاشیسم هزاره‌گی به‌زودترین فرصت خیزی بزرگ علیه مرجعیت مذهبی هزاره برخواهد داشت. و ما در آینده‌ی قابل پیش‌بینی شاهد تقابل سخت میان لایه‌های سنتی جامعه‌ی هزاره و لامذهبان هزاره‌گی خواهیم بود. چون لامذهبان و شیطان‌پرستان، فساد و تباہی را به جای خواهند رسانید که تحمل اوضاع برای روحانیون و تیپ‌های مذهبی هزاره غیر قابل تحمل خواهد شد؛ مگر این‌که ایمان دینی و غیرت مذهبی در نهاد روحانیت هزاره‌گی و لایه‌های مذهبی جامعه‌ی هزاره از اساس بمیرد؛ که این خیلی بعید است.

اگر تا هنوز روحانیت و تیپ‌های مذهبی هزاره‌گی در برابر شیطان‌پرستان موضع صریح اتخاذ نکرده‌اند، بدان دلیل است که شیطان‌پرستان با زیره‌کی موفق شده‌اند نیات واقعی خود را پشت این جمله‌ی تاکتیکی پنهان کنند که: «فرق است بین یک فرد خائن، با یک نظام خائن» (سنده شماره ۱۶) مفهوم این جمله‌ی تاکتیکی ممکن است این حس را در ذهن برخی روحانیون و

ملاهای هزاره‌گی القاء کند که: «بگذار شیطان پرستان همان نظام خائن را (که در منظور عبارت سادات هستند) نابود کنند، تا جا برای ما وسیع‌تر گردد.»! این فکر در کوتاه مدت درست است. در عمل نیز همین‌طور شده است.

لکن مهم این است که این روند در همین‌جا متوقف نمی‌شود؛

به‌محضی که سادات از صحنه محو شوند، یا دیگر نیروی قابل توجه به‌حساب نیایند، بلا فاصله، نوبت به روحانیون، ملاها و تیپ‌های مذهبی هزاره‌گی خواهد رسید. چون ما می‌دانیم که میان شیطان پرستان و تیپ‌های مذهبی هزاره‌گی چه دره‌ی عمیق وجود دارد.

این تاکتیک تفرقه اندازانه‌ی شیطان پرستان یادآور همان حکایتی است که می‌گویند سه نفر شامل یک نفر سید، یک ملای هزاره‌گی و یک عوام هزاره‌گی به‌ماغی رفتند و مشغول صرف میوه شدند که صاحب باغ سر رسید؛ او که دید زورش به‌این سه نفر نمی‌رسد، شروع کرد به‌ایجاد تفرقه میان این سه نفر؛ اول روکرد به‌عوام هزاره‌گی و گفت: این دونفر یکی شان سید و دیگری ملا است، این‌ها حق دارند که خمس و سهمش را بخورند، تو به‌چه دلیل می‌خوری؟ سید و ملا هم حرف صاحب باغ را تأیید کردند و سه نفری افتادند به‌جان مرد عوام؛ سپس با سید متحد شد و کار ملا را ساخت؛ در آخر سید تنها ماند و کارش به‌آسانی تمام شد! عین چیز در انتظار روحانیون و ملایان هزاره‌گی است، اگر سادات رفتند آن‌ها هم سر تیر می‌روند.

سادات مهمترین سنگر در برابر شیطان پرستان هستند.

از هم‌اکنون شیطان پرستان از حضور غربی‌ها در کشور نوق‌زده شده و هول کرده‌اند. آن‌ها پس از آمدن غربی‌ها از شعار «مذهب هزاره‌گی» هم عدول نموده‌اند. در حال حاضر برآیند تحلیل آن‌ها از اوضاع این است که هزاره باید از دم مسیحی شود و آن «مذهب هزاره‌گی» باید مسیحیت باشد (حتی اگر مصلحتی) آن‌ها می‌گویند در روابط آینده افغانستان و غرب، به‌ویژه آمریکا، دو گزینه متصور است:

یک، آمریکا در افغانستان می‌ماند و نظام دلخواه خود را در این‌جا قایم می‌کند؛ دو، آمریکا از افغانستان می‌رود و این کشو را به‌حال خود وا می‌گذارد (که از منظر ایشان، این فرض کم رنگتر است) در هر دو صورت، وقتی ما مسیحی شده باشیم، بُرد خواهیم کرد؛ در فرض ماندن غرب

در افغانستان، ناگزیر از ما حمایت خواهند کرد، چون افزون براین‌که بشر هستیم، مسیحی شان نیز هستیم؛ و در فرض رفقن، ما را با خودشان به‌غرب خواهند برد، باز هم به‌همان دلیل که مسیحی شان هستیم!»^(۲۲)

این‌گونه است که شیطان‌پرستان مذنبین واقعی هستند.^(۲۳) در حال حاضر «مذهب هزاره‌گی» که شیطان‌پرستان منادی آن هستند، مسیحیت است. (توجه کنید به‌موجود پرشمار کلیساهاخانه‌گی، که در پیوند با سفارتخانه‌های خارجی، در مناطق و محلاتی که شیطان‌پرستان حضور دارند، فعال هستند.) جالب است که این بار شیطان‌پرستان از آن طرف بام افتاده‌اند! آخر او مذهب نژادی می‌خواست، و برآن بود تا هزاره را صاحب مذهب واقعی‌اش سازد. عیسی مسیح که هزاره‌ی مغولی نبود، او از نژاد سامی و یهودی زاده بود؛ مذهب هزاره‌گی همین شد؟!

۹ - خل در نطفه

روایت مشهوری زبان بهزبان می‌گردد که تعدادی از «زنان» رفتند پیش «سیما سمر» و کمک مالی طلبیدند. سیما سمر خیلی پوست‌کنده به‌آن‌ها گفت: «این ده بیست افغانی که من به‌شماها بدهم چه می‌شه؟! بروید خودتان را آب و روغن بزنید با همین خارجی‌ها بسازید و دالر بگیرید»!

در کمال تأسف و شرم‌ساری باید گفت: از پیامدهای ناگوار جنگ‌های داخلی در افغانستان (که اکنون وارد پنجمین دهه‌ی خود شده) حضور خارجیان از شرق و غرب عالم در قالب نظامی و مستشار و تیکنیسین و امدادگر ... (در مجموع، اشغالگر، متاجوز و بادار) بوده است؛ که چشم به‌ناموس افغان هم داشته‌اند آن‌ها همواره دلالانی دارند که از میان همین شیطان‌پرستان بر می‌گزینند. ضمن این‌که در جریان جنگ‌های داخلی میان گروه‌های جهادی و جنگ‌های دیوانه‌گی در غرب کابل، نیز تجاوزات ناموسی گسترده صورت گرفته است. هکذا «فحشاء و فروپاشی بنیان‌های اخلاقی» از عوارض فقر و مهاجرت و جا به‌جایی گسترده‌ی گروه‌های انسانی دانسته شده است. گرچه برخی چیزها ناگفتنی است، ولی:

لطف حق با تو مداراها کند چون‌که از حد بگزد رسوا کند

حاصل مجموعه‌ی این شرایط، پیدایی نسل «مشیوه النسب» می‌باشد که با اصول انسانی و انصباط اخلاقی میانه‌ی ندارند و با مقدسات و خاندان نبوت دشمنی می‌ورزند. از قول پیامبر اکرم(ص) صریحاً و مستقیماً آمده است: «با

علی و فرزندانش مخالفت نمی‌کنند، مگر کسانی که در نطفه‌ی ایشان خل بآشده» در این باره صدھا حدیث از منابع معتبر عامه و خاصه موجود است

که از باب نمونه چند مورد را در اینجا نقل می‌کنیم شاید مفید افتد:

الف : یکی از این احادیث از زبان خلیفه‌ی اول ابی‌بکر ابن‌ابی‌قحافه است که در حقیقت روایت دیگری از حدیث شریف کسae می‌باشد: عاصمی مکی و موفق خوارزمی می‌نویسد: «عن أبى بكر الصدیق، قال رأیت رسول الله ختم ختمة وهو متکئ على فرش عربیة و فى الخیمة على و فاطمة والحسن والحسین، فقال يا معشر المسلمين أنا سلم لمن سالمهم و حرب لمن حاربهم ... لا يحبهم إلا سعيد الجد طیب المولد ولا يبغضهم إلا شقی الجد ردى الولادة.»

= ابوبکر می‌گوید: «رسول خدا در خیمه بر فرشی عربی نشسته و تکیه داده بود، علی و فاطمه و حسن و حسین نیز در خیمه بودند، فرمود: ای مسلمانان! هرکس با اهل خیمه دوست باشد من با او دوست هستم و هر کس با آنان دشمن باشد من با آنان دشمنم؛ آنان را دوست ندارد مگر آنکه ولادتی پاک دارد، و دشمن نیست با آنان، مگر آنکه ولادتی ناپاک دارد.» (۲۴)

ب : علامه شمس‌الدین جزری شافعی می‌نویسد: «عن عبادة بن الصامت رضی‌الله عنہ قال: كذا نبور أولادنا بحسب على بن أبي طالب رضی‌الله عنہ، فإذا رأينا أحدهم لا يحب على بن أبي طالب، علمنا أنه ليس منا، وأنه لغير رشه.»

= عبادة بن صامت می‌گوید: ما فرزندان خود را با دوستی علی بن ابی طالب(ع) می‌آزمودیم، اگر یکی از آنان علی(ع) را دوست نمی‌داشت، پی می‌بردیم که غیر مشروع است. در ادامه این روایت را نقل می‌کند: «وروینا ذالک ايضاً من أبى سعيد الخدري رضي الله عنہ، ولفظه: كنا معشر الانصار نبور أولادنا بحبهم علياً رضي الله عنہ، فإذا ولد فينا مولود فلم يحبه عرفنا أنه ليس منا.»

= ما گروه انصار فرزندان مان را با محبت و دوستی علی(ع) آزمایش می‌کردیم، اگر فرزندی بهدنیا می‌آمد و علی را دوست نداشت می‌فهمیدیم که از ما نیست. (۲۵)

ج: ابوالحسن مسعودی می‌نویسد: «عن العباس بن عبد المطلب، قال: كنت عند رسول الله صلى الله عليه وسلم إذ أقبل على بن أبي طالب، فلما رأه أسفّر في وجهه، فقلت: يا رسول الله... إلا هذا وشيعته فإنهم يُدعون بأسمائهم وأسماء آبائهم لصحة ولادتهم».»

= عباس بن عبد المطلب گوید: خدمت رسول خدا بودم، على از راه رسید، چهره‌ی رسول خدا با دیدن على روشن و خوشحال نشان می‌داد؛ گفتم: يا رسول الله با دیدن این نوجوان خوشحال شدی، فرمود: ای عمو! به خدا سوگند، خدا او را بیش از من دوست دارد، ذریه‌ی من از صلب او خواهد بود. (۲۶)

د: دیگر از استوانه‌های علمی نزد برادران اهل سنت شمس الدین جزری است که در مقدمه‌ی کتابش روایت‌های نقل شده در این کتاب را مسند و متواتر می‌داند، هکذا سیدسلیمان فندوزی حنفی می‌نویسد: «عن سعید بن جبیر، عن ابن عباس قال: قال رسول الله صل الله عليه وآلله و سلم: يا على أنت صاحب حوضى و صاحب لوانى... و أنت مولى من أنا مولا و أنا مولى كل مؤمن و مؤمنة، لا يحبك إلا طاهر الولادة ولا يبغضك إلا خبيث الولادة.»

= رسول خدا به‌علی فرمود: تو صاحب پرچم و حوض من هستی. تو مولای کسی هستی که من مولای اویم، و من مولای هر مؤمن و مؤمنه‌ی هستم، مُحَبّ و دوستدار تو نیست مگر آنکه ولادتش پاک باشد و دشمن تو نیست مگر آنکه ولادتش ناپاک باشد. (۲۷)

ه: عن أحمد بن محمد بن الصباح النيسابوري، عن عبد الله بن أحمد بن حنبل، عن أحمد، قال: سمعت الشافعى يقول: سمعت مالك بن أنس يقول: قال أنس بن مالك: «ما كُنْتَ نعرف الرجل لغير أبيه إلا ببغض على ابن أبي طالب.» در ادامه می‌نویسد: ابن مردویه، عن أنس - في حديث: «كان الرجل من بعد يوم خير يحمل ولده على عاتقه، ثم يقف على طريق على (عليه السلام) فإذا نظر إليه أوما بإصبعه: يا بنى، تحب هذا الرجل؟ فإن قال: نعم، قبله. وإن قال: لا، طرق به الأرض وقال له: الحق بأمك.»

= انس گوید: پس از جنگ خیر چنان معمول شده بود که مرد فرزند خود را بهدوش می‌گرفت و سر راه علی (ع) می‌ایستاد، چون چشمش به‌آن حضرت می‌افتداد با انگشت به‌او اشاره کرده، به‌کودک خود می‌گفت: پسرم! این مرد را دوست داری؟ اگر می‌گفت: آری، او را می‌بوسید. و اگر می‌گفت: نه... (۲۸)

۱۰ - شهرت طلبی

شیطان پرستان سخت تشنه و کشته و مرده‌ی «تاریخسازی» و مطرح شدن نام شان است! مقصد نام شان سر زبان‌ها بیافتد و مردم بگویند که این کار را کی کرده است! ولو نشستن کنار چاه زمزم، یا خرابکاری در مسجد باشد!

۱۱ - نداشت میدان بازی

شیطان پرستان هزاره‌گی خود دریافت‌هاند که در افغانستان و در میان جامعه‌ی افغانی میدان بازی ندارد. فهمیده است که هیچ‌کس او را جدی نمی‌گیرد! شخصیت و هویت او را جدی نمی‌گیرد، ادعاهای او را جدی نمی‌گیرد، جنگ او را جدی نمی‌گیرد، صلح او را جدی نمی‌گیرد، دوستی او را جدی نمی‌گیرد، دشمنی او را جدی نمی‌گیرد، خنده‌ی او را جدی نمی‌گیرد، گریه‌ی او را جدی نمی‌گیرد، مهر او را جدی نمی‌گیرد، کین او را جدی نمی‌گیرد... خلاصه هیچ‌چیز او را جدی نمی‌گیرد؛ وقتی جدی گرفته نشود به بازی گرفته نمی‌شود، وقتی به بازی گرفته نشد جایگاهش مشخص نمی‌شود، وقتی جایگاهش مشخص نشد آواره و سرگردان می‌شود، گریه می‌کند، خاگباد می‌کند، فحش می‌دهد، توهین می‌کند... تا ثابت کند که «من هستم، به من توجه کنید!» جالب این‌که با این‌گونه اقدامات بیشتر خود را مُلوّث می‌سازد!

یعنی کج‌خلقی‌ها و دشنام‌ها و بذبانی‌های او باز هم به زیانش تمام می‌شود: موقعیت او را به عنوان یک شریک بهنجار و قابل اطمینان زیر سؤال می‌برد و هر بار دورتر از گذشته پرتاپ می‌گردد. امروزه شیطان پرستان هزاره‌گی جز یک مشت تهمت و دشنام و دروغ چیزی دیگری در اختیار ندارند. این را همه فهمیده‌اند لذا به او اعتبار نمی‌دهند.

مشکل دیگر روشنفکر هزاره‌گی این است که قافیه را بسیار تنگ گرفته است، جامعه‌ی هزاره جامعه‌ی کوچک و پراکنده و بسیار هم عقب‌مانده و فقیر است، این جامعه استعداد و ظرفیت آن را ندارد تا میدان بازی وسیعی را برای روشنفکر هزاره فراهم آورد و در آن گپ‌های گنده گنده زده شود، لذا روشنفکر هزاره ناچار است به «طوفان در فنجان چای» قناعت کند و دلخوش باشد. حرف‌های گنده گنده و لاف گزاف در جغرافیای کوچک! چرا او نمی‌تواند ملی و کلان بیان‌دیشد؟ گفتیم چون «جدی گرفته نمی‌شود»

۱۲ - تلاش برای تغییر هویت انسان هزاره

شیطان پرستان می‌خواهد خدای هزاره را عوض کنند. تا این زمان، اقوام هزاره با هویت مذهبی خود شناخته می‌شوند، در عرف و فرهنگ محاوراتی افغانان (تسامحاً) کلمه‌ی «هزاره» معادل «شیعه» اطلاق می‌شود، و این از جهات متعدد به نفع هزاره بوده، چون تمام اقوام کوچکتر شیعه (غیر هزاره) «هزاره» محسوب می‌شوند و سودش به جیب عنوان «هزاره» می‌رود؛ اما شیطان پرستان این هویت مذهبی هزاره را نمی‌پذیرد و در پی تغییر آن است: سند شماره ۳۹ :

خاص شو، تو از کلیت بیرون می‌شوی، خاص به خودت می‌شوی، هزاره می‌شوی، وقتی تو هزاره می‌شوی، تو خاص می‌شوی، مذهب تو، هم، خاص است، فرهنگ تو خاص است، تاریخ تو خاص است، اجتماعات خاص است، یعنی تو هزاره هستی و دیگر هیچ‌کس هزاره نیست. فرهنگ اول انسان هزاره را مطرح می‌کند و بعد مذهب این انسان را، تومذهب هزاره‌گی داشته باشی جدا از تشیع درباری و مذهب مشترک؛ با استفاده از مذهب مشترک چه کلاه بزرگی سیاسی بر سر جامعه‌ام گذاشته‌اند. و با مذهب مشترک است که جاری بودن خون اجتماع قطع نمی‌شود، با شیعه، هویت ملی را از من گرفته‌اند، مذهب مشترک، تاریخ سیاسی و اجتماعی مشترک بوده نمی‌تواند، شیعیان درباری به عنوان مجتمع غیر هزاره، صرفاً از طریق مذهب مشترک در جامعه‌ی هزاره به مکتب آقایی تبدیل شده است.» (۲۹)

نشان‌های بخش هشتم:

- ۱ - نشریه‌ی «طرح نو» تابستان ۱۳۸۸ شماره‌های مشترک ۲۰ - ۲۱ ص ۱۶۲
 - ۲ - عصری برای عدالت، ۵
 - ۳ - همان.
 - ۴ - عصری برای عدالت، شماره ۳
 - ۵ - عصری برای عدالت، شماره ۳
 - ۶ - دیوان علامه اقبال لاهوری، ص ۳۰۳
 - ۷ - urozgan.org/fa-af/article/1123 ذخیره شده [نسخه مناسب چاپ]
- نویسنده: حسین سومری، تاریخ انتشار: ۱۳۸۹ سه شنبه ۲۵ عقرب.

- ۸ - نشریه‌ی «طرح نو» پاییز ۱۳۸۸ شماره ۲۲ ص ۱۲۶ قم.
- ۹ - همان.
- ۱۰ - همان.
- ۱۱ - همان.
- ۱۲ - کانون فرهنگی رهبر شهید کوئته/ عصری برای عدالت، ۱، ۳، ۱
- ۱۳ - همان.
- ۱۴ - همان.
- ۱۵ - امروز ما - کانون فرهنگی رهبر شهید - کوئته، ۱۳۷۵، ۴
- ۱۶ - همان.
- ۱۷ - عصری برای عدالت، کانون فرهنگی رهبر شهید، کوئته، شماره ۹
- ۱۸ - همان.
- ۱۹ - همان.
- ۲۰ - همان.
- ۲۱ - همان
- ۲۲ - ماهنامه‌ی تاریخی فرهنگی شاهد یاران - تهران، ۱۳۹۰، ص ۳۶
- ۲۳ - مذبذب (فرد) مذبذبین (جمع) کلمه‌ی قرآنی است که در مذمت بدکشان ناپایدار بهکار می‌رود «مذبذب» در لغت به‌حالت میله‌ی داخل زنگوله گفته می‌شود که دام داران به‌گردان شتر یا قوچ یا نکه می‌بندند. حرکت این میله وابسته به حرکت آن حیوان است، با هر حرکت حیوان، میله این سو و آنسو به‌مداره‌ی زنگ اصابت می‌کند و صدا تولید می‌شود. شیطان پرستان نیز این گونه‌اند و استقرار فکری و ایدیولوژیک ندارند. آن‌ها تابع اوضاع و شرایط، تغییر ایدیولوژی می‌دهند.
- ۲۴ - العاصمی المکی، عبدالملک بن‌حسین بن عبدالملک الشافعی (سمط النجوم، العوالی فی أنباء الأولی والتوالی، ج ۳ ص ۴۴، تحقيق: عادل احمد عبد الموجود. على محمد معوض، ناشر: دار الكتب العلمية بيروت).
- ۲۵ - الأنصاری القرطبي، ابو عبد الله محمد بن احمد (متوفى ۶۷۱ هـ) البغدادي، احمد بن على ابوبكر الخطيب (متوفى ۴۶۳ هـ) تاريخ بغداد، ج ۳ ص ۲۹۰، ناشر: دار الكتب العلمية - بيروت؛ ابن عساكر الدمشقى الشافعى، (متوفى ۵۷۱ هـ) تاريخ مدينة دمشق و ذكر فضلها و تسمية من حلها من الأمثل، ج ۴۲ ص ۲۹۰، تحقيق: محب الدين أبي سعيد عمر بن غرامه العمري، ناشر: دار الفكر - بيروت - ۱۹۹۵
- ۲۶ - مروج الذهب، ج ۱ ص ۳۴۷
- ۲۷ - القندوزى الحنفى، سيد سليمان: ينابيع المودة لذوى القربي، ج ۱ ص ۳۹۷
- ۲۸ - ابن مردویه الأصفهانی، (متوفى ۴۱۰ هـ) مناقب على بن أبي طالب (ع) نزل من القرآن في على (ع)، ص ۷۶ - ۷۷، تحقيق: عبد الرزاق محمد حسين حرز الدين، ناشر: دار الحديث، الطبعة الثانية، ۱۴۲۴ هـ
- ۲۹ - کانون فرهنگی رهبر شهید «کوئته»، پس از صد سال سکوت، ۱۰

بخش نهم

دستمزدی برای «سید هزاره»!

آیا تعبیر «سید هزاره» صحیح است؟

تا هنوز تعدادی از افراد «سید» با وقاحت تمام می‌گویند: «ما سید هزاره هستیم!» ابلهتر از آن ش می‌گوید: «من، خود هزاره هستم!» برخی هم شاعر شوربای درست می‌کنند و می‌گویند: «ما هزاره فرهنگی هستیم!» ... سخن از این مزخرف‌تر نمی‌شود! چرا این همه پستی و بی‌هویتی؟! آدم مات و مبهوت می‌ماند که در برابر این‌ها چه بگوید؟

این‌قدر جهل و ندانی و این‌قدر گریز از خود؟! و این‌قدر حقارت چرا؟! چطور ممکن است یک انسان تا این حد حقیر و بی‌غیرت و بی‌عزت باشد که این همه حملات و اهانت و اتهام و دشنامه‌ای رکیک و نا جوانمردانه به ساخت کبریائی سادات را ببیند و بشنود، اما هیچ یک را به خود نگیرد و سرش را پائین بیاندازد؟! چرا؟ این یعنی قبول ذلت، حقارت و شکست! تمام. در واقعیت افغانستان کدام قوم حاضر است هویت قومی خود را

به نفع قوم دیگر منحل کند که ما دومی‌اش باشیم؟ چه دلیل دارد که فرزندان دیگر اقوام، وقتی روشنفکر می‌شوند توانایی‌های خود را در خدمت قوم خود قرار می‌دهند، اما سید که روشنفکر می‌شود، ارتاد قومی پیشه نموده و هزاره می‌گردد؟ این بالاترین پرواز او است!

این در حالی است که خود هزاره از هزاره بودنش ناراض است، او از درد دلش هزاره هزاره می‌کند، چون گردنش افتاده و راهی فرار ندارد، اگر یک کورکراه فرار می‌داشت هرگز خودرا هزاره نمی‌گفت، نمونه‌اش ترک‌ها، تاجیک‌های شیعه، خلیلی، بیات و غیره هستند که خود را هزاره نگفتند؛ آنان، همین‌که کورک راهی پیدا کردند از این عنوان بیزاری جستند.

در وجه دیگر نیز شلغمشوربای «هزاره‌ی فرهنگی» یک معادله‌ی معکوس است که با واقعیت‌های عینی منافات دارد، اگر در عالم واقع بنگریم، «هزاره سید فرهنگی است» چون [اغلب] هزاره‌ها شیعه‌مذهب هستند و مذهب شیعه میراث اجداد سادات است و سادات آن را برای هزاره بهار مغان آورده است، باز هم کل دین اسلام موارث اجداد سادات می‌باشد. پس درست آن است که هزاره بگوید: «من سید فرهنگی» هستم. اشتیاق شدید هزاره برای ازدواج با دختر سید و گزینش تخلص‌های [مخصوص] سیدی مانند حسینی، حسنی، موسوی ... از چه حکایت دارد؟ نه از چیزنداری هزاره؟

اگر فرد سیدی بگوید «من هزاره‌ی فرهنگی هستم» معنا دارد که نه من مسلمان و شیعه هستم، نه هزاره مسلمان و شیعه است؛ چیزی دیگری وجود دارد تحت عنوان «فرهنگ هزاره» که مشترکاً از آن پیروی می‌کنیم! از نظر هویت قومی، هرانسانی فقط می‌تواند یک هویت داشته باشد، انسان افغانستانی یا سید است، یا هزاره است، یا پشتون است، یا چیزی دیگر؛

فرد پشتونی که در مزارشیف زندگی می‌کند، نمی‌گوید «من پشتون تاجیک هستم، چون در بین تاجیک‌ها زندگی می‌کنم» تاجیکی که در جلال‌آباد زندگی می‌کند نمی‌تواند بگوید «من تاجیک پشتون هستم، چون در بین پشتون‌ها زندگی می‌کنم» هکذا هزاره‌ی که در هلمند زندگی دارد، نمی‌تواند بگوید: «من چون در بین پشتون‌ها زندگی می‌کنم، پس هزاره‌ی پشتون هستم» اما یک روشن‌فکر سید با بی‌شرمی می‌گوید «من سید هزاره هستم! چون در بین هزاره زندگی دارم» به راستی او خودرا مسخره می‌کند و مضمکه‌ی خلائق قرار می‌دهد. جالب این‌که شیطان‌پرستان هزاره‌گی در برخورد با پدیده‌ی «سید» هیچ استثنای قابل نمی‌شوند؛ آنان نه تنها سید هزاره و هزاره‌ی فرهنگی را نپذیرفت‌هاند، که آن‌ها را «مار درون آستین خوانده» و بیش از همه به‌پوز همین‌ها، مشت زده‌اند و این برای ما خوشایند است.



۲ نوامبر

سند شماره ۴۰

چرا بسید شیعه همیشه خیانت مذهبی/سیاسی با هزاره می‌کند؟ درد خیانت تاریخی سید به هزاره را تنها هر نسل هزاره می‌داند، چون دشمن درون خانه خطرناک‌تر از هر دشمن است. به این دلیل، عزیز ما تیمورخان با تور برای من، نوہ یوسف یک برده هزاره، نوشت: «متاسفانه اکثر سیدهای هزاره دشمنی خطرناکی با مردم ما دارند. این‌ها دشمنان درجه یک و هدف نظامی مشروع (دشمن علیه هزاره) می‌باشند». حق با توست باتورا اما فکر کن عزیزم که چرا سید، آن‌هم مُلای سیاه‌سر، دشمنی است که از نمک هزاره می‌خورد و به نمکدان هزاره می‌ریند؟ به فکر منی که جدم هزاره، جده‌ام پشتون، مادرم تاجیک و همسرم ترک است، پاسخ این است: حتاً جواسیس انگلیس/پاکستان در پشتون و تاجیکان فرهیخته می‌دانند که از بدخشان تا لغمان، از کنذ و بغلان و سمنگان تا بلخ باستان، از پنځیشیر و ارزگان و میدان وردک تا بامیان، و از غزنی و بادغیس و غور تا هلمند، هزاره زمین آبائی و زنده‌گی اجتماعی دارد. اما عزیزم باتور هزاره، به شاخ بی‌ثمر کسی سنگ نمی‌زند، شاخ پُرمیوه سنگ وانفسان دون خاصیت را می‌خورد! مگر نشینیدی که یک عضو پارلمان انگلیس، به تازه‌گی در حضور تمام نماینده‌گان بریتانیا، به جهان گفت که: «هزاره‌ها دومین قوم گسترده افغانستان اند؟» اما آن چه هزاره را تکه و پاره و دو تالی پشه کرده، دین نه، مذهب فقهی مُلایان بی‌خاصیت است. یعنی هزاره قوم بزرگی است که مذاهب سنی و شیعه و اسماعیلیه دارد.

تاریخ شهادت می‌دهد که هزاره‌های سنی، آن پیروان نادان ربانی و مسعود اخوانی، در قتل عام افشار سهم داشتند. نداشتند؟ آیا هزاره‌های اسماعیلی برای منافع و سازش سیدهای نادری با هر حکومتی وقت، از هزاره‌های شیعه و سنی نبریده‌اند؟ و آیا هزاره‌های دوازده امامی از فرط تعصب در مذهب و از نادانی در سیاست، اهمیتی به وحدت با هزاره‌های سنی و اسماعیلیه داده است؟ نه! پس اگر حق است که هزاره با مذاهب پاره شده باید با حزب سیاسی لاییک بخیه بخورد تا در وطن خود صاحب حیثیت و مقام اصلی خود شود. اما دردا و دریغا که نخبه‌گان هزاره در هر فرقه مذهبی تا هنوز با تمام ادعای دانایی و علمیت به عقلانیت وحدت سیاسی نرسیده‌اند! باتور عزیزم، بگذار سیدهای روشنفکر نگویند، اما سید تا به امروز ما، در لفافه مذهب دشمن تاریخی مقام اصلی هزاره بوده است، چون دشمنی ارگ استبدادی/پشتونی با هزاره امتیازکی در حکومت و امنیت جانی در جامعه به سید نمک حرام می‌دهد!



Timor Khan Batour

متاسفانه اکثر سیدهای هزاره دشمنی خطرناکی با مردم ما دارد. اینها دشمنان درجه یک و اهداف نظامی مشروع می‌باشند

شیطان‌پرستان می‌گویند کسانی که خود را «سید‌هزاره» یا «هزاره‌ی فرنگی!» معرفی می‌کنند با نقشه آمدۀ‌اند، می‌خواهند در کمینگاه هزاره جا بگیرند، در موقعیت حساس برنامه‌ی خود را به‌اجرا گذارده و خنجر را در پشت هزاره فروکنند. این مطلب در نشرات شان به‌تکرار آمده است:

صدای هزارستان

۱۰ ژانویه، ساعت ۱۷:۴۴



سند شماره ۴۱

مارهای داخل آستین همیشه نیش زهرآگین شان را می‌زند برای جامعه هزاره دیگر به این خمس خوران اعتماد نکنید

رهروان بابه مزاری

۱ دقیقه



سند شماره ۴۲

چوچه مارها

بعضی از سیدونا به خاطر خوش مدتی خود را هزاره فرهنگی می‌دانند در حالیکه ته دلشان نفاق و خود بزرگ بینی وجود دارد! این عده که در ظاهر خود را دوست هزاره ها نشان میدهند در واقع همان مارهای در آستین هستند که به دنبال فرصت مناسب می‌گردند تا زهر خود را خالی کنند.
دوستی هیچ سیدی را باور نکنید تا رستگار شوید!

یکی از افراد «سیدهزاره» سید انور اعلا رحمتی است که همه می‌دانند در خوشخدمتی بهباند بدنام و تروریست «نصر» هیچ کوتاهی نکرده و سنگ تمام گذاشته است. او قوم خودش را برای گروه نصر بهخاک و خون کشید؛ اماً وقتی او به مقام ولایت بامیان مقرر شد، تمام شیطان پرستان هزاره‌گی از داخل کشور و از سراسر دنیا چه غوغایی که برپا نکردند، آن‌ها بهمدت چندین ماه تمام شبکه‌های اجتماعی را پر کردند و موی در بدن خود نگذاشتند که سید سید است و چرا یک فرد سید به مقام ولایت بامیان برسد! حال ببینیم که وقتی شیطان پرستان هزاره‌گی نسبت به سید انور علا (که از خودشان است) چنین غیض دارند، نسبت به دیگر افراد سادات چه احساسی داشته باشند؟!

از جانب دیگر: طبق اظهارات مسولان احصائیه، حدود ۳۰٪ از باشندگان بامیان را قوم سادات تشکیل می‌دهند، اگر سخن از منطق و قانون و دیموکراسی در بین باشد، یا طبق هر معیار دیگر باید بعد از دو دوره‌ی متوالی که بامیان والی هزاره‌گی داشته و بیست سال گذشته را در برگرفته است، این بار حق طبیعی سادات است که در نوبت خود مقام ولایت را در دست گیرند و بهمدت ده سال آن را بهم دست داشته باشند. دیگر اقوام نیز در بامیان وجود دارند که در سال‌های اخیر به شدت تضعیف شده‌اند.

اماً از آنجا که فاشیسم کور و کر است، گوشش به این سخن‌ها بدھکار نیست، در ذیل پاداش «سیدهای هزاره!» و «هزاره‌های فرهنگی!» را از دست شیطان پرستان می‌بینیم که همراه این‌گونه از دم تیغ می‌کشنند:

سند شماره ۴۳

دانشجوی هزاره
روز ۲



زنданی شدن مرحوم سید اسماعیل بلخی در واقع ناخواسته به خیره هزاره ها تمام شد زیرا اگر او زندانی نمیشد ، بدون شک مثل سید های ذیل خیانت و صدمه ای به جامعه هزاره میزد

۱ سید علی بھشتی پایه گذاری جنگ های خانمانسوز داخلی در هزارستان وقاتل تعدادی کدرهای و شخصیت های هزاره

۲ سید حسین انوری خلق کننده فاجعه نسل کشی افشار در کابل و یک از معتضی ترین سید علیه هزاره ها.

۳ سید مصطفی کاظمی شریک شورای نظار و حزب حرکت شیخ محسنی حرامزاده در خلق فاجعه نسل کشی افشار

۴ سید ابوالحسن فاضل دوشمنی و خیانت به پیشوای شهید استاد مزاری در مقاومت عدلخواهانه غرب کابل

۵ سید رحمت الله مرتضوی دوشمنی و خیانت به پیشوای شهید استاد مزاری مقاومت غرب کابل

۶ سید حجت چندوالی و اولاده اش انکار کننده صريح برابر کرامت انسانی هزاره ها یا سادات و اهانت و جسارت همیشگی به شهید مزاری و چوچه چنگیز خواندن شهید مزاری ر

۷ سید حسن چگلن پایه گذاری جنگ های خانمانسوز داخلی در هزارستان و ترور کننده تعداد از شخصیت های هزاره

۸ سید صدیقه بلخی دوختر سید اسماعیل بلخی دوشمنی و خیانت به حزب سازمان نصر و هزاره ها در حالیکه این سازمان نصر بود که از سید اسماعیل بلخی به حیث ملای عادی فوت شده به مرگ طبیعی شهید و علامه جور کرد و یک دستخوان پر از ثروت را اولاده سید اسماعیل بلخی ایجاد کردند

۹ سید محمد هادی هادی دوشمنی و خیانت به شهید مزاری در مقاومت غرب کابل

۱۰ سید حسین عالمی بلخی غصب کننده حق وزارت هزاره ها در حکومت جمهوریت و تصفیه کننده پرسونل هزاره ها از وزارت مهاجرین و دوشمنی همیشگی با هزاره ها

۱۱ سید منصور نادری بچه سید کیان ترور و حذف کننده بسیاری از شخصیت های سیاسی و فرهنگی هزاره ها اسماعیلی

۱۲ سید محمدعلی جاوید دوشمنی و خیانت به شهید مزاری در مقاومت غرب کابل و مشارکت با سید حسین انوری در فاجعه افشار

۱۳ سید شاه حسین مرتضوی همکار در اقدامات اشرف غنی در تصفیه هزاره ها از حکومت در دوران اشرف غنی و اهانت به بزرگان هزاره

۱۴ سید عیسی حسینی ابلیس انکار کننده کرامت انسانی در برابر هزاره با سادات او بارها گفته بود وجود سادات از نور ساخته شده وجود هزاره از خاک ، پس سادات و هزاره با هم به عنوان برابر نیستند اهانت ضدیت و دوشمنی آشتبانی نا پذیر با شهید مزاری و رهبران هزاره مانند استاد خلیلی و استاد محقق

اگرچه سید اسماعیل بلخی وقتی در سال ۱۳۴۳ از زندان آزاد شد تا سال ۱۳۴۷ تلاش های انجام داد که بین هزاره ها نفوذ کند ولی مربیضی چربی و فشار خون بالای بعضی مریدان قزلباش چندوالی اش گفته که او به مرپی نقرص مبتلا بود مخصوصاً افزایش وزنش به ۱۸۳ کیلو توانایی و تحرک نداشت او سر انجام از اثر همین مربیضی ها در شفا خانه علی آباد کابل فوت شد

۱۸ نکته در مورد معرض سید و هزاره

Kabul Press

نویسنده: جعفر رضایی

سند شماره ۴۴ :

پس از مشکل تاریخی اوغان و هزاره، مشکل سید و هزاره دومین معرض بزرگ جامعه‌ی ما است. در اینجا درباره‌ی نقش تعدادی از سادات در فاجعه‌ی افسار و قتل‌های هدفمند هزاره‌های اسماعیلی توسط خاندان سید منصور نادری و تراج معدن طلای دره‌ی کیان توسط این خانواده، عمدتاً چیزی مطرح نشده است. زیرا دیگران در مورد آن دو موضوع به‌اندازه‌ی کافی سخن گفته‌اند. در اینجا به‌مواردی اشاره شده است که دیگران کمتر به‌آن پرداخته‌اند:

۱ - اخراج عزیز الله شفق از مدرسه آیة الله سید سرور واعظ:

به‌احتمال زیاد جمال سید و هزاره در دوران معاصر از حدوداً ۴۵ سال پیش آغاز شده است.

در اواخر دوره‌ی ظاهر خان و ۵ سال حکومت داود خان، شعله‌ی جاوید در میان جوانان هزاره شهرنشین به‌اندازه‌ی جنبش روشنایی در چند سال اخیر، محبوب و مطرح بود.

طبعتاً که شعله‌ی ها آدم‌های روشن و تحصیل کرده بودند و مسائلی را مطرح می‌کردند که پایگاه سنتی قدرت اجتماعی سادات را می‌لرزاند. بناءً سید سرور واعظ جزو های نوشت که در آن از فضیلت دینی قوم سادات سخن گفته می‌شد.

تعدادی از طلبه‌های مدرسه‌ی خود آیة الله واعظ با تاثیر از فضای فرهنگی که شعله‌ی جاوید خلق کرده بود، سخنرانی‌های اعتراضی کردند و از مسایل قوم هزاره چیزهای گفتند. یکی از آن طلبه‌ها عزیز الله شفق بود. همان سخنران مشهور که هنوز در قید حیات است. بناءً آیة الله واعظ این‌ها را به‌اتهام داشتن نظرات چپی و غیر دینی از مدرسه‌اش اخراج نمود.

در همان سال‌ها عزیز طغیان کتاب «تاریخ ملی هزاره» را از زبان روسی به‌فارسی ترجمه نمود. در مقدمه‌ی آن کتاب، ایشان یاد آور می‌شوند که سیدها به‌هزاره‌ها دختر نمی‌دهند. و در آن‌جا آرزو می‌کند که این موضوع با رشد فرهنگی به‌صورت طبیعی حل شود و منجر به تجزیه‌ی سادات از

هزارها نشود. که با تثبیت قوم سادات در شناسنامه‌ها، متأسفانه این موضوعی تجزیه اتفاق افتاد.

۲ - شورای اتفاق، چهار سال حاکمیت سیاسی سادات در هزارستان:

آیة‌الله سید علی بهشتی رهبر شورای اتفاق بود و در چوکات اداری سورا، هزارستان دارای چندین ولایت نیز بود. تقریباً تمام این ولایت‌ها سید بودند. با وجود آنچه گفته شد، خوانین نیز در شورای اتفاق نقش برجسته داشتند. در کل تعداد زیادی از آدم‌های تحصیل یافته‌ی هزاره در شورای اتفاق حضور داشتند. دلیل آن روشن بود. در آن زمان فقط فرزندان خوانین و ارباب‌ها می‌توانستند کابل بروند و درس بخوانند.

شورای اتفاق یک تشکیلات طبیعی و سنتی بود. تجمع سادات، خوانین و ملاهای که اغلب قم و نجف نرقته بودند. شورای اتفاق به‌دستور ایران، مخصوصاً به‌این خاطر که آیة‌الله بهشتی شاگرد آیة‌الله خوبی بود و آیة‌الله خوبی مخالف خمینی و نظریه‌ی ولایت فقیه او بود نابود شد.

به‌حال، علی رغم آنچه در بالا گفته شد، برای سادات دوران حاکمیت شورای اتفاق یک نوستالژی است. در طول تاریخ فقط یکبار سیدها حاکم مذهبی و سیاسی هزارستان بوده‌اند. و آن دوران حاکمیت چهار ساله‌ی شورای اتفاق است.

۳ - در آخر «سید علی» هم سیدگراشد:

شهید مزاری در یکی از سخنرانی‌هایش برای تبرئه از اتهام ضد سید بودن گفت که، قوماندان قول اردوی ما سید است، رئیس ارکانش هم سید است و حتا سکرتر مه دفتر مه سید است. اشاره‌ی شهید مزاری به‌سید هاشمی بیزان پناه، سید اعلا رحمتی و سید علی بود. در مورد آن دو اولی بعداً خواهم نوشت. اما چگونه سید علی سیدگراشد؟

گفته می‌شود که، مدتی پیش از حادثه‌ی ۲۳ سنبله، یک روز موتر سید علی همراه بادیگارد هایش در یکی از پوسته‌های حرکت اسلامی متوقف می‌شود و سید علی برای بیشتر از ۳ ساعت بندی و اختطاف می‌شود. در این سه ساعت سید انوری شخصاً با سید علی صحبت می‌کند و به او با دلایل فروان توضیح می‌دهد که مزاری ضد سید است و او، سید علی که خود سید است علیه

قومش کار و فعالیت می‌کند. هشدار می‌دهد که در روز قیامت پیش جد خود مرتضی علی شرمنده و سیاه رو خواهد بود.
گفته می‌شود، پس از این ماجرا، سید علی تغییر کرده بود. سید علی بعضی وقت‌ها قوماندان‌های حزب وحدت را در صحن حولی شهید مزاری تحقیر و لوت و کوب می‌کرد.

یک نشانه‌ی بارز سیدگرا شدن سید علی:

در ماجراهی ۲۳ سنبله، بهرامی، آمر کشف بهیکی از قوماندان‌ها دستور می‌دهد که اطراف مقر استقرار سید عالمی بلخی را محاصره نمایند و در صورت امکان داخل بروند و افراد حاضر در آنجا را خلع سلاح نمایند. قوماندان مذکور وظیفه‌اش را انجام می‌دهد و چند نفر از نزدیکان عالمی بلخی را هم اولچک می‌زنند. در این وقت یکی از افراد آنجا از طریق مخابره با سید علی تماس می‌گیرد. سید علی با بادیگاردهایش آنجا می‌رسد و قوماندان موظف را سیلی‌کاری می‌کند، دشنام می‌دهد و امر می‌کند که ساحه را ترک کنند. وقتی قوماندان موظف می‌گوید بهرامی دستور داده بود، سید علی می‌گوید: بهرامی... خورده!

گفته می‌شود که قوماندان مذکور هنوز در قید حیات است و در نزدیکی مسجد سنایی در دقابل دکان دارد.

۴ - قتل محمد عیسی غرجستانی، بهقتوای سید عباس حکیمی، توسط سید حسین انوری:

محمد عیسی غرجستانی اولین تاریخ‌نگار هزاره در دوران معاصر است. غرجستانی بهروایتی ۲۱ جلد کتاب نوشته است که از آن میان کتاب «کله منارها در افغانستان» بسیار مشهور است و پیوسته از نو نشر می‌شود. غرجستانی پس از پیروزی مجاهدین در کابل آمد. در کابل بسیاری‌ها او را نمی‌شناختند، اما نشست و برخاست او با تعدادی از آدم‌های فرهنگی و از جمله سید عباس حکیمی زمینه‌ی اختطاف و قتل او را فراهم نمود. غرجستانی بهقتوای سید عباس حکیمی و توسط سید حسین انوری ابتدا اختطاف و سپس بهقتل رسید. غرجستانی در سال‌های که همه از شیعه، تشیع و ولایت فقیه می‌نوشتند کلمه‌ی هزاره را بر زبان آورد و اولین کتاب‌های تاریخی هزاره‌ها در دوران معاصر را نوشت. در آن سال‌ها کسی که از تاریخ هزاره‌ها چیزی

می‌گفت، کافر، مائویست و قومپرست خوانده می‌شد. و در این میان سادات از همه بیشتر از بیداری هزاره‌ها و احیای هویت هزاره‌گی می‌ترسیدند و آن را ترک در پاییست ایوان اقتدار مذهبی و سیاسی شان می‌دانستند. بناءً مصم بودند که هر صدایی را در نطفه خفه بسازند.

کسانی که خواستار روشن شدن ماجرای قتل غرجستانی استند، احتمالاً می‌توانند با علی‌اکبر قاسمی و سیما‌سمر مصاحبه نمایند.

به حال، آنانی که پیوسته کتاب «کله منارها در افغانستان» را نشر می‌کنند و پول می‌سازند آیا هرگز وجود شان نمی‌لرزد که چرا هیچ‌گاهی از غرجستانی، نویسنده‌ی آن کتاب، سخنی نمی‌گویند و یادی از او نمی‌کند؟

۵ - حمله بالای منزل حاج کاظم بیزدانی:

تاریخ‌نگاران هزاره همواره هدف حمله‌ی گروه‌های هزاره‌ستیز بوده‌اند. پس از چاپ اول کتاب «پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها» تعدادی از سادات خشمگین شدند.

یکبار یکی از سادات محترم جزوی کوچکی را بهمن آورد با عنوان «کوبیدن شیعه با سبک جدید». در آن‌جا بهجای توضیح کوبیده شدن شیعه، کتاب «پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها» و حاج کاظم بیزدانی کوبیده شده بودند. علاوه بر ترس از احیای هویت هزاره‌گی، دلیل دیگری که تعدادی از سادات خشمگین بودند این بود که: آقای بیزدانی در ضمیمه‌ی کتابش چند نمونه‌ی از شجرنامه‌ی سادات را نشر نموده بود که نسب آن‌ها به امام زمان می‌رسید. و با توجه به این‌که امام زمان در دوران کوکی ناپدید شده بود و همسر و فرزند نداشت، این نشان می‌داد که بعضی‌هایی که ادعا می‌کنند از نسل علی هستند دروغ می‌گویند و شیاد هستند.

به حال، عناد و دشمنی تعدادی از سادات علیه آقای بیزدانی ادامه یافت، تا این‌که ایشان بهشت برچی کوچی‌بند و در آن‌جا بالای منزل شان حمله نمودند. حالاً تصور نمایید که وقتی «محبوب‌ترین تاریخ‌نگار زنده‌ی هزاره» نمی‌تواند در متن یک منطقه‌ی هزاره‌نشین آرام زندگی کند، وضع هزاره‌ها باید زیاد خراب باشد.

۶ - زهرافشانی سید عسکر موسوی:

کتاب «هزاره‌های افغانستان» به قلم سید عسکر موسوی یکی از کتاب‌های آکادمیک در مورد تاریخ هزاره‌ها است. اما، آن‌جا آقای موسوی وقتی در مورد هزاره‌های ساکن کویته سخن می‌گوید، متأسفانه زهرافشانی می‌کند. آقای موسوی می‌گوید که لوحه‌های دکان‌ها در منطقه‌ی هزاره‌نشین کویته به‌این دلیل که بعضی آن‌ها با نام‌های «چنگیز» و «چنگیزی» آراسته شده‌اند راسیستی استند. در کویته‌ی پاکستان بعضی از هزاره‌ها نام خانوادگی چنگیزی دارند و این طبیعی است که صاحب آن دکان‌ها نام شان را در لوحه چنگیزی بنویسند.

سؤال اصلی این است که آیا صریح وجود نام چنگیز در لوحه‌ی چند دکان واقعاً بیانگر راسیست بودن یک کمیونیتی است؟ قطعاً آقای سید عسکر موسوی چنین لوحه‌ها را در شهرهای مختلف غربی نمی‌دید و احتمالاً کتاب چنگیزی هم نوش جان کرده‌اند.

حالا سوال این است که چرا وجود لوحه‌های «چنگیز» و «چنگیزی» در آمریکا نشانه‌ی یک بیزنس موفق است، اما در کویته نشانه‌ی راسیست بودن آن کمیونیتی؟

۷ - سید کریم پاکزاد، تحسین کردستان و سرزنش هزارستان:

سید کریم پاکزاد در جوانی عضو شعله‌ی جاوید بوده است و چهل سال است که برای دولت فرانسه کارهای ترجمانی، دیپلماتیک و استخاراتی انجام می‌دهد. سید کریم پاکزاد عکس‌های متفاوت و مشترک خود را، که از سال‌های دور و نزدیک با جلال طالبانی و احمد بارزانی، رهبران و بنیان‌گذاران کردستان عراق، گرفته با شور و شعف در صفحه‌ی فیسبوک خود نشر می‌کند. سیدکریم پاکزاد در حالی که نسبت به کردستان نگاه تحسین‌آمیز دارد، حتا از شنیدن نام هزارستان هم آشفته و خشمگین می‌شود.

سید کریم پاکزاد در صفحه‌ی خود بارها هزاره‌ها را به‌خاطر هزارستان خواهی و نشر پرچم هزارستان سرزنش کرده است. چگونه است که کردها حق دارند کردستان داشته باشند اما هزارستان خواهی جرم باشد؟

۸ - «آل‌ها» مقصراًند و یا «ایل‌ها»؟

این شاید کاملاً تصادفی نباشد که سید جلال آل احمد، سید حسین نصر، سید جواد طباطبائی و تعدادی دیگری از سیزدههای روشنفر اندیشه‌های شان را سپر برای نجات اسلام نموده‌اند.

و شاید برجسته ساختن مسالمی ژرک ستیزی توسط آنان نوعی بلاگردانی باشد تا اذهان مردم را از اسلام به طرف ژرک و مغول منحرف بسازند.

بهاین دیگاه «ایل ستیزنه‌ی» جلال آل احمد توجه نمایید. مراد از ایل مغول‌ها، ژرک‌ها، ترکمن‌ها؛ و مراد از آل سلسله‌های متفاوت عرب است.

جالال آل احمد در کتاب غرب زده‌گی این‌گونه اظهار نظر نموده است: «اصلًا طومار تاریخ ایران راهمیش «ایل‌ها» در نور دیدند نه «آل‌ها». هر بار که خانه‌ی را ساختیم تا به کنگره‌اش برسیم قومی گرسنه و تازنده در رسید و نردهان را از زیر پایمان کشید و همه‌چیز را از پای بست ویران کرد.

در مقابل آرامش دوستدار که سید زاده نیست، نظر متفاوت دارد.

کتاب درخشش‌های تیره:

«نه یونانی و نه مغول، بلکه اسلام خواسته و توانسته است تاریخاً از ما هنک ملیت و در ما جعل ماهیت کند. تجاوز دینی برای یونانی باستان همان‌قدر غیرقابل تصور و نایونانی می‌بوده است که شُمنیسم مغول در بسنده‌خوبی خود از لحاظ دینی بی‌آزار. پس از مسیحیت فقط اسلام تاریخاً در ماهیت وجود خود محکوم به تجاوز آیینی و آدابی بوده و هست.»

۹ - وقتی «صیده‌ها» سید می‌شوند!

شما ساکن یکی از شهرهای آمریکای شمالی هستید و یک سید محترمی را می‌شناسید که ادعا می‌کند شاعر است. آن سید محترم سابقه‌ی آشنایی و همنشینی با بعضی از شخصیت‌های سیاسی را هم دارد و می‌گوید که در گذشته نصری بوده است. تا آن‌جا که تصور می‌کنید، آدم کمسواد است. با آن‌که نامش با کلمه‌ی سید آغاز می‌شود می‌گوید ما سید نیستیم چون که مردم ما را همیشه «سید» می‌گوید. سید را شبیه صید تلفظ می‌کند. بناءً تصور می‌کند که شاید فرق باشد میان «سید» و «صید».

تا آن‌جا که من متوجه شده‌ام سادات محترم در هر جمعی از دور، بُو می‌کشند تا شاید یک سید در آن‌جا باشد. پیشوند نام‌ها را به‌دقت مرور می‌کنند تا «بچه‌ی عامو» را پیدا کنند.

قومجویی و قومخواهی سادات انتخاب و حق طبیعی آنها است.

پس از سقوط شوروی سیاست قومی «ethnic politics» در سراسر جهان جهش نموده است. اما، وقتی سادات محترم اعم از «رافضی» و «ناصیبی» و «غالی»، همچون شمع و گل و پروانه با هم دوست هستند، چرا مادران پیر هزاره را با روشهای «دروازه‌ی آتش گرفته‌ی زهراء» در دهه‌ی فاطمیه جز غاله و کتاب می‌کنند؟

از یکسو با عمری‌ها «بچه‌ی عامو» هستند و از طرف دیگر ما را می‌گویند که: «سنی‌ها اهل دین هستند اما اهل ایمان نه. چون که ولایت اهل بیت را قبول ندارند».

وقتی شما «بچه‌ی عامو» و رفیق گرمابه و گلستان سید اسماعیلی می‌شوید که امام زمانش حی و حاضر و «آغا خان» هست، ما مُریدها گیج می‌شویم که پانزده هم شعبان را تجلیل کنیم و یا سالروز تولد آغا خان را؟

۱۰ - سادات و رفیای سلطه بر هزاره‌ها:

پس از پس جریان‌های تمامیت‌خواه اوغان دومین گروهی که در فکر سلطه بر هزاره‌ها هستند سادات هستند. و این در دو مقطع عمالاً اتفاق افتاده.

۱ - در دوره‌ی شورای اتفاق که رهبر آن سید بهشتی، وزیر دفاع آن سید جگرن و تمام والی‌های آن سید بود.

۲ - در دوران حکومت ربانی.

پس از سقوط حزب وحدت در غرب کابل سادات هیچ ابای نداشتند که تمام کرسی‌های دولتی را به‌ناینده‌گی از هزاره‌ها اشغال نمایند. در این دوره ۴ نفر وزیر و یک معاون رئیس جمهور به‌ناینده‌گی از حزب وحدت اکبری و حزب حرکت اسلامی همه سید بودند:

سید حسین انوری، سید محمد علی جاوید، سید مصطفی کاظمی، سید اسحاق گوهری همه وزیر بودند و سید عالمی بلخی نیز معاون ربانی بود.

در این دوره، در حالی که تعدادی زیادی از مأمورین و مدیران هزاره‌گی برکنار می‌شدند، تعدادی زیادی از سادات مأمور و مدیر مقرر شدند. حتاً «دوای خسک فروشان» اطراف پل باغ عمومی که اغلب سیدهای «لامکه» بودند شغل‌های شان را ترک کردند و در وزارت مالیه مأمور مقرر شدند. این سلطه‌ی سادات بر هزاره‌ها با شدت نسبتاً کمتر همچنان ادامه دارد.

۱۱ - شلیک سید هاشمی بر سینه‌ی شفیع قهرمان:

کشتن شفیع یک قتل برنامه‌یزی شده و سازمان یافته بود. چون معمولاً شفیع با تعدادی زیادی بادیگارد رفت و آمد می‌کرد، تنها گیر آوردن شفیع کار آسان نبود. کریم خلیلی می‌دانست که قوماندان‌های هزاره او را در این ماجرا کمک نخواهند کرد. بناءً اتفکای خلیلی بیشتر بالای سید اعلا رحمتی و سید هاشمی بیزان پناه، مشهور به هاشمی مستضعفین، بود. پس از اجرای موقانه‌ی برنامه‌ی ستگیری شفیع، او را داخل حوالی دفتر کریم خلیلی می‌آورند و خلع سلاح می‌کنند. پس از آن سید هاشمی تقنگچه‌اش را بیرون می‌آورد و به سینه‌ی شفیع شلیک می‌کند.

آخرین تلا و استدلال شفیع، با لهجه‌ی خاص ترکمنی‌اش که می‌گوید: «ئىڭشىن مەرە، مە يك بچە آزىزە أستوم، يك روز بەردىڭ شۇم موخوروم.» با گلوله‌ی یک سید پاسخ گفته می‌شود.

۱۲ - سید هزاره نیست

اگر بر مبنای دانش بیولوژی و ژنتیک اظهار نظر کنیم سید‌ها، سید، نیمه هزاره و هزارستانی هستند اما کاملاً هزاره نیستند. کسی که مادرش هزاره و پدرش سید است، او نه هزاره است و نه سید و بلکه نیمه هزاره و نیمه سید است. اما، سادات محترم بیولوژی را قبول ندارد و فورمول ویژه‌ی خود را دارند. بر اساس فورمول آن‌ها فرزندان که پدر سید و مادر هزاره دارند، همچنان سید هستند. و تنها زمانی سیاست از آن‌ها سلب می‌شود که پنج نسل پی درپی ازدواج با زنان غیر سید صورت بگیرد. پس از آن در نسل ششم آن‌ها دیگر سید حساب نمی‌شوند.

به حال، آن‌عده از سادات محترم که می‌گویند هزاره هستند، بر مبنای علم بیولوژی و ژنتیک هزاره نیستند. چون که کسی که هزاره است دیگر سید(عرب) نیست. اما، آن‌گونه که قبلًاً گفته شد، شاید آن‌ها نیمه هزاره باشند. تعدادی از سادات محترم که اصرار می‌کنند هزاره استند شاید به خاطر همزیستی و عشق به فرهنگ هزاره‌ها باشد. در پهلوی آن، عده‌ی از آنان با انگیزه‌های سلطه‌خواهی و مخاطب‌جویی ادعا دارند که هزاره هستند.

۱۳ - در جهان اسلام، شورش فرهنگی هزاره‌ها علیه سلطه‌ی مذهبی سادات، منحصر به‌فرد است:

تا آن جا که من معلومات دارم، تا هنوز در هیچ کشور اسلامی جمعیت بومی آن علیه سلطه‌ی مذهبی سادات، که در واقع ادامه‌ی تهاجم و تطبیق اجباری دین عرب است، شورش فرهنگی نکرده‌اند.

البته باید اذعان نمود که شورش فرهنگی هزاره‌ها بیشتر از آن‌که محصول یک مبارزه‌ی روشنکرانه باشد، ثمره‌ی عکس العمل آنان نسبت به‌نگاه تحقیرآمیز و نژادی سادات نسبت به هزاره‌ها است.

امید است که شورش فرهنگی علیه سلطه‌ی دینی سادات به‌شورش علیه خرافات دینی بیانجامد تا از متن آن شاهد برآمدن یک جامعه‌ی سکولار هزاره‌گی باشیم.

۱۴ - نقش تعدادی از سادات در تنش میان مسعود و مزاری:

تصور کنید که اگر سید حسین انوری، مسؤول نظامی حزب حرکت اسلامی و سید مصطفی کاظمی، مسؤول نظامی حزب وحدت شاخه‌ی اکبری در کنار مسعود قرار نمی‌گرفتند آیا جنگ‌های خونین غرب و شمال کابل اتفاق می‌افتد؟ اگر سید فاضل، سید حسین انوری، سید عالمی بلخی، سید مصطفی کاظمی و... مسعود را وسوسه نمی‌کردند هنوز هم مسعود با مزاری کنار نمی‌آمد؟

على‌رغم جنگ‌های پی در پی تعدادی از افراد آگاه و دلسوز در صدد ترمیم رابطه‌ی مسعود و مزاری نیز بودند و منحیث میانجی میان این دو در رفت و آمد می‌کردند؛ که به عنوان مثال می‌توان از داکتر جمال و پهلوان یحیی نام برد. پهلوان یحیی هزاره و آدم با نفوذ در شورای نظار بود. پهلوان یحیی دلسوزانه تلاش می‌کرد که به‌جنگ مسعود و مزاری پایان دهد. از جمله پهلوان یحیی به‌سختی تلاش کرد که جنگ آخر شورای نظار و حزب وحدت، که منجر به سقوط کامل حزب وحدت شد، اتفاق نیافتد. اما، مخالفت سید حسین انوری و سید مصطفی کاظمی موجب شد که پلان مسعود تغییر کند. بناءً حمله‌ی شدید و شش روزه‌ی مسعود بالای غرب کابل در هماهنگی با نیروهای نظامی سید حسین انوری و سید مصطفی کاظمی آغاز شد، غرب کابل سقوط کرد و مزاری نیز اسیر طالبان و سپس شهید شد.

داکتر چنگیز پهلوان، نویسنده‌ی کتاب، افغانستان عصر مجاہدین و برآمدن طالبان، نیز، در چند جمله از پهلوان یحیا یاد آور می‌شود که می‌گوید بعضی جریان‌های شیعی (садات) مانع بهبود رابطه‌ی مسعود و مزاری شدند.

۱۵ - پرچمداران خرافات

در افغانستان شاید بتوان «بیزنس تعویذنویسی» را «اقتصاد خسرمادران» نام گذاشت. چون اغلب مشتریان تعویذنویسان همین گروه اجتماعی هستند. خسرمادران بیشتر به‌دلایل ذیل به تعویذ نویسان، که در میان هزاره‌ها غالب آنان سادات هستند، مراجعه می‌کنند:

- ۱ - پرسش را خانواده‌ی عروس تعویذ کرده و به‌همین دلیل از روزی که عروس به‌خانه آمده رفتار «باچه» تغییر کرده و از زنش طرفداری می‌کند.
- ۲ - دختر در خانه مانده و خواستگار ندارد. شاید کسی او را تعویذ کرده و بختش را بسته است.
- ۳ - یک تعویذ بگیرد که دهان خانه‌ی خسر دخترش بسته شود و زیاد بالای دخترش نخوانند و ظلم و ظالمی نکنند.
- ۴ - مشکل اولاددار نشدن عروس.

معمولًا تعویذ نویسان که در اثر تجربه تا حدی روانشناس هم می‌شوند، در همان رجوع اول مشتری «تشخیص» می‌دهند که مشکل عروس «مشکل داکتری» است و یا با «دعاخوانی» حل می‌شود. اگر عروس زیبا باشد و از لحاظ روانی آسیب‌پذیر به‌نظر بیاید، می‌گویند که مشکل شما با «دعاخوانی» حل می‌شود و باید چند جلسه بباید که «دعاخوانی» کنیم. و اگر عروس بدقيافه و از لحاظ روانی آسیب‌ناپذير به‌نظر آمد، ادعا می‌کنند که «خوار مشکل تو داکتری است».

آغا صاحبان هم به‌صورت نیمه وقت و هم تمام وقت مشغول عیش و جمع آوری پول هستند. کافی است از دنیای زنانه‌ی کوچه‌ی خویان و کوچه‌های همسایه‌تان آگاه باشید، آن‌گاه می‌دانید که چند نفر تعویذنویس در دور و بر شما، در خانه‌هایشان فعالیت دارند.

با اطمینان می‌توان گفت که حداقل یکهزار سید محترم به‌صورت «نیمه وقت» و «تمام وقت» در دشت برچی در بیزنس تعویذنویسی فعال هستند.

۱۶ - بیزنس‌های میلیونی

اگر به افغانستان امروز نگاه کنیم در می‌بایبیم که مدرسه‌آیة‌الله واعظ، تکیه خانه‌ی عمومی، زیارت سخی و غیره در کابل، و زیارت سید مرتضی در هرات بیزنس‌های یک گروه خاص در متن مناطق هزاره‌نشین استند. در هرات یک شیعه‌ی هراتی و یک سید اهل دایکندی مدیریت زیارت سید مرتضی را به عهده دارند. در کابل زیارت سخی که یک بیزنس چند میلیون دالری است، حتاً نگهبانان آن غیرهزاره هستند. بعید است کدام هزاره نقشی در مدیریت و کنترل درآمد آن داشته باشد.

وقتی شما چشمان تان را از مذهب بشویید، متوجه می‌شوید که صاحبان تمام آن بیزنس‌ها غیرهزاره هستند؛ بینی‌های بلند و رنگ‌های تیره دارند، اما مشتریان همه هزاره و به قول صاحبان آن بیزنس‌ها، «قفک چپات» هستند.

۱۷ - احتمال جدایی کامل و خشونت:

در چند صد سال گذشته، خانواده‌های متفاوت عرب که تعدادی کمی آن شاید اولادی پیامبر باشند، با نام سادات به هزارستان آمدند و هزاره‌ها با آغوش باز از آنان استقبال نمودند. «سادات» تا آنجا با هزاره‌ها ماندند که هزاره‌ها خمس می‌دانند و به سیاست و برتری آنان باور داشتند.

ظاهرآ عادت تاریخی «سادات» اجازه نمی‌دهد که با هزاره‌ها برابر و همسان باشند. از قرایین چنین بر می‌آید که اکثریت سادات از هزاره‌ها نا امید و دلسرب شده‌اند و به جدایی کامل فکر می‌کنند. آن‌ده از سادات که در کمیونیتی‌های بزرگ و در کنار هم، در مناطقی شبیه دره‌ی سنگلاخ، لولنج، ششپر و یک‌اولنگ زندگی می‌کنند، احتمالاً کاملاً از هزاره‌ها می‌برند، بیگانه و صرفاً همسایه‌ی هزاره‌ها خواهند بود. اما، ساداتی که در متن قریه‌جات هزاره‌نشین زندگی می‌کنند شاید کاملاً بیگانه نشوند.

متأسفانه این احتمال نیز وجود دارد که تعدادی از سادات از بیداری و برابری خواهی هزاره‌ها عقده و کینه بهدل بگیرند و زمینه‌ساز تنش‌های اجتماعی نیز شوند. كما این‌که تا همین حالا هم شاهد اتفاقاتی بوده‌ایم.

دو نمونه:

- ۱ - پس از سقوط غرب کابل، تعدادی از سادات یک پوسته‌ی نظامی در منطقه‌ی «اوچی» در بهسود ایجاد نموده بودند و برای چند سال مسافرین هزاره را ازیت و آزار می‌کردند.

۲ - همین حالا، تعدادی از سادات ششپر در کویته‌ی پاکستان، در بین هزاره‌ها و در متن مناطق هزاره‌نشین زورگویی و فلدری می‌کنند.

پایانی: ۱۸ - بحث نژاد بحث قدرت است:

کسانی که علاقه‌مند بحث‌های عمیق نژادی- ژنتیکی هستند لطفاً بهاین مصاحبه گوش دهند. «آنجلاء ساینی» نویسنده‌ی کتاب «آدم برتر، بازگشت ساینس نژادی *the return of race science* ، Superior» است. آنجلاء ساینی می‌گوید: «در بیولوژی چیزی به عنوان ژن آدم سفیدپوست، سیاه پوست و غیره وجود ندارد؛ نژاد بیشتر یک ساختار اجتماعی است.» بهبادر او درصد تفاوت انسان‌ها تفاوت فردی نسبت به‌یکدیگر است. و تنها ۵ درصد تفاوت، تفاوت گروهی است. تفاوت یک گروه نژادی نسبت به‌یکدیگری. آنجلاء ساینی علاوه می‌کند که «ساینس نژادی» در دوره‌ی روش‌نگری آغاز شد و متاسفانه تا امروز ادامه دارد.

بهبادر او بحث نژاد در واقع بحث قدرت و سلطه است. یونانی‌ها، مصری‌ها و تمام تمدن‌های گذشته آدم‌ها را بدلایل سیاسی طبقه‌بندی می‌کردند تا استفاده‌شان را توجیه کنند. مساله‌ی نژاد برای توجیه بردهداری و قتل عام استفاده می‌شد. آن‌ها توجیه می‌کردند که استفاده از برده‌ها به‌این دلیل صحیح است که برده‌ها از لحاظ نژادی و طبیعی پست و پایین هستند.

اگر نظرات آنجلاء ساینی را در کانتکست افغانستان امروز بخوانیم متوجه می‌شویم که بعضی گروه‌های اجتماعی تیوری برتری نژادی را با پوشش دین عامل‌اً اجرا و استفاده می‌کنند. به عنوان مثال: کنیزان «زهرا فرخنده نادری» در اعماق ذهن‌شان پذیرفته‌اند که هم از لحاظ اجتماعی و هم از لحاظ طبیعی و در خلفت نسبت به‌زهرا نادری پایین و پست هستند. متفاپلاً «زهرا نادری» باور دارد که او از لحاظ طبیعی و در خلفت بهتر است و استفاده از کسانی که از نظر او پست و درجه دوم هستند کاملاً موجه و طبیعی است.

یک نمونه‌ی دیگر کتاب «زندگی‌نامه فاطمه زهرا صدیقه کبرا» به قلم آیة‌الله عبدالحسین دستغیب است. آن‌جا آنچنان از برتری نژادی، خونی، طبیعی و ماورای طبیعی بزرگان دین سخن گفته می‌شود تا زمینه‌ی سلطه‌ی دینی، اجتماعی و اقتصادی یک گروه خاص موجه، مطلق و طبیعی جلوه نماید. کسی که برتر است آب دهان و آب وضوی او برای پست‌ها شفابخش

است. و آدمهای پست و درجه دوم در خلقت ملزم به احترام، خدمت و تأمین امکانات معیشتی آدمهای برتر هستند.

سند شماره ۴۵

فرید یاسا دو

۱۴ دقیقه



دoustan محترم به منظور حمایت و پشتیبانی از ایت الله واعظ زاده بهسودی فقط فقط به خاطر اینکه این بزرگوار هزاره هست و این روزگار منافقین مارهای درون استین بر علیه ایشان موضع گیری میکند واز وجود ایشان ترس دارد این پیام را اشتراگ گذاری کردم خودم شخصا به تقليد و مرتع تقليد عقیده ندارم شما هم به عنوان یک هزاره وظیفه دارید که از ایشان حمایت کنید کور باد چشم منافقین و مارهای درون استین که عظمت و عزت و وحدت مردم هزاره را دیده نمیتواند ياحق

مار آستین سید اعلا ، استعفا ، استعفا ، استعفا!

صداي هزاره Hazara Voice

۲۰۲۰ اکتبر ۲۱

سند شماره ۴۶ :

سیدانور رحمتی به عنوان یکی از ستون پایه های اصلی سیاست طلبی، آگاهانه در کنار رهبر شهید استاد مزاری، خودرا نگهداشت تا تمام امور حزب وحدت و فعالیت های هزاره ها را در این حزب رصد کند. سید رحمتی با سادات سیاسی و سادات حزب حرکت اسلامی، رابطه هی مستحکم داشته تا امروز در این رابطه هایش هیچ گونه گستاخی نیامده است. بلند شدن عکس های محسنی در بامیان را در این راستا تفسیر باید گردد.

سید اعلا رابطه های مرموز و مشکوک با بیرونی ها داشت که قتل سردار نامدار شفیع قهرمان در مقر ولايت بامیان توسط او، یکی از برجسته ترین نمادهای این رابطه ها به شمار می رود...

مردم بامیان نباید نسبت به این حرکات مشکوک و خطرآفرین او سکوت نمایند. مردم بامیان باید به صحنہ بیایند و با تظاهرات گسترده و مدنی شان سیدانور رحمتی را به استعفا و دار کند. و الا این مار زهرناک این بار دست و آستین برای تباھی هزاره ها بالا زده است. مردم باید این پیام را به حامیان سید رحمتی از جمله دانش و خلیلی بدھند که ما سید رحمتی را به عنوان والی بامیان قبول نداریم.

**مردم بامیان با این دوشعار محوری به صحنه آیید که: سید اعلا،
استعفا ، استعفا ، استعفا!**

صداه هزاره Hazara Voice

سند شماره ۴۷ : ۱۳ اکتبر ۲۰۲۰ علی تقوایی

اژدهای فساد؛ چرا پرونده‌ی سید انور رحمتی بررسی نمی‌شود؟

نگارنده: غلام سخی حلامیس

سید انور رحمتی یکی از چهره‌های است که در سمت‌های مختلف کار کرده و وظایف گونه‌گونی را پیش‌برده است. او در سال‌های جهاد و مقاومت مردم هزاره در بامیان یکی از فرماندهان نظامی حزب وحدت بود. اما به‌گواه اعضای ارشد حزب وحدت اسلامی افغانستان از جمله محمد ناطقی از بنیان‌گذاران این حزب، در آن دوران رحمتی بیشتر در نقش «سید ملازم» بوده است تا یک چهره‌ی مهم حزبی.

آقای رحمتی شاید جزو معدود افرادی باشد که به‌کارنامه‌اش کمتر پرداخته شده و سویه‌های تاریک زندگی او بر آفتاب گذاشته نشده است. شاید یکی از دلایلی که تاکنون آقای رحمتی خود را از دم تبع منتقدان در امان نگه داشته، پیوند او با حزب وحدت و ظاهرشدن‌اش با نواب فرد وفادار به استاد عبدالعلی مزاری، رهبر پیشین حزب وحدت اسلامی افغانستان در جامعه‌ی هزاره باشد. چیزی که واکاوی کارنامه‌ی آقای رحمتی خلاف آن را ثابت می‌کند. در این میان اما نپرداختن به‌کارنامه‌ی او به معنای این نیست که کارنامه‌ی سیدانور رحمتی تهی از سیاهی، نژادپرستی، پاشتی، فساد، جنایت و... است.

نخستین اتهامی که بر آقای رحمتی وارد است، جنایتی است که در ۲۶ حوت ۱۳۶۳ (هش) در تکیه‌خانه «قلعه‌ی جعفر بندامیر» انجام داده و دو فرد به‌نام‌های «افتخاری» و «تویی» را به‌fügیع‌ترین شکل به‌قتل رسانیده است. البته او در آن سال‌های سیاه و تاریک جنایات بسیاری را از قوه به‌فعل درآورده که به عنوان یک «جعبه‌ی سیاه» تاکنون نگشوده مانده است.

از سال‌های جهاد و مقاومت که بگذریم، پس از برچیده شدن نظام طالبانی، سیدانور رحمتی در پست‌های بی‌شمار حکومتی کار کرده است. او ریاست دفتر معاونیت دوم ریاست جمهوری را در دوران معاونت آقای خلیلی به‌عهده داشت. در زمانی که به‌حیث والی سرپل ایفای وظیفه می‌نمود، نارضایتی‌های

مردمی در برابر او اوج گرفت تا آن جای که باشندگان سرپل به دفتر او هجوم برده و محل کار او را نیز اشغال کردند. آقای رحمتی به بیرون از دفتر خود آواره می شود و مدتی را در بیرون از ساختمان ولایت به سر می برد. برابر گذارش خبرنگار بی بی سی در آن زمان، این تظاهرات که به خشونت کشیده شده بود، یک‌نفر کشته و ۹ تن مجروح به جای گذاشت.

گفته می شود، سید انور رحمتی به محافظatan اش دستور داده بود که بالای مردم شلیک کنند. مهمترین دلیل شکل‌گیری این نارضایتی‌ها عدم رسیده‌گی به پرونده تجاوز جنسی یکی از محافظان آقای رحمتی، که خواهرزاده و دامادش نیز بوده است، بر یک دختر هرسال در قریه‌ی خرابه از مربوطات مرکز ولایت سرپل پنداشته می شود.

سیدانور رحمتی این تظاهرات را «شورش تمام عیار» خوانده و آن را توطئه‌ی کسانی دانسته بود که می خواهند او را «بدنام» بسازند. پرونده‌ی رحمتی در سرپل قطورتر از آن است که در یک یادداشت کوتاه بتوان بر تمام آن‌ها اشاره نمود. رحمتی در سرپل متهم به سیدگرایی، فساد اداری، بی‌کفایتی و ناتوانی در امر مدیریت ولایت و همین‌طور فساد اخلاقی و افسارگسیخته‌گی جنسی است.

تظاهرات در سرپل سبب شد که رحمتی از سمت ولایت سرپل برکnar شود. امید می‌رفت این آدم فاسد و بی‌کفایت به محکمه کشانیده شود اما رحمتی به خاطر ارتباطات گستره‌هایی که با کانال‌های مختلف در درون حکومت داشت، به حیث والی ولایت غور گماشته شد. کمترین توقعی که در آن دوران از سید اعلا می‌رفت این بود، که از اشتباهات و گندکاری‌هایش در سرپل عبرت گرفته باشد و دیگر آن اشتباهات را در غور تکرار نکند. اما در ولایت غور نیز نشست بی‌کفایتی و فساد اداری و اخلاقی رحمتی از بام افتاد و باز هم اعتراضات مردمی در برابر او شکل گرفت.

باشندگان غور در قطعنامه‌ی خواهان «عزل فوری و محکمه‌ی» این والی تحمیلی شده بودند. فساد اداری، حمایت از قضايان رشوه‌گیر محلی و ایجاد تفرقه میان اقوام در این ولایت از مواردی بودند که رحمتی در غور بدان دستبرده بود. باز هم از دولت و نهادهای عدلی و قضایی کشور توقع

می‌رفت که فاسدترین والی در تاریخ معاصر افغانستان را به‌پای میز محکمه کشانیده و داد از بیداد بستانند.

این‌بار نیز نه تنها رحمتی مورد پیگرد قرار نگرفت بلکه برکرسی «ریاست دفتر معاونیت دوم ریاست جمهوری» تکیه زد. بر بنیاد گذارش‌های تأیید ناشده، سیدانور رحمتی از سوی سفارت جمهوری اسلامی ایران بر سرور دانش تحمیل شده بود تا او را به عنوان «رئیس دفتر» خود بگمارد. گفته می‌شود، رحمتی تمام مکتوب‌های را که به دفتر معاونت دوم ریاست جمهوری می‌آمد و یا هم از دفتر به دیگر ادارات دولتی ارسال می‌شد، رصد نموده و کاپی آن را به سفارت ایران می‌فرستاد.

بالاخره آقای دانش مجبور می‌شود او را به جای محمود بلیغ به‌سمت ولایت دایکندی بفرستد و از دفتر خود دور نماید. کارنامه‌ی حکومتی رحمتی در دایکندی مثل ولایات دیگر سیاه و شرم‌بار است. او در این ولایت از فرمان‌دهان محلی باج می‌گرفت و ناامنی‌های زیادی در ولسوالی‌های دایکندی از بابِ مثل اشتولی و کجران خلق کرد که منجر به کشته شدن آدم‌های زیادی گردید. مردم دایکندی در پیوند به کشته شدن بیش از ۱۳۰ نفر از نیروهای امنیتی در ولسوالی‌های کجران و پاتو به سید انور رحمتی «شرط‌نامه» تقدیم کرده و از دولت افغانستان خواسته بودند که بهناامنی در ولسوالی‌های دایکندی خاتمه دهد.

در این دوران، اسنادی به رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی درز نمود، که نشان می‌داد سید انور رحمتی ۲۳ میلیون افغانی از پول «وجه دسترسی والیان، معاونان والی و ولسوالان» را به حساب شخصی خود واریز نموده است. این مورد که «روزنامه اطلاعات روز» نیز در یک گذارش بدان پرداخته است، آشکار می‌کند که از ماه جدی سال ۱۳۹۷ الی ماه دلو سال ۱۳۹۸، هر ماه از سوی اداره‌ی مستوفیت ولایت دایکندی، مبلغ یک میلیون و ۱۰۰ هزار افغانی به حساب بانکی آقای رحمتی در کابل بانک اضافه شده است. پولی که در همین روزها پسر آقای رحمتی در «شهرک امید سبز» با آن خانه می‌سازد.

شهروندان ولایت دایکندی در این پیوند در کابل کنفرانس مطبوعاتی برگزار کردند و خواهان برکناری او شدند و همچنان از اداره بازرس

ریاست جمهوری، مرکز علی و قضایی مبارزه با فساد اداری و جرایم سنگین و اداره‌ی عالی تدقیق خواستند که اسناد مذکور را مورد تحقیق و بررسی قرار داده و والی فاسد آن زمان دایکندی را مورد پیگرد قانونی قرار دهد. پس از آن‌که، محبط‌اهر زهیر به عنوان «سرپرست وزارت اطلاعات و فرهنگ» گماشته شد. به تاریخ ۲۵ ثور ۱۳۹۹ براساس پیشنهاد اداره‌ی مستقل ارگان‌های محل و حکم‌شماره ۴۳۹ محمد اشرف غنی، رئیس جمهوری اسلامی افغانستان سیدانور رحمتی به‌حیث والی بامیان کارش را آغاز نمود.

نشستن بر کرسی ولایت بامیان یکی از آرزوهای دیرینه‌ی آقای رحمتی بود. او از سال‌ها پیش این رؤیا را در سر می‌پرورانید و بالاخره به‌کمک سید شاهحسین مرتضوی و دیگر سیدهای که در حکومت حضور دارند و به‌افراد قابل اعتماد اشرف‌غنى تبدیل شده‌اند، توانست به‌رویای خود جامه‌ی عمل بپوشاند. از آنجایی که بامیان در دوران جهاد و مقاومت «مرکز سیاسی هزاره‌ها» بود و حزب وحدت اسلامی در همین شهر به‌وجود آمد و اکنون مرکز فرهنگی مردم هزاره است، نشستن رحمتی بر کرسی ولایت بامیان یک خطای سیاسی آشکار است.

این چهره‌ی فاسد و سیدگرا این روزها از بامیان هویت‌زدایی می‌کند و با بی‌توجهی با آثار تاریخی و فرهنگی بامیان برخورد می‌نماید. برابر گذارش رادیو آزادی قرار است «مقبره‌ی سیدمیر‌هاشم» را در بامیان بازسازی کند. دقیقاً همان‌کاری را که سید علی خامنه‌ای در ایران می‌نماید و به‌جای آثار تاریخی به‌اماکن مذهبی توجه خاص دارد.

رحمتی اما باید بداند، که با بازسازی مقبره‌ی سیدمیر‌هاشم نمی‌تواند از بامیان هویت شیعی، عربی بترشد. زیرا بامیان بیش از آن‌که، شهر میرسید علی یخسوز و سید میر‌هاشم باشد، شهر بودا و ضحاک و کاوه آهنگر است... فردی به‌نام سید‌جاوید سید عکس‌اش را از جریان شکار ماهی در بندامیر در فیسبوک گذاشت و نوشت: «گرفتن ماهی لذت‌بخش‌تر از خوردنش است.» به‌نظر می‌رسد که بعد از نشستن سیدانور رحمتی بر کرسی ولایت بامیان، در میان سادات این ولایت نوعی امید دوباره به‌وجود آمده و این ذهنیت شکل گرفته که از آنجایی که والی از خودشان است در سایه‌ی حاکمیت یک سید می‌تواند دست به‌هرگاری غیر قانونی برزند.

دستهای آزره پاکستان از سر هزاره افغانستان کوتاه!

در حالی که «صدای هزاره» یک اکو نت پاکستانی است، با چه حقی در امور داخلی افغانستان مداخله می کند؟ او چه ربطی به افغانستان دارد؟ بله حفظ حقوق بین المللی، آنها پاکستانی هستند و خارجی محسوب می شوند بناءً حق ندارند در امور داخلی افغانستان مداخله کنند. پدران آنها در قرون ۱۸ - ۱۹ افغانستان را ترک کردند و ما اکنون در قرن ۲۱ هستیم!

پدران آنها چند قرن پیش از افغانستان به هند بریتانی، مهاجرت کردند اند، با استقلال هند، هندی شدند، با جدایی پاکستان، پاکستانی شدند... اکنون بیش از پنج نسل از مهاجرت آنها گذشته است، به طوری که زبان و فرهنگ و قیافه‌ی آنان به کلی متحول شده است، امروزه آنها اصل پاکستانی هستند، تابعیت پاکستانی دارند، به دولت پاکستان وفادارند و خدمت می کنند، نمی شود که تا آخر دنیا خود را افغان نیز بخوانند و در امور داخلی و بین الاقوامی افغانستان مداخلت کنند. بمراسنی چرا باید به آنها این اجازه داده شود؟

اگر اصل با خون باشد، تازه به مشکل بزرگتر می رسیم: در بیست سال سال گذشته هزاره ای افغانستان کشف جدیدی کرد و به شدت اصرار دارد از اصل بومی افغانستان است و هرگز از بازمانده‌گان مغول نیست؛ حال آنکه آزره‌های پاکستان کماکان بر مغول بودن خود پای می فشارند و برای خود شجره‌نامه‌های مغولی درست کرده و می کنند؛ پس این دو اصلاً از یک قوم نیستند، چرا مردم افغانستان را به حال خود نمی گذارند؟

باز هم اگر ملاک قومیت باشد، پس پشتون‌های پیشاور و تاجیکان و ازبکان و ترکمنان فرارود هم حق دارند در امور داخلی افغانستان مداخله کنند! و این پذیرفته نیست. پس اصل موضوع چیست؟ و مشکل در کجا است؟ پاسخ این است که اکثر کنشگران این قوم، عضو ای اس آی بوده و جنگ استخباراتی پاکستان را در پوشش قومیت به پیش می برنند...

خیلی مسخره است: اینها سادات را «مار درون آستین» می خوانند! در حالی که «خودشان مار درون آستین هستند». از وجه دیگر: ممکن است «ما» مار باشیم، ولی هزاره آستینی ندارد که ما بتوانیم در آن، جا بگیریم. اگر هزاره «مغول» باشد، قرن‌ها دیرتر از سادات وارد افغانستان شده؛ از ورود سادات ۱۴۰۰ سال می گذرد؛ از ورود مغولان ۷۰۰ سال سپری شده است.

در کوئته بلوچستان چه می‌گذرد؟

این روزها (سال ۲۰۲۰) سکونت هزاره‌ها در کوئته بلوچستان یکصد و سی ساله شد! تا روزگار نه چندان دور، بنا بدلاًیل سیاسی که به روابط میان دولتين پاکستان و افغانستان مربوط می‌گردید، کوئته بلوچستان یک جزیره‌ی امن برای هزاره‌ها محسوب می‌شد. اوضاع بهگونه‌ی بود که فرد هزاره‌گی هنوز از غزنی و جاغوری و شارستان و مالستان حرکت نکرده بود که شناخت کارت و نمبر مکانش در کوئته آماده شده بود؛ قبل از شروع جنگ‌های داخلی افغانستان غالباً مردان هزاره‌جات زمستان خود را در کوئته می‌گذرانیدند و اغلب در «کان کوله» مشغول کار می‌شدند؛ در فصل بهار با یکی دو دست لباس و یک چند کیلو چای و شکر دوباره به هزاره‌جات بر می‌گشتند و مشغول کشت و کار خود می‌گردیدند؛ در آن زمان عوام هزاره به «کوئته» «شلکوت» هم می‌گفتند که اصلش «سیالکوت» است؛ گویا در گذشته‌های دور بهنواحی دوسوی چمن و اسپین‌بولداک «سیالکوت» گفته می‌شده. که عوام به آن «شلکوت» می‌گفتند. کجا می‌روی؟ - «شلکوت». از کجا می‌آیی؟ - از «شلکوت»...

به هر صورت، این دوران‌ها، بهار هزاره‌ها در کوئته بود. در این موقع پنجاپی‌ها از هزاره‌ها یک تیر سه شعبه ساخته بودند که با یک شعبه‌ی آن بلوچ‌های تجزیه‌طلب را می‌زدند؛ با شعبه‌ی دیگرش پشتوان‌های سرحد را هدف می‌گرفتند؛ و پرهی دیگر هزاره را علیه حکومت‌های ظاهرخانی و داودخانی در افغانستان به کار می‌گرفتند... در این راستا کسانی که در سن و سال من هستند، از چگونه‌گی پیدایی و رشد جنرال موسی‌خان هزاره به خوبی اطلاع دارند، او تا سرحد «لوی درستیز» ارتش پاکستان و سپس حکمران ایالت بلوچستان بالا رفت، در سال ۱۹۹۱ در حالی از دنیا رفت که گورنر برحال بلوچستان بود. جالب این‌که جنازه‌ی او را طبق وصیت خودش و با موافقت حکومت ایران به مشهد ایران منتقل دادند و در حرم امام رضا دفن کردند؛ منتقدین به این عمل او شعری سروندند که مطلع و بیت‌الغرش این است: «گر به جنت بروم راهی جز ایرانم نیست»

نیز، کسانی که سن و سال شان اقتضا می‌کند برنامه‌های رادیو هزاره‌گی کوئته را حتماً شنیده‌اند و می‌دانند که تا چه حد ضد افغانی بود؛ در امده‌های

«چمن لالی» را به خاطر دارید که چیزی برای افغانستان و دولتمردان آن باقی نمی‌گذاشت؛ در یکی از پرده‌های نمایش آن رادیو، فرد هزاره‌گی پسرش را نزد داکتر می‌برد و شرح می‌داد که بچه اش دیوانه شده است، چه‌ها می‌گوید و چه‌ها می‌کند... داکتر پس از انجام معاینه‌ی پسر، به پرسش می‌گوید: «حال پسرت بسیار وخیم است، هیچ درمانی ندارد، فقط یک راه دارد که به افغانستان بفرستی تا رئیس جمهور شود»! و این توهین بداؤ و دخان بود.

در این موقع هزاره‌ها یک گروه شب‌سیاسی و شبمنظامی هم داشتند که خود را «تنظیم نسل نو هزاره - مغول» می‌نامید. افراد و اعضای این گروه نام‌های خود را از چمن علی و غریب علی و خداداد و علی‌داد... به چنگیز، تموجین، سبوتایی، اگوتایی، چغتایی، جوچی، بورچو، چوتون... تغییر می‌دادند. فلسفه‌ی این گروه، خشونت و باز هم خشونت محض بود. این گروه خشونتگرا و انتقامجو افرادی از بلوچ‌ها و پشتون‌ها را به گروگان می‌گرفت و به تجاوزات ناموسی دامن می‌زد... برای این‌که از پشتون‌ها و بلوچ‌ها زهر چشم بگیرد، زنان و دختران این اقوام را می‌ربود، آن‌ها را به زیر زمین مرکز خود منتقل می‌کرد، به آن‌ها تجاوز دسته جمعی می‌نمود، سپس قربانی را به قتل می‌رسانید و جنازه را در «نلی» می‌انداخت؛ جالب این‌که تمام اقدامات این گروه حمایت ضمنی حکومت پاکستان را پشت سر خود داشت. چون بلوچ‌ها تجزیه طلب بودند و با حکومت مرکزی که به دست پنجاپی‌ها بود، مبارزه می‌کردند.

این گروه مست و مغور و



در عین حال فاسد، که همواره آلت دست این و آن بوده است. با معتقدات مردم هزاره و ملایان هزاره‌گی نیز درگیری شدید داشت، ملایان را « مجر» (پشه) و لباس خاص ایشان را « مجردانی» (پشه‌بند) می‌خواند و عمامه‌های ملایان را به «تایر رکشا» تشبیه می‌کرد... ملایانی را که تن سالم داشتند مسخره می‌کردند که تو با این تن سالم رفتی ملا شدی؟!

کسی باید ملا شود که نقص عضو داشته باشد و توان کاری نداشته باشد! اما سنت الهی براین پایه استوار است که دنیا همیشه بر یک پهلو نظرخواه؛ موقع کودتای هفت ثور در افغانستان و متعاقب آن ورود قوای شوروی به افغانستان و پیدایش جهاد و نیروهای جهادی موجب شد که پاکستان مهره‌ها و متحده‌نیز بسا اصیل‌تر و قوی‌تر و کارآمدتر در افغانستان بهدست آورد که همانا تمام نیروهای جهادی، بهویژه پشتون‌های افغانی از حکمتیار تا طالب و غیره باشد... این‌جا بود که پاکستان با بهدست آوردن این کارت و این مهره‌های با اهمیت در بازی با افغانستان دیگر هزاره را به بازی نگرفت، یکباره آن‌ها را دورانداخت ... حتی بسیاری از شناخت کارت‌ها و پاسپورت‌های که پس از سال ۱۹۶۷ صادر شده بود «بلک» شد.

از قضاء، این دوران همزمان بود با وقوع انقلاب در ایران، در این موقعیت که هزاره‌ها از چشم پنجابی‌ها افتاده بودند، به‌کمند نقشه‌های ایران گرفتار آمدند، از آن طرف هم فسق و فساد آشکار «تنظيم نسل نو هزاره - مغول» ذهنیت مردم سنتی هزاره را مکدر کرده بود و زمینه‌ی مساعد برای نفوذ حکومت مذهبی ایران فراهم آورده بود. حکومت ایران برای آنان امام‌جمعه مقرر کرد که اولین آن آخوندی به‌نام توسلی بود، و مدارس مذهبی ایشان را تجهیز نموده و در رأس آن آخوندی‌های دیگر به‌نام‌های اسدی و سعیدی را گمارد؛ و همین‌طور تجهیز امام بارگاه‌ها و مساجد و ترویج دعا‌های کمیل و دعای توسل و دعای ندب و زیارت عاشورا و روضه‌های خانه‌گی... که سراسر در راستای اشاعه‌ی مبانی تشیع صفوی بود... (تشیع صفوی فرقه‌ی خاصی از فرق هجدگانه‌ی شیعه است که محتوى آن را نفرت‌پراکنی و تلعین تشكیل می‌دهد) بالاخره، گماشته‌گان ایران سالانه چندین سفر به‌ایران دارند و در مناسبت‌های که جمهوری اسلامی ایران آن را ابداع کرده است، مانند «سمینار اهل‌البیت» و «کنفرانس تقریب مذاهب» و «اجلاس فلسطین» و «بیداری اسلامی» و «دنه‌ی فجر» و «چهارده خداد» و غیره... شرکت می‌کنند.

اوپرای بمناسبتی پیش رفت که هزاره‌ها در خود کوئته این مناسبت‌ها را بسا داغتر از ایران برگزار می‌کنند، آن‌ها «جلوس» می‌کشند «هرتال» به‌پا می‌کنند، با پلیس درگیر می‌شوند... و آشکارا اخطار می‌دهند که «ما

بلوچستان را به لینان ثانی مبدل خواهیم کرد!» مثلاً به حادث روز قدس در ماه رمضان سال ۲۰۱۰ نگاه کنید که طی آن هزارهای با اخطارهای پلیس توجه نکردند، با پلیس درگیر شدند و علدار رود را به قتلگاه مبدل نمودند...

همهی اینها در حالی جریان داشته و دارد که پاکستان و افغانستان عمدترين ميادين رقابت فرقوي و سياسي ميان ايران و عربستان را تشکيل مي دهند. نيز در حالی است که هزارهای از قبل دو دشمن خونی در محل داشتند، با پيدايي و رشد بنياذگرائي، سومين و خطرناكترین دشمن ديگر (فرقوي) نيز به صحنه وارد شد که لشکر جنگوي يك حلقه آن است.

مزيد بر اينها: در گذشته، فوج و پلیس پاکستان لايك بود و طرح هر نوع بحث سياسي، قومي و مذهبی در ميان آن منوع بود، ولی از زمان جنرال ضياء الحق به بعد، بهشت عقيدتی شده است و اداره‌ی آى اس آى من حيث يك نهاد كاملاً مذهبی در بطن ارتش عمل می‌کند.

در چنین اوضاع و شرایط است که در جانب هزارهای، امروزه نه تنها جنرال موسی خانی وجود ندارد، که يك جاروکش هم در ادارات دولتی ندارند. «تنظيم نسل نو هزاره - مغول» نيز بهدليل فساد ذاتی معذوم شده است. اوج اقتدار تنظيم و کارکرد ايدبیولوژیک آن، دوران استقرار عبدالعلی مزاری در غرب کابل بود که همه می‌دانند چه فجایع آفرید، بسا فجیع‌تر از آنچه قبلاً در کوتنه انجام می‌داد، در غرب کابل عمل کرد: میخ بر سر آدم‌ها کوبیدن، بهتوب بستن، بهکورهی آدم‌سوزی سپردن، تماسای رقص مردهگان، تماسای زایمان زنان، تجاوز بهیتمان بی‌نوا در بیتم خانه‌ها، پختن و خوردن گوشت آدمیان و پنج دقیقه سواری خواستن... همه و همه هدایایی بود که گروه «تنظيم نسل نو هزاره - مغول» به‌آفای مزاری تقديم نمود و به‌لشکريان او آموخت...

در اين برره شعار «هزارهای جهان متهد شوید» رايچ شد. و ميلودي «زده، کوفته ملگای خور پس بگيريم...» انشاد گرديد و سر زبان‌ها افتاد.

خلاصه، در آن موقع گروه «تنظيم» تمام دار و ندار خود را وارد کابل نمود، بر دوش آفای مزاری سوار شد و همزمان با تطبيق ايدبیولوژی خود، پایان کار خویش را نيز رقم زد. بهنبال شکست و افتضاحات در غرب کابل، و تسلط گروه طالبان بر کشور، فرصت‌های برای مهاجرت هزارهایها به‌اين سو

و آن سوی دنیا (خاصة استرالیا) فراهم شد که اغلب از همین کوئته بلوچستان ارگنیز می‌شد. در این موقعیت، مغزها و کادرهای «تنظیم نسل نو هزاره» در صدر مهاجران قرار داشتند... آن‌ها که دریافته بوند جریان تنظیم بدنام شده است، بهیک نمایش سیاسی دست زدند، این بار خواستند زیر نام دیگر معرفی شوند تا مقبولیت پیدا کنند. عنوان «حزب دموکراتیک مردم هزاره» (اچ دی پی) را برای خود برگزیدند... اما دیگر همه می‌دانستند که چیزی در کار نیست...

بالاخره با پیدایی روزنامه‌های مهاجرت گسترده، اهمیت کوئته برای «تنظیم نسل نو هزاره - مغول» و نیز خود هزاره‌ها ناچیز شد و توجهات به استرالیا معطوف گردید. از آن‌موقع تا هنوز است که هزاره‌ها درباره‌ی استرالیا با چنان شور و حرارت سخن می‌زنند که گویا این قاره را آن‌ها تازه کشف کرده‌اند و مستعمره‌ی خود ساخته‌اند!

سند شماره ۴۸



Akram Gizabi
@AGizabi

یک عضو تنظیم و جاسوس بدنام آی اس آی که دستش تا مرفق به‌خون بی‌گناهان آغشته است و فعلأً عنوان پر طمطراق «شورای جهانی هزاره» را بدک می‌کشد، از دیار غرب چینی باد می‌کند:

امیدواریم احمد مسعود اشتباہ پدرس را تکرار نکند و دشمنان هزاره هارا در کنار خود جا ندهد. پدرس کاظمی و انوری را پرورش داد و ضرر کرد او نیز دربین پسر انوری و جاوید یعنی دو دشمن هزاره‌ها نشسته است.



سند شماره ۴۹

Humanity
۱ ساعت · 

دکتر حسین یاسا یک هزاره پاکستانی است!

آخرین باری که من دکتر حسین یاسا، این هزاره پاکستانی را دیدم، در جلسه میان سفير هند و محقق و من در خانه محقق بود. یاسا به حیث ترجمان در جلسه حضور یافت. وقتی داخل سالون شد، پیش روی سفير هند و من، دست محقق را پس از بوسیدن به دو چشمش مالید و در کرسی جوار محقق کوچکانه نشست. در جریان جلسه متوجه شدم که محقق میخواهد با سفير هند باز صحبت کند، اما سفير هند به او اجازه نمی داد و به تکرار میگفت که حالا هند از دولت افغانستان حمایت میکند. وقتی از خانه محقق برآمدیم، از سفير هند پرسیدم که محقق میخواست با شما باز باشد، اما شما چرا به او اجازه نمی دادید؟ سفير هند گفت: ندیدی که آتن آی اس آی میان ما بود؟ و متوجه شدم که محقق و حسین یاسا چه قدر نفوذ «را» یا سازمان استخبارات هند در افغانستان را ناجیز می گرفتند. و شاید امنیت دولتی افغانستان به کمک «را» رابطه حسین یاسا با آی اس آی را مستند کشف کرد. و اما محقق از قدرت قومی خود در سیاست سُئو استفاده کرد و نگداشت حسین یاسا. باجهاش، زندانی شود و او را از افغانستان کشید.

و امروز که من داخل روند عمل سیاسی شده ام و برای وحدت سیاسی هزاره در چوکات یک حزب مدرن کار می کنم، حسین یاسا با استفاده از محبوبیت هزاره گی که میان چند هزاره ای احساساتی و بیخبر از دنیا دارد، در space های توییتر، مثل جاسوسان جمهوری اسلامی ایران، تبلیغ می کند که «دایفولادی نادان و عامل نفاق در هزاره است.»

پس شما عزیزانی که متعهد به برگشتن از قدرت قومی هزاره به هزاره هستید، بدانید که وحدت سیاسی هزاره، مثل وحدت سیاسی هر قوم، کار آسان نیست، چون به زبان نفوذ ستراتژیک ایران و پاکستان در افغانستان است. به این دلیل، عکس العمل جاسوسان ایران و پاکستان در برابر هدف سیاسی من طبیعی است، چون نفاق سیاسی هزاره تصادفی نیست و معلول کار عمیق استخباراتی نیز است.



محقق پذیرفت که دکتر یاسا تابعیت پاکستان را دارد – Pajhwok Afghan News

[Visit](#)

Mohammad Azizi



جناب دایفولادی، اگر سند موثق از جاسوس بودن جناب یاسا دارد،
ارائه کنید تا همه بدانند. اگر ندارید و تنها دلیل تان، برچسب رژیم
قبیلوی است، هم پشتونها و هم تاجیک ها، هر هزاره ای را که مخالف
خودیافتند و بر ضرر خود دیدند، جاسوس ایران می خوانند؛ صرفا
براساس ا... ادامه ...

نویسنده

Humanity

سند من این است که چرا یاسا بعد از Mohammad Azizi
دست گیری توسط امنیت دولتی با اسناد موثق از افغانستان
برآمد و دیگر برنگشت. یاسا می گوید که در امنیت دولتی
صرف در مورد رابطه او با امریکا سوال شد. اما به نظر شما
امنیت دولتی که توسط امریکا رهبری می شد، آیا کسی را برای
رابطه با امریکا بازخواست می کرد؟ و دیگران اگر ندانند، امروز
محقق حرف مرا خوب می داند و درک می کند که رشد یاسا در
اجوار او تمام اعتماد هند نسبت به او را از بین برد

نویسنده

Humanity

و عزیزم وقتی جاسوسان پاکستان و Mohammad Azizi،
ایران در برابر هدف من که وحدت سیاسی هزاره است، قرار
گیرند و مرا نادان و تفاق افگن بگویند، من هم آن چه را در
موردنها می دانم، با جامعه و تاریخ در میان می گذارم تا حد
اشان را بشناسند

نویسنده

Humanity

وقتی محقق در مطبوعات اعتراف کرد که Ali Rizai
یاسا تابعیت پاکستان را دارد، آیا شما از خود نمی پرسید
که چرا یک شهروند پاکستان دست بوس محقق در
سیاست می شود؟

انسانیت Humanity

مختار هزاره تبار، اشتباه شما عزیز در همی‌جاست! یاسا پاکستانی است و برای حفظ منافع ملی کشورش با استفاده از هزاره بودنش، میان هزاره‌ها کار می‌کند! آیا شما به یک پشتون پشاوری حق می‌دهید که میان پشتون‌ها داخل شده و در سیاست افغانستان مداخله کنید؟

انسانیت Humanity

Rahmatullah Rahmani، عزیزم زیاد اند امروز هزاره‌های که، تابعیت دیگر کشورها را دارند. اما آن هزاره‌ها مثل یاسا عضو سازمان استخبارات آن کشورها نیست. مگر فراموش کردید که امنیت دولتی یاسا را مستند دستگیر کرد و اگر زور محقق نبود، از زندان رها نمی‌شد؟

Faiz Baresh



استاد عزیز و گرانمایه، وقتی کمنت/نظر بعضی‌ها را مای مطلب شما می‌خوانم تعجب می‌کنم به درک و استدلال بعضی! می‌گویند هزاره جای که باشد حق دارد! عجب که عجب. هزاره که در داخل خانه من باشد حتا برادر تنی‌ام باشد ولی برای منافع کشور دیگر کار کند. یک خانه بزدل ک یک شرر انداز است چه برسد به یک پاکستانی و آن هم برای استخبارات یک کشور که جنگ‌های استخباراتی و تیابقی خود و ابر قدرت‌های جهان را در کشور ما حمایت می‌کند. و به خاک و خون کشیدن ما را منافع خود می‌دانند.

نویسنده

**انسانیت Humanity**

آری بارش عزیز، می‌بینی که جاسوسان چه گونه بر خر احساسات قومی سوار شده و همه اقوام افغانستان را سیه روز و در به در کردند؟

Faiz Baresh

**انسانیت Humanity**

منافق‌ام استاد عزیزا! از بینش و نهایت احساساتی بودن بعضی‌ها، این بدان معناست که هنوز دوست و دشمن را نمی‌شناسیم، به قول معروف: سر خر خود سوار هستیم!


طرفدار برتر
Hadi Tawhidi

نجات هزاره به این روش که شما پیش میروید ممکن نیست، هزاره اگر می خواهد رشد کند و در مجتمع سیاسی دنیا مطرح گردد باید عضویت سازمان های استخباراتی کشورها را داشته باشد. پشتون ها اگر جاسوس و عضو استخبارات کشور بیگانه مثل خلیل زاد و امثالهم نمی داشت امروز طالب های انتحاری در افغانستان حکومت نمی کرد.


نویسنده
Humanity

ما به جاسوسانی نیاز داریم که منافع هزاره را در کشورهای خود حفظ کنند، نه جاسوسانی که پاسدار منافع کشور خود در هزاره باشند! امروز این خاک به سری هزاره از دست همین جاسوسانی است که منافع کشور خود را در هزاره حفظ می کنند!


Hanif Roshan

یاسا از زمانیکه در کویته پاکستان بود معروف به ای ایس ای پاکستان بود حالا هم همان موضوع است پس گپ ساده است


Milad Firouzi

یاسا کارمند آی.اس.آی بود. این را خودش هم رد نمی کرد: ولی ادعا داشت ماموریت اش خاتمه یافته و بازنشسته شده. حالا مخالفان و موافقان این پست را کاری ندارم. خودش هم عضویت در اس ایس ای را رد نمی کرد.


Sher Mehryar

جاسوسان دلسوز قوم نقش و اثرباری مهم و جدی در سرنوشت مردم ما دارند. داشتن آنان نعمت است.

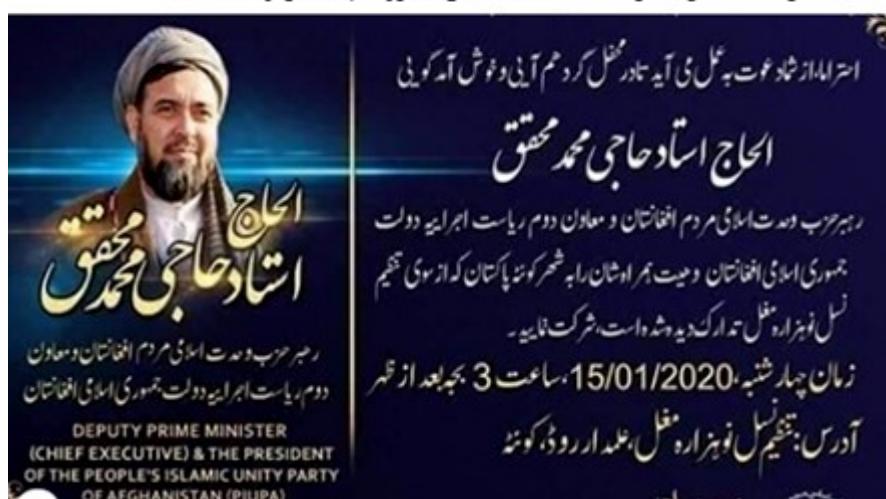

نویسنده
Humanity

جاسوس و دلسوز قوم، چه می گویی عزیزم! Sher Mehryar
جاسوس به غیر از منافع فردی خود به خدا نیز ایمان ندارد!


نویسنده
Humanity

اما جاسوسان پاکستان و ایران هزاره به Sher Mehryar را به خاک سپاه نشاندند و در معادلات قدرت و سیاست صفر کردند. نکردند؟

تنظيم نسل نو هزاره مغل از محمد محقق دعوت کرده است
قرار است محمد محقق معاون دوم ریاست اجرایی در همایش تنظیم نسل نو هزاره مغل
اشتراك نموده و سخنرانی کند. همچنان هیئت سیاسی پارلمانی حزب وحدت اسلامی مردم
افغانستان بنا به دعوت موسسه تحقیقاتی صلح لاهور به پاکستان رفته است.



تنظيم نسل نو هزاره مغل از محمد محقق دعوت کرده است - خبرگزاری دید
قرار است محمد محقق، معاون دوم ریاست اجرایی در همایش تنظیم نسل نو هزاره مغل ...

زندگی در بامیان

بنجتنبه ۱ بهمن ۱۳۸۸

«سدات باز هم حضور پررنگ دارند در شورای ولایتی بامیان و این معلوم می شود که هزاردها چنان ساده و نافهم هستند که هر اندازه که آن ها (سدات) به هزاردها خیات کنند و ارانتمندی هزاردها به آن ها بیشتر و بیشتر می گردد.

مگر ما عین همین قضیه را در کابل شاهد نیستیم؟

من باور دارم که سادات نقش مخرب را در هرجا ایفا می کنند. ولی مناسفانه ما منفعل هستیم و اصلاً متوجه دور و شیطنت آن ها نیستیم.»

موقعیت سادات افغانستان در مناسیات میان قومی

۳۱۴

چاغوری بچه سرطان ۵، در ۱۳۹۰ ۱۲:۲۱ ب.ظ

یکشنبه ۵ تیر ۱۳۹۰ ساعت: ۱۲:۲۱

ادامه....

ایا تا هنوز از کدام ناسید شنیده اید که گفته باشد
مصطفی کاظمی موزه پاک و چیره خور ربانی بود یا از کسی شنیده اید که گفته باشد
سید حسین انوری فاجعه افشار را بالای مردم تحمل کرد
ایا از این ناسید ها شنیده اید که گفته باشد ما در گزشته مفت خوردم و گدایی کردیم
مثل یک طفیلی در دامان هزاره ها بزرگ شدایم امروز از هزاره ها تشکر کند
ایا کسی به یاد دارد که این ناسید ها اعتراف کند که سید هادی از اینکه سیاف را عمومی
بزرگوار خود خطاب کرده اشتباه کرده بد کرده سیاف دشمن ما است و هایی است پس
چرا او را عموم خطاب کرده
ولی اینها در پیش چشم ما هزاران تو هین و اتهام به شهدا و داشمندان و مردم ما میکند و
لی ما تا هنوز اینها را نشناخته ایم ایا در خانه کدام سید شما عکس مزاری را دیده اید ایا
مزاری دشمن سادات بود که اینها اینقدر از مزاری ویاران مزاری منتظر است کسی که
دشمن اصحاب صفة مزاری است در حقیقت دشمن مزاری است اینها همه شان اصحاب
صفه مزاری را باند محارب جانی و ادم کش خطاب میکند ایا اگر مقاومت مزاری ویاران
با وقای مزاری نمیبود امروز بچه سید پاضیل یک پارچه را بنام علم کربلا بالا کرده
میتوانست و ایا اگر مقاومت سردار مقاومت ابوزر فهرمان و شفیع نمی بود امروز سید در
کابل و سایر نقاط هزاره جات زنده گی کرده میتوانست پس کنید او قوماً جان اینها را ایلا
کنید

امروز شکر خدا مردم ما حدی از نظر فکری رشد کرده و چهره کثیف انها را نشناخته و از
جامعه و جمع خود رانده و به همین خاطر اینها عقده ای شده علیه هزاره شمشیر گرفته که
انشا الله بد تر خودش شان را رسوا میکند و رو ساه میکند
در بین هزاره ها ادم های مثل اقای میر احمد لومانی بچی اتی و غیره یک کم ویش است
ما دعا میکنیم که خدا اینها را از نعمت عقل مستفید نماید و به راه راست هدایت کند و
گدایان و تعویز نویسان را در بین جامعه ما بیشتر از این متزوی گرداند

سند شماره ۵۳

سید مهدی علوی به همراه سید عوض هاشمی

۲ ساعت ·



از درگه نصر رانده، از آغوش قوم مانده...
 یک گونه موجود زنده در افغانستان زیست می‌کند به نام «سید نصری»! شاید این
 ترکیب خنده‌دار باشد. ولی هستند ساداتی که برای کسب تایید و به نصری‌ها از
 هیج‌گونه چاپلوسی و پاچه‌مالی دریغ نمی‌کنند هرچند که خود می‌دانند، حتی اگر خود
 و خانواده‌شان را فدای مزاری و سازمان نصر کنند باز هم باسیان درگاه آن‌ها نیز
 نخواهند شد. به این گونه موجودات «سادات انگلی» می‌گویند که بهزودی بیشتر در
 مورد آن‌ها خواهم نوشت، ساداتی که تکلیف‌شان با خودشان هم مشخص نیست. هم
 هزاره‌ها به آن‌ها اعتماد ندارند و فقط در حد بهره‌کشی جناحی سود می‌برند(چرا؟) چون
 کسی که به قوم خود خیانت کند به دیگران حتماً خیانت خواهد کرد و هم سادات از
 آن‌ها دلخون هستند.
 از درگه نصر رانده، از آغوش قوم مانده.

بخش دههم

هزاره از کجا آمد؟

هزاره را تعریف کنیم: «بربریئ» که «هزاره» شد!

«هزاره» کیست؟ و بهچه کسانی «هزاره» گفته می‌شود؟ این عنوان را

چه کسی و در چه زمانی اختراع کرده است؟ مفهوم آن چیست؟

= واقع آن است که تعریف هزاره «سهیل ممتنع» است. شکی نیست

که لفظ «هزاره» یک کلمه‌ی عددی است و در عرف باستان‌شناسی به‌هر

هزار سال یک «هزاره» اطلاق می‌شود. غیر از این، در منابع تاریخی آمده

است که سامان‌دهی سپاه چنگیزخان مغول چنین بوده است:

مركب از ده نفر مرد جنگی. = «دهه»

مركب از صد نفر مرد جنگی. = «صده»

مركب از هزار نفر مرد جنگی. = «هزاره»

مركب از ده هزار نفر مرد جنگی. = «تومان»

شایعاتی سر زبان‌ها است که سینه به‌سینه نقل شده و می‌گویند: یک

«هزاره» از سپاه چنگیزخان مغول در افغانستان باقی ماندند و هزاره‌های

موجود از نسل همان است. این قول بسیار ضعیف است و یک قیاس عامیانه

می‌نماید. مغول‌ها قریب به‌دو قرن بر منطقه حکومت کرده‌اند و در این مدت

نسل ایشان با اقوام بومی ممزوج شده است. به‌اضافه‌ی این‌که هم‌اکنون در

کشور قوم مستقلی به نام «مغول» وجود دارد که در نواحی سرپل زندگی می‌کند و با هزاره مقاوت است. نه آن‌ها خودشان را هزاره می‌خوانند و نه دیگران ایشان را هزاره می‌پندارند.

اطلاق عنوان «هزاره» برای یک، یا چند قوم و گروه انسانی، کاملاً جدید است، که از یک استعاره و مجاز خبر می‌دهد. این عنوان در هیچ متن قدیمی و میانی نیامده است، شما تمام کتابخانه‌های دنیا را بگردید، نمی‌توانید یک متن متعلق به‌یک‌صد و پنجاه سال به‌آن‌سو پیدا کنید که در آن کلمه‌ی «هزاره» من‌حيث یک «قوم» یا گروه انسانی به‌کار رفته باشد. بیش از این به‌یک گروه آدمی «برابری» گفته می‌شده که شاید انصراف به‌همین هزاره داشته باشد، چون هزاره‌های مشهد و اطراف آن، تا هنوز خود را برابری می‌گویند.

سند شماره ۵۴ : دانشنامه «ویکی‌پدیا» در باره‌ی وجه نامگذاری «نان بربری» می‌نویسد: «نام این نان برگرفته از نام ایل بربر (هزاره) است که در مرز بین ایران و افغانستان زندگی می‌کردند. در اواخر دوران قاجار چند بربر پخت این نان را در تهران آغاز کردند و آن را رواج دادند.»

سند شماره ۵۵ : «همشهری آنلайн» می‌نویسد: «در روایت سوم برای ورود نان بربری آمده که «گروهی از مهاجران افغان در سال‌های ۱۲۶۹ تا ۱۲۷۹ شمسی از «بربرستان» یا «هزارمچات» به‌شرق ایران کوچ کردند و میان ایرانی‌ها به «بربری» معروف شدند. در واقع آن‌ها نان بربری را که «پنجه‌گش» می‌گویند، به‌ایرانیان معرفی کردند که اوایل فقط خودشان و آن هم در خراسان و در تورهای زمینی می‌پختند که طعمش به‌تلخی می‌زد. همین بربرها در اواخر دوره‌ی قاجار پخت نان بربری را در تهران باب کردند.» تمام جرائد و منابع ایرانی روی مطلب اتفاق دارند.

سند شماره ۵۶ : «سیدمه‌دی فرخ» دیپلمات ایرانی که در عصر امان الله وزیر مختار ایران در افغانستان بوده؛ در کتاب «تاریخ سیاسی افغانستان» بار بار از «قوم بربری» یاد کرده است و در صفحات ۴۰۱ تا ۴۰۶ به‌شرح جنگ‌های بربریان با سپاه عبدالرحمن می‌پردازد و از بربریان تمجید می‌کند. از مجموع اسناد تاریخی استفاده می‌شود که هزاره‌ها تا دوران عبدالرحمن به‌عنوان بربری شناخته می‌شده و این عبدالرحمن است که عنوان «هزاره» را براین مردم بار می‌کند و از آن پس عنوان «هزاره» باب می‌شود.

سند شماره ۵۷ : «دانشنامه آزاد فارسی» مدعی است که «نام هزاره‌ها از قرن ۹ (هـ) سر زبان‌ها افتاده و از آن پس وارد متون تاریخی گردیده». ولی این دانشنامه هیچ منبعی معرفی نمی‌کند و سندی نمی‌دهد.

خلاصه این‌که هزاره یک چیزی است که وقتی بالعین در جامعه نگاه کنی، چهره‌های را می‌بینی، وقتی در تاریخ مراجعه می‌کنی هیچی نمی‌بینی؛ لذا گشتن در تاریخ بهمنبال رد پای هزاره هرگز بهجای نخواهد رسید. آنچه اکنون در عالم عین مسلم است این‌که اصلاً خود کلمه‌ی هزاره از یک نوع تشتمت، پراکنده‌گی، چندگانه‌گی و ناهمسانی گذارش می‌کند که دقیقاً بیانگر وضع عینی هزاره‌ها است. کلمه‌ی «هزاره» در عرف جامعه‌ی افغانی مفهوم و مصادقی در حد و معادل «تہ‌خرمنی» دارد. یعنی هرگاه جامعه‌ی افغانی بهمثابه یک خرمن بزرگ فرض شود، یک گروه بانام «پشتون» از این خرمن برداشته می‌شود، گروه دیگر تحت نام «تاجیک» و گروهی با نام‌های «ازبک»، «ترکمن»، «بلوچ» و غیره... همین طوری هر قوم از این خرمن بزرگ برداشته می‌شود تا این‌که «تہ» خرمن می‌ماند. این ته خرمن که این‌جا و آنجا بریده بریده است. یک مشت این‌جا یک مشت آنجا و مخلوط با مقداری خاک و ناخالصی‌های دیگر هم است... مجموع این می‌شود «هزاره». یعنی تا حالا این‌طوری بوده که مجموعه‌ی از اقوام کوچک، گمنام و پراکنده که در عین حال سنتی باهم دارند، می‌شوند «هزاره».

پس، «هزاره» یعنی «هزارگروه» و این یک مبالغه‌ی عددی است که درباره‌ی اقوام کثیره و در عین حال بظاهر کمی، کوچک کوچک و بریده بریده (خرده هویت‌ها) بهکار می‌رود. در این‌میان، چیزی که آن‌ها را به‌هم پیوند داده و تحت این‌عنوان گرد آورده است، همانا مذهب شیعه بوده است.

هزاره‌ها تا هنوز خود را پیدا نکرده‌اند

هزاره‌ها از منظر چهره‌نگاری، جمجمه‌شناسی و خصوصیات بیولوژیکی بهشش تیره‌ی کاملاً متمایز تقسیم می‌شوند:

۱ - «هزاره‌های نواحی سرپل» = جمجمه‌ی گرد و مدور، صورت پُر و گوش‌تالو؛ تو گویی که عیناً تعدادی از ازبک‌ها شیعه شده و خود را هزاره می‌گویند. واقعیت نیز باید چنین باشد.

۲ - «هزاره‌های دیزنگی = بامیان» = جمجمه گرد و مدور، اما، صورت پهن و استخوانی؛ گونه‌ها به حدی برجسته است که دوسوی بینی فرورفتگی دارد و صورت گود می‌نماید. هزاره‌های بامیان با هزاره‌های فلاٹ تبت یگانه‌گی بی‌مانند نشان می‌دهد؛ فقط حلقه‌ی مفروده اینجا است که چگونه از روی پامیر و بدخسان و طخار و فرخار گذشته و به بامیان رسیده‌اند؛ امکان دارد از مسیرهای دیگر آمده باشند.

۳ - «هزاره‌های بهسود» = جمجمه استوانه‌ای، سر و صورت کشیده و استخوانی؛ (معرف است که دیزنگی "سربوکره" و بهسودی "سرلوله"). قوم بهسود خود را به «بابا بهسود» منتب می‌کنند؛ او کی بود؟ خدا می‌داند.

۴ - هزاره‌های جاغوری - ماستان = جمجمه گرد و مایل به کشیده‌گی، صورت مایل به پهن. نسل‌های بعدی از این تیره‌ی هزاره‌گی که در کوتنه بلوچستان به دنیا آمده‌اند (شاید به‌اثر آب و هوای متفاوت) چهره‌ی آریابی (بلوچی - پشتونی) کسب کرده و خود را «آزره» می‌گویند. خودشان را «آزره» نگویند توانی میان آن‌ها و بلوج و پشتون تمیز کنی.

۵ - هزاره‌های نواحی نیلی، سنگموم، لزیر، کجران، کیسو، کیتی، کومی، اوشی، مونمی، بیری، برمنی، میش، ناومیش، قوخر، تمران، شهرستان... و همچنین سانچارک و بلخاب... دارای چهره‌های تاجیکی و بلوچی هستند، چنان‌که یا حقیقتاً تاجیک و بلوچ هستند و آریابی نژاد می‌باشند، یا به‌اثر ازدواج، دورگه شده‌اند. اکثراً خودشان نیز به‌همین باوراند، لکن به‌اعتبار مذهب شیعه خود را هزاره می‌شمارند؛ به‌پنداشت آن‌ها هزاره خون نیست، بلکه طرز عقیده است... لذا "نظرعلی موحدی کیسوی" در ارجوزه‌ی باعنوان قصیده افغانستان (ص ۵) می‌گوید: «هزاره مرکب از ترک و تاجیک است»... عین چیزی‌اند «سدات» آن نواحی؛ مثلًاً «سدات» نواحی دیزنگی و دیکندي نیز به‌اثر ازدواج، یا شرایط زیست‌بومی، چهره‌ی هزاره‌گی کسب نموده‌اند، حتی برخی از ایشان خود را هزاره می‌شمارند!

۶ - «هزاره‌های ترکمن» = جمجمه گرد و مدور، صورت پُر و گوشتلو است، توگویی دقیقاً بخش‌های از ترکمن‌ها شیعه شده و خود را هزاره نامیده‌اند؛ حقیقت هم همین است، آن‌ها در حقیقت ترکمن هستند، به‌اعتبار مذهب شیعه خود را هزاره می‌گویند...

جالب است: همترکمن، هم هزاره! در موزاییک افغانستان «ترکمن خود یک قوم مستقل است» آن وقت، افرادی از این قوم مستقل اگر پیرو مذهب شیعه باشند خود را هزاره می‌گویند، اگر پیرو مذهب حنفی باشند، خود را «ترکمن» می‌خوانند. پس ترکمن‌های شیعه‌مذهب «هزاره‌اند، در عین این‌که ترکمن نیز هستند؛ و ترکمن‌اند، در عین این‌که هزاره‌اند!

پس «هزاره» یک مفهوم اعتباری، تسامحی و مجازی است، نه یک قوم یا تبار (یک کلی) نیست، خون واحد نیست، هرچند که طبق ضرورت بیانی به آن «قوم» گفته شود؛ زیرا هریک از آن تفاوت‌ها در زیست‌شناسی یک دریا معنی دارد. نیونازی هزاره‌گی از روی جهل و ندانی چشم خود را می‌بندد و دهان خود را باز می‌کند و تحکماً فرمان می‌دهد که «هزاره! خاص شو!»

آیا احداث کلنی هزاره‌گی ممکن است؟

در شرایطی که اقوام هزاره‌گی با این تفاوت‌ها در سراسر کشور منتشر است، آیا در این‌گونه اوضاع و شرایط «خاص شدن هزاره» و تجمع آن‌ها در یک کلنی ممکن است؟ اساساً (بهفرض امکان احداث) بهنفع هزاره است؟ مسلماً خیر، همه می‌دانند عنوان هزاره را هرچه دست بزنند بدتر می‌شود. هزاره نمی‌تواند خاص شود، چون هرگاه بخواهد خاص شود لاجرم از هم می‌پاشد و هیچی باقی نمی‌ماند. خاص شدن این چندین قسم چهره و قیافه‌ها و خون‌های مقاومت، یعنی: «هر کدام راه خود را رفقن!»

هزاره‌ها دارای اجداد و پدران مشترک نیستند

بنو و بنچاق هزاره‌گان کجاست؟ چیست؟ کیست؟ و کدام است؟ کدام یک از آن گروه‌های هزاره‌گی اصل و بنیاد هزاره‌گان‌اند؟ بهچه دلیل؟ با چه ملاک و معیار؟ بنا بهنظر شیطان پرستان هزاره‌گی، تاریخ و هویت هزاره، با عبدالعلی مزاری آغاز می‌شود؛ اگر حرف ایشان صحت داشته باشد، باز هم جای این بحث وجود دارد که «نوع انسان هزاره» پیش از مزاری هم وجود داشته؛ ولو که تاریخ نداشته باشد. درباره‌ی منشأ پیدایی انسان هزاره سه نظر عمده وجود دارد: ۱ - «بومی بودن»؛ ۲ - «مغولی بودن»؛ ۳ - «مخلوط بودن».

دو نظر اولی نزد محققان بی‌طرف، رد شده، اما در میان خود هزاره‌های امروزی طرفدارانی دارد که بیشتر از روی استیصال است تا برپایه‌ی اصول و مدارک علمی و تاریخی.

نظر سوم در میان محققان و انسان‌شناسان بی‌طرف بیشتر پذیرفته شده و با واقعیت‌های موجود همخوانی دارد. خود هزاره‌های واقع‌بین نیز این‌نکته را می‌پذیرند که هزاره‌ها دارای یک ریشه‌ی مشترک نیستند و بهیک پدر و جد واحد نمی‌رسند، ریشه‌های گوناگونی دارند که به‌شاخه‌های از اقوام افغانی و نیز به‌اقوام آسیای میانه وصل می‌شوند. عنوان «هزاره» فقط یک «کمپ» است، هرکس در هیچ‌جا جای نداشت، و در هیچ‌ هویتی نگنجید، هزاره است. اگر کسانی بخواهند در باره‌ی منشأ ترکیبات انسان هزاره تحقیق کنند، باید «آکادمی هزاره‌شناسی» تأسیس نمایند. این آکادمی حتماً و باید مشتمل بر محققین هزاره، تاجیک، پشتوان، سیّد، ایرانی، هندی، ترکی، عربی، عربی و روسی باشد تا داده‌های آن قابل اعتبار گردد و در مجتمع و محافل قابل پذیرش باشد. در حال حاضر اوضاع به‌گونه‌ی است که امید چندانی به‌دست‌یابی آن آکادمی (فرضی) به‌اسناد و مدارک موثق و خدشنه‌پذیر در خصوص سوابق و منشأ ترکیب انسان هزاره وجود ندارد، لکن داده‌های آن آکادمی (حتی اگر فتوایی هم باشد) ارزشمند خواهد بود.

در غیر این صورت، هرگاه افرادی از هزاره‌ها به‌صورت انفرادی کار کنند، چیزی بیش از علایق و سلایق شخصی بیرون نخواهند داد. و موجبات تمسخر خود و اقوام هزاره را فراهم خواهد آورد. حتی اگر جمعی مشتکل از خود هزاره‌ها دور هم گرد آیند حاصلی بیش از کارهای عزیز طغیان و حسین‌علی بیزانی و عیسی غرجستانی و این و آن در این‌جا و آن‌جا نخواهند داشت. کارهای آنان (اگر سیاسی و کلامبرداری هم نباشد) از روی احساسات و عواطف و عقده است. و در هر صورت علمی نیست. و داده‌های ایشان در مجتمع علمی و بی‌طرف پذیرفته نخواهد شد. آن‌ها (به‌اشتباه) هزاره را یک «کلی واحد» گرفته و آن‌قدر خراب کرده‌اند که امروزه خود هزاره‌ها هم نمی‌دانند چگونه جمع کنند. آن‌های که ادعای تحقیق در مورد تبار و نژاد هزاره دارند، امروزه این وضع را سر هزاره آورده‌اند:

- الف - هزاره از نسل مغول است :** محمد افضل ارزگانی، یونس طغیان، عزیز طغیان، حسن فولادی، عیسی غرجستانی، حسین علی پزدانی، سید عسکر موسوی ... و «آزرمگون» کوئته از پیشگامان این نظراند.
- ب - هزاره تیره‌ی از ترک است :** اکبرخان نرگس، ناصری داودی، اسدالله ولوالجی، سیرت طلاقانی، بصیر احمد دولت‌آبادی و غالب هزاره‌های سمت شمال (که در مجاورت ازبک‌ها نشسته‌اند) به‌این باوراند.
- ج - هزاره اصل نژاد آریایی است :** محمد علی افخاری ورسی (آریانپور) فاضل کیانی جاغوری، شوکت علی محمدی جاغوری، چمنعلی گرشتنانی، جواد خاوری و غالب هزاره‌پژوهان مناطق مرکزی [کسانی‌که در ایران زندگی و تحصیل کرده‌اند] به‌این باور هستند.
- د - هزاره مرکب از ترک و تاجیک است :** "شیخ نظر علی موحدی کیسوی" (شخصاً تاجیک‌تبار) صادقی نیلی، دانش لزیر و مجموع سران هزاره‌های تاجیک‌تبار به‌این باور بوده و هستند.^(۱)
- ه - هزاره مرکب از سید و هزاره است!** این دیگر خنده‌دار ترینش است! بانیان این جُک خنده‌دار (علاوه بر تعدادی از هزاره‌ها) کسانی از مرتدین قومی سادات هستند که یا زیادی روش‌نگراند و اغلب از درج عنوان «سید» در ابتدای نام خود خجالت می‌کشند (مانند سید عسکر موسوی، سید ابوطالب مظفری، سید رضا محمدی، عبدالقیوم سجادی، کریم پاکزاد، میرحسین مهدوی ...) یا از زیر سایه‌ی «نگهچی»‌های هزاره‌گی خود بپرون شده نمی‌توانند، مانند (شماری از سیدهای لخک هزاره‌صورت) یا اصلاً قادر به درک اوضاع نیستند ... یا بهدلایل دیگر دل در گرو هزاره دارند.
- در رد نظرات پیش‌گفته باید گفت:
- هزاره چگونه می‌تواند از نسل مغول باشد، در حالی‌که در موزائیک قومی افغانستان «مغول» یک قومیت مستقل است؟!
 - چگونه می‌تواند «ترک» باشد، در حالی‌که ترکی نمی‌داند؟!
 - چگونه می‌تواند «آریایی نژاد» باشد، در حالی‌که به لحاظ فیزیولوژیک آریایی تباران اصیل متفاوت است؟!
 - چگونه می‌تواند بومی باشد در حالی‌که افغانستان جزو قلمرو آریائیان بینی‌بلند بوده است؟ ترکان و مغولان متعلق به آنسوی آمو هستند.

- اگر هزاره‌ها بومی هستند چرا شهر و تمدن هزاره‌گی نداریم؟
- چرا زبان، ادبیات و صنایع هزاره‌گی نداریم؟
- چرا نمادهای هزاره‌گی نداریم؟
- چرا سنت‌های هزاره‌گی نداریم؟
- غذای مخصوص هزاره‌گی چیست؟
- و بسیار چراهای دیگر ...

هزاره را که هزاره بگویی قار میشه! هزاره از منظر پیشینه و ریشه‌های تاریخی خود یک «قارچ» است که از بستر امتصاص اقوام افغانی سربرآورده است؛ شاید علت آنکه هزاره را «بربری» گویند این باشد که «هزاره تاریخ ندارد، زبان ندارد» زبان فارسی را از تاجیکان عاریت گرفته‌اند. برای هر قوم و ملت وقتی زبان نیست، تمدن نیز شکل نمی‌گیرد، زیرا زبان و فرهنگ اساس تمدن است و جامعه شناسان را عقیده براین است که: «هر حکمی را که زبان یک ملت دارد؛ نفس همان حکم بر تمدن آن ملت نیز صادق است.» داستان عبدالرحمان‌خان بهانه‌ی خوبی شده است برای هزاره‌ها که کاستی‌های خود را در پشت آن پنهان کنند و بگویند که ما در گذشته همه چیز داشتیم، عبدالرحمان آمد و همه را خورد! کل افغانستان از هزاره بوده و کل مردم افغانستان هم هزاره بودند، عبدالرحمان آمد و مارا به‌این روز انداخت! کسی نیست به‌این‌ها بگوید عبدالرحمان که مال همین دیروز است، قبل از عبدالرحمان چه داشتی؟ بیار نشان بد!

امروزه هزاره‌های که جانبدار نظریه‌ی بومی بودن خود هستند ادعا دارند که پیکره‌های بودا دلیل بر بومی بودن هزاره‌ها است! این هیچ دلیل شده نمی‌تواند، هیچ نسبتی نمی‌توان میان بودا (ی هندی - نپالی) و انسان هزاره برقرار کرد. بسیاری از کاوشگران تاریخی بر آنند که پیکره‌های تاریخی بامیان بنا به دلایلی چون زوج بودن و عریان بودن، نمادی از آدم و حواء است، نه بودا؛ در هیچ جای دنیا پیکره‌ی بودا در کنار یک زن وجود ندارد، بودا در همه‌جا تنها است.

از نظر فرهنگی و معنوی نیز نمی‌توان میان فرهنگ هزاره‌گی و بودیسم نسبتی برقرار کرد؛ یعنی در فرهنگ و معتقدات هزاره‌گی هیچ موردی وجود ندارد که باز مانده‌ی دوران بوائی دانسته شود؛ فرهنگ‌ها هر چند عوض شوند

و تحول کنند، باز هم رسوبات آن در اعماق زندگی معنوی جوامع باقی می‌ماند و در هنگام مقتضی بروز می‌کند. مثل این‌که در سنت‌ها و گویش‌های هزاره‌گی الفاظ و اسمای و آداب و عادات فروان وجود دارد که ترکی - مغولی است مانند خاتون، آغا، آغه، آبه، آپه، آیه، آیکه، آنه، آجه، آغل، اقره، اجاق، اوماج، اوجی، بورداقی، بُعوند، بوتوم، تُشك، چُفر، چیچک، قاش، قاق، قاتق، قُبرغه، قورمه، قمچین، قروت، قیماق، ڦوی، بچه، خان، بی‌بی... در این مورد نظرات بسیار زیاد و متناقض ابراز شده است. خلاصه این جنازه روی دست مانده است. علی نجفی در کتاب «افغانستان رنگین کمان اقوام» حدود ده نسبت قومی برای هزاره می‌شمارد و احتمال غالب می‌دهد که هزاره از اقوام تبتی باشد، مانند اقوام تبتی در نواحی لاداخ کشمیر، اسکاردو و بلتستان در پاکستان ... آن مردمان شباهت‌های بسیار نزدیک با هزاره‌های افغانستان دارند... اگر این نظر صحت داشته باشد، آن‌وقت این سوال پیش می‌آید که این‌ها چطور در مناطق مرکزی جا به‌جا شدند؟ نکته‌ی جالب این‌که هزاره‌ها برای معرفی خود به‌هرسو چنگ می‌زنند، اما هیچ‌گاه سراغ این پرسش نمی‌روند که هزاره چه معنی دارد؟ چرا هزاره؟

از بحران هویت تا هویت کاذب!

به‌هرصورت هیچ یک از این نظرات به‌اثبات نرسیده و همه غیر علمی و بدون کدام اساس محکم است. فقط از روی احساسات، من درآورده، ذوقی، بی‌اعتبار و انحرافی است. مدعیان هزاره‌پژوهی، تماماً گزینشی و هریک بسته به‌تعقات خاطر خود اظهار نظر کرده‌اند و حاصلی جز آشفته‌گی امروزه به‌بار نیاورده‌اند. کی می‌تواند این همه تناقض را یک جا جمع کند؟

جالب این‌که: همه‌ی این‌ها درست می‌گویند، در عین این‌که همه هم غلط می‌گویند! درستش این است که اگر بیایند اقوام هزاره را جدا جدا بررسی کنند و مورد به‌مورد بگویند این تیره ترک است، آن تیره مغول است، آن یکی تاجیک است، آن هم بیات است، آن ترکمن... و به‌همین ترتیب هر قوم را در مسیر خودش بررسی نمایند (چنان‌که ما در فوق اشارت دادیم) در این صورت درست می‌گویند. ولی هرگاه بیایند از روی سیاست‌بازی و دغل‌کاری و جعل و تحریف و سرفت و دیگر روش‌های مذموم و مردود، یک حکم را

بر همه اقوام هزاره جاری کنند، این از غایت جهل و نادانی است. که قبل از همه چیز اعتبار و نیات خود گوینده را زیر پرسش می‌برد.

لذا گرستنای در جزوهای منتشره تحت عنوان «ضرورت شناخت هویت ملی و تاریخی جامعه هزاره» تماماً از گمشده‌گی، یا گمگشته‌گی انسان هزاره نالیده است، مطالب خیلی مفصل و صریح است. از جمله در شماره سوم (صص ۲۱، ۳۹ و ۴۰) چنین می‌نگارد:

سند شماره ۵۸ : «اندیشیدن درباره‌ی این‌که ما "کی" بوده‌ایم؟ در "کجا" حیات اجتماعی و سیاسی داشته‌ایم؟ اکنون "کی" هستیم؟ و چرا به‌این روز و حال اسفبار گرفتار آمده‌ایم؟! اندیشیدن درباره‌ی خویشتن خود؛ درباره‌ی خویشتن ملی و تاریخی، درباره‌ی هویت و شخصیت فرهنگی و درباره‌ی ریشه‌ها، نشانه‌ها، علامت‌ها، نمادها و سمبول‌ها از روزگاران کهن انسان هزاره؛ اندیشیدن درباره‌ی این‌که اجداد و نیاکان جامعه‌ی که امروز به‌نام هزاره شناخته می‌شود "کی‌ها" بوده‌اند؟!...»^(۲)

سند شماره ۵۹ : «... البته قابل ذکر است که در این یکی دو دهه‌ی اخیر کتاب‌های زیادی در مورد هویت و تاریخ اقوام هزاره نگاشته شده‌اند، اما چه فایده دارند! متأسفانه کتاب‌های مذکور به‌جز یکی دو نمونه، بلا استثناء حاوی رونویسی از تاریخ معاصر است؛ یعنی رونویسی از تاریخ نا تاریخ، یعنی رونویسی از تاریخی که اقوام هزاره را بی‌تاریخ نموده‌اند، یعنی رونویسی از تاریخ سنتوری، هدایت شده و رسمی که امروز در دست نسل کنونی ما است. برای شناخت هویت ملی و تاریخ واقعی ما هیچ کمکی نخواهد کرد.»^(۳)

«پس ما امروز به‌مردان تاریخ‌نویسی ضرورت داریم که بتوانند تاریخ معاصر و تاریخ گذشته‌های دور را مقایسه نمایند، تحلیل نمایند، نقد نمایند، تاریخ را از نا تاریخ تشخیص دهند و تاریخ اصلی اقوام هزاره را از دل این تاریخ بیرون بکشند.»

سند شماره ۶۰ : «بالخصوص به‌آن‌های که بر نظریه‌ی ترک و مغول بودن معتقد شده‌اند و بدان دل بسته‌اند گوشزد می‌گردد که نظرات خود و مخالف را در ترازوی عقل و منطق علمی سبک و سنگین نمایند و با نظرداشت حقایق، علایم، نشانه‌ها، و با توصل به‌فرهنگ

هزاره شناسی علمی، مسأله را مورد تحقیق، تحلیل و بررسی قرار دهند تا قضاوت آگاهانه میسر شود و نگران این نیز نباشد که خوب حالا بعد از آن که در باره‌ی ترک و مغول بودن تکیه و کار شده‌اند حالا ببایم یک دفعه آن را منسوخ و رد نمائیم.»

«البته که کاری دشوار و نا خوشایند می‌باشد و بدون هزینه‌ی مادی و معنوی هم نمی‌تواند انجام شود، در مجموع می‌توان چنین مذکور شد»:

«از آن دسته از کسانی که از جامعه‌ی ما تلاش می‌ورزند تا جامعه‌ی هزاره را باترك‌ها و مغولان پیوند دهند تقاضا می‌گردد، دست از این تلاش‌های نافرجام بردارند، چرا که به قول معروف این تلاش‌ها جامعه‌ی هزاره را بهترکستان رهنمون می‌سازند و رهنمون شدن انسان هزاره بهترکستان یعنی این‌که هم محروم شدن از هویت واقعی خویش و هم نرسیدن و نچسپیدن به هویت برادران ترک و مغول، در واقع رهنمون شدن انسان هزاره بهترکستان یعنی انسان هزاره گویا «از بیخ بوته بور شده» (بیرون آمده) چون وصل باترك‌ها و مغولان، همانا بیرون آمدن انسان هزاره از بیخ بوته است.»^(۴)

گفتیم پیدا است که هیچ یک از آن نظرات پایه‌ی محکم ندارد و جامعه‌ی هزاره را راضی نکرده است زیرا مستند و متکی بر اسناد و مدارک متقن نیست، هر کدام معجونی است از یک رشته تمایلات شخصی، عاطفی و مصلحتی که برگشت همه‌گی بهظواهر و یا چند فقره لفظ مشترک است!

تلاش برای احراز هویت سرقتنی!

از ابوعلی سینا نقل است: «برای یک اشتباه اگر هزار دلیل هم بیاورید، می‌شود هزار و یک اشتباه!» هزاره کاوان باید بدانند هیچ چیز بی‌صاحب نیست نمی‌توانند افتخارات اقوام افغانی را به‌ایلغار ببرند، هزاره‌ی که به‌اندازه‌ی یک قارچ تاریخ ندارد باید ممنون عبدالرحمن خان باشد که برای او نام و عنوان داد، اورا از تاریکی و بی‌نامی و گمنامی بیرون آورد و وارد دیوان و دفتر و تاریخ کرد؛ و گرنه هزاره تا آن زمان نامی نداشت. آن‌ها بسیار دیر آمده‌اند، زمانی که هیچ چیز بی‌صاحب در این دنیا نمانده؛ حالا که تازه از راه رسیده، شبیه آن فرد کوری عمل می‌کند که در جمع دیگران زردآلو می‌خورد!

بنابراین، مدعیان هزاره‌پژوهی اگر نیتشان کشف حقیقت است، باید با احتیاط، سنجیده، منطقی و روشن و شفاف حرکت کند تا بهارتکاب اعمال غیراخلاقی متهم نشوند. یک چنان اعمالی که در بهترین و موأدبانه‌ترین تعبیر «الحق» نامیده می‌شود و در بدترین تعبیر «سرقت» است که حاصلی غیر از سر افکنده‌گی و روان‌پریشی برای انسان هزاره ندارد. هم‌اکنون در بین مدعیان هزاره‌پژوهی، عمل جعل و تحریف و دست‌اندازی و سرقت رواج گسترده یافته است. این روزها برخی از مهندسان فرهنگی هزاره‌گی از فرط استیصال و چیز نداری، به شخصیت‌های ملی و تاریخی کشور دستبرد می‌زنند که با واکنش‌های از سوی فرهنگیان دیگر اقوام مواجه گردیده‌اند.

مورد دیگر: در فولکلور هزاره‌گی تراثی وجود دارد تحت عنوان «عرب چهی سوداگر و مغول دختر حلواگر» ترانه‌ی خیلی ساده و بسیطی است که [شاید] صدها سال در بین هزاره‌ها وجود دارد و آوازخوانان هزاره اغلب آن را اجراء کرده و می‌کنند. محتوى این ترنم از این مطلب حکایت می‌کند که «بهی سیدی» با دختر هزاره عاشق و معشوق می‌شوند و مانند همه‌ی عُشاق تاریخ با موانع و مشکلاتی نیز رو به رو هستند...

حالا دو نفر لومپن که خودرا «هزاره‌پژوه» می‌خوانند، آمده و بین خود قوریلتای کرده‌اند که خوب، اگر بگذاریم که این ترانه به‌همین وضعیت سابق و اصلی خود بماند، این‌جا دو مشکل پیش می‌آید: نخست این‌که «عرب بهی» در اصلیت خود می‌شود همان «سیدی‌بهی» و «مغول دختر» می‌شود دختر هزاره! در این عصر سیدزدائی، این برای شان غیر قابل قبول شده است که یک دختر هزاره عاشق بهی سید شود! دوم این‌که اگر «مغول دختر» را به‌حال خود بگذارند، این سندی می‌شود برای مغولی بودن و چنگیزی شدن قوم هزاره! (چیزی که درگذشته به‌آن افتخار می‌کرند حالاً از آن گریز دارند) آن‌ها این داستان را دستکاری و تحریف کردن و بهکلی از محتوى تهی نمودند! در ویرایش خود «عرب بهی» را کردند «ارب بهی» و در توجیه آن گفتند: «عرب بهی» نیست، «ارب بهی» است و «ارب یک قوم است!»

این‌طوری **«به خیال خود»** دست «سیدی» را از سر هزاره پس کردند! در بُعد دیگر برای این‌که خود را و هزاره را از نسبت «مغولی» دور کنند، گفتند آن «مغول دختر» نیست، «مقبول دختر» است! در حالی‌که

هزاره‌ها کلمه‌ی «مقبول» را من‌حیث صفت زیبایی اصلاً بهکار نمی‌برند، این لغت بیشتر در نواحی کابل و برخی شهرهای بزرگ بهکار می‌رود و در محاورات هزاره‌گی رایج نیست؛ از آن گذشته، وزن شعر بهم می‌خورد!

خوب، اکنون شما قضاوت کنید، این‌ها می‌خواهند *(حتی)* بهقیمت تخریب فرهنگ مادری، جای پای «سید» را از زندگی هزاره‌گی پاک کنند!

کسی که با داشته‌های مادری خود چنین کند، با دیگران چه خواهد کرد؟

در موضع دیگر: در ولسوالی جاغوری محلی است که نام رسمی و دفتری آن «سیداحمد» می‌باشد؛ یک نفر شیطانپرست این بار در چهره‌ی «bastaneshnas»! ظاهر شده و گفته: اسم اصلی این محل «سعیداحمد» است، نه «سیداحمد»! و حالا شیطانپرستان برای این‌که از عنوان مقدس «سید» فرار کنند آن را «قریه‌احمد» یا «دنگه‌احمد» می‌خوانند! مقصد سید نباشد ...

باز هم در موارد دیگر: تا زمانی که «سدات» من‌حیث قوم مستقل رسمیت نیافته بود، شیطانپرستان مدام در اکوانت‌های خود می‌گفتند: «سید هزاره نیست و هزاره سید نیست!» مدام این ارجیف عبدالحسین زرین‌کوب را تکرار می‌نمودند که: «سید حاصل تجاوز عرب بهزنان ایرانی است!»

عبدالحسین زرین‌کوب (ایرانی نژادپرستی که جنگیاتی تحت عنوان «دوقرن سکوت» دارد و در آن سراسر علیه عرب سخن زده است) زرین‌کوب از روی چیزداری و تعصب مفرط و ضدیت با عرب در آن ارجیف‌نامه‌ی خود نوشته است: «عرب بهزنان ایرانی تجاوز می‌نمودند، فرزندانی که از این زنان بمنیا می‌آمدند عرب بهسر ایشان پارچه‌ی سیاه می‌بستند و نامشان را "سید" می‌گذاشتند تا با دیگران قاطی نشوند!»

شیطانپرستان هزاره‌گی این سخن را از عبدالحسین زرین‌کوب گرفته و طی چند دهسال گذشته سراسر مروج همین افکار فوق علمی! زرین‌کوب بودند؛ هرآن‌چه از بد و بیراه که زرین‌کوب بهعرب نسبت می‌داد، عین همان را این‌ها در افغانستان به‌آدرس سادات حوالت می‌دادند!

اما از وقتی که سادات حساب خودرا جدا نموده و من‌حیث قوم مستقل رسمیت یافت، برخی از شیطانپرستان پرده‌ی مداری‌گری خود را عوض کرده و اصرار ورزیدند که سید هزاره است! آن‌ها این بار دلایلی اقامه نمودند که آن عده ساداتی که در بین هزاره زندگی می‌کنند، هزاره‌اند!

سرانجام: «اعتراف به شکست کامل هزاره پژوهی!»

سند شماره ۶۱

The Hazara times

۵ ساعت



هزاره‌ها چون به هویت واحدی دست نیافته‌اند، ملت نشده‌اند، یک روز مغول هستند، روز دیگر ترک هستند و یک روز خود را به آریایی‌ها نسبت می‌دهند. هر روز به دنبال هویت دیگران می‌دوند و هیچ‌گاه برای هویت امروزی خود و برای هزاره شدن، هزاره بودن و هزاره ماندن تلاش نمی‌کنند. در زبان گفتاری مردم هزاره، وام‌واژه‌ترکی و مغولی است که بسیار طبیعی است و در گویش‌های بدخشی، پروانی و هراتی هم است. هزاره‌ها نه ترکی می‌دانند، نه مغولی می‌فهمند، نه فرهنگ و هویت امروزی‌شان ترکی و مغولی‌اند، اما برای ترک‌شدن و مغول‌شدن، بیشتر از ترکان و مغولان می‌دوند و هرکسی متفاوت حرف بزنند، تخریب می‌کنند و به سرکوبگری روی می‌آورند.

برای هزاره شدن، داشتن هویت واحد و ملت هزاره، هزاره‌ها را باید به عنوان یک قوم مستقل مانند اقوام دیگر جهان، شناخت و معرفی کرد. هزاره، هزاره است، همان‌طوری که اوزبیگ، تاجیک، مغول، قزاق، عرب، پشتون، گرد... به نام خودشان معرفی می‌شوند. اکنون هزاره‌ها، هزاره‌اند. باید به عنوان یک قوم مستقل با سریزمن ممستقل (هزارستان)، هویت هزاره‌گی، فرهنگ و داشته‌های فرهنگی مستقل، زبان گفتاری مستقل بحث شود. این که بحث‌ها را به گذشته هزاره‌ها محدود کنیم، باستان‌گرایی مطلق است و ما را از بحث هویتی امروز دور می‌کنیم؛ زیرا آن‌چه امروز ما را هزاره ساخته است و به جهان می‌شناساند و با آن شناخته می‌شویم، هویت امروزی ما است. هویت قومی هزاره‌ها، ساخته‌شده فرهنگ و ژنتیک فرهنگی آن‌ها است، نه هیاهوی ترکی و مغولی ان‌ها که خود ترکان و مغولان هم خبر ندارند.

سند شماره ۶۲

Hafiz Shariati Sahar

۲۳ اکتبر، ساعت ۲۲:۰۰



در آسیای مرکزی و خاورمیانه به ویژه ایران، افغانستان و هزارستان به دنبال تزاد خالص گشتن و همه را از یک تبار ترک، مغول و آریایی خواندن به شوخی شبیه است تا حقیقتی که بشود اثبات کرد. در خاورمیانه به ویژه ایران و افغانستان گروه‌های انسانی ده‌ها بار جایه‌جا شده‌اند و برخی از گروه‌ها در درون گروه‌های دیگر ادغام شده‌اند و این گونه است که ما تبار ترکیبی داریم. بنابراین، تبار مردم هزاره ترکیبی است. در درون تبار مردم هزاره مغول، آسیای مرکزی، هندی، ایرانی، عرب، روسی، چینی و... هستند. از این‌رو، هرکس می‌گوید من ترک، مغول و یا آریایی هستم باید از خودش صحبت کند و باورش را به تمام مردم هزاره تعمیم ندهد. هر که مغول است و یا خود را ترک می‌داند، فقط از خودش حرف بزند و نگوید که تمام هزاره‌ها ترک، مغول و یا آریایی‌اند.

من تبار هزاره‌ها را «ترکیبی» می‌دانم و مردم هزاره را قوم با هویت فرهنگی و ژنتیک فرهنگی می‌خوانم و باور دارم که قوم تعریفی جز فرهنگ نمی‌تواند داشته باشد. به طور نمونه ترک تبار نیست. هویت زبانی است، اگر نه یک ازبک با یک ترک استانی‌ولی نمی‌تواند از یک تبار باشد.

من هزاره را فقط هزاره می‌دانم؛ زیرا هزاره یک قوم است و قوم، ساخته‌شده فرهنگ و ژنتیک فرهنگی است. این که گذشته و ریشه هزاره‌ها به کجا می‌رسد، یگانه نیست و این تنها مربوط به هزاره‌ها نیست، تمام مردم جهان همین‌گونه‌اند.

سند شماره ۶۳

جعفر عطای

۱۶ ساعت •



مرا نیرسید از کجا یعنی، نام قوم تو چه است، چه مذهب داری،
به کدام زبان سخن می‌گوییم، برای شناختن هویت من همین
کافی است که بدانی از نسل چنگیزم. 😊

Azizullah Wahdat

بیدار کم میکنم یا سنگ بانم? 😊



۰ نویسنده

جعفر عطای

Azizullah Wahdat

من تست دی ای گرفتم و علمی ثابت شده
یک مقول خالص.

Feda Mohammad Ibrahimzada

عطاییں عزیز فریب فاشیست ها نخور هزاره
قدامت تاریخی انش پیش از چنگیز است که هی
معلومات بکیر چرا روی بودا در زمان
عبدالرحمان خان نابود شد



۰ نویسنده

جعفر عطای

Feda Mohammad Ibrahimzada

فدای عزیز تست دی ان ای بکیر.

جعفر عطای

۱۲ دقیقه •



وقتی نام چنگیز آته را من گیرم، یک عده آتش من گیرند. من
از امسال روز تولد چنگیز را روز پدر و یا روز آته اعلان
می‌کنم. از قوماً توقع همراهی دارم. کم کم باید در فرهنگ
هزاره رگ مغولی را تا حد ممکن زنده بسازیم.

دکتر عظیم خنجانی
۱ ساعت · 

سند شماره ۶۴: از سرقت و تزویر تا جعل و تحمیل

کتاب بنام هزاره های اهل سنت، جعل و تزویر آشکار کرده است و حتی یک سنی مذهب هم هزار نیست.
این کتاب اقوام تورک را که زبان شان دری شده است و حتی 3000 الی 5000 هزار سال نسبت به قوم هزاره قدامت تاریخی دارند مولف این کتاب که خودش شیعه مذهب است، هزاره سنی گفته است.
مانند: تاتارها، قرقیزها، ایماقها، تیموری، یاپری، غوری، سلجوقی، خوارزمیها، قراقچاها، قرغیزها، بیگها، کاییها، کهگدای، اورته بلقی، ایکه، گرای، کوشانیها، یفتلی، ترکمنی و غیره... که تمام شان ترک دری زبان اند، هزاره جلوه داده است.
زبان یک پدیده اجتماعی است هر لحظه امکان تغییر آن وجود دارد... بگونه مثال قو، قرقیز سه هزار سال قدامت تاریخی ترکی دارد که در میمه اویزیکی صحبت میکند در خانه آباد کندر هزارگی صحبت می کند، در هرات تاجیکی صحبت می کند و در هلمند پشت و صحبت می کند.

واضح میگردد که قرقیز در ریشه ترک است، نه هزاره، نه تاجیک، نه اویزیک و نه پشتون است و فقط تورک است، تمام اقوام که درین کتاب هزاره گفته شده است بروید پرسان کنید هیچ کدام شان هزاره بودن شان را به دلیل عدم واقعیت نمی پذیرند.

نوت: از دکتر حفیظ شریعتی خواهش میکنم برعلاوه تجدید نظر در مورد این کتاب قوم را به اساس زبان انتخاب نکند بلکه به اساس نسل و زن آن مشخص کند.



Turk Tabaran News

۲ ساعت · 

قوم دزدی! سند شماره ۶۵

هیچ هزاره ای اهل سنت وجود ندارد!
هزاره اهل سنت ساخته و باقته ذهن واہی یک نویسنده بی نام و نشان است که با گرفتن چند مشت پول می خواهد هویت گُرک های دری زبان افغانستان را دزدی کند.

در حالیکه خود نویسنده کتاب هزاره های اهل سنت شیعه است و روی هم رفته هیچ جایگاهی میان گُرک های دری زبان ندارد، او در این کتاب خود با بیان دروغ های نتگین برخی از شاخه ها و طوابیف گُرک های دری زبان افغانستان را هزاره عنوان می کند در حالیکه در همه اسناد تاریخی کشور این طوابیف از اقوام گُرک افغانستان حساب می شود و پس از یک دهه تلاش های خستگی نایذر به رهبری دکتر عظیم خنجانی حالا بیش از هزاران تن با هویت گُرک که هویت واقعی شان است شناسنامه های الکترونیکی دریافت کرده اند و این آگاهی هنوز ادامه دارد. اما در عین حال برخی تکه داران قومی که سالهای است گُرک های افغانستان را منحیث سیاهی لشکر استفاده نموده اند، حالا می خواهند بار دیگر با کلاه گذاشتن بر هویت گُرک های افغانستان به نام هزاره های اهل سنت رأی زنی کرده و دویاره گُرک های افغانستان را به حاشیه تاریخ پرست کنند.
بر ما گُرک های افغانستان است، تا در برای این دسایس ایستادگی نموده و جهره های واقعی این معامله گران نتگین تاریخ را آشکار سازیم، گُرک های افغانستان حالا بیدارتر از هر زمانی دیگر است و قطعاً اجازه نمی دهند که چنین عناصر

تلقی از عنوان «هزاره» در ذهنیت اقوام افغانی

تا چندی قبل [و تا هنوز] در عرف جامعه‌ی افغانی کلمه‌ی «هزاره» بار منفی داشته [و دارد] تقریباً معادل یک فحش رکیک است؛ به معنی «گدود» بودن، «بی‌ریشه» بودن و «ناخالصی» است؛ وقتی اشرف غنی می‌گوید «من هزاره هستم» می‌خواهد از این کلمه قباحت‌زدایی نماید، چرا او نمی‌گوید من سیدم، تاجیکم، ازبیکم، ترکمنم...؟ چون می‌داند آن‌ها نیازی به‌این نسبت ندارند. ولی هزاره نیاز دارد. این‌که شیطان‌پرستان هزاره‌گی مدام می‌نالند که «در افغانستان هزاره بودن جرم است» از همین مطلب گذارش می‌کنند. آن‌ها خود می‌دانند در افغانستان «هزاره بودن» جرم نیست، فحش رکیک است.^(۵) خود شیطان‌پرستان هزاره‌گی خوب می‌دانند «دلده چقدر شور است» آن‌ها کتابک کوچکی دارند تحت عنوان «صدسال سکوت» که در دهه‌ی ۷۰ (ش) در "تنگی‌آجی" به‌نشر رسانیده‌اند، این عنوان یک تقلید آشکار از عبدالحسین زرین‌کوب (ایرانی) است. شیطان‌پرستان در آن کتابک خود می‌گویند: کلمه‌ی هزاره چندان فحش رکیک است که وقتی نزدیکترین دوست غیر هزاره‌گی از بخواهد آن را به‌زبان بیاورد، چند بار قبل از آن بخشش طلب می‌کند و معذرت‌خواهی می‌نماید، سپس کلمه‌ی هزاره را به‌زبان می‌آورد.

تا هنوز همین‌طور است، مثلاً هرگاه فرد مسؤولی بخواهد [بنا به‌ضرورت] لفظ «هزاره» را به‌زبان بیاورد، می‌گوید: «قوم شریف هزاره!» او واژه‌ی «شریف» را بدان جهت پسوند «هزاره» می‌کند که در ذهن خودش کلمه‌ی «هزاره» رشت و توهین‌آمیز است؛ پس باید این عنوان قبیح با واژه‌ی «شریف» ضمیمه شود تا از قباحت‌ش کاسته گردد و کمی تلطیف کردد! این در حالی است که برای کاربرد هیچ یک از اقوام دیگر، صفت اضافی به‌کار نمی‌برند؛ مثلاً کسی نمی‌گوید: «قوم شریف پشتون»، « القوم شریف اویماق»، « القوم شریف ازبیک»... اما « القوم شریف هزاره!» ...!

از این دوره به بعد است که شیطان‌پرستان هزاره‌گی [از روی ناچاری] روی عنوان «هزاره» زیاد تأکید می‌کنند و [به‌تقلید از سادات] عنوان هزاره را پسوند یا پیشوند نام‌های شخصی خود و دسته‌جات متعلق به‌خود درج می‌کنند، با این هدف که عنوان هزاره در گوش‌ها عادی شود، انسان هزاره از هزاره بودن خود شرم نکند و انسان غیر هزاره در برابرش حساسیت نداشته

باشد. شیطان پرستان برای این مقصد خود آیه هم درست کرده‌اند که: «مزاری گفته آنقدر هزاره هزاره بگوئید تا در گوش‌ها عادی شود»!

سند شماره ۶۶


The Hazara times
۵ ساعت

چرا شهید مزاری تاکید می‌کرد که #هزاره بگوئید؟ تا #هزاره بودن در این مملکت تنگ نیاشد.

https://youtu.be/m_yFw9W4dfE

پیش‌تر گفتیم: «بازی هزاره‌گی، توفان در فنجان چای است!» در عمل ثابت شد که افراط در هزاره هزاره کردن بیش‌تر بهذهن‌ها می‌زند و میدان بازی و مشارکت را برای انسان‌هزاره تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌کند، به عنوان نمونه: در دهه‌ی قبل تعدادی از عناصر شیطان‌پرست هزاره‌گی در رسانه‌های بین‌المللی فارسی زبان، مانند بنگاه سخن‌پراکنی بی‌بی‌سی، صدای آمریکا، رادیو آزادی، ایر اف ا [فرانسه] و دویچه‌وله [جرمنی] که عموماً توسط ایرانی‌ها مدیریت می‌شوند، رخنه کرده بودند، حتی بعضی‌های شان با همان صدای کرب و گرفته و عقدمندانه خود برنامه اجراء می‌کردند! اما از بس هزاره هزاره کردن، مدیران این بنگاه‌ها از خیرشان گشته و همه‌ی شان را از همه‌جا بیرون انداختند و جای آن‌ها را [اغلب] به تاجیکان دادند.


پیش‌تر کایی به همراه داکتر عظیم خنجانی است.
۴ ساعت

سند شماره ۶۷

هزاره قوم نیست، بلکه یک برچسب سیاسی است! در تمامی استناد تاریخی و حکومتی‌ای از سلاجقه، عزنوی، دایمیرک، تایمنی، کاوی، شیخ محمدیان، ایکه، آل بیگ، گه‌گدای و... به نام ترک ذکر شده است. این‌ها نام قبیله‌ها و طایفه‌های ترک هستند. این مردم هزاره نه، بلکه ترک اند. هزاره یک برچسب سیاسی است که بر پیشانی یک عدد ترکهای غیر سنتی مذهب زده شده است؛ همانند برچسب تروریزم که بر پیشانی گروه‌های مسلمان جهادی زده شده است. در موسیقی: «یکی باری ۶۰م از شیخ علیه/سر و گردن شی مانند پریه...»، این به هزاره بودن دلالت نمی‌کند. همه زبانشناسان می‌دانند که کسانی که به زبان غیر مادری شان تکلم کنند، همانند گویندگان اصیل آن زبان تکلم کرده نمی‌توانند. طور مثال شما انگلیسی مردم مالیزیا را با انگلیسی بریتانیا مقایسه کنید می‌فهمید. این بدان معناست که وقتی ترکها به زبان فارسی تکلم کرند، همانند خود فارسی زبانان تکلم کرده توانستند و فارسی را با لهجه شکسته تکلم نمودند. در اصل هزاره برچسب سیاسی بود که بر پیشانی ترکهای شیعه مذهب زده شد و هر کی فارسی را به این لهجه (فارسی اختصار شده) تکلم کرند، همه گفتند هزاره! جعل قومی زمانی شروع شد که ترک را به اوزبیک، ترکمن، هزاره و... تقسیم کردند. حالا وقت اشن رسیده که همه به ترک بودن خود ارج بگذارد، ما همه ترک هستیم و در تذکره الکترونیک ترک می‌نویسیم!

طبقاتی شدن جامعه‌ی هزاره

غاییت‌الامر این‌که: اکنون دیگر برای خود هزاره‌ها نیز ثابت شده که هزاره‌ها دارای پدر و خون و ژن و تاریخ پیگانه نیستند؛ بناءً امر «هزاره‌بودن» یا «هزاره‌نبودن» نزد ایشان تنها موقوف بر این است که شخصی یا کنله‌ی، خود را هزاره بخواند یا نخواند. بر همین مبنای توقع داشتند که گروه‌های قومی چون سادات، قزلباشان، بیات، ترک، ترکمن، خلیلی، تاجیکان شیعه، بلوج‌های شیعه ... نیز خود را هزاره بخوانند، که چنین نشد.

آفت‌شناسی جامعه‌ی هزاره ثابت می‌کند که اولاً تعبیر به «جامعه‌ی هزاره» از باب مفاهیم اعتباری و تسامحی است؛ ورنه هزاره‌های موجود نیز مردمان آشفته و ناهم‌آهنگ، ناهمسان و ناهمگون‌اند؛ هم به‌لحاظ زیست‌بومی، هم قومی، مذهبی و هم فیزیولوژیک.

افزون بر این‌ها برای نخستین‌بار در تاریخ این مردم، جامعه‌ی هزاره به طبقات اقتصادی مجزی نیز منقسم گردیده است که در حال حاضر می‌شود به‌سه طبقه‌ی مشخص شمارش کرد. شکاف طبقاتی به مرور عمیق‌تر خواهد شد و شکاف‌های سیاسی، فرهنگی و منطقی به وجود خواهد آورد:

الف - توده‌های هزاره‌گی که سواد اعظم هزاره‌گان را تشکیل می‌دهند، کماکان فقیر و ندار و ناچار باقی خواهند بود. نرخ زادآوری در میان ایشان بسیار بالا است و این به‌شدید بیش از پیش فقر منجر خواهد شد.

ب - طبقه‌ی بورژوازی نوپا و نوکیسه‌ی هزاره‌گی متشکل از نخبه‌گان و روشنفکران به‌اضافه‌ی روحانیون درباری، جمع معامله‌گران، لیلامی‌خaran، مشاوران، دلالان جنسی برای قوای خارجی، مستخدمین و خبرکشان قوای خارجی، فاچاقچیان، دیگرباشان و زمین‌خواران... که طی دو سه‌دهه‌ی اخیر شکل گرفته و بسیار هم رشد کرده‌اند.

در میان این گروه، روحانیونی وجود دارند که دستی به‌دست حکومت افغانستان و دست دیگر به‌دست جمهوری اسلامی ایران دارند، از دم تا دم اقامه‌ی ایران نیز دارند، در برابر آن کشور تعهداتی دارند و (طبق قانون اقامت) هرسه ماه یکبار به‌پایوسی مشرف می‌شوند و گذارشات جزء به‌جزء می‌دهند؛ خانواده‌های ایشان در آنجا به‌سر می‌برند و فرزندان شان اکثراً با استفاده از قانون هجده ساله‌گی، شهروند ایران هستند.

اما روش فکران این طبقه که جمعاً از برکت حضور غربی‌ها در کشور بهنوازی رسیده و بیشتر مصروف هرنوع امور خدماتی (از کثیفترین نوع تا شریفترین نوع آن) برای غربیان اند، نیز هر کدام یا پاسپورت خارجی خود را دریافت کرده‌اند، یا بهزودی به‌آن می‌رسند، یا شبها به‌آن امید سر به بالشت می‌گذارند. گروههای بعدی بدان امیداند که از هر راهی (ولو قاچاق) خود و فرزندان خویش را به دیار غرب برسانند ...

خلاصه، افراد این طبقه به فرنگ خرد بورژوازی رسیده و اکنون ارتباط مستقیم این طبقه با توده‌های هزاره به حداقل کاهش یافته است. آن‌ها با سنن و آیین مذهبی هزاره‌ها بیگانه شده‌اند و مخالفاند. با رفتن غربی‌ها، آن‌ها نیز آینده‌ی خود را در غرب می‌بینند ...

دقیقاً مدل ویتنامی شدن که در اینجا مختصرأً بدان اشاره می‌کنم:

شاید تاریخ جنگ‌های آمریکا یک باری دیگر در افغانستان تکرار شود. به عیاد آوریم که در روز ۳۰ آوریل سال ۱۹۷۵ میلادی شهر سایگون، پایتخت ویتنام جنوبی به اشغال نیروهای ویتنام شمالی و چریک‌های «ویت کنگ» درآمد و رژیم دست نشانده‌ی ویتنام جنوبی سرنگون شد.

یک هفته قبل از سقوط سایگون، نیروی هوایی و دریایی ارتش آمریکا عجولانه و به‌شکل فاجعه‌باری آخرین آمریکایی‌های حاضر در ویتنام جنوبی و ۷۰ هزار ویتنامی را از سایگون خارج کردند و به بیش از ۱۰ سال حضور نظامی آمریکا در خاک ویتنام خاتمه دادند.

آخرین افراد در روز ۲۹ آوریل و درست یک روز قبل از اشغال سایگون از بالای بام سفارت آمریکا سوار بر هلیکوپترها شده و فرار کردند. رسانه‌های خبری از این لحظه، عکس‌های را منتشر کردند که طبق آن افراد ویتنامی که در خدمت آمریکائیان بودند می‌خواستند در این لحظه همراه با آمریکائیان سوار هلیکوپتر شوند، اما خدمه‌ی هلیکوپتر از سوار کردن آن‌ها امتناع کردند... هلیکوپتر به‌هوا بلند شد و دست‌های مزدوران ویتنامی به‌هوا بلند بود و هوا را لمس می‌کرد!

متعاقباً داغترین خبرهای نیمه‌ی دوم دهه‌ی هفتاد میلادی را غرق شدن روز افزون قایق‌های فرسوده‌ی حامل پناهجویان و فراریان ویتنامی تشکیل می‌داد. هیچ بعید نیست که سرنوشت جنگ افغانستان به همین صورت درآید.

غربیان به اثر یک اشتباه و بدون برنامه و با شتاب وارد افغانستان شدند، نتوانستند در جنگ پیروز شوند، نتوانستند ملت سازی نمایند، نتوانستند حکومت داری خوب به پا کنند، نتوانستند و نتوانستند...

افغانستان کشوری است که برای نفس کشیدن محتاج دشمنان خود است. این شرایط، غربیان را نیز کلافه کرده است. اکنون غربیان چون خر در گل بمانده اند و فقط در فکر خروج آبرومندانه از این باتلاق اند. این قرار دادهای که می بندد، کاغذ پاره های است که هرگز بدان ها عمل نخواهد شد. مشکلات افغانستان آنقدر عظیم و پیچ در پیچ است که غربی ها عطای آن را به مقایش خواهند بخشید. سرنوشت طبقه‌ی نخست هزارگی نیز به طور مستقیم وابسته به حضور غربیان است؛ غربیان نباشدند این ها هم نیستند.

ج - طبقه‌ی میانی: مانند فارغ التحصیلان «جامعة المصطفی العالمیه!» و دانشگاه قزوین و غیره... این ها و شاگردان «جامعة المصطفی» که دوست دارند به جای عنوانی مانند آخوند، شیخ و ملا... داکتر و مهندس خطاب شوند و شرم دارند از این که آخوند شناخته شوند. آن ها آینده‌ی زندگی خود را در آخوندی نمی بینند، حتی اگر از آن طریق ارتزاق کنند و حتی اگر لباس آخوندی هم به تن داشته باشند، بیشتر مایلند [در آینده] از رهگذر کارهای اداری، وکالت، دلالی و تدریس در آموزشگاه های خصوصی امروزی زندگی کنند. و خود را سینه خیز، سینه خیز به گروه «ب» صعود دهند.

«جامعة المصطفی» خود می داند که این گروه نان از او می خورد و دل در جای دیگر گرو دارد، لکن از آنجا که خود «جامعة المصطفی» اساساً یک نهاد سیاسی - اداری و نهایتاً استخباراتی است، نه علمی و نه حوزوی؛ بنابراین قواعد بازی سیاسی را نیز تا این حد مراجعات می نماید...

«جامعة المصطفی» اکنون نسلی را پروریده که نه از دین چیزی می داند و نه به اساسات آن باور دارد؛ چون برای این درست نشد که طلاب خارجی با سواد شوند، بلکه بر عکس: برای این درست شد که جلو درس خواندن و ملا شدن طلاب خارجی را بگیرد، آن هارا اخته و کنترل کند و نگذارد تا دیگر از میان اینان شیخ اسحاق فیاض، شیخ بشیر نجفی، شیخ آصف محسنی، سید محمد سرور واعظ، سیدعلی بهشتی، شیخ قربانعلی محقق، علامه فضل الله لبانی... و غیره ظهور کند... تا مرعیت از قم خارج نشود...

نشانهای بخش دهه:

- ۱ - نظر علی موحدی کیسوی: «قصیده افغانستان» ص ۵
- ۲ - «ضرورت شناخت هویت ملی و تاریخی جامعه هزاره» شماره سوم، صص ۴۰ - ۳۹ - ۲۱
- ۳ - همان.
- ۴ - همان

۵ - در این مورد من خودم تجربیاتی دارم که تا هنوز مثل زخم در دل و روانم باقی مانده است. در یک مورد زمانی که در حرکت اسلامی کار می‌کردم، یک شب جمعه مرآ برای سخنرانی به دفتر حرکت اسلامی در تهران فرستادند. دفتر تهران در آن زمان توسط دو برادر به نامهای «هاشم عصمت اللهی» و «علی بری» <از قوم قزلباش> اداره می‌شد؛ عصمت اللهی مسؤول ارتباط با ارگان‌ها و نهادهای ایرانی بود و «بری» مدیریت داخلی دفتر را به عهده داشت.

شب در دفتر مانم، صبح موقع صرف صبحانه در اتاق بری دو نفری تنها بودیم، بری بهمک موضوع سیاسی اشاره کرد که ظاهراً مربوط به روابط ایران با گروه‌های جهادی افغانی می‌شد، من مطابق با طبع جوانی، رشته‌ی سخن را به دست گرفتم و راجع به موضوع چند دقیقه تحلیل کردم، بری با دقت و سکوت گوش می‌داد، وقتی حرف نمام شد، بری سخن را برداشت و گفت: «هرچه باشی، باز هم هزاره هستی!»

این سخن او گرز گرانی به فرم بود که نمی‌دانم چرا وارد شد؟ در حالی‌که من اصلاً چیزی بدی نگفتم و او حتماً با اصل سخنان موافق بود. ولی بهمن یک «آغاصاحب» هم نگفت؛ در حالی‌که من مُلبس به عبا و قبا بودم، عمامه‌ی سیاه، ریش سیاه و تسبیح سیاه داشتم؛ خلاصه همه‌ی لوازم «آغاصاحب» بودن را داشتم، ولی بری همه‌ی این‌ها را نادیده گرفت و با یک کلمه‌ی «هزاره» همه‌ی مفاخرم را به هوا فرستاد!

نهایت دریافتی که من از این سخن «بری» کردم این بود که بهمن گفته باشد: «زیاد خودنمایی و بلنپرواژی ممکن، تو هرچه باشی باز هم یک فرد هزاره استی!» - باری دیگر در هرات در خیابان راه می‌رفتم که یک فرد هراتی بهمن «او هزاره» گفت، در حالی‌که من به او هیچ کاری نداشت. - باز هم یک جوان هراتی در داخل طیاره، میان هرات و کابل بهمن هزاره گفته و توهین کرد... - در مورد دیگر با یک جوان «تاتار» همسفر شدم، او گفت در ایران کارگری می‌کرده و یک دختر ایرانی عاشقش شده بوده، پرسیدم چرا نگرفتی؟ گفت با پدر و مادرم تماس گرفتم، مخالفت کردند و گفتند اگر او را بگیری، هم خود و هم اولادت هزاره می‌شی! - در موضع دیگر یک جوان قزلباش در جمع دوستانه شکایت کرد که فلان کس بهمن هزاره گفته و توهین کرده است!

بخش یازدهم

از روشنفکری تا شیطانپرستی

شیطانپرستی؛ واقعیت است، یا بهتان؟

مخاطب حق دارد از ما پرسد که با چه معیارهای، کسانی را که خود را هواداران عبدالعلی مزاری و حتی «روشنفکر» معرفی می‌کنند «فاشیست»، «نازیست»، «نونازیست»، «لومپن» و «شیطانپرست» عنوان می‌دهیم؟

- آیا این تشبيهات ذوقی، سلیقه‌ای، احساسی و در نهایت، تهمت نیست؟

= نه خیر؛ مزاریپرستان ممکن است هر چیزی باشد، ولی قطعاً «روشنفکر» نیستند. «روشنفکری از خود اصول و ضوابطی دارد که مزاریپرستان با مبانی اولیه‌ی آن بیگانه‌اند و از هیچ موارد آن برخوردار نیستند» وجوه فراوانی از مفارقت و حتی تضاد میان فرهنگ و ادبیات و عالیق و کاراکتر مزاریپرستان با جریانات روشنفکری وجود دارد که از شمارش بیرون است؛ از جمله:

«روشنفکران» انسان دوست‌اند؛ در حالی‌که مزاریپرستان با تمام بشریت خصومت می‌ورزند؛ سخت تشنگی خون‌اند، خواهان جنگ همه علیه همه هستند، می‌خواهند جنگ اقوام راه بیاندازند و طرح «قیام پنج دقیقه‌ای» برای نابودی دیگر گروه‌های انسانی می‌ریزند؛ روشنفکری‌همین است؟

- «روشنفکران» صادق، نقاد و نقديزيراند؛ و در اين راه هيچ تابوی نمي شناسند؛ همه چيز را صادقانه و با صراحت لهجه نقد مي کنند و نقد را هم مي پذيرند؛ ولی تو بيا به مزار پرستان بگو که مزاری انسان جاي زالخطاء بود و در اينجا و آنجا اشتباهاتی هم داشت؛ آن وقت ببين چه مي کنند و کلاهات از کجا مي آيد...

- «روشنفکران» عفيف و موأدباند، با دهان پاک و ادبیات مثبت و سالم سخن مي گويند؛ ولی منطقه الورود و منطقه الفراغ مزار پرستان حد فاصل میان ناف تا زانو است! در برابر هر سخنی که به مذاق شان خوش نيايد، فوراً دست به بند شلوار خود مي برند!

آيا با چنین گروهي و با چنین منطقی مي توان تعامل کرد؟

- «روشنفکران» آزاده و آزاداندیشاند؛ در حالی که مزار پرستان اسیر کيش شخصیت آن هم در حد يك نام میان تهی هستند؛ حالا، يا به این حالت تظاهر مي کنند که خود بدترین نوع خیانت است؛ يا واقعاً عقیده دارند که عین خرافات است آن هم از مزخرفترين نوع آن.

مگر مي شود هم روشنفکر بود، هم شخصیت پرست؟ هم روشنفکر بود، هم بت پرست؟ آنها از مزاری بت ساخته اند، آن را مبدل به کيش و آبین نموده اند، برایش ادعیه و اوراد سروده اند، دورش طوف مي کنند، به پای آن سجده مي نمایند، برای آن نذر و نیاز مي کنند، به آن قسم مي خورند، از آن حاجت مي طلبند، عقد و ايقاعات همسران جوان را در پای آن انشاء مي کنند... و خلاصه، در يك تقليد كامل از مسيحيت، اين طرف و آن طرف تبلیغ مي کنند که طوف به دور مجسمه مزاری عبادتی است بزرگ که از روزه و نماز کفايت مي کند و از مناسک حج و عتبات عاليات افضل است...

مي گويند ديگر با وجود مجسمه مزاری نیاز به هيچ يك از آنها نخواهد بود ... به عوام هزاره مي گويند: «فقط يك بار طوف به دور مجسمه با به مزاری کفايت از تمام تکاليف مي کند...» و تمام گناهان بخسode مي شود و بعد از آن هر چه گناه کني حساب نمي شود...

همين است روشنفکري؟! کدام روشنفکر؟!

اينها، همانهاي هستند که ديروز ميخ بر سرها مي کوبيند، شپش مي فروختند و (به گواهی قهار عاصی) زaiman زنان را تماشا مي کرند

(بهگوایی کتاب ”اسطوره شکسته“) بهیتیمان حمله می‌برند و بهیتیمان بی‌پناه تجاوز می‌کرند و فراخوان «قیام پنج دقیقه‌ای» برای نابودی نسل سادات می‌دادند؛ همه‌ی آن موارد را تیوریزه کرند، تبدیل به فلسفه نمودند و کاربر ساختند. اما، امروزه در لباس میش در آمده‌اند و دم از مدرنیسم می‌زنند! - کدام مدرنیسم؟!

تو مدرن شدی؟ مبارک است، از لوازم مدرنیسم رقابت آزاد است، چرا به‌آن تن نمی‌دهی؟ از لوازم مدرنیسم انتقادپذیری است، آیا شما می‌پذیرید که مزاری‌تان یک قاتل خودخواه بود و اشتباه کرد؟ آیا شما می‌پذیرید که مزاری‌تان دست‌نشانده‌ی ایران بود؟ شما می‌پذیرید که هم‌اکنون آشکارا بت می‌پرستید؟... پس مزاری‌پرستی و شیطان‌پرستی دو روی یک سکه است.

فلسفه‌ی شیطان‌پرستی

شیطان‌پرستی نوعی گرایش یا تفکر و نحوه‌ی نگرش به جهان و زندگی است. شیطان‌پرستی یک حرکت شبه مکتبی و یا فلسفی است که هواداران آن، شیطان را یک طرح و الگوی اصلی و مقدم بر عالم هستی می‌پنداشند. این مکتب در سراسر دنیا پیروانی دارد که به فرقه‌های گونه‌گون تقسیم می‌شوند و هر فرقه نماد و دستورالعمل‌های خاص خود را دارد.

مهمترین نقطه‌ی اشتراک شیطان‌پرستان نمادی موسوم به «آبلیسک» [Obelisk] است که از منظر شیطان‌پرستان مظہری از صفات واقعی شیطان است. [Obelisk] یک ستون برافراشته از جسم سخت شبیه مناره است که صاف ایستاده است و قوس و خمیده‌گی برنمی‌تابد. آن مظہری از عصیان ابلیس در برابر خدا است که گفت: «من به‌آدم سجده نمی‌کنم». بنابراین ابلیس در برابر آدم خم نشد و این ایستاده‌گی قابل ستایش است. همچنین ابلیس در منابع عبرانی از جنس آتش معرفی شده است، و شعله‌ی آتش همیشه رو به بالا حرکت می‌کند. و باز هم این آتش است که خاک را (که آدم از آن ساخته شده است) می‌پزد و مقاوم می‌سازد.

فرقه‌های از شیطان‌پرستان در عین‌که خود از نوع آدم‌اند، ولی سخت ضد بشراند. آن‌ها در میانه‌ی تقابل و خصومت میان آدم و شیطان گیر کرده‌اند. لذا برای رضایت خاطر شیطان مدام با بشریت و حتی بشریت

خویش در نبرداند و در مراسم ایشان انواع خشونت بهشیدیترین شکل آن از قبیل قتل، آدمخواری، خونخواری، خونریزی، مکیدن خون بدن خود و نزدیکان، ناخن‌کشیدن، حیوان‌آزاری، کودک‌آزاری، خودآزاری، دیگرآزاری، شیشه‌خواری، سیخ فرو کردن بهسر و بدن خود یا دیگری، نوزادخواری... و نهایتاً خودزنی و خودکشی اعمال می‌شود.

بنا به عقیده‌ی شیطان‌پرستان سنتی همه‌ی این‌ها برای رضایت خاطر شیطان ضروری است، چون او با آدم جنگ دارد، پس، باید بشر اذیت شود تا شیطان خشنود گردد. آن‌ها شیطان را موجودی زنده می‌دانند که از چند وجه با وجود انسانی اشتراک دارد. همچنین در مراسم شیطان‌پرستان انواع مواد مخدوش و نشاؤر مصرف می‌شود و رقص‌های مخصوص با موسیقی «بلک مثال» و جادوگری اجرا می‌شود. اعضای کلب‌ها و فرقه‌ها لباس‌های بهرنگ و بیژه می‌پوشند، موهای سر را بهنحو خاص سیخ سیخ می‌کنند و موقع سلام و خدا حافظی، کف دست و انگشتان خود را شبیه کله‌ی گربه در می‌آورند.

از خصوصیات گربه آن است که هیچ‌گاه با پشت بهزمین نمی‌افتد، حریم نمی‌شناسد، وفا ندارد و سارق است؛ شیطان‌پرستان نیز می‌خواهد چنان باشند. گفتیم در میان شیطان‌پرستان فرقه‌های مختلف با عقاید و دستورالعمل‌های متفاوت و حتی متضاد وجود دارد. گاه میان فلسفه و عمل یک فرقه تناقضات و تضادهای فاحش وجود دارد. فرقه‌های از شیطان‌پرستان هستند که سخت ضد زن‌اند؛ آن‌ها تجاوز به عنف به زنان و سپس قتل فجیع آنان را نوعی رضایت خاطر شیطان می‌شمارند و قربانی کردن دختران را نیز. فرقه‌های دیگری از ایشان سخت زن‌گرا و فیمینیست‌اند. وجه مشترک همه‌ی این فرقه‌ها گناهکاری، قتل، تجاوز جنسی توأم با خشونت، عدم پابندی به اصول اخلاقی و عدم رعایت قوانین و مقررات از هر نوع آن است (خمنشدن) در حال حاضر در جهان سه نوع گرایش شیطان‌پرستی وجود دارد:

- ۱ - شیطان‌پرستی گوتیگ.
- ۲ - شیطان‌پرستی دینی.
- ۳ - شیطان‌پرستی فلسفی.

شیطان پرستی رایج در حال حاضر مربوط به تکرارات شخصی به نام «آنتوان زندور لاوی» از اهالی «شیکاگو» است. او در ۱۹۳۰ متولد شد و متعاقباً رهبری نخستین دور جدید شیطان پرستی در آمریکا را به دست گرفت. در سال ۱۹۶۶ کلیسا شیطانی را بنیاد نهاد و آبین شیطان پرستی را که از قرن ها قبل در اروپا به صورت سنتی رایج بود، از حالت سنتی خارج نمود و مدرنیزه کرد، برای آن اصول و فلسفه‌ی عرفانی تبیین کرد و نیز صبغه‌ی علمی و عینی بدان بخشید. «لاوی» کتاب‌های نوشته تحت عنوانی:

- «انجیل شیطانی»

- «آبین پرستش شیطانی»

کتاب «انجیل شیطانی» شامل ۴ بخش به این ترتیب است: کتاب شیطان، کتاب لوسیفر، کتاب بليال و کتاب لو بتان؛ هر بخش شامل مطالب خاص خود می‌باشد. در فصل اول این کتاب، معرفی شیطان به این ترتیب آمده است:

۱ - شیطان مظهر آزاده‌گی و اراده‌ی پاک و آزاد است.

۲ - شیطان به جای ریاضت نماینده‌ی افراط است.

۳ - شیطان به جای توهمندی معنوی، مظهر زندگی مادی است.

۴ - شیطان نماینده‌ی عقل پاک است، به جای خود فریبی متظاهرانه.

۵ - شیطان به ما انتقام‌جویی را به جای برگرداندن طرف دیگر صورت می‌آموزد.

۶ - شیطان به ما مسئولیت و موجودیت در برابر موجودات ترسناک می‌دهد.

۷ - شیطان بهترین دوست کلیسا است، زیرا سال‌ها آن را مشغول کرده.

۸ - مذاهب ساخته‌گی هستند و زندگی پس از مرگ وجود ندارد.

۹ - لذت‌جویی و اعتقاد به کامیابی در حد اعلا؛ تمام لذات در خوشی دنیا بی است.

۱۰ - جهان بر جنگ بنا شده و صلح جهانی توهمی ساده‌لوحانه بیش نیست.

۱۱ - شیطان نشانه‌ی عشق به افرادی است که لیاقت‌ش را دارند؛ نه هدر دادن آن برای افراد نمک نشناس.

۱۲ - شیطان آن‌چه را که دیگران گناه می‌نامند، عواملی برای ارضای جسمی، حسی و ذهنی می‌داند.

۱۳ - شیطان به ما می‌گوید انسان حیوان دیگری است، که گاه بدترین حیوان می‌باشد، و این به دلیل نفح روح خدایی و پیش رفت ذهنی اش است که از او بدطینت‌ترین حیوان را ساخته است.

شیطان پرستی فلسفی که «لاوی» مجدد آن است، معتقد است که محور و مرکز عالم انسان است و همه چیز برای انسان است. خدا وجود ندارد، این انسان است که خدا را می‌سازد و هر انسانی خود، یک خدا است؛ حتی شیطان نیز جسم نیست و وجود خارجی ندارد؛ بلکه صفات نیک انسانی است که آنرا شیطان می‌خوانیم، کما این که صفات بد انسانی را خدا می‌نامیم (دقیقاً عکس عرفان متالله)

روز در گذشت «لاوی» در آمریکا بهروز «هالووین» معروف است و تجلیل می‌شود. در سال ۱۹۷۵ در کلیسای شیطان پرستی شیکاگو شقاق پیش آمد، شخصی بهنام «مایکل اکینو» از کلیسای شیطانی جدا شد و معبدی بهنام «ست» احداث کرد او دوباره سنتگرایی پیشه کرد و معتقد شد «شیطان وجود خارجی دارد و همان خدا است.»

شیطان پرستی در افغانستان

- آیا واقعاً شیطان پرستی در افغانستان وارد شده است؟

= بله؛ واقعاً در افغانستان شیطان پرستی وارد شده و این هشداری است برای کل جامعه افغانی؛ بیش از چهار دهه جنگ و مهاجرت، بیش از نیمی جمعیت کشور به خارج از مرزها و پراکنده شدن این جمعیت به کل جهان، و به موازات آن ورود صدھا هزار نیروی خارجی با گرایش‌ها و مأموریت‌های گونه‌گون باید آشتفته‌گی شدید فرهنگی و گسیخته‌گی روابط ععنوی افغانی را موجب می‌شد. سخن در این مورد زیاد است. نحله‌های مختلف عقیدتی و فکری وارد کشور شده که از آن جمله، شیطان پرستی است. کسانی که ما آنان را شیطان پرست معرفی کردیم حقیقتاً چنان هستند کنش و منش ایشان گواهی براین واقعیت دارد. شما نشرات و آثار فکری ایشان را بخوانید، نمادها و کردار ایشان را هم ببینید؛ آن را با تفکرات و نمادهای شیطان پرستان مقایسه کنید؛ آن وقت به این نتیجه‌ی قطعی می‌رسید که در افغانستان دسته‌ها و فرقه‌های از شیطان پرستی وارد شده و بهشت فعال‌اند این گروه‌ها برای آینده‌ی کشور و روابط اقوام بسیار خطرناک‌اند، تا دیر نشده باید افشاء و دفع و طرد شوند. آن‌ها در عین این‌که تاکنون در جامعه اسلامی و سنتی افغانستان با نقاب و محم‌زنگی و عمل می‌کنند، معهذا در

ناحیه‌ی از شهر کابل یک [Obelisk] ساخته‌اند که مطابق با همان لوگوی معروف شیطان‌پرستان طراحی شده است. هکذا کلیساها خانه‌گی دایر نموده‌اند که در آن، جوانان مردم را به‌سوی شیطان‌پرستی سوق می‌دهند. بین فلسفه‌ی فاشی و نازی (دیگر ستیزی) و مكتب شیطان‌پرستی (بشر ستیزی) قرابت و ساخت تام وجود دارد و هردو فلسفه در وادی عمل، هم‌آغوش‌اند.

درنگی بر فرهنگ و کاراکتر مشترک شیطان‌پرستان و مزاری‌کیشان

این حقیقت که شیطان‌پرستی و مزاری‌پرستی بر پایه‌ی ناراستی استوار است بهما کمک می‌کند که چهره‌ی واقعی شیطان‌پرستان و مزاری‌پرستان را یکسان تشخیص دهیم. منابع و متون دینی در باره‌ی شیطان چنین گفته‌اند:

«از راستی بی‌خبر است، چون در او هیچ راستی نیست، وقتی دروغ می‌گوید، مطابق سرش خود رفتار می‌نماید، زیرا دروغ‌گو، و پدر تمام دروغ‌ها است.» (یوحنا، ۸: ۴)

قرآن کریم نیز عین چیز را در باره‌ی شیطان و پیروان او می‌گوید: «هنگامی که اهل ایمان را ببینند، می‌گویند ما اهل ایمانیم، آن‌گاه که با دوستان خود ملاقات کنند، می‌گویند ما با شما هستیم، بدان خاطر گاهی به‌سوی آن‌ها می‌رویم تا تمسخرشان نماییم = وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمْلَأُوا قَلُوبَ أَمَّا وَإِذَا خَلَوَا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ، ۲: ۱۴»

لذا دروغ و تهمت در اردوگاه شیطان‌پرستان رواج گسترده دارد؛ اساساً کاراکتر آنان ملغمه‌ی است از گزافگویی، بداخلانی و اهانت بدیگران:

سند شماره ۶۸ : «سید علی بهشتی می‌میرد، چهل روز سوگ و ماتم بر پا می‌شود. ترانه‌ها و مرثیه‌ها برایش می‌سازند و در چهلم مرگش تحت عنوان «در سوگ مردی از قبیله‌ی نور» مقاله می‌نویسند. و هیچ‌کس احساس خجالتی نیز نمی‌کند؛ چون این‌جا حرف بر سر آن نیست که سید علی بهشتی که بود؟ و از فرط شکمباره‌گی قطر شکمش از ۱۲۰ لنج نیز گذشته بود. و روشن است که قطر فضلله‌ی شکمبه‌ی ۱۲۰ لنجی، کمتر از ۲۰ لنج نیست. و مرگ یک شکمباره از قبیله‌ی نور، ارتحال جانگداز باید محسوب شود.»(۱)

- در باره‌ی این نوع ادبیات و کلتور چه می‌توان گفت؟

= جز مرگ اخلاق و انسانیت؟

بهشتی تا هنگام مرگ، رئیس شورای عالی حزب وحدت بود و مزاری دبیرکل همان حزب بود. همان حزبی که هزاره‌ها آن را از خود می‌دانستند. در روی کاغذ، مقام بهشتی از مزاری بالاتر بود. مهم آن است که اخلاقی متمنانه بهما می‌گوید: شخص، یا گروهی ممکن است با جریان یا مرجعیتی



مخالف، یا موافق باشد؛ این حق او است. هر کس حق دارد نظر خود را داشته باشد؛ اما نحوه بروز احساسات و چگونه‌گی استفاده از همین حق شخصی می‌تواند به منبعی با اعتبار و دست اول جهت شناخت شخصیت باطنی مبدل شود. فرهنگ و کاراکتر شیطان‌پرستان هزاره‌گی همین است که دیدیم.

خدای پرستی خرافات است؛ مزاری‌پرستی روشن‌فکری است!

در وطن ما، شیطان‌پرستان همان "مزاری‌پرستان هستند" به هیچ صراطی مستقیم نیستند. نه سنت را قبول دارند و نه مدرنیسم را؛ نه بهاراده و عقائید مردم احترام قائل‌اند، و نه به حقوق بشر؛ نه به مبانی وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور پابندی نشان می‌دهند؛ نه به اصالت انسان و انسانیت باور دارند و نه از فرهنگ دیالک برخورداراند؛ نه اخلاق و ادب می‌شناسند و نه عفت و عصمت؛ فقط فرصت‌طلبانی هستند که سیاست ماقیاولیستی را با حداقل بددهنی عجین نموده و با افتضاح و خشونت لجام گسیخته، راه به پیش گشایند.

هرگاه سنت را قبول داشتند، لاجرم باید قرآن خدا و سنت رسول الله را که عقائد مردم بدان‌ها متکی است، می‌پذیرفتند؛ هرگاه بهمدونیسم اعتقاد داشتند ناچار باید بمقابلت آزاد که از ویژه‌گی‌های جامعه‌ی باز و مدرن است، تن می‌دادند. در آن صورت دیگر فرقی نداشت که چه شخصی از چه قوم و نژاد و با چه معتقدات وارد عرصه شود، مهم این بود که مردم به هرکس اعتماد کرد، همان نماینده‌ی مردم است. از دیگرسو مبانی وحدت ملی را نیز قبول ندارند و به استوانه‌های آن پابند نیستند، می‌خواهند جنگ اقوام بهمکنند. اگر به انسانیت باورمند بودند، باز هم درک می‌کردند که انسان به سبب این‌که انسان است، فی‌نفسه شریف است و قابل حرمت.

دیگر موضوع مهم که شیطان‌پرستان با آن بیگانه‌اند «شیوه‌های نقد می‌باشد.» در هر جامعه‌ی توقع منطقی از اپوزیسیون آن است تا فرهنگ و هنجرهای برتر نسبت به قشر حاکم ارایه دهند؛ در غیر این صورت نمی‌توانند مدعی آلترا ناتیو شایسته باشند. در فرهنگ مطبوعاتی و دموکراسی‌های ملی، نقد روی کارکردها، موضع‌گیری‌ها، افکار، نحوه مدیریت و چگونه‌گی اعمال قدرت و اختیارات است؛ نقد شخصیت نیز مرزهای باریکی دارد، چنان‌که شخص حقیقی و حقوقی از هرنوع تعرض مصون است. همچنین نژاد، قومیت، زبان، مذهب، ملیت، جنسیت و دیگر تعلقات محلی و فامیلی کاملاً در امان است؛ ولی شیطان‌پرستان از همه‌ی این خطوط ممنوعه عبور نموده و مستقیماً به حریم خصوصی و به‌قصد جان گروه‌های آدمی وارد می‌شوند. علناً تبلیغ خشونت می‌کنند و فرمان قتل عام می‌دهند.

- این تروریسم نیست؟

= تروریسم تنها تقنگ و بمب و انفجار نیست، تروریسم نیت پلید است. شیطان‌پرستان برآنند تا با وقیح‌ترین ادبیات و توسل به تروریسم فرهنگی، موجی از کینه و نفرت در میان اقوام افغانی راه انداده و با پنهان‌سازی چهره‌ی چرکین خود در پشت این امواج، بر مقدرات قوم هزاره حاکم شوند.

سند شماره ۶۹ : به عقیده‌ی الیویه روآ محقق فرانسوی: «مائونیست‌ها راهگم کرده‌های‌اند که بی‌هدف در از بین بردن ارزش‌های اجتماعی تلاش می‌کنند. چنان‌که در اکثر نشرات آن‌ها این بی‌برنامه‌گی‌ها و عدم ثبات سیاسی دیده می‌شود.»^(۲)

دروغ است سرمایه مرکافری را!

تهمت، دروغ، نفرتپراکنی، جرمتراشی و دسیسماسازی علیه سادات با قوت و شتاب فزاینده ادامه دارد. منابع شیطانپرستان از روی غرضورزی و خصومت، احصائیه‌ها و تحلیل‌های کاملاً غلط و مجعل از روابط سید و هزاره گذارش می‌کنند. یک تحلیل غلط این است که می‌گویند سادات از نظر اقتصادی ۱۰۰٪ وابسته به هزاره است! کذب محض!

در مورد این دروغ شاخدار زیاد مانور می‌دهند و مبالغه می‌کنند. حتی مرحوم شیخ عیسی محقق خراسانی که یک فرد هزاره‌ی سنتی بود (ولی در هزاره‌جات زندگی نکرده بود و از مناسبات سید و هزاره اطلاع دقیق و مشاهدات عینی نداشت) تحت تأثیر این اوهام قرار گرفته بود و در منابر خود با لحن شوخی و جوک و لطیفه می‌گفت: «از سیدی سوال شد: شما که این‌گونه خوش و خرم زندگی می‌کنید، مزرعه دارید؟»

«سید پاسخ داد: خودم مزرعه ندارم، اما یک مرید دارم که مزرعه دارد!» این اشتباه محض است؛ آیا یک مزرعه‌دار هزاره‌گی می‌تواند یک خانواده‌ی سید را در کنار خود نگه دارد؟! اگر هزاره‌جات این‌قدر متنعم است، تو و امثال تو چرا برای یک لقمه نان، کشور به کشور گشته؟ عراق، سوریه، ایران!

خوب برو به هزاره‌جات، آن‌جا قومت مزرعه دارد!

همه‌ی این فرض‌ها و پیش‌داوری‌ها غلط است، ما در ابتدا گفتم ساداتی که در بین مردم هزاره زندگی می‌کنند از حیث شرایط زندگی ساختیت تام و عام با هزاره‌ها دارند. اکثریت قریب به اتفاق سادات افغانی، خودشان به اندازه‌ی هر خانواده‌ی هزاره «مزرعه» دارند و در بسیاری موارد دهقان هزاره‌گی دارند. درست است که مؤمنین هزاره ارادتی نسبت به سادات داشتند و دارند، ولی این ارادت بیشتر در بعد معنوی است، نه مادی. اگر سادات از حیث مادی وابسته به هزاره می‌بود، در این چهار دهه جنگ، که هیچ چیز در بین نبود، خود به خود می‌مردند، معهذا سادات هنوز زنده‌اند.

دیگر مورد جرمتراشی این است که می‌گویند سادات با دستگاه امیر عبدالرحمان خان هم‌دست بوده و هزاره‌ها را قتل عام کرده‌اند. و از چند نفر سید بهنام‌های «سیدبابا شاه» و «سید عبدالوهاب» و «سیدنی» ... زیاد نام

می‌برند. گویا هریک از آنان در سمت‌های مهمی قرار داشته، یکی از آنان در آن موقع والی غزنی بوده، دیگران نیز [مانند همیشه] سمت مهم در حکومت داشته. در اینجا باز هم بطلاً حرف شیطان‌پرستان ثابت می‌شود. وقتی سادات کارگزار حکومت بودند، دیگر از نظر اقتصادی وابسته به‌هزاره نمی‌شدند. مگر می‌شود والی و کارگزار مملکت دست به‌جیب مردم باشد؟ باز بر می‌گردند و می‌گویند: «سادات از نظر اقتصادی ۱۰۰٪ متکی به‌خمس هزاره بوده است.»!

- کدام یک از این حرف‌ها درست است؟

= واضح است که سادات (نه تنها در عصر عبدالرحمن) که از بد و رود خود به‌افغانستان در سمت‌های مهم و تعیین‌کننده حکومتی قرار داشته و منشأ تحولات عمدۀ بوده‌اند؛ باید همین‌طور باشد. این افتخار ما است که این‌قدر تاریخ روشن داریم و همه‌گاه در مصدر قدرت بودیم و به‌این ملک و این مردم خدمت کردیم؛ این بد است؟

از همه‌ی این‌ها گذشته، تو چرا خون پدرت را از ملا فیض محمد کاتب (مهرتر) مطالبه نمی‌کنی؟ حتماً می‌دانی که «ملا فیض محمد» در دستگاه امیر عبدالرحمن‌خان «مهرتر» بود. اصل شهرت او ملا فیض محمد «مهرتر» است. عنوان «کاتب» را اخیراً به‌او داده‌اند. عنوان «مهرتر» در فارسی معادل «تیمارگر» است که به‌سر طویله‌ها می‌داده‌اند. وظایف اصلی ملا فیض محمد «مهرتر» تقریر حواله و تقسیم و ضرب و جمع علوفه و جو برای اسب‌های امیر عبدالرحمن‌خان بوده است. در فرهنگ هزارگی هرگاه بخواهند فردی را تنقیص کند می‌گویند: «فلانی آن‌قدر بی‌عقل است که نمی‌تواند جو دو خر را قسمت کند.» به‌همین سیاق ملا فیض محمد «مهرتر» آن‌قدر عاقل و فهمیده بود که می‌توانست جو چندین رأس اسب، آن هم اسب‌های امیر عبدالرحمن را تقسیم کند. در آن زمان یک اسب برابر با یک تانک زره‌پوش کاربرد جنگی داشته، و سپاهیان امیر عبدالرحمن سوران برهمان اسب‌های که ملا فیض محمد «مهرتر» تیمار و عیار شان کرده بود بر اقوام هزاره می‌تاختند.

چگونه است که از «سید بابا شاه»‌ها و «سید عبدالوهاب»‌ها بمدی نام برده می‌شود، ولی از ملا فیض محمد به‌نیکی؟!

Ranjbar Salman Ali 
10 ساعت

سند شماره ۷۰

قوم پرستی

ایدئولوژی قوم پرستی از همان دوران ایجاد کشوری به نام افغانستان در بین اقوام این سر زمین ترویج شده است می شود . همه اقوام افغانستان در بین خود گروه ها و دسته های قوم پرست دارند.. متعفن ترین و رشت ترین نسخه ی قوم پرستی در بین هزاره ها ترویج شده و می شود.. در قوم پرستی هزاره ها هیچ نشانی از والاپی و عظمت و بزرگی وجود ندارد.. فقط نفرت است و کینه و عقده .. تبلیغ و ترویج این قوم پرستی نفرت انگیز در بین هزاره ها کار همان طائفه ای هست که من آنها را "هزاره ی بدل " نامیده ام... یکی از اهداف ترویج این نسخه ی قوم پرستی تلقین و تزییق احساس خود کم بینی در ذهن خود هزاره ها است... اگر با شعار و گفتار صهیو نیست ها در قرن گذشته آشنا باشد می بینید که اکثر گفتار ها و شعار های این قوم پرستان کبی بدون تغییر همان گفتار و شعار های ضهیونیست ها می باشد (همه دشمن ما است.. همیشه و در هر جا ما را می زند و می کشند و قتل عام می کنند. نسل کشی شده ایم) وقتی از قوم پرستی گپ می زیم به دو نکته باید توجه کنیم: نکته ی اول اینکه قوم پرستی یک ایدئولوژی شرم اور است. قوم پرستان هم خود را پیرو آن معرفی نمی کنند. یکی از شیوه های ترویج این باور این است که انها برخلاف عقیده ی قوم پرستی گپ می زند و داد سخن می دهند و در پایان قوم دیگر را متهم به پیروی از آن می کنند مثلا هزاره است و قوم پرستی افغانها را محکوم می کند و معنی این گفته در نزد مخاطب این می شود که افغانها قوم پرست هستند پس شما هم باشید... بنا بر این راه جلو گیری از نفوذ این ایدئولوژی نفرت، چنانکه قبل از این است که هر کس مزرعه ی خود را از این علف هرزه پاک کند نه اینکه اقوام دیگر را متهم کند... هزاره هرگز نباید بگوید افغان و تاجیک قوم پرست هستند و افغان هرگز نباید از قوم پرستی تاجیک و هزاره گپ بزنند... هر کس باید برف بام خود را جاروب کند... نکته ی دوم، و این بسیار مهم است، اینکه نفی قوم پرستی نباید نفی هویت اقوام معنی نشود و به نام وحدت ملی و وحدت دینی و... وجود اقوام انکار گردد... وحدت جامعه ی بشری زیر یک نام و یک علم یک روای شیطانی است و با طبیعت زندگی اجتماعی ساز گار نیست... تجمعات انسانی بطور طبیعی دسته، دسته و شعبه، شعبه می شوند... گپ زدن از وحدت انسانی و دینی و ملی و... بسیار جالب و جذاب است اما با طبیعت زندگی اجتماعی سازگار نیست. در واقعیت زندگی یکی ترک و دیگری تثار است.. برای همزیستی مسالمت آمیز باید

اگر فیض محمد کاتب سید بود، امروز درباره‌ی ایشان چه‌ها که نمی‌گفتند.
 این یک بام و دو هوا نیست؟ - چرا چنین است؟
 سخن بنیادی‌تر این‌که: ادعای قتل ۶۲٪ یا ۶۵٪ و [اخیراً گفته‌اند] ۹۵٪ ! هزاره‌ها توسط عبدالرحمن‌خان، یک دروغ آشکار است. این آمار از کجا آمده؟ کی این آمار را گرفته است؟
 امروزه در این عصر مشعشع که در جهان آمار مرغان هوا معین است، تعداد کل نفوس افغانستان مشخص نیست، هزاره‌ها را که آن طرف بگذار، هزاره‌ی که امروز هویت و حدود و آمارش مشخص نیست؛ و اصلاً معلوم نیست که چه کسی هزاره است، چه کسی هزاره نیست، آن زمان چطور آمار دقیق داشت؟ پس سخن گزاری است.

درک ما این‌است که این حرف‌ها تماماً سیاسی و کاسبکارانه است. شیطان‌پرستان می‌خواهند با این سخن‌ها به‌چشم مردم هزاره خاک بپاشند. مخ و مغز هزاره را فلنج کنند، آن‌ها را کور و کر نموده و برمقدرات ایشان سوار شوند. مطلب همان است که گفته‌اند: سید بابا شاه و سید عبدالوهاب جزئی از نظام خائن بودند، ولی ملا فیض محمد فردی خائن بود. و حساب فردی خائن از نظام خائن جدا است. (سند شماره ۱۶) باز هم گور پدر فیض محمد کاتب! حتماً او در رقابت با فرد یا جمعی از سادات کم آورده بوده و سمپاشی کرده است.

تهمت تنها سلاح شیطان‌پرستان

تا کنون از این ابزار نامشروع در حد گستردگی استفاده کرده، در همه جا به‌کار برده‌اند؛ ولی جز فضیحت، بدنامی و بی‌اعتباری به‌دست نیاورده‌اند:
سند شماره ۷۱: «عادی‌ترین فحشی که برخی افرادی از این دسته (سادات) به‌مردم هزاره می‌دهند، این است: «هزاره ناف سگ» بمنظر آغايان ناف سگ از خود سگ نجس‌تر و پلیت‌تر است، که در «هزاره سگ» گفتن شعله خشم‌شان فرو نمی‌نشيند.»
 «هزاره سرش زدنی است و مالش خوردنی» یعنی کافر حربی که در حال جنگ با مسلمان باشد.»^(۳)

- این شخص چه مشکلی دارد؟ - آیا او مریض است؟
- آیا در جای، در رقابت با فردی سید کم آورده است؟

شما قضاوت کنید؛ این گونه سخن گفتن، با میخ برسر کوفتن و شیش
فروختن و زایمان زن را تماشاکردن، چه تفاوتی دارد؟
- این ادامه‌ی آن‌ها نیست؟

درک ما این است که شیطان پرستان در تدارک ریل‌گذاری و اردوکشی به‌قصد ایجاد یک فاجعه‌ی انسانی است. آن‌جا که از قول «سادات» روایت می‌کند: «هزاره سرش زدنی است و مالش خوردنی» مسلماً می‌خواهد تحریکات کند و مقصد آن است که از این پس بالمقابل، هر فرد هزاره در برابر سید چنان بیاندیشد و بگوید: حالاً که این طوری است، پس «سید سرش زدنی است و مالش خوردنی»...

همه‌ی این‌ها ریل‌گذاری و زمینه‌سازی برای خلق یک فاجعه است. عین همان استراتژی فاشیستی «جنگ همه، علیه همه»!

- آیا شیطان پرستان در این هدف خود موفق خواهند شد?
= بگذارید زمان پاسخ دهد.

در ادامه چنین می‌گوید:

سند شماره ۷۲ : «اگر هزاره از آن‌ها دختر خواستگاری نماید، می‌گویند: "سگ بالای گوسفند؟!" آیا ازدواج سگ با گوسفند صحیح است؟ این‌ها ازدواج هزاره را با سید حرام و دستکم مایه‌ی خواری و نلت «سادات» می‌دانند؛ چه بسا فرزندان هزاره به‌جرائم ازدواج با دختر سید، چه در افغانستان و در ایران به‌قتل رسیده‌اند»^(۴)

آیا اتهاماتی با این سخافت و فتنه‌انگیزی، علیه یک طایفه‌ی شریف که می‌تواند جان میلیون‌ها انسان را به‌خطر اندازد و مفسده‌ها بپا کند، قابل تعقیب قضایی نیست؟ حال آن‌که همین شخص، در همین مقاله، روحیه‌ی سادات را اینسان توصیف می‌کند:

سند شماره ۷۳ : «ادعای قداست ذاتی - این‌ها خود را به‌حساب اهلیت می‌گیرند و خود را مشمول روایاتی که مخصوص اهلیت هستند می‌دانند؛ از این رو اگر اعتقاد و اعتراض در مورد عملکرنشان شود، آن را ضدیت با دین، توهین به مقدسات و دشمنی با اهلیت تلقی می‌کنند.»^(۵)
«قداست ذاتی سادات امر اجتماعی است» تمام فرق اسلامی با استناد به‌ادله‌ی قطعیه، به‌آن اعتقاد دارند. عقل و حس هم درک می‌کند که از

شجره‌ی طبیه چیزی جز ثمره‌ی طبیه متصور نیست. این مطلب نیازی به بحث اضافی ندارد. در مباحثات منوط به «صفات ارثی» نیز روشن است که در عالم هستی، هرنوع از حیات، غیر همنوع خود به دنیا نمی‌آورد؛ بچه‌ی شیر، شیر می‌شود و بچه‌ی روباه، روباه می‌شود. بچه‌ی پلنگ، پلنگ می‌شود و بچه‌ی گربه، گربه. لذا کسانی که «خود را به حساب اهلیت می‌گیرند و خود را مشمول روایاتی که مخصوص اهلیت هستند می‌دانند. قطعاً تلاش می‌کنند تا متخلق به اخلاق اهلیت(ع) نیز بشوند. و «سادات» در این مورد خود را فداء کرده‌اند.

فقط خدا می‌داند هرگاه «سادات» خود را فدائی اقوام هزاره نکرده بود، با توانایی‌های سرشاری که از آن برخورداراند، پیش رفت‌های ایشان در امور معنوی و مادی حالت تصاعدی و عمودی می‌داشت، نمونه‌اش «سادات» در همه کشورهای اسلامی است. آن‌ها در آنجاها چه وضع دارند، ما در میان هزاره‌ها چه وضعی داریم؟

ما اصلاً ضایع شدیم. ما خود را دهه‌ها مرتبه پائین آوردیم، تا تعامل کنیم. اگر «سادات» نبود، پشتوان‌ها و تاجیک‌ها هزاره‌ها را خام می‌خوردند. تا هنوز فقط «سادات» می‌توانند از مواضع حکمت، عزت و منطق با اقوام پشتوان و تاجیک گپ بزنند و روی منافع جامعه‌ی محلی لاوی‌گری کنند، لاغیر؛ چند نمونه می‌آوریم:

در اجلاس «بن» در سال ۲۰۰۱ سادات نقش نمایان داشت. پس از اجلاس «بن» در سال ۱۳۸۰ (هش) در چارت تشکیلات دولت عبوری و سپس موقت تعداد پنج وزیر سید من حیث نماینده‌ی شیعه و هزاره وجود داشتند:

- ۱ - سید محمد علی جاوید، از حرکت اسلامی، وزیر ترانسپورت.
- ۲ - سیدحسین انوری، از حرکت اسلامی، وزیر زراعت و انکشاف دهات.
- ۳ - سیدمصطفی کاظمی، از گروه پاسداران جهاد، وزیر تجارت.
- ۴ - سیدامیرشاه حسنيار (آزاد) وزیر تحصیلات عالی و مسلکی.
- ۵ - سیده صدیقه بلخی (آزاد) وزیر شهداء و معلولین.

این افراد، شاید از حیث اعتقاد به سرنوشت مشترک سید و هزاره و همه اقوام افغانی؛ یا به هر دلیل دیگر، اطراف شان همه‌گاه پر از افراد هزاره‌گی بود. در پایان عمر دولت عبوری و به دنبال برگزاری دور اول انتخابات

ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۳ بهادر تحریکات شیطان پرستان و کارشکنی های عبدالکریم خلیلی، این افراد از سمت های خود کنار گذارده شدند. در این مقطع که عبدالکریم خلیلی من حیث معاون دوم کرزی مقرر شد و تمام توش و نوان خود را جهت دور ساختن افراد سادات از عرصه مدیریت کلان کشور به کار برد.

عبدالکریم خلیلی کیست؟ یک چوپان! او در مورد خود چنین می گوید:

سند شماره ۷۴ : «من در سال ۱۳۲۹ در قول خویش متولد شدم، از ده سالگی تا هجده سالگی به کارهای رایج منطقه، از قبیل چوپانی گاو و گوسفند و کارهای زراعتی اشتغال داشتم...»^(۵) خلیلی که تا هجده ساله کی چوپان بوده، کی درس خواند؟ چه درسی؟

صالحی ترکمنی گفت: ما تعدادی از سران هزاره‌گی شامل علمای دینی هزاره و عده‌ی از روشنکران، در معیت خلیلی پیش کرزی رفتیم و گفتیم: اگر تو می‌خواهی حق هزاره را بدھی این آقایان (سادات نامبرده) هزاره نیستند «اینه، ما هزاره هستیم». و تو (کرزی) از این پس هر کس را که ما معرفی و تأیید کریم به مقامات دولتی منصوب کن! از آن پس همین طور هم شد، خلیلی مکرراً در جلسات شیطان پرستان افتخار کرده است که من (خلیلی) طی ده سال نگذاشتم هیچ فرد سیدی به مقامی منصوب شود.

خوب، مارا ببین، این ها را ببین! هر سیدی که در قدرت شریک شد، اطرافش پر از افراد هزاره‌گی گردید، هر هزاره‌ی که در قدرت شریک شد، یک فرد سید را به جاروکشی هم نگرفت؛ که هیچ! تمام توانش را به کار گرفت تا هر چه سید است از هواشی قدرت دولتی دور کند.

این است ظرفیت، این است تعامل ، این است وجود!

مصطفی کاظمی، امروزه به هر منبع اقتصادی، تجاری و آموزشی افغانستان مراجعه کنیم، از مصطفی کاظمی من حیث بنیانگذار و پدر اقتصاد آزاد و مارکیتی افغانستان نام می‌برند و همه قبول دارند که تاسال ۱۳۸۴ دوران شکوفایی و نضج امید افغان‌ها برای بهبود وضعیت اقتصادی کشور بود. پس از آن سال بود که امیدها کم رنگ و کم رنگتر شد؛ یعنی پس از آن که کاظمی در سمت وزارت تجارت قرار نداشت اقتصاد کشور رو به خامن اتحاد و سرمایه‌ها شروع به فرار از کشور نمودند.

نکته‌ی محوری این است: هنگامی که مصطفی کاظمی در سمت وزارت تجارت قرار داشت به‌هر فرد هزاره‌گی که متقاضی بود، پاسپورت تجارت داد. این کار در تاریخ افغانستان شیوه افسانه بود، «هزاره و پاسپورت تجارت؟!» اما مصطفی کاظمی این افسانه را به‌موقعیت تبدیل کرد. امروزه شمار زیادی از هزاره‌ها با همان پاسپورت تجارت در ایران کارگری می‌کنند!

سید حسین انوری، موقعیت هزاره را در هرات تثبیت

کرد، سکونت هزاره در هرات تا این مقطع، یک افسانه می‌نمود؛ «هزاره و سکونت در هرات؟!» ولی انوری علیرغم مشکلاتی که از قبل وجود داشت، این افسانه را به‌موقعیت مبدل کرد. در زمان اسماعیل خان و قبل از آن، هزاره فقط اجازه داشت از روی هرات عبور کند، نمی‌توانست شهر وند هراتی باشد، اجازه نداشت زمین و خانه بخرد، به‌فرزندان ایشان تذکره‌ی هراتی داده نمی‌شد و الى آخر... انوری در هرات با خون خود بازی کرد. خطرات و تبلیغات علیه او زیاد بود. بمدر و دیوار شهر این بیت نوشته بود:

طوق زرین به‌گردن خر کرده‌اند هزاره را والی شهر کرده‌اند

به‌اثر اقدامات انوری بود که اکنون هزاره‌ها در هرات شرافقمندانه زندگی می‌کنند. نامبرده چه در مقام وزارت و هم در مقام ولايت، از شمال کشور گرفته تا مرکز و تا حوزه‌ی جنوب غرب برای هزاره‌ها زمین توزیع کرد؛ کمتر هزاره‌ی است که از این طریق زمین نگرفته باشد، یا هم‌اکنون حکم آن را در جیب خود نداشته باشد. کار همه‌ی سادات را این‌طور قیاس کنید.

اما وزراء و معاونان هزاره‌گی برای سادات چه کرده‌اند؟ جز ضربه زدن؟ جز حذف؟ جز دیوارکشی و مانع تراشی؟ به‌نمونه‌ی دیگر توجه کنیم: در زمان استقرار حکومت ریانی در کابل، و در اوچ جنگ‌های مزاری و مسعود، آقای عبدالعلی مزاری دبیر کل حزب وحدت و سید ابوالحسن فاضل رئیس شورای عالی آن حزب بود؛ با این‌که حزب وحدت با دولت ربانی در جنگ بود، معذالک سید ابوالحسن فاضل من‌حيث مرجع مذهبی، با اعتبار شخصی خود مساحت زیادی زمین از دولت ربانی گرفت و آن را ثبت شخصی کرد با این نیت که پس از برقراری صلح و ثبات در کشور، مؤسسات مذهبی و عام‌المنعة در آن احداث نماید (این کار را قبلًا شیخ آصف محسنی کرده بود، سید ابوالحسن فاضل می‌خواست چون ایشان کند.)

بالاخره گروه طالبان
از راه رسید و همه فرار
کردند، پس از شکست
طالبان در زمان حکومت
کرزی، دیگر عبدالعلی
مزاری و سید ابوالحسن
فضل زنده نبودند ولی
بقیه زنده مانند و بهکابل
برگشته؛ در این دوران
که عبدالکریم خلیلی
معاون دوم رئیس جمهور
شد، خلیلی بهمدت یک
دهه همه‌ی توش و توان
خود را بهکار برد تا این

سند شماره ۷۵

Jafar Rasouly

**هشدار به سادات هزاره**

انسان به سختی جغرافیای خود را تغییر می‌دهد. شما ممکن نزاد عرب باشید؛ امروز با همسایگان هزاره زندگی می‌کنید. در هر قریه‌ی هزارستان اگر ده خانواده ساکن باشد؛ دو خانواده‌ی سادات است. زندگی در صلح و صمیمی با هزاره‌ها به نفع شما است. شما در همه‌ی امور با هزاره‌ها داد و ستد دارید. اما مردمگان عرب هزار و پنجصد سال قبل ممکن از منظر فرهنگی و تاریخی مورد علاقه‌ی تان باشد.

به نفع شما نیست که بخاطر خامنه‌ای یا فاطمه زهرا یا کس دیگر با همسایگان خود درگیر نزاع شوید.

اگر درگیر شوید؛ در نهایت ضرر می‌کنید.
یاد تان نزود؛ منافع خود را همواره بر اعتقاد خود مقدم بدانید. منافع شما در جامعه‌ی هزاره تأمین می‌گردد.
انتخاب دوم هم ندارید.

زمین را از دست ُرّاث سید ابوالحسن فاضل بقاپید! مانند این در بسیاری ولایات و ولسوالی‌های پسیف، مانند بامیان، دایکنی، غزنی ... املاک سادات بهمانه‌های مختلف غصب گردید... در مواردی هم بالای املاک متعلق به سادات مدارس [به‌ظاهر] دینی تأسیس گردید، چنان‌که زنان و دختران سادات نمی‌توانستند آزادنیه برسرچشمه بروند.

این است همت و عمق دید شیطان پرستان!

- آیا با این‌ها می‌توان بریان خشک خورد؟

= خیر!

نشان‌های بخش یازدهم:

۱ - محمد حلیم تنویر: «تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان» ص ۲۲۳

۲ - نشریه‌ی «طرح نو» شماره ۲۲، پائیز ۱۳۸۸، ص ۱۲۹

۳ - همان.

۴ - همان.

۵ - عبدالکریم خلیلی: مصاحبه با مجله‌ی «پیام مستضعفین» شماره ۶۰ - ۵۹. قم

بخش دوازدهم

خطر یک فاجعه در کمین است!

یک عاشورا، گروههای از سادات را تهدید می‌کند

افلاطون گفته: «همهی مظالم و جنایاتی که در تاریخ جهان رخ داده، ابتدا بر کلمات بوده است.» بهمین سیاق، تاریخ روابط پسر نشان داده که «در بطن هرموج کینه و نفرت، نطفه‌ی یک فاجعه‌ی انسانی منعقد می‌شود.» اساساً ایجاد موج کینه و نفرت همانا ریلگذاری آهاگانه و عامدانه برای خلق یک فاجعه است. لذا نفرت و «هویت‌گشی» بهطور قطع بهمنسل‌کشی می‌انجامد. از آنجا که «سیدستیزان» و «شیطان‌پرستان» هیچ اعتقادی به‌گفتمان انسانی ندارند، تنظیم و انتظار مناسبات انسانی با آنان غیر قابل باور است؛ بنابراین با تحریکات دامنه‌داری که از ناحیه‌ی ایشان علیه سادات انجام یافته است، سرنوشت آن عده سادات شیعه‌مذهب که در نواحی روتاستیک و پسیف در میان هزاره‌گان زندگی می‌کنند، تا حد زیادی وابسته به ساختار سیاسی کشور شده است؛ اگر یک نظام اداری متعادل و فراگیر و مرکز در کشور به وجود آید که بتواند بر سراسر کشور اعمال حاکمیت کند و امنیت همه‌گانی را تأمین نماید، و به موازات آن، نیروهای سالم‌اندیش در کشور تلاش‌های خود را در جهت ایجاد جامعه‌ی شهروندی مرکز و سامان دهی نماید؛ مسلمًا

سادات نیز در آن پروسه سهم نمایان خواهد داشت و مانند دیگر اقوام ساکن در کشور بهزندگی خود ادامه خواهند داد؛ در غیر این صورت، و بهخصوص، در شرایط ادامه‌ی جنگ‌ها و ناامنی‌های داخلی، یک عاشورای واقعی «تا حد سر و مال و ناموس شدن» این گروه از سادات را تهدید می‌کند.

مثلًا هرگاه شیرازه‌ی کشور از هم بیاشد، وضعیت دهه‌ی هفتاد دوباره برگردد و در نواحی هزار مجانت حکومت محلی شیوه آنچه در بامیان تحت رهبری آقای خلیلی وجود داشت، مجددًا برقرار شود؛ در چنان شرایط قطعاً اعلام خواهد شد که: «سادات سرش برای ما و مال و ناموسش برای شما!» آنگاه خواهید دید که گروه‌های اوباش و لشکر گرسنه‌گان «طی یک قیام پنج دقیقه‌ای» با سر و مال و نامیس سادات محلی چه خواهند کرد.

این بی‌سابقه نیست، تاریخ بشر سرشار از جنایت علیه یگدیگر است. در کنار فجایع «روآندا» کافی است به‌واقعی سی‌سال پیش در اروپای متمن! نگاه کنیم: «فروپاشی یوگوسلاوی» که با درگیری‌های خونین و چندین جنگ همراه بود، جنگ استقلال کرواسی میان سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۵، جنگ بوسنی ۱۹۹۲ – ۱۹۹۵ و جنگ کوزوو در ۱۹۹۸؛ سرانجام یوگوسلاوی به‌هفت کشور مستقل تبدیل شد. آخرین این کشورها کوزوو بود که در ۲۰۰۸ مستقل شد؛ یکی از جنگ‌ها، جنگ میان صرب‌ها و بوسنیایی‌های مسلمان بود؛ که صرب‌ها دست غالب داشتند. در این جنگ صرب‌ها به‌اسارت کنلوی زنان جوان بوسنی مباررت کرده و به‌آن‌ها تجاوزات دسته‌جمعی می‌نمودند؛ سپس زنان جوان را «که حامله شده بودند» تا موقع وضع حمل در کمپ‌ها نگاه می‌داشتند تا نتوانند حمل خود را سقط کنند و در آخر همه شان صرب بزایند!

اگر اوضاع در افغانستان بر هم بخورد؛ عین چیز در انتظار آن‌ده از زنان و دختران ساداتی است که در بین هزاره زندگی می‌کنند. هیچ تعارف ندارد. این‌جا است که با تأکید و تکرار می‌گوئیم: «تاهنگامی که جامعه‌ی شهروندی در کشور به‌وجود نیامده است، این شمشیر دامکلس همچنان بالای سر این گروه از سادات آویزان خواهد بود. سادات مکرم این نواحی باید قدرت پیش‌بینی حوادث را داشته باشند و تا فرصت دارند، فکری به‌حال خود بکنند. این هشدار عاشورائی خاصه شامل ولسوالی‌های جاغوری، مالستان، شهرستان، اشترلی، خدیر، سنگ تخت، لعل و سرجنگل، ورس، پنجاب و

بهسود می‌گردد، لاغر؛ این‌جا نقاط کور است و صدای کس بهجای نمی‌رسد. در این نواحی، تراکم جمعیت هزاره‌ها زیاد است، فضا تنگ است، همه گرسنه‌اند؛ سادات در اقلیت می‌باشند و آسیب‌پذیر هستند، دیگر گروه‌های قومی هم وجود ندارند که تعادل قوای به وجود آورند و هزارستان! واقعی هم همین‌جا است. تراکم جمعیتی فوق العاده بالا، منتج به سریز جمعیت بشری شده، غذا و امکانات وجود ندارد، تقریبات و سرگرمی نیست، سطح تنازع بقاء در بین خود هزاره‌ها هم به‌اوج رسیده و جا برای دفن مرده‌گان هم نیست. همه‌ی این‌ها در شرایطی که اخلاق و انسانیت سقوط کرده، احترام متقابل از بین رفته و تحریکات دامنه‌دار از هرسو جریان دارد، اوضاع را برای سادات این نواحی بهشت مخاطره‌آمیز نموده است، گو این‌که سادات این نواحی دقیقاً روی کشتزار می‌بن و در محاصره‌ی کامل دشمن زندگی می‌کنند.

ما به‌طور دقیق نمی‌دانیم که در اتفاق فکر شیطان‌پرستان چه تصمیمات و مصوباتی برای امحای حرث و نسل سادات، قوریلتای شده است؛ ولی تقسیر گفتار و کردار ایشان به‌موضوع نشان می‌دهد که اکنون نقشه‌های آن‌ها بر این روال کشیده شده است که مرحله به مرحله، ابتدا ما را بدنام کنند، بعد از آن بی‌هویت مان کنند و ذلیل مان سازند، سپس ما را به‌زاویه‌های تاریک و بسته بکشانند، آن‌گاه در تاریکی و بی‌صدا خفه مان نمایند... طوری که هیچ‌کس صدای ما را نشنود و هیچ‌کس هم نفهمد که چه شده است؟!

این‌ها که می‌گوئیم در خصوص آن گروه‌های از سادات است که در نواحی مذکور زندگی می‌کنند؛ ولی سادات ساکن در شهرهای بزرگ و ضواحی آن، به‌اضافه‌ی سادات در میان اقوام شیعی غیر هزاره را، اگر طوفان نوح هم بباید و اگر آسمان به‌زمین فرود آید، هیچ خطری تهدید نمی‌کند. ممکن است آن‌ها در برآیند ساختار سیاسی به‌مرجعیت قدرت و مدیریت کلان کشور نزدیک یا از آن دور باشند، اما زندگی و موجودیت ایشان در هر حال حفظ خواهد شد. مخاطراتی که سادات ساکن در مناطق هزاره‌جات را تهدید می‌کند، هرگز متوجه آنان نیست. همچنین سادات سنی مذهب و سادات اسماعیلی تا آخر دنیا سیاست خواهند کرد و هیچ وقت مشکل ما را نخواهند داشت؛ باید دست‌های ما به‌هم‌دیگر برسد. اکنون این ما هستم که به‌خاطر

ضعف‌های پر شماری که داریم و بهدلیل تهدیدهای که متوجه ما است، باید دست استمداد بهسوی آن‌ها دراز کنیم و صدای خود را به‌همدیگر برسانیم. سادات ساکن در هزاره‌جات در معرض خطرات سر و مال و ناموس است. اکنون که من این سطور را می‌نویسم، می‌دانم که برخی از همین سادات آنقدر در خواب خرگوشی هستند که اصلاً مخاطرات بُن‌فکنانه را حس نمی‌کنند، برخی هم که چیزهای حس نموده‌اند خیال می‌کنند با نادیده و ناشنیده گرفتن و سر خم کردن و تواضع و باج دادن و سلام و صلوات و سکوت می‌توانند از این مرحله عبور نمایند! زهی خیال باطل!

او می‌گوید: «تو اصلاً خود را سید مگو! که با سید خواندن تو، من احساس حقارت می‌کنم!» مسلماً این اولین یا آخرین بار در تاریخ نیست که نسل پاک رسول الله مبارگ این‌گونه معرض مخاطرات و نقشه‌های نابود کننده قرار گرفته‌اند؛ اما این دوران یکی از بدترین دوران‌های سادات مکرم است.


 الیاس جویا

البیت ده آغیل از مو سید بودن بدترین فحش است تا جایکه چند تا چوچه سید داشتیم منطقه خو
امونام از سیدی استعفا دادن


 ۷۶ سند شماره

Jomakhan Ehsani

رکیک ترین فحش در تمام کلمات و در تمام زبانها کلمه "سید" است نمیدانم چرا وقتی این کلمه را
می‌شنوم حالت تهوع می‌گیرم

این همه نفرت از کجا می‌آید؟ = از حس حقارتی ناشی از بحران هویت!

مهندسی سازمان‌یافته برای غصب اموال و دارائی‌های سادات

اکنون گروه‌های هزاره‌گی تحت رهبری شیطان‌پرستان به‌تجاوزگری رو نموده و به‌طور منظم و هدفمند به‌غصب سیستماتیک املاک و دارائی‌های اقوام کوچکتر (به‌ویژه سادات) مبادرت می‌ورزند؛ آن‌ها می‌خواهند هزارستان شان را تصفیه‌ی نژادی نموده و به‌حالات تک‌قومی در آورند. در حال حاضر سادات در نوک پیکان این اقدامات تجاوزکارانه قرار دارد؛ شیطان‌پرستان و تجاوزکاران برای توجیه اقدامات خود هر روز بهانه‌های واهی جعل و ابداع می‌کنند و اقدامات خود را به‌آن مدل می‌نمایند؛ به عنوان نمونه: شیطان‌پرستان هزاره‌گی در حال حاضر دو فرمول مشخص برای غصب دارایی و املاک متعلق به سادات در نواحی روستایی و شهری ابداع کرده‌اند: در روستاهای از هر زمینی که متعلق به سادات باشد و خوش

شان بباید و سید را هم ضعیف ببینند، می‌گویند: «این زمین پدری ما بوده، عبدالرحمن خان از پدر ما گرفته، بهتو سید نا سید داده است!» حالا پس بد!
یا می‌گویند: «این زمین را پدرکلان من به پدرکلان تو خمس داده، حالا پس بد!» در حالی که ثابت است سادات در عهد غزنویان صاحب املاک شده‌اند.

شیطان پرستان در شهرها به هر بنای متعلق به سادات بر سند، می‌گویند:
«این از آبله‌ی دست هزاره درست شده، این از عرق هزاره درست شده...»
با همین شعار، مدام برای تصرف و اشغال آن تعداد امکنی مذهبی که
توسط بزرگان سادات مدیریت می‌شوند نقشه می‌کشند؛ گروه‌های او باش
تشکیل می‌شود، در خیابان‌ها تظاهرات می‌کنند، سپس طبق نقشه‌ی از قبل
طراحی شده به مراکزی متعلق به سادات یا اقوام کوچک‌تر حمله می‌کنند و آن
را به تصرف در می‌آورند... اگر این‌گونه فکر می‌کنند باید بدانند که تهران هم
با آبله‌ی دست هزاره درست شده؛ اصلاً متروی تهران روی استخوان‌های
هزاره کشیده شده است؛ شلمچه و خرمشهر و سومار و دهلران... و قره‌باغ
و لاقین... در آخر: حلب و ادلب... از خون هزاره رنگین شده است؛ هکذا
«کان کوله‌ی پاکستان» روی اجساد له شده‌ی هزاره پیش رفته است.

اگر مرد هستی این‌ها را هم ببین! اگر مرد هستی این را هم بگو که
«هزاره در همه‌جا نان خون خود را می‌خورد.» ولی آن‌ها فقط سادات ساکن
در نواحی هزاره‌جات را ضعیف یافته و هدف پاکسازی قومی قرار
داده‌اند. همه‌ی این‌ها در حالی است که اگر فرض مغلوبی بودن و چنگیزی
بودن هزاره‌ها صحت داشته باشد، سادات قبل از هزاره‌ها (توسط غزنویان و
غوریان) در نواحی غور و غرجستان مستقر شده‌اند، از ورود اسلام و سادات
به افغانستان ۱۴ قرن می‌گذرد و از هجوم مغولان به منطقه هفت قرن سپری
می‌شود... در هر حال، سادات در هر موقعیتی راهی جز حفظ اصالت خود
ندارند. شعار آن‌ها در هر شرایطی فقط همین یک قضیه‌ی منطقی است:

«ما سید هستیم؛
اگر سید خوب است،
همان خوب ما هستیم؛
و اگر بد است،
همان بد هم ما هستیم.»
همین و لاغیر.

يا هزاره شويدي، يا بميريد!

زمانی بود که گروههای شیطانپرست با تهدید و تحکم بهما می‌گفتند:
 «يا هزاره شويدي، يا بميريد!» اگر تو می‌گفتی ما هزاره هستیم، باز هم
 هزاره‌ی درجه اول نمی‌شدی، می‌گفتند در آخر صف ایستاد شو، اگر چیزی
 از هزاره‌ی درجه‌اول اضافه آمد، آن وقت بهتو می‌دهیم!
آن وقت از هزاره چیزی اضافه می‌آید، که بهما برسد؟!
 اما اکنون تهدیدها تغییر ماهیت داده و اوضاع بهست نسل‌کشی و
 تصفیه‌های خونین قومی کمانه کرده است.

از ضعف‌های سادات شیعه که در میان اقوام هزاره زندگی می‌کنند آن
 است که دچار انسداد ذهنی شده‌اند و مسایل را درست تحلیل کرده نمی‌توانند.
 از همین‌رو خطرات را جدی نمی‌گیرند، ستم‌پذیر شده‌اند و ضرب اعتماد
 به نفس‌شان پائین آمده است. از ترس آن‌که مبادا اوضاع بدتر از آن‌چه هست
 بشود، واضح و روشن سخن نمی‌زنند، کارد را بیخ حلق خود می‌بینند اما
 خیال می‌کنند با ایشان شوخی می‌شود، این یک نوع محوشدن و مرگ
 تدریجی خودخواسته است؛ حال آن‌که ذلت‌پذیری در ذات سادات و در
 فرهنگ و معتقدات و تاریخ سادات اصلاً وجود نداشته.

مشکل دیگر ما سادات آن است که کنه‌گرا هستیم، به افراد کهنسال و اغلب
 روحانیون پیر و پفتال و مریض و فرتوت امید می‌بندیم و از چنان کسان توقع
 داریم که شرایط زمان را درک نمایند و مشکلات مان را حل کنند!

در حالی‌که این کار آن‌ها نیست، ما هرچه منتظر چنان افراد بمانیم فقط
 زمان را از دست داده‌ایم. شیطانپرستان نیز این را فهمیده‌اند، لذا در ظاهر
 احترام کهنسالان مارا رعایت می‌کنند تا دهان ایشان را بسته نگاه دارند. و
 این بزرگان ما! فکر کنند که اوضاع آن‌قدر هم که می‌گویند بد نیست:

«اینه دیدی فلان هزاره دست مرا بوسید!»

شخصاً در مواردی دیده‌ام که فردی از شیطانپرستان وقتی به‌سیدی
 کهنسال رسیده، دست او را بوسیده، ولی من که در همان حال در کنار او
 بوده‌ام، دست مرا نیوسیده. (خوب درک کنید این برخورد دوگانه را) در
 این‌جا کاملاً واضح است که او در برخورد با سید کهنسال، ریاکاری به‌خرج
 داده. نیات باطنی او همان است که در برخورد با من بروز داده است.

ظاهریینی و عوامگرائی یکی دیگر از ضعف‌های بزرگان سادات است. یکی شان بهمن گفت: «اووضاع آنقدرها هم بد نیست، من در محرم در فلان جا ملا بودم، همه‌ی مستمعین من هزاره بودند، بیشتر شان هم جوان!» این عوام‌زدگی محض است، عوام «بهکیشی می‌آیند و بهفیشی می‌روند». قطعاً خود همین آدم بارها در روضه‌های خود گفته است که هنگامی که مسلم بن عقیل در کوفه مشغول دعوت بود، در نماز مغرب او تعداد ۱۲ هزار نمازگذار حضور داشتند و به‌او اقتداء کردند، ولی در نماز عشاء تعداد یک یا دو نفر حضور یافتند! تاریخ همیشه همین‌طور رقم خورده است و قدرت‌ها همین‌گونه ظهرور و افول کرده‌اند. مگر مردم کوفه امام حسین را دعوت نکرده بودند؟ با او چه کردند؟ فکر نکنید که این اتفاق بار دیگر نمی‌تواند بیافتد.

از همه‌ی این‌ها گذشته، این مردم عوام نیست که فکر و فرهنگ و فلسفه و سیاست می‌سازند، فکر و فرهنگ را چند نفر محدود می‌سازند و اشاعه می‌دهند، عوام مصرف کننده است. مردم عوام فقط هوارا نگاه می‌کنند، بسیار سریع تغییر موضع می‌دهند، رنگ عوض می‌کنند و آلت دست می‌شوند. یک نمونه‌ی کوچکش نانوایان غرب کابل بود که در جریان «جنگ دیوانه‌گی» نان و خمیر خانواده‌های سادات را نمی‌پختند! عوام این است! معاویة به‌علی نوشت: «من صدهزار نفر از همین مردمی به‌جنگت می‌فرستم که فرق بین شتر نر و ماده نمی‌کنند!» مردم عوام فقط سه چیز ارزشمند دارند که امروزه هیچ یکش در اختیار ما نیست: ۱ - خون، ۲ - پول، ۳ - رأی. امروزه این سه فاکتور در اختیار شیطان‌پرستان قرار گرفته و علیه ما استفاده می‌شود.

این‌جا است که ما هرچه شیپ شیپ کنیم و در لفافه سخن گوئیم و پیچ پیچ و نجوى کنیم و خود را به‌گاؤبازی بزنیم، بهزیان خود ما است. امروز اوضاع این گونه است که حتی‌اگر تو دختر به‌هزاره هم بدھی و بالاتر از آن: بیایی و بگویی «مریدجان، تا حالا تو دست مرا می‌بوسیدی، از این پس من دست تو را می‌بوسم، بده دستت را تا ببوسم!»

در پاسخ به‌تو گفته خواهد شد:

«سید ناسید! برو گمشو! نمی‌خواهم تو دست مرا ببوسی، من از تو نخواستم که دست مرا ببوس؛ من از تو خواستم که خود را «سید» مگو!» آیا سزاوار است که ما خود را به‌این روز بیاندازیم؟ برای چه؟

چرا بهنسل کشی آرام و مرگ بی صدا تن دهیم؟ چرا دشمنان خود را بر حرث و نسل خویش مسلط سازیم و بدین ترتیب در تاریکی خفه شویم؟ چرا بی صدا و بی ادعا از صحنه‌ی روزگار محظوظیم؟ مگر ما در بین هزاره‌ها چه منافعی داریم؟ مگر هزاره‌ها چه دارند که از خودشان اضافه باید و نصیب تو شود؟! مگر لشکر بیکاران و گرسنه‌گان هزاره منطقه را تنگ نکرده؟ مگر فریاد ایرانی‌ها و پاکستانی‌ها را به آسمان بلند نکرده‌اند؟... پس ما باید بدانیم که پشت به دیوار هستیم و جا برای عقب‌نشینی بیشتر نداریم: «برد ما در شجاعت علوی و ذوالفقار حیدری ما است؛ و بس!» «ذوالفقار حیدری» ما قدرت بیان و بنان ما است، چاره نداریم جز این که فریاد برکشیم و دنیا را بلرزو در آوریم و جهان را متوجه وضعیت خویش کنیم. ما باید روش، واضح و صریح سخن بزنیم تا دوست و دشمن تکلیف خود را بداند. همه بدانند که ما داریم بی‌گناه قربانی می‌شویم. وقتی روش و رسای سخن نگوئیم، چه کسی می‌داند مشکل ما چیست و طرف ما کیست؟ همه خیال خواهند کرد که ما مشکلی نداریم. «تا نگرید طفل کی نوشد لین!» وقتی یک «سید» سخن می‌زند، باید چنان باشد که دشمنان حس کنند زلزله آمده و دوستانش حس کنند «علی خطبه‌ی شفقیه» می‌خواند. این یگانه شانس بقای ما است. بیانید چون زینب کبری سخن گوئیم که در عین اسارت، در مقابل چشم آن همه جمعیت بر سر یزید فریاد بر آورد و به او گفت: «یابن الطُّلاقَاء»! اشاره به این که در جریان فتح مکه، در سال هشتم هجری (۵ سال قبل از آن) جدم پیغمبر، جد تو (ابوسفیان) را در جنگ شکست داد، او را به اسارت گرفت، سپس بخشید و آزادش کرد. در آن روز که افراد سپاه حضرت محمد سرشار از پیروزی بودند و شعار می‌دادند:

«اليوم يوم الانتقام = امروز، روز انتقام است.» اما حضرت محمد فرمود:

«اليوم، يوم المرحمة = «امروز، روز عفو و رحمت است.»

آن حضرت بر اساس همین مفکره، همه‌ی اسراء و آل ابوسفیان را با این یک جمله آزاد کرد: «اذهباو فأنتم الطُّلاقَاء = بروید؛ همه‌تان آزادید!» اما به اثر چرخش روزگار، درست پنجاه و دو سال پس از آن، اهلیت (ع) پیغمبر به اسارت آل ابوسفان در آمد. همین زن، یک ماه قبل از این در کوفه، در مجلس مشابه، در مقابل ابن زیاد گفت: «ما رأيت الا جميلاً».

به خاطر اهمیت موضوع و مقایسه‌ی انواع ادبیات، که انسان‌ها در شرایط حساس (اغلب مشابه) به‌کار می‌برند، و به‌منظور ارایه‌ی الگوی شایسته جهت ارتقاء روحی مخاطب، مفید می‌دانم این تکه از تاریخ عاشورا را یادآور شوم چون خود ما در آستانه‌ی این وضعیت قرار داریم؛

«و تو ای سید هزاره! (بلی، فحشی بدتر از این نمی‌شه) بدان که اگر غفلت کنی، این روز برسر زن و فرزند و خواهر و مادرت آمدنی است.»:

«راوی می‌گوید: پس از آن، ابن‌زیاد در دارالاماره نشست و بار عالم داد.»

«سر مقدس حسین را وارد ساختند و پیش روی او گذاشتند؛»

«سپس اهلیت امام را وارد نمودند. زینب دختر امیرالمؤمنین، نیز به صورتی که شناخته نشود وارد شد و در گوشی نشست.»

ابن‌زیاد پرسید: «این زن، کی بود؟»

گفتند: «او زینب دختر علی است.»

ابن‌زیاد رو به‌سوی زینب کرد و گفت:

«حمد خدای را که شمارا رسوا کرد و دروغ‌های شمارا آشکار ساخت.»

زینب فرمود: «مردمان فاسق و فاجر رسوا می‌شوند و آنان غیر از ما هستند.»

ابن‌زیاد گفت: «چگونه دیدی آن‌چه را خدا با برادرت انجام داد؟»

زینب گفت: «جز نیکویی چیزی ندیدم؛ زیرا آل پیغمبر جماعتی هستند که خداوند حکم شهادت را برآنان نوشتند است...»^(۱)

-

چرا و چگونه زینب کبری می‌تواند این‌گونه سخن گوید؟

=

چون یک چنین ادبیات برخواسته از یک روح بزرگ و پشت‌مایه‌ی قوی و شکستناپذیر تاریخ است که از حضرت علی شروع می‌شود، به‌خود پیغمبر اسلام(ص) می‌رسد به عمق تاریخ روشن و درخشان فرو می‌رود تا به‌حضرت ابراهیم خلیل می‌پیوندد.

مظالم ایام نمی‌تواند این روح را بشکند و بهزانو در آورد. سنت خدا این است که تو از این حنجره و از این خانواده کلماتی چون «آوخ» و «أَف» و «برمن بی‌نوا رحم کنید... نخواهی شنید... و امروز تو از هزاره می‌ترسی!

... وای، وای، وای... ما چه بودیم؛ چه شدیم!... ماجقدر ضایع شدیم. این است حاصل هم نشینی! ما! گفت:

همنشین تو، از تو به باید تا تو را علم و فضل فزاید

اما ای سید هزاره! تو با کی ها همنشین شدی؟!... وای وای وای... برخود
نهیب بزن که: ظلمت نفسی، ظلمت نفسی، ظلمت نفسی...
آی سادات مکرم! بدانید برای زندگی با عزت و شرافتمدانه، هیچ سرمایه‌ی
لازم نیست؛ جز اراده‌ی نیرومند و همت بلند و دید عمیق و محاسبات دقیق.
آی سید هزاره! چرا تو نمی‌توانی حرف دلت را بزنی؟
آیا سادات هزاره! حامل همان میراث ژنتیک و همان صفات ارثی نیست?
شیر را بچه همی‌ماند به او تو به پیغمبر چه می‌مانی؟ بگو
این خود ما هستیم که در نهاد خود ضعف و فقرت و خمودی راه داده‌ایم؛
انسان‌ها اول از درون شکست را می‌پذیرند، سپس از بیرون شکست براو
تحمیل می‌شود؛ قبول شکست، شکست می‌آورد؛ و میل به پیروزی، پیروزی
می‌آورد. لذا گویند: «خود دیگر سازی، جهان دیگر شود.»
عمده نگرانی ما نه از یک «قیام پنج دقیقه‌ای» و نه از یک «عاشورای
خونین» است؛ که از روند نسل‌کشی آرام و بی‌صدا است که برآیند مستقیم
رخوت خود ما خواهد بود، ورنه؛ آن کسی که بتواند برما غالب شود، تا هنوز
از مادر متولد نشده است و هیچ گاه متولد نخواهد شد.

متهمی که از خود دفاع نمی‌کند، مجرم است

وقتی ما روشن گپ نمی‌زنیم، یعنی که ضعف داریم و مهمترین میدان
مبارزه را به نفع شیطان پرستان ترک کرده‌ایم، آنوقت بازار شایعات داغ
می‌شود، دروغ و افتراء رونق می‌گیرد و در گذر زمان حقیقت در دریای از
کذب و افتراء غرق می‌شود و سکوت ما به منزله‌ی تأیید همه‌ی آن افتراءات
خواهد بود و من حیث سند ثبت تاریخ خواهد شد و نسل‌های آینده به آن استنداد
خواهند کرد. این خیانت به نسل‌های آینده است.

سکوت امروز ما تأیید حکومیت فردای خود ما و نسل‌های آینده‌ی ما
است. وقتی ما برای نسل‌های آینده‌ی خود اسناد و مدارک کافی در تاریخ
نگذاریم آن‌ها چگونه از خود دفاع می‌توانند؟

آی سید هزاره! با سکوت مرگبار خود نسل‌های آینده‌ی خود را در برابر
کوه‌های از دروغ و دغل شیطان پرستان دست خالی مگذار و آنان را
شرمنده‌ی تاریخ مساز! گویا تو احتیاج به یک ضربه داری تا حالت بهجا آید!

اگر سادات هزاره! می‌دانستند چه نقشه‌های برای نابودی حرث و نسل آنان در جریان است، مو بهمن شان سیخ می‌شد. شب‌ها خواب نمی‌رفتند و فریاد شان به‌آسمان می‌رسید. عجیب است، ما بعد از قرن‌ها سکونت در مأمن اهلیت، در خطر نابودی و انهدام قرار گرفته‌ایم. دارند برای ما پرونده‌سازی می‌کنند، اگر سادات قفل از دهان برندارند محاکوم تاریخ خواهند شد، صد سال بعد شیطان‌پرستان خواهند آمد و بهنسل‌های ما خواهند گفت: اگر اجاد شما حرفی برای گفتن داشتند، چرا سکوت کردند؟ چرا از خود دفاع نکردند؟ شیطان‌پرستان دقیقاً هویت و مفاخر مارا هدف گرفته‌اند؛ می‌خواهند نسل

ما را مانند خودشان بی‌هویت کنند. قانون «مدیریت بحران» به‌ما می‌گوید: «مهم آن نیست که کسی یا کسانی، سیاست ما را تصدیق یا تشکیک کنند؛ مهم این است که نسل ما اعتماد به‌نفس خود را حفظ کنند و مانند همیشه و چون همان مجسمه‌ی پولادین استوار و خل‌ناپذیر باقی بمانند.»

یگانه راه دفع آن عاشورای حتمی که با سرعت به‌مست می‌آید، فریاد رسای «هیهات مذاالذله» است. این راز بقای ما است. در طبیعت نیز می‌بینیم هر گیاهی که خار داشته باشد و هر موجودی که از ابزار و توان دفاعی برخودار باشد به‌آسانی خورده نمی‌شود؛ ولی گیاه بی‌خار و موجودات نرم و نازک و بی‌دفاع را همه می‌خورند. تو می‌خواهی کدام یک باشی؟

گفتنیم در قانون طبیعت و تنازع بقاء توقع اضافی از این و آن و «آوخ» و «اوّف» و آه و ناله و تقاضا و تمّا و مرا ببخشید و بهمن بی‌نوا رحم کنید، والله من بی‌گناه هستم...! هیچ جای ندارد.

باید بدانیم «سیدستیزی» یک موج است، ما این موج را با پیروزی پشت سر خواهیم گذارد؛ اگر درست بیاندیشیم و درست عمل کنیم و نشان دهیم که زنده هستیم و می‌توانیم از زندگی خویش قاطعانه دفاع کنیم. در یک جنگ، آن طرفی پیروز است که نیم ساعت بیشتر مقاومت کند؛ در غیر این صورت، این موج ما را با خود می‌برد و بهکوه و کمر می‌کوبد و نابود مان می‌کند؛ اگر همچنان دست روی دست گذاشته و صرف به‌زمانه ناسزا بگوئیم! ما باید بدانیم که زمانه هیچ گناهی ندارد. زمانه همواره اسب چموش بوده و خواهد بود؛ این ما هستیم که باید سوارکاران ماهر باشیم. تفکرات فاشیستی در همه جای دنیا شکست خورده، در افغانستان نیز قطعاً شکست

خواهد خورد. فقط مقداری روشنگری و مقاومت لازم است تا چهره‌ی واقعی شیطان پرستان نفاق افگن و یگانه‌گی‌شکن بر ملا گردد و اقوام افغانی راه همیستی مسالمت‌آمیز را پیدا کنند.

садات پتانسیل ذاتی بسیار بالای دارند که خود بدان واقف نیستند. علاوه بر اصالت، صلابت، هیبت و استعداد ذاتی، متحدین طبیعی دارند که امروزه سرنوشت سیاسی ایشان باهم یکسان شده است. این متحدین طبیعی، مانند همیشه، مؤمنین هزاره هستند؛ در جوار آن‌ها، اقوام کوچک شیعه مذهب مانند بیات، قزلباش، بروتی، ناصری، تاجیکان، بلوچ‌ها و پشتون‌های (شیعه) هستند که چون سادات از شرایط پیش آمده بهشت ناراحت‌اند. شرایطی که طی آن، فاشیسم هزاره‌گی عنوان هزاره را که معادل شیعه بود، از مذهب بهنژاد و خون تغییر داده و در همین حال چماق بزرگ بالای سر اقوام شیعی بالا برده و با تحکم از آن‌ها می‌خواهد که یا هزاره شوید، یا بمیرید!

این اقوام کوچک از این اوضاع بهشت ناخست‌اند. اما تا هنوز مانند برخی از افراد سادات در لفافه سخن می‌گویند، و ناخست‌نی خود از وضع موجود را علناً تابلو نکرده‌اند. لکن اوضاع این‌گونه نخواهد ماند. در زودترین زمان، فریاد آن‌ها به‌آسمان بلند خواهد شد. آن‌ها اقوام شجاعی هستند، هرگاه اراده کنند مانند پلنگ بهسوی اهداف خود حمله می‌برند؛ فاشیسم هزاره‌گی کار را به‌جای رسانیده که به‌زودی اقوام شیعی به‌آن‌ها خواهند گفت: شیعه‌های افغانستان ما هستیم و شما فقط از جانب خود و بهنام خود و در حد سازمان بدنام نصر گپ بزنید؛ نه از جانب ما و نه بهنام شیعه‌های افغانستان؛ آخر، وقتی که هزاره خون باشد، چکونه بلوچ، بروتی، ناصری، تاجیک، پشتون، قزل، ترکمن و بیات می‌توانند خود را هزاره گویند؟

این در حالی است که خود هزاره از هزاره بودنش ناراض است، افراد هزاره‌گی در مطبوعات می‌نویسند که «درد خود را فقط خود ما می‌فهمیم».

بهراستی این درد چیست؟ جز بحران هویت؟ جز چیزنداری؟ ...

اکنون اقوام شیعی غیر هزاره‌گی به‌روشنی دریافت‌هاند که سران هزاره حق آن‌ها را می‌خورند. این وضعیت قابل دوام نیست. اقوام محروم زمانی به حقوق خویش می‌رسند که فضای معقول، منطقی و شفاف شود. برای غلبمیر وضعیت موجود و تغییر وضع ناگوار جاری بیک جبهه‌ی فکری نیرومند

ضرورت است که در آن همه اقوام شیعی و دیگر نیروهای سالم‌اندیش ملی حضور داشته باشند. در این‌جا باید سادات زبان این اقوام شوند و امواج مطالبات را در سراسر فضای شیعی و کل کشور گسترش دهند، آن را سامان‌دهی نموده و بهگوش اقوام حاکم چون پشتون و تاجیک برسانند. واضحًا بهآن‌ها بفهمانند که برما چه می‌گذرد؟

وقتی ما مشکل داریم، چرا با صاحبان اصلی قدرت و مملکت گپ نزنیم،
که امید بهلطف و کرم خلیلی و محقق و این و آن بیندیم؟
از گدا چه ماند که گدا خورد؟!

ما باید چنان فریادی برآریم که صاحبان اصلی کشور را در این خانه‌ی مشترک، سر بام آوریم، آن‌ها را بهتماشا و داوری فراخوانیم که ببینند در میان اقوام معروف بههزاره چه می‌گذرد؟ این فریاد ما فاشیسم شیطان‌پرست را مفتضح و رسوا خواهد کرد، او کارکرد و اسنادی از خود بهجا گذارد که در هیچ‌جا قابل دفاع نیست؛ لذا بسیار می‌ترسد.

فاشیسم شیطان‌پرست هزاره‌گی در حال حاضر از اثر شرایط موجوده و غیر عادی در کشور و نیز بهاثر خوش خدمتی بهقوای اشغالگر، بهجیمه‌ی رسیده که مشغول خوردن آن است. این وضع رو بهپایان است. فاشیسم شیطان‌پرست بسیار می‌ترسد که جیمه‌ی بهدست آورده را نتواند مصرف کند، لذا روی گذشته‌های شرم‌آور و غیر قابل دفاع خود پرده می‌کشد!

این ما هستیم که با استناد به عملکرد و مدارک غیر قابل انکار بهجا مانده از فاشیسم هزاره‌گی، بهافکار عامه و صاحبان اصلی کشور و قشر حاکم بفهمانیم که برما چه می‌گذرد؛ آیا از درون اقوام پشتون و تاجیک و ازبک، یک چنان آواهای شوم نابودسازی بهگوش می‌رسد؟

آیا از درون آن اقوام طرح «قیام پنج دقیقه‌ای» جهت نابودی یک گروه انسانی بی‌گناه و شریف بهگوش می‌رسد؟...

ما باید شیطان‌پرستان و مزاری‌کیشان را نزد دیگر اقوام افغانی مفتضح و رسوا کنیم. در این صورت و جایب انسانی، اسلامی و ملی اقوام حاکم است که بهحکم آیه‌ی کریمه‌ی «وَإِن طَّافِقْتُم مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْتَلُوا فَاصْلُحُوا» در این خانه‌ی مشترک صلح برقرار کنند؛ همه باید بدانند: این وطن یا امن و آرام و آباد است؛ برای همه؛ یا امن و آباد نیست؛ برای هیچ کس!

ما صلح و آزادی و فرصت‌های برابر می‌خواهیم و «صلح یعنی سنگی بر شیشه‌ی عمر فاشیسم شیطان پرست هزاره‌گی» حیات او در نفاق و جنگ و کشتار و دشمن‌تراشی و غارتگری و خون‌ریزی و خون‌خواری تأمین است؛ رابطه‌ی فاشیسم با صلح چون جن و بسم الله است و چون خفash و خورشید...

فرض‌های از روابط آینده سید و هزاره

در روابط آینده سید و هزاره پنج فرض به ترتیب ذیل قابل تصور است. از این پنج فرض سه فرض مردود است؛ یک فرض حاصل است و یک فرض ممکن الحصول و مطلوب است:

۱ - فرض اول: هزاره‌ها سادات را طی همان «قیام پنج دقیقه‌ای توصیه شده و پلان شده» به‌کلی نابود کنند و از صفحه‌ی روزگار براندازند. این فرض محال است، زیرا شرایط اقلیمی و ساختار قومی کشور و پراکنده بودن سادات این اجازه را نمی‌دهد، جز در مناطق کور و در شرایط خاص که البته گروه‌های از سادات در چنان مناطق در خطر سر و مال شدن هستند.

۲ - فرض دوم : هزاره‌ها سادات را در خود هضم و حل کنند. این فرض بسیار بعيد است، زیرا هزاره چیزی ندارد که سادات (با این فرهنگ و تاریخ عظیم) را در خود هضم و حل کنند، به‌طوری که دیگر سیدی خود را سید نگوید. شما کدام فکر و فرهنگ و فلسفه‌ی بزرگ و سازنده در میان هزاره‌ها می‌بینید؟! البته که نه! پس، «ز آب خرد ماهی خرد خیزد» شیطان‌پرستان خطاب به سادات نوشته است که «شما استفراغ شده‌گان هستید و جامعه‌ی هزاره شمارا استفراغ کرده است» این سخن درست است؛ هر معده‌ی که نتواند چیزی را هضم کند، لاجرم استفراغ می‌نماید.

هزاره‌ها بـلـحـاظ تباری مجھول‌الـهـوـیـه و گـمـشـدـگـان تـارـیـخـانـد، چـنـانـکـه خـودـ نـمـیـدانـند «از کـجا آـمـدـهـانـد و آـمـدـن شـانـ بـهـرـ چـهـ بـودـهـ است!»

آنان قارچ هستند، خودشان که هیچ، محققین و انتیکشناسان را هم گیج و منگ کرده‌اند که این‌ها چه موجوداتی هستند؟! و در کجا ریشه دارند؟! از دیگرسو زبان ندارند. زبان گویشی و نوشتاری ایشان دو تا است. زبان گویشی هزاره همان زبان یأجوج و مأجوج است و زبان نوشتاری را از تاجیکان عاریت گرفته‌اند و مذهب را از سادات عاریت کرده‌اند. پس بـلـحـاظ

زبان دنبلارو تاجیکان، به لحاظ مذهب دنبلارو سادات، به لحاظ هویت «قارچ» و به لحاظ معیشت، سخت نیازمند همسایه‌گان‌اند. اگر همین امروز ایران درهای خود را ببنند هزاره از گرسنه‌گی می‌میرد. و این روز حتماً آمدنی است. نان سنگک و شهریه‌ی «جامعة المصطفی العالمیة!» همیشه‌گی نخواهد بود. لذا باد شکم شیطان پرستان هزاره‌گی نیز همیشه‌گی نخواهد بود.

در ارتباط مطلب این نکته را نیز اضافه کنم که جنبش هزاره‌گی در دهه ۱۳۶۰ در مسیر خوبی قرار گرفته بود و می‌رفت که با افکار بزرگ جهانی آشنایی حاصل کند؛ اما در دهه ۱۳۷۰ این جنبش دچار بیماری لومنپیسم و شووینیسم شد که از طریق کوتنه بلوچستان توسط جریان «تنظیم نسل نو هزاره - مغول» برآن مستولی گردید و جنبش هزاره‌گی را از محتوى تهی کرد و سرانجام آن را به لومپیسم و واندالیسم کشانید و بدنام کرد.

چنان‌که در حال حاضر جنبش هزاره‌گی چندان دچار نزول محتوى و سقوط اخلاقی و فقر فرهنگی و نداری معنوی است که خود متوجه حال خویشتن نیست. بدور خود می‌چرخد و نمی‌تواند ضعف‌ها و کاستی‌های خود را احصاء کند و از خود انقاد نماید... لذا گرفتار دور باطل شده و مانند کرم ابریشم هرچه می‌تند بیشتر خود را محصور و منزوی می‌سازد. و بالمال نمی‌تواند نقش مثبت و ملی ایفاء کند؛ کما این‌که طی سی‌سال گذشته هیچ دست‌آورده مثبت و ملی نداشته است.

وقتی یک جنبش نتواند خود را نقد کند یعنی که گندیده؛ وقتی یک جنبش در فراگرد تاریخی خود به کیش شخصیت می‌رسد، یعنی که به‌آخر خط رسیده است و فراتر از آن تولیدات فکری نخواهد داشت. در این صورت وضعیت یک گاو شاخزن را به‌خود خواهد گرفت تا بتواند از کیش شخصیت دفاع نماید. بگذار دقیق‌تر بگوییم: «هنگامی که یک جنبش از مکانت رفیع تفکرات انسانی و برابری طلبانه، به مرطبه‌ی شیش‌فروشی سقوط می‌کند، شما از آن چه توقع دارید؟ به‌آن چند نمره می‌دهید؟ و چه نامی بر آن می‌نهید؟»

آیا از این پائین‌تر هم می‌توان سقوط کرد؟

در این‌جا به‌یک ترانه‌ی هزاره‌گی توجه کنید، بعد قضاوت کنید که اگر فرهنگ و دانش و حکمت سید و سیادت نباشد، هزاره با این زبان و این آوا به‌کجا می‌رسد؟ اهمیت موضوع زمانی هویتا می‌گردد که بدایم: «زبان

اساس تمدن هر قوم و هر ملت است؛ هر حکمی که برای زبان یک قوم ساری و جاری باشد، نفس همان حکم برای تمدن آن قوم نافذ است.» بیائید ببینید با این ادبیات و این فرهنگی با این فقر و حقارت می‌توان تمدن ساخت و متمدن شد و در جامعه‌ی جهانی سخن گفت؟! این است زبان و فرهنگ هزاره‌گی:

۱ - دَآغِيل موره از نو بوردي بابه!

توشنا بوديم لب او بوردي بابه!

از بس که دل مو زخمی بود دَتاریخ

مَیده مَیده و جَو جَو بوردي بابه!

۲ - سلام مو ره کس آليک نموک

رئيس و ُقى و مليک نموک

اگه قار کته از تو نبود، کس

دَآغليگي مو ره شريک نموک

۳ - لاظه لاظه، خون تو شور شورنه بابه!

خداوراستي که دم مو بورنه بابه!

جَگه خالى توره کل خراسان

نمى دانوم چه رقم پورنه بابه!

۴ - اگه ٿيلو بوري، ٿيلويه بابه

اگه بورلو بوري، بورلويء بابه

اگه مولگ خراسان ره بگيردي

هرات و بلخ و ُرزگويه بابه

۵ - اگه آستيم، منه نفس مو، بابه

دار و ندار و همه کس مو، بابه

منه قفس بودي دَزنگي خو

ميدهگر درگه قفس مو، بابه

۶ - بابه موگوفت قار بیجا نباشه

درگه آغيل، بی بادگي و انباشه

منه آغيل هرکس دَجاي خو بشيه

آزره بودو ديگه گنا نباشه

سندي شماره ۷۷

بفرمائيد! تمام دار و ندار هزاره همين قدر است! با اين ميشه چه ساخت؟

لذا فرهیخته‌گان هزاره، زبان دری - تاجیکی یا فارسی ایرانی را بهتر می‌شناسند و با همان زبان سخن و قلم می‌زنند. بهتازه‌گی در بین خود هزاره‌ها بحث‌های داغ شروع شده است که آیا زبان هزاره‌گی باید همین (زبان فوق) باشد یا آن زبان تاجیکی - ایرانی که نخبه‌گان هزاره پذیرفتند؟ جمهور «آزره»ی کوئته اصرار دارند که «آزره‌گی» زبان مستقل است و می‌گویند بی‌نهایت هم غنی است! دلیل می‌آورند که ادارات دولتی در استرالیا، برای «آزره‌گو» مترجم «آزره‌گی» می‌گیرند. پس ثابت است که «آزره‌گی» زبان مستقل است، اما در کشورهای پاکستان و افغانستان مطرح نشده، این زبان باید منحیت زبان «آزره‌گی» رسمیت یابد.

این نظر در میان «هزاره»های افغانستان نیز طرفداران اندکی دارد. اما غالب «هزاره»های افغانستان، خاصهً تحصیل کرده‌گان ایشان با این نظر همنوای نمی‌کنند. آن‌ها حتی زبان دری را تاجیکی یا فارسی ایرانی نمی‌خوانند، از آن تحت عنوان «زبان معیاری» یاد می‌کنند، و می‌گویند هزاره‌ها نباید از زبان معیاری جدا شوند. این گفت و گو تازه شروع شده و برای مدت طولانی ادامه خواهد یافت، گمان می‌رود در درازمدت بهیکی از خطوط حاصل و وجوده تمایز میان «آزره» و «هزاره» مبدل گردد.

با این حساب، هزاره از گذشته نیامده، تازه متولد می‌شود. بنابراین از این پس براساس اصول زبانی [و حتی نژادی] ما دو چیز خواهیم داشت:

الف - هزاره: که مرکز آن در افغانستان است، زبان تاجیکی - ایرانی را پذیرفته و به آن عنوان «زبان معیاری» داده است. تازه‌کی‌ها خودرا «بومی افغانستان می‌خوانند» و نسبت‌های ترکی - مغولی را منکر است. این‌ها فکر می‌کنند که اگر ترک و مغول دانسته شوند، این مطلب موقعیت آنان را در معادلات ملی افغانی تضعیف می‌کند و برای همیشه عنوان مهاجر بودن و یا مهاجم بودن را بردوش می‌کشند. در این میان تعدادی هم هزاره‌ی غرب رفته داریم که به‌جز نسل اول شان، نسل‌های بعدی شان استحاله خواهند شد.

ب - آزره: از این پس ما چیزی دیگری هم تحت عنوان «آزره» خواهیم داشت که مرکز آن در کویطه بلوچستان پاکستان است، خودرا فرزندان بلافصل چنگیز خان مغول می‌دانند و برای خود شجره‌نامه هم تنظیم کرده‌اند، مضافاً در تدارک انشاد گویش مستقل برای خود هستند که [تا این لحظه] به آن

«کیلاخ» عنوان داده‌اند. کیلاخ «شلغمشوربای» است از فارسی دری،

اردو، ترکی، مغولی، محلی جاغوری‌گی و غیره که چنین نگاشته می‌شود:

سند شمار ۷۸ :

لوزای شی کی تا تبس ره جئم شوده، تورکی موغولی یه. پئسانا لوزایی پارسی کی قئد زیبونی اسلی اولوسی آزره گئذ خوردء، رئنگ اونگه قئد رئقئ روقوم شی اسل فارسی الی نئمننده بئلکی یئنگ شی قیله جبیر شوده رئقته تا اندازه ره کی ساختی جوملای (نحو) آزرگی ام از فارسی غئدر فرق کیده‌مسئلن اگه جوملا قئد لوزای قئتی شودی آزرگی قئد فارسی ره یئنگ قئد دیگی شی تول تئزو کئنی فئرقی آردوی شی بئلدي مو وازی بور موشه‌اگه لوزی چیم ره توخ کئنی اولوسی آزره قئد ازی لوز لوزای دیگه ره کی قئتی کیده، رئقئ روقوم شی بیخی غئدر فرق کیده. مسئلن: چیم ده چیم شدو ...»

این بود نمونه‌ی از زبان «کیلاخی» آزرگی، که از آن شعر «لب او بردن

با به» [که در فوق آورده‌یم] هم عقبتر است... و همین طور شیر درشیر!

اگر شما چیزی از این فهمیدید، دیگران هم می‌فهمند! تحلیل اوضاع و

شرایط ثابت می‌کند که عده‌ی می‌خواهند هزاره‌گان مانند کرم ابریشم بشوند.

۳ - فرض سوم :

کنند. این نیز ممکن نیست زیرا هزاره‌ها هیچ وقت نمی‌توانند از مذهب تشیع سوا شوند. از هر فرد هزاره پرسیده شود بالاترین آرزوی تو در زندگانی چیست؟ بلادرنگ خواهد گفت: «زیارت کربلا». نیز می‌گویند برای شادی روح ... صلووات... درست است که شیطان‌پرستان هزاره از دین خارج شده‌اند، ممکن است گاه و گداری به مقاماتی هم برسند و اعمال نظر نمایند، اما هیچ‌گاه نخواهند توانست توده‌های هزاره را با خود هم عقیده سازند.

۴ - فرض چهارم :

معنویت و اعتقادات خود حل کند، که این عملاً واقع شده و محقق است.

عموم هزاره‌ها از بزرگ و کوچک به لحاظ فرهنگی متأثر از سادات‌اند؛

به همین دلیل وقتی چشم باز کردند و خواستند برای خود تخلصی برگزینند

«از روی چیزنداری» سراغ تخلص‌های خاص ساداتی رفتند: مانند حسنی،

حسینی، هاشمی، سجادی، موسوی، جعفری ... نیز بزرگان هزاره‌گی از

رهگذر فرنگ و مواریث اجداد سادات به شهرت و ثروت و نام و نشان رسیدند؛ اگر مذهب شیعه را از هزاره بگیریم دیگر چیزی ندارد.

۵ - فرض پنجم : سید و هزاره و همه اقوام افغانی دارای روابط منطقی بر اساس اصول انسانی و حقوق شهروندی شوند که به دور از هر نوع شانتاز و سبوتاز، بربنیاد روابط آزاد و زندگی اگاهانه استوار باشد. حکم دموکراسی نیز همین است. دموکراسی به حقوق افراد نظر دارد نه به کمیت و عدد کسان؛ امروزه شیطان‌پرستان بهما می‌گویند سادات نفوس‌شان فامیل‌وار است! می‌گوئیم: اگر کوه‌های هیمالیا و البرز و هندوکش و پامیر... همه طلای ناب بودند، در آن صورت، این فلز زردرنگ ارزشی نداشت!

درباره ازدواج سید و هزاره

اگر سید خوب نیست، تو چرا دنبال دختر سید، سردرد می‌گردد؟!
این موضوع یکی از نکاتی است که شیطان‌پرستان روی آن بسیار مانور می‌دهند و سادات مکرم را به موضوعی دفاعی انداخته‌اند.

آن‌ها از طرح و اصرار روى اين موضوع چند هدف دارند:

۱ - بعد انسانی قضیه: چراسادات بهما دختر نمی‌دهند؟

حال آن‌که ما انسان، شیعه، هموطن، همزبان، هم سرنوشت هستیم...
سادات از ما دختر می‌گیرند، و بهما دختر نمی‌دهند، مگر چه فرقی میان دختر و پسر هزاره‌گی وجود دارد؟!

۲ - بعد تبلیغاتی قضیه: شیطان‌پرستان چنین قوریلتای کردۀ‌اند که فشار تبلیغاتی و اصرار روی این مطلب می‌تواند مارا به آن‌جا رساند که سادات یا تسليم می‌شوند و به هزاره دختر می‌دهند، یا همچنان استنکاف می‌کنند و دختر نمی‌دهند که در هر دو صورت سه منظور ذیل حاصل می‌شود:

الف: وقتی سید به هزاره دختر دهد در نتیجه تعداد دخترها در میان سادات کم خواهد شد و از آن سو جوان سید مجبور خواهد شد از هزاره دختر بگیرد، در نتیجه‌ی این ازدواج دو سویه، قیافه‌ی نسل آینده‌ی هردو قوم متعادل خواهد شد، و بدین‌ترتیب یک نیمه انحلالی در نسل سادات واقع خواهد شد. چون یکی از مواردی که سادات بدان می‌نازند «قیافه» و رنگ پخته و خوش سیدی است. اگر برنگ‌های صورت سید و هزاره دقت کنیم و هردو

را باهم مقایسه نمائیم، خواهیم دید که سادات مکرم از نوعی بهخصوص رنگ پُخته و مطلوب برخوردارند که خود شان بهآن «نورسیدی» میگویند. اما وقتی بهچهره‌ی هزاره دقت کنیم بهدرستی میبینیم که (بهقول هزاره‌گی) «پکه و خُشک و کم فروع» است. در مجموع هزاره‌ها از پوست خشک برخورداراند و از نور و آب و رنگ و روغن صورت بهره‌ی زیادی ندارند. این را خود شان هم اعتراف دارند. اما پوست سید مرطوب و چرب است.

ب - نفرت پراکنی: وجه دیگری که شیطان پرستان روی آن اندیشیده‌اند این است که اگر این نتیجه حاصل نشد و سیدها تسلیم نگردیدند، بهنتایج تبلیغاتی آن می‌رسند که همانا نفرت‌پراکنی و بدین ساختن مؤمنین و انسان هزاره نسبت به سادات است. چنان‌که آن‌ها با خود بیاندیشند که خوب، ببین این سیدهارا، ما چقدر بهایشان احترام داریم، اما آنان اصلاً مارا آدم حساب نمی‌کنند! بهما دختر نمی‌دهند! بدین ترتیب فاصله میان جمهور هزاره و سادات بیشتر می‌شود که مطلوب شیطان پرستان است.

ج - مظلوم‌نمائی: امروزه شیطان پرستان هزاره‌گی در کار مظلوم‌نمائی استاد شده‌اند، در نمایشات مظلوم‌مردانه‌ی خود پیوسته تأکید می‌نمایند که «سادات خود را از هزاره بالاتر می‌دانند» این حرف را بدان‌خاطر زیاد تکرار می‌کنند که خود ما در موضع دفاع بیافقیم و بگوئیم که: «نه نه نه! ما از شما برتر نیستیم، ما با شما برابریم! ما باشما فرقی نداریم و ... چنان‌که بعضی از واداده‌های سید به‌همین دام افتاده و همین حرف را می‌زنند! غافل از این‌که ما هرچه کوتاهتر بیاییم او جلوتر می‌آید و طلبکار! همین‌که گفتیم ما با شما برابر هستیم، آن وقت بلا فاصله پلان بعدی شان را اجرائی می‌کنند که خوب، حالاً که باهم برابر هستیم، پس بیا مارا داماد کن! مارا پشت سر عروس سوار کن!

مورد دیگر از مظلوم‌مرداری ایشان این است که می‌گویند سادات در طول تاریخ به‌هزاره ظلم نموده، خیانت کرده و هزاره را قربانی نموده‌اند، در این مورد آسمان و ریسمان زیاد می‌بافند که در منابع شان مندرج است. از جمله همین مطلب را همه‌جا علم می‌کنند و خود را مظلوم و قربانی جلوه می‌دهند. در حوزات علمیه نزد مراجع و سادات ایرانی شکوه می‌برند که سادات در افغانستان با ما چنین معامله می‌نمایند. مدام سر زبان دارند که فلاں و فلاں

مرجع و مجتهد ایرانی دختر خود را به عوام داده است، چرا شما سیدهای هزاره! به هزاره دختر نمی‌دهید، مگر شما از سادات ایرانی سیدتر هستید؟ = بلی که ما از سادات ایرانی سیدتر هستیم.

بسیاری از سادات ایرانی فقد مشجرات موثق می‌باشند. غالب آن‌ها (در بهترین حالت) فقط از یک طرف سید هستند. بسیاری‌ها از فرط بی‌هویتی و فقدان نسبنامه، حتی ارتباط ذهنی و عاطفی ایشان با ائمه‌ای اهلبیت(ع) و اجداد (احتمالی شان) قطع یا تضعیف شده و از همین‌رو بسیار هم ضد عرب شده اند! اسمائی خود و فرزندان خود را سید کوریوش و سید داریوش و سید پرویز و سید کیامرث... گذارده‌اند! «احمد کسری» یکی از همین‌ها است. از وجه دیگر: این‌که سادات ایرانی از ما پیسیدارتر و قدرتمندتر هستند، از آن بابت است که ملت‌شان خوب است، به سادات‌شان رسیده‌گی می‌کنند و امور خود را به سادات‌شان واگذار می‌کنند؛ هزاره چه دارد که به سادات برسد؟

حقیقت از چه قرار است؟ چه باید بشود و چه نباید بشود؟
ما در این‌جا می‌خواهیم این بحث را از چند زاویه به‌منظاره بگذاریم، ما می‌خواهیم طبیعت قضیه را در این‌جا بازگو کنیم، اصلاً کاری به نظرات و رویه‌ی جمهور سادات هم نداریم:

۱ - وجه انسانی: قبل از هر چیز، انسان،

انسان است و ارزش انسان فوق همه‌چیز است. همه‌ی افراد و نژادهای انسانی از حقوق و حرمت یکسان برخورداراند. بحث ازدواج نیز یک امر انسانی است، هرگاه دو انسان اعم از هر نژاد، قوم، دین، مذهب و ملیت، با درک آگاهانه از یکدیگر، بخواهند باهم ازداج کنند و زندگی مشترک داشته باشند، هیچ‌کس و هیچ‌چیز نباید مانع آن شود.

اما این سخن آرمانی است، و روی دفاتر شعر و شاعری خوب است، تا هنوز از آن مرحله خارج نشده. کاش جمهور بشریت به‌این حد از رشد و کمال و آگاهی انسانی برسند. لکن در واقعیت روی زمین می‌بینیم که جو اجمع ما به‌این حد از منزلت انسانی و رشد هماهنگ نرسیده‌اند. جو اجمع ما طبقاتی و چند لایه است، هر لایه‌ی اجتماعی خصوصیات منحصر به‌خود را دارد، در مورد ادغام و هم‌جوشی جز ایر انسانی اصلاً کار نشده است.

همین خرده فرهنگ‌ها است که مشکلاتی ایجاد می‌کند. مثلاً اخلاق هزاره‌گی در زمره‌ی اخلاق پست محسوب است، هزاره‌ها در مقام جدال با یکدیگر، الفاظ بسیار رشت و قبیح بهکار می‌برند و اهل طعنه‌کاری و لاق و پوچ‌گویی‌اند. فرهنگ هزاره‌گی ملغمه‌ی از پوچ دهنی و کج خُلقی است؛ چنان‌که هیچ فرد هزاره‌گی خالی از نوعی سندروم روانی نیست. سندرمی که بر بنیاد حس حقارت استوار می‌باشد و سلامت مزاج انسان هزاره را بهم زده است، لذا مانند قوم یهود مدام در آه و ناله‌اند. درپی خواهیم دید که چنین سندرمی موجب دیوانه‌سالاری و دیوانه‌ستائی در بین هزاره‌ها شده و گروه‌های از انسان هزاره به دنبال کسانی راه می‌افتد که گرفتار جنون اطباقی هستند. این خرده فرهنگ، با فرهنگ فرهیخته و فضیلت‌گرای سادات که مبتنی بر روحیه‌ی متعالی و عفت و اعتماد به نفس ایشان است، متفاوت می‌باشد.

خصلت سنگ سیه نیست که گوهر گردد
گر دوصد عمر شود پرده‌نشین در معدن

۲ - حفظ اصل و نسب: سادات مکرم به حفظ اصل و نسب خود خیلی اهتمام می‌دهند و این امری پسندیده و سفارش شده است. در این راستا نسبی که حایز ذوشراحتان باشد (یعنی ابوین سادات) نزد نسب شناسان از اولویت و خلوصیت برخوردار است. سادات افغانستان تا هنوز به‌این مورد نیز اهمیت جدی قایل بوده‌اند و اکثریت قریب به اتفاق ایشان ذوشراحتان هستند. فقط برخی از افراد سادات در نواحی هزاره‌جات در این مورد دو اشتباه عمده دارند: کسانی از سادات ساکن در هزاره‌جات از هزاره‌ها دختر می‌گیرند و به هزاره‌ها دختر نمی‌دهند (مگر شذ و ندر) در حالی که اگر بحث اصل و نسب در بین باشد این غلطترین کار است که آنان می‌کنند. اولاً مطلوب آن است که نه به هزاره دختر داده شود و نه از ایشان دختر گرفته شود، تا این خون پاک، کماکان خالص و اصیل بماند.

اما اگر امور روزگار به‌گونه‌ی چرخید که شرایط دختر دادن به هزاره و دختر گرفتن از هزاره به‌نحو یکسان پیش آمد، در آن صورت، دختر دادن به هزاره بهتر از دختر گرفتن از آنان است. چون در فرض توجه به اصل و نسب، هرگاه به هزاره دختر داده شود (در بدترین صورت) همان یک دختر را به کام نیستی داده و نابود کرده‌ایم، اما اگر از هزاره دختر گرفته شود یک

نسل را خراب کرده‌ایم، چنان‌که تا ده نسل تلاش کنیم نمی‌توانیم عوارض آن را بزداییم. این بدترین صورت معادله است که برخی از سادات متوجه آن نیستند. خیال می‌کنند تنها با دختر ندادن به‌هزاره، حفظ کرامت ناموس سادات کرده‌اند. البته که ناموس سادات، ناموس کبریاء است و حفظ شوئن و کرامت و منزلت آن از اوجب واجبات است. لکن حفظ اصل و نسب و شرافت دوسویه نیز به‌همان اندازه مهم است. مطلب واضح است:

حتی از منظر انسان هزاره نیز ما زمانی از مکانت و فضیلت برخوردار هستیم که سادات اصیل باشیم. توجه کنید ریتم تبلیغاتی که ورود و وجود سادات به‌افغانستان را انکار می‌نمود، تلویحاً می‌پذیرفت که سیاست فی‌نفسه یک ارزش بزرگ است، اما این ارزش بزرگ به‌افغانستان نیامده است!

- در گذشته‌ها بزرگان هزاره دختران خود را با احترام به‌سادات تقدیم می‌نمودند، هدف ایشان از این عمل (افزون بر فاکتورهای عقیدتی) هزاره ساختن سید بود و در این هدف خود موفق هم بوده‌اند، نمونه‌اش قیافه‌ی هزاره‌گئی برخی از سادات ساکن در هزاره‌جات است. اما امروزه شیطان پرستان می‌خواهد این فرمول را بر عکس کنند، آن‌ها با اصرار جنون‌آمیز بر لزوم ازدواج جوانان سید و هزاره، می‌خواهند هزاره را تبدیل به‌سید کنند!

صدا داشته باش تا در تاریکی خفه نشوی!

در عالم دو چیز است که آناآ و فی الفور جلب توجه می‌کند:

یکی نور و دیگر صدا؛ صدای سادات کجاست؟ چرا به‌گوش نمیرسد؟
به‌باور این قلم، سادات مکرم این بار نباید تجربیات مکرر سابق را تکرار نماید، در گذشته رسم براین بود که هرگاه مخاطرات قطعی یا احتمالی جامعه‌ی شیعه یا هزاره را تهدید می‌کرد، بلا فاصله این سادات بودند که مانند فنر و تمام قامت از جا بر می‌خواستند تا از مذهب و از مریدان جد خود دفاع نمایند. به‌همین ترتیب تمام هستی خود را برباد می‌دادند. هرگاه پای خطر و زندان و خون دادن و شمشیر زدن و خسارت کشیدن و پامال شدن بود، ما «سید نرجد» بودیم و هستیم، آن‌گاه که پای تقسیم غنائیم و منصب و چوکی و پول و ریاست و شهرت و شکم و شهوت باشد، ما دیگر خائن و گدا و گشتگر و خمس خور و سنگرفروش و معامله‌گر و بیگانه می‌شویم...

تو دیوانه‌گی سید اسماعیل بلخی را ببین: ۱۵ سال از بهترین دوران عمر خود را در زندان دهمزنگ می‌گذراند، که «فلان یک، می‌خواسته زن هزاره را از چوکی ملی‌بس بخیزاند!» آی بلخی کجای؟! تو که می‌گفتی:
 پدران عقده بدل رفتد که شاید ز قفا
 نسل آینده‌ی ما عقده‌گشا برخیزند

حالا کجا هستی بیبا و ببین، کسانی بهنام هزاره عقده‌گشا برخاسته، سوراخ دعا را هم گم کرده و دختر خودت را از چوکی موثر متعلق به خودش می‌خیزاند و هیچ وجود ندارد که به‌خطاب انسانیت از حق مالکیت او دفاع نماید. اموال و املاک سادات در روز روشن غارت می‌شود!

موشی‌که تبدیل به‌پلنگ شد!

اکنون فضای موجوده یادآور آن است که گویند: شخصی‌عبد، نیمه‌شب از خواب برخاست، وضو بگرفت و سجاده بگسترانید تا طاعتی به‌جا آورد؛ دید موشی کوچک آمده پیش سجاده ایستاده و با حالت نزار و التماس با او نظر می‌کند؛ زاهد گفت: ای موش، تو چه می‌خواهی؟
 برو کنار که من طاعت به‌جا آورم؛ موش ضعیف به‌زبان آمد و گفت: تو که زاهد و عابد مستجاب الدعوة هستی، از خدا بخواه که مرا گربه بسازد، من از گربه‌ها بسیار می‌ترسم و تمام اقوام مرا خورده است؛ عابد دعا کرد و در حال آن موش عاجز مبدل به‌گربه شد و رفت.

شب بعد نیز همان زاهد در همان ساعت از خواب برخاست تا چند‌کانه‌ی به‌جا آورد؛ باز هم همان موش‌گربه آمد و جلو سجاده ایستاد؛ عابد گفت: ای موش، ای گربه، دیگر چه می‌خواهی؟ موش‌گربه گفت: دعا کن من مبدل به‌سگ شوم، سگ‌ها خیلی اذیتم می‌کنند. عابد دعای کرد و گربه فی الحال مبدل به‌سگ گردید و رفت.

شب بعد باز هم همان زاهد و همان ساعت و همان برخاستن از خواب و همان سجاده گسترانیدن؛ این بار باز هم آن سگ آمد جلو سجاده‌ی زاهد ایستاد؛ زاهد گفت: ای سگ برو کنار که من دوکانه به‌جا آورم؛ سگ گفت: ای زاهد من آمده ام برایم دعا کنی تا تبدیل به‌پلنگ بشوم... زاهد دستی به‌آسمان کرد و سگ فی الحال مبدل به‌پلنگ گردید!

همین شد که بلا فاصله سر دوپا ایستاد شد و دو دست را روی شانه‌ی مرد عابد نهاد و شروع کرد به غرش نمودن و چنگ کشیدن و نیش زدن به سر و صورت عابد... حالا عابد است و سر و صورت خراشیده و خونین!

هکذا موسی کلیم الله به مقصد کوه طور حرکت کرد، در مسیر راه رسید به برکه‌ی آبی و دید که بچه‌های زیادی در آن برکه شنا می‌کنند و همه شاد و خذان‌اند؛ اما در این میان یک پسر بچه‌ی کور در یک گوشه نشسته است؛ موسی دلش به آن بچه سوخت و رو کرد به مخدا و گفت خدایا این از رحمت تو به دور است که این بچه را کور کردی و از لذات و شادی‌های دنیا محروم نمودی؛ خدایا من از تو تقاضا می‌کنم که چشم‌های او را روشن کن تا برود نزد دیگر بچه‌ها و شنا و شادی کند...

ندا آمد: یا موسی! من این بچه را می‌شناسم، صلاح بر این است که او همین طور باشد؛ موسی گفت: خدایا این قصاص قبل از جنایت است، از عدل تو به دور است... خدای عزوجل فرمود: یا موسی حالاً که این قدر اصرار می‌کنی، من به مخاطر تو چشم این بچه را روشن می‌کنم، اما از تو می‌خواهم که موقع برگشتن نیز از همین راه بیا و ببین که این بچه چه می‌کند... بالاخره چشم بچه روشن شد و لباس‌ها را از تن بیرون کرد و خود را انداخت میان آب و داخل بچه‌های دیگر شد... الله اکبر چشمت روز بد نبیند!

شروع کرد به اذیت و آزار بچه‌ها... حالاً سر این را زیر آب کن، سر او را زیر آب ببر... روی این بپر، از پای آن بکش... از گوش آن بگش... همه را عاجز کرد... موسی وقتی برگشت دید که همه بچه‌ها از آب بیرون شده‌اند و هر یگ در بلندی‌ها و ارتفاعات برآمده‌اند... تنها خود همان است که وسط آب است، رجز می‌خواند و مبارز می‌طلبد.

موسی گفت: سبحان الله! خدایا تو علیمی، تو حکیمی... تو می‌دانی.

واقعاً تجربیات بشر چقدر مشابه است، خوب دقت کنید:

سند شماره ۷۹: «هیچ جریانی در افغانستان وجود نداشت که با ما و شما چنگ نکرده باشد، بعد سنگرهای ما و شما هم در همین غرب کابل خانه به خانه بود، ولی وقتی شما خواستید، خدا شما را یاری کرد و همه‌ی مناطق پاک شد و از قندھار، از هرات، از تخار، از بدخşان، از هلمند و از همه جا آمدند مرده برند. این تجربه شده است.»^(۲)

سند شماره ۸۰ : «سفیع دیوانه قوماندان مزاری در منطقه‌ی نشت برچی حدود (۷۰۰) نفر زندانی داشت که روزانه دو نفر از آنان را می‌کشت و برای دیگر زندانیان غذا تهیه می‌کرد که بالاخره روی یک اختلاف شخصی کریم خلیلی او را کشت. زمانی که گماشته‌گان خارجی و حزب وحدت از منطقه‌ی پوهنتون کابل فرار کردند اجساد دهانه زن برهنه در مواضع حزب وحدت پیدا شده بود که ماهها قوماندان وحدت آن‌ها را نگهداری کرده بود، همچنان اجساد زیاد خشک شده انسان‌ها در الماری‌های پوهنتون دیده شده بود. در کدام کشور جهان انسان متهم به جنایات را که پایتخت را به آتش کشیده باشد و به ناموس مردم تجاوز کرده باشد، بجای مجازات و مكافات، مقام و رتبه داده است، بجز از افغانستان؟»^(۳)

بهتر است از زبان خود طرفداران مزاری بشنویم:

سند شماره ۸۱ : «آن‌که آگاهانه دیوانه می‌شود باید برای همه مطرح باشد، جنگ مال دیوانه‌ها است، و دیوانگی خواست جنگ است! بگذارید من مطابق اصلیت خویش و اصلیت جنگ دیوانه باشم! آن چه در جنگ معمول است بی‌رحمی است، بی‌رحمی در جنگ جانشین اخلاق در صلح است! جنگ به دیوانه ضرورت دارد چون منطق جنگ دیوانگی است.»^(۴)

садات افغانی و ضرورت بازبینی مواضع در معادلات ملی

«چشم‌ها را باید شست؛ طوری دیگر باید دید.» از این پس، جایگاه سادات باید منحیث نیروی حاصل و خط صلح، دقیقاً در حد فاصل میان دو، یا چند قوای متخاصم تعیین گردد. چه در دعوی‌های قومی، چه در دعوی‌های مذهبی، ما باید بی‌طرفی مثبت و فعل پیشه کنیم. (تفصیل در آخر کتاب آمده)

نشان‌های بخش دوازدهم:

-
- ۱ - متن کامل لهوف، سید بن طاووس، ص ۱۹۰ طبع قم.
 - ۲ - مجموعه سخنرانی‌های مزاری، که با عنوان «اجیای هویت» چاپ شد ص ۲۱۸
 - ۳ - نقل از: www.sporghay.com
 - ۴ - عصری برای عدالت، کانون فرهنگی رهبر شهید، شماره ۵

بخش سیزدهم

عبدالعلی مزاری در دادگاه تاریخ

چرا باید عبدالعلی مزاری را رجم کرد؟

عمیقاً تأکید می‌کنیم که سادات باید حساب خود را از مزاری‌پرستان جدا کنند، میان خود و شیطان‌پرستان مزاری‌کیش خندق عمیق حفر نمایند تا در آینده‌ی افغانستان نزد وجودان عمومی و نزد دیگر اقوام با هم برادر افغانی از جنایات مزاری و مزاری‌پرستان مبری محسوب شوند؛ جنایاتی که حتماً بدان رسیده‌گی خواهد شد... وای از آن روزی که سادات محترم شریک جرم عبدالعلی مزاری و پیروان شیطان‌پرست او محسوب شوند. وای از روزی که پرده‌ها کنار رود و رازهای نهفته آشکار شود، چه خواهد شد؟

کشور بی‌صاحب نیست و دنیا هم بی‌حساب و کتاب نیست؛ سادات باید فکر آن روز را داشته باشند؛ آن روز آمدنی است ... توضیحاً باید گفت که در تاریخ معاصر کشور، بهخصوص در دوران حکومت مجاهدین (در دهه‌ی ۱۳۷۰) چهار نفر جنایتکار از چهار قوم کشور [اختصاراً = پتها] موجبات خرابی و بربادی وطن را فراهم نمودند و امروزه مرده و زنده‌ی آنان مورد لعن و نفرین همه‌ی اقوام افغانی هستند. این چهار نفر که نام‌های شان در دیوان کیفری بین‌المللی منحیث جنایتکاران جنگی ثبت است عبارت‌اند از:

۱ - گلبالدین حکمتیار، از قوم پشتون (تا هنوز در قید حیات ننگین است)

۲ - احمد شاه مسعود، از قوم تاجیک (که به کرام الکاتبین پیوسته)

۳ - عبدالرشید دوستم، از قوم ازبک (تا هنوز در قید حیات ننگین است)

۴ - عبدالعلی مزاری، از قوم هزاره (که به کرام الکاتبین پیوسته).

البته در مراتب بعدی، اسمائی کسانی زیادی در دیوان کیفری بین الملل ثبت است که هر کدام نقش بر جسته در ویرانی و بربادی وطن دارند که قطعاً هم‌اکنون خود به خود اسمائی ایشان در ذهن شما خواننده عزیز متبار می‌شود و درست هم است، مانند عبدالرسول سیاف، بر هان الدین ربانی و غیره ...

اما عاملان اصلی خرابی وطن همان چهار نفر شناخته شده‌اند که اکنون همه‌ی اقوام افغانی از آنان تبری می‌جویند و سخت مورد نفرت‌اند. آن‌ها اعمالی مرتکب شدند که هر چند زبان و قلم از بازگویی آن شرم دارد، معهذا کلیات مطالب در اذهان عمومی مضبوط است و گاه و گداری این‌جا و آنجا قلمی نیز شده است. و اسنادی سخت شرم‌آور و نفرت‌انگیز از کارکرد هریک در اسناد داخلی و بین‌المللی به‌جا مانده و بهثبات رسیده است. بدون هیچ تردیدی این اسناد در آینده‌ی کشور ما منبع دست اول برای قضایت نسل‌های آینده قرار خواهد گرفت و موجبات خشم و نفرت آنان را فراهم خواهد کرد.

فرقی که عبدالعلی مزاری با همتاهاخی خود داشت این بود که هیچ یک از آنان قوم خود را نکشته است، مثلاً گلبالدین حکمتیار پشتون‌کشی نکرده است، مسعود تاجیک‌کشی نکرد، دوستم نیز ازبک‌کشی نکرد؛ اما عبدالعلی مزاری چه کاری که با قوم خود نکرد؟ من شما را ارجاع می‌دهم به منابعی که از خود پیروان مزاری به‌جا مانده است. مثلاً به‌آثاری به‌جا مانده از شیطان‌پرستان که به‌کشتارهای مزاری افتخار می‌کنند، به‌آثاری کسانی که با مزاری بودند ولی به‌آثر عذاب و جدان از مزاری بریدند و سپس خاطرات خود را مکتوب کردند، به‌آثار افراد بی‌طرف، به‌آثار متحدين سیاسی مزاری، مانند حزب وحدت اکبری و شورای اتفاق ... نیز آثار آقایان علیجان زاهدی و کتاب اسطوره شکسته و بسیار کسان و منابع دیگر... همه‌ی این منابع پُر هستند از بازگوی جنایات عبدالعلی مزاری و متحدين شیطان‌پرست او.

فرق دیگری که مزاری با همتایان خود داشت این‌که آقایان ربانی و مسعود و دوستم توانستند قوم خود را حول محور واحد گرد آورند، ولی مزاری چه

کرد؟ مثلاً قوم تاجیک تنها در حزب جمیعت و شورای نظار گرد آمده بودند. حتی اقوام غیر تاجیک مانند ایماق‌ها و تاتارها و ترکمن‌ها و عرب‌ها... را نیز در خود جمع کرد. مثلاً عط‌الحمد نور یک فرد عرب است که تا سطح رهبری جمیعت اسلامی بالا آمد؛ هیچ فرد تاجیکی نگفت عطا نماینده‌ی ما نیست، دوستم نیز از یک‌ها را یکجا گرد آورد. اما مزاری‌چه کرد؟

دیگر فرق مزاری با همتایان خویش آن بود که مزاری اراده‌ی مستقل نداشت، او چون برگ خشک در برابر باد بود، او در عرصه‌ی منطقوی نوکر ایران بود و برای برقراری حکومت مبتنی بر نظریه‌ی فقهی ولایت فقیه در افغانستان کار می‌کرد! (نگاه کنید به فقره‌ی پنجم از اساسنامه و مرامنامه‌ی سازمان نصر و سپس حزب وحدت) هم چنین مزاری در عرصه‌ی داخلی، غلام حلقه به‌گوش گلبدین حکمتیار بود و حکمتیار از او سوء استفاده‌ها کرد. در آخر به‌دست گروه شیطان‌پرست پاکستانی موسوم به «تنظيم نسل نو هزاره - مغول» افتاد و قوم‌گرا شد و مرتكب جنایات بی‌شمار گردید! این‌ها لکه‌های ننگ است که هرگز از پیشانی مزاری پاک نشده و تا ابد پاک نخواهد شد.

حزب وحدت، یا حزب چپاول و وحشت؟

متأسفانه، امروزه بسیاری از جوانان معصوم هزاره از این واقعیت‌ها بی‌خبراند، این تقصیر متوجه آگاهانی است که لب فرو بسته‌اند و روشنگری نمی‌کنند. امروزه قلم و تربییون به‌دست شیطان‌پرستان افتاده؛ اگر به‌سخن شیطان‌پرستان گوش کنیم، می‌گویند تاریخ و هویت و نام هزاره از مزاری آغاز می‌شود؛ به‌همین خاطر برخی متونی که امروزه توسط عناصر نا‌آگاه تحریر می‌شود بسی مایه‌ی تعجب می‌گردد. در یک مورد، نویسنده‌ی نوکیسه و بدون اطلاع از کاراکتر و کارکرد مزاری، با ارایه‌ی انشای کودکانه زیر عنوان «ریشه‌های اصلی بحران بی‌هویتی در جامعه‌ی هزاره» به‌پنداشت خود عبدالعلی مزاری را مبدأ تاریخ هزاره! و احیاگر هویت هزاره! پنداشت، او را از خطاهای افتضاحات تبرئه نموده و در ادامه، ضمن حمله به علمای سادات و بزرگان دیگر اقوام کشور چنین می‌نگارد:

سند شماره ۸۲ : «متأسفانه علمای عناصر شیعی غیر هزاره‌گی ناخواسته با استاد شهید دشمنی می‌کنند، به قول یکی از علمای با

تقوی و منبری کشور، هرگاه نام از استاد شهید برد می‌شود، گویا در خشتك علمای سادات، فزلباش‌ها و حتی برخی علمای جهال هزاره مار انداخته می‌شود، چنان ناراحت و بی‌قرار می‌شوند که گویا مار گزیده است.^(۱) این حرف کاملاً درست است، اما همه‌ی سخن این نیست، آنچه گفته شده، کوه یخی است که نوکش پیدا است، مابقی زیر آب است. ما این کوه یخ را بیرون می‌کشیم و اوضاع را برای خواننده شفاف می‌کنیم.

ما بهوضوح می‌گوئیم: «چرا ما، عبدالعلی مزاری را قبول نداریم؟» این تنها «علمای عناصر شیعی غیر هزاره‌گی» نیستند که مزاری را قبول ندارند، بلکه بیش از همه و قبل از همه علماء و عقای هزاره‌گی با ایشان مخالفت داشتند. بهمین سیاق نزدیکترین کسان و همسنگران آقای مزاری با ایشان بهمخالفت جدی برخاستند. طوری که در آخرین روزهای حیات مزاری فقط شش نفر (یکی شان سید) با مزاری ماندند و دیگران بالکل او را طرد کردند. و مواضع غیر معقول و جنون‌آمیز او را رد کردند؛ از نشریه‌ی هوادار مزاری سند می‌آوریم:

سند شماره ۸۳ : «انصافاً شما هیچ فکر نمی‌کنید که اکثریت قریب به اتفاق شیخ‌ها به استاد خیانت کردند، جمعی طرح کوئتای نابودی استاد را روی دست گرفتند و جمعی با سکوت کردن شان و اعلام بی‌طرفی و خزین به‌گوشه‌های امن خیانت بزرگ را به استاد شهید و جامعه‌ی هزاره‌ی ما روا داشتند. یک چیزی که مایه‌ی امیدواری است این است که امروز اکثریت قاطع مردم به‌نیبال عنوان و نام و نشان نیستند.^(۲)

سند شماره ۸۴ : «در حزب وقت (بامیان و کابل) کمترین القاب و اوصافی که به‌مزاری داده می‌شد، این‌ها بودند: تکرو، سرزور، لجوج، قلدور، بی‌سوداد، ناسازگار و جنگطلب! به‌گفته‌ی دولت‌آبادی (کاتب و حرم اسرار مزاری) جناح قدرتمند خلیلی و شفق در سازمان نصر، مزاری و همراهانش را از دفاتر سازمان در ایران بیرون انداخته بودند و او اجازه نداشت به‌دقتر مرکزی سازمان نصر در تهران قدم بگذارد. آن‌ها ناگزیر شدند دقتر جداگانه برای خود در تهران دایر نمایند. اعضای جناح خلیلی و شفق، دقتر جناح مزاری را «دقتر مزدوران» نام‌گذاری کردند بودند.»

«اما آن گاه که مزاری از میان ما رفت، همان کسانی که در عصر حیاتش او را بی‌سواد و قلدور و مزدور ایران می‌خوانند؛ تمام فضایل و کرامات نسل بشر را یکجا به او نسبت دادند.»

«نسل جوان و جدید ما در عین اشتراکِ فعال در مراسم یادبود زندگیاد مزاری، این پرسش‌ها را نیز با تجلیل‌کننده‌گان امروز او در میان بگذارند»:

«الف - در طول یکماه محاصره‌ی غرب کابل از سوی طالبان و دولت که مزاری بر نیزه بی‌کسی و تنهائی تکیه زده بود و صدای هل من ناصرش به‌گوش می‌رسید، شما تحلیل‌کننده‌گان امروز چرا به‌یاری او نشناقید؟!»

«ب - اگر مزاری دارای این‌همه فضائلی بود که شما امروز قطار می‌کنید، پس چرا آن‌همه آزارش دادید و سرزور و قلدور و مزدور خوانید؟!»

«ج - اگر مزاری واقعاً ناجی و احیاگر و قهرمان هزاره بود، چرا او را آن‌قدر تنها و بی‌یاور رها کردید که سرانجام ناچار شد با لباس مبدل زنانه و پوشیدن چادر بر قمع کابل را ترک کند؟!»

«د - به روایت نزدیکانش در «بگذار نفس بکشم» مزاری در نخستین سخراوی پس از سقوط افشار، در برابر حاضران اشک ریخت و با گلوی بعض کرده گفت: ده نفر به‌من بدھید، من می‌روم افشار را پس می‌گیرم! ولی حتی یک نفر هم نست بلند نکرد که من آماده‌ام در رکاب تو بجنگم!»

تیغ در کف زنگی مست!

بسم الله الرحمن الرحيم

سنّد شماره ۸۵

الحمد لله رب العالمين، و صلى الله على محمد و آلـه الطاهرين، و لعنه الله على اعدائهم اجمعين.

و بعد، جناب ثقة الاسلام آقای آقا شیخ عبد العلى مزاری که مدتی از عمر خود را در حوزه مقدسه علمیه قم صرف تحصیل علوم دینیه نموده‌اند، از طرف این جانب مجازند در اخذ وجوده شرعیه از قبیل زکوات و مظالم عاد؛ و نیز مجازند در اخذ سهم مبارک امام· عليه السلام· و سهم سادات عظام و صرف آن در میان مستحقین محل که قصد مسافرت و سکونت آنجا را دارند که عبارت است از منطقه «مزار» و «چهار کنت» و «دره یوسف» و «پشتوند» و «دهنه غوری» از فرمانداریهای توابع بلخ افغانستان. و امید است کمال احتیاط را در اخذ وجوده و صرف آن بنمایند. از خدای تعالی موفقیت ایشان را مسالت دارم.

و السلام عليه و على اخواننا المؤمنين.

به تاریخ ۹ شعبان ۱۴۰۰

روح الله الموسوي الخميني

بدگهر را علم و فن آموختن دادن تیغ است دست راهزن

مردم افغانستان بهروشنى مى دانند که دو همسایه‌ی مداخله‌گر ما هرگز نمی‌خواهند پای خود را از روی حلقوم افغان‌ها بردارند، هردوی آن‌ها هیچ‌گاه راضی نیستند آب خوش از گلوی افغان‌ها پائین بروند. متأسفانه موضوع محاط به خشکی بودن و موقعیت ژیوپلیتیک افغانستان نیز به‌گونه‌ی است که امکان هرنوع مداخله و مزاحمت را برای این دو همسایه‌ی بدخواه فراهم می‌کند.

مردم افغانستان باید حساسیت‌های ویژه‌ی نسبت به‌این دو همسایه داشته باشند. در عالم سیاست یک اصل پایدار وجود دارد که می‌گوید: «دشمن منطقی (هر چند ضعیف) از دشمن جهانی (هر چند قوی) خطرناکتر است». لذا در مناطق بحران‌خیز دنیا، مناقشه‌ی اصلی میان همسایه‌گان است، متتعاقب آن پای قدرت‌های خارجی به‌میان می‌آید، این همسایه‌گان هستند که در امور داخلی یکدیگر مداخله می‌کنند و سبوتاز می‌نمایند. همان‌گونه که می‌بینیم در مورد افغانستان دو کشور پاکستان و ایران مداوماً به‌مهره‌سازی و تخریب‌کاری مبادرت می‌کنند و آب را به‌گلوی مردم ما خشک کرده‌اند.

طی چهار دهه‌ی گذشته هر یک از دو کشور پاکستان و ایران ضمن رقابت‌های تنگاتنگ، تلاش ورزیدند تا مهره‌های مطلوب خود را برای زعمت افغانستان بپرورانند. پاکستان ابتدا گلب‌الدین حکمتیار را در دامن خود پرورید، سپس او را با مهره‌های دیگر تعویض نمود... در همان حال، کشور ایران عبدالعلی مزاری را برای افغانستان تربیت کرد، عبدالعلی مزاری می‌خواست حکومت ولایت فقیه را در افغانستان برقرار سازد!

سند شماره ۸۶ : از خاطرات علی اکبر هاشمی رفسنجانی (رئیس جمهور اسبق ایران) سهشنبه ۲۳ اسفند ۱۳۷۳ / کتاب صبر و پیروزی:

«تا ساعت هشت صبح، بولتن‌ها را مطالعه کردم. از تهران خبر داند، وضع احمدآقا فرقی نکرده است. آقای [برهان الدین] ربانی، رئیس جمهور افغانستان برای ملاقات آمد. صحبت‌های زیادی درباره‌ی اوضاع افغانستان کردیم. در مورد گروه طالبان، خیلی بحث شد. توضیحات خوبی داند. معتقد است، از طریق آمریکا و پاکستان کمک می‌شوند. بعيد نمی‌داند که با [گلب‌الدین] حکمتیار هم برای ایجاد دولت پشتون هماهنگ شده باشند. رفتن حکمتیار از چهارآسیاب هم می‌تواند در این محدوده توجیه داشته باشد.»

«از مرگ مرحوم [عبدالعلی] مزاری خوشحال است. او را مانع اساسی تحسین روایطشان با ایران می‌دانست. امروز رسماً اعلام شد که مزاری و همراهانش مرده‌اند. جزئیاتی در مورد نحوه فرار و دستگیری مزاری داد. مدعی است، با برقع و روپوش رفته و جایی که آن را برداشته، دستگیر شده. مدعی است که طالبان پیشنهاد داده بودند که با یکی از فرماندهان طالبان که در کابل اسیر است، مبادله شود. گفتند چند تن از فرماندهان طالبان را در اسارت دارند و می‌خواهند با بازجویی از آن‌ها حقایق نامعلومشان را کشف کنند.»

«از سرنوشت شیعیان در غرب کابل اظهار نگرانی کرد؛ اطمینان داد که مراحمشان نخواهند شد. معاون [رسول] سیاف، [رهبر حزب دعوت اسلامی] هم همراهش بود؛ شناختمش. گفتم سیاف، دارد شرارت می‌کند؛ جا خورند. گفتند گزارش‌ها نادرست است. وقت خصوصی خواست. اظهار ارادت نمود و از عدم کمک ایران گله کرد. گفتم اگر روابط درست با شیعه برقرار کنند، کمک می‌کنیم؛ قول داد. قرار شد، مجموعه‌ای از غیرپشتون - تاجیک و شیعه و ازبک و... - متحد شوند. تقاضا کرد به اسماعیل خان در هرات هم در مقابل طالبان کمک شود. گفتند پس از عقب‌نشینی محق، فعلاً دست بالا دارند.»

رفسنجانی در موضع دیگر در مورد سفر قبلی بر هان الدین ربانی به ایران می‌نویسد: «از جمله خواسته‌هایش این بود که «عبدالعلی مزاری را از رهبری حزب وحدت بردارید و به جای او کسی دیگری را بگمارید.» **رفسنجانی** در ادامه می‌افزاید: «متأسفانه برخلاف توقع ما، آقای مزاری موجب اختلاف در جامعه‌ی فارسی زبان شده است.»

خودکشی مزاری

عبدالعلی مزاری تا زمانی که در ایران زندگی می‌کرد عمیقاً پیرو ولايت فقیه ایران بود، اما هنگامی که با مساعدت ایران در غرب کابل مستقر شد، به دست شیطان‌پرستان قوم‌گرا افتاد و با ایران زاویه گرفت، نهایتاً ایران نیز پشت او را سُست کرد و کار به جای رسید که مزاری با تغییر قیافه، مخفیانه، با لباس مبدل! (چادر زنانه) از میان مردم خارج شد و عازم چارآسیاب گردید.

چرا با تغییر قیافه و چرا با لباس مبدل و چادر زنانه؟^(۲)

مزاری در حقیقت یک نوع خود کشی کرد؛ او خود فهمیده بود که اگر زنده بماند دیگر نمی‌تواند بین مردم هزاره زندگی کند. حقیقتاً اگر مزاری زنده می‌ماند در دریای از آب دهان مردم غرق می‌شد. هر کس این را نفهمد، خورشید را هم نمی‌تواند ببیند.

مزاری به لحاظ احکام شریعت شهید نیست، او مردار و مهدور الدّم است. او خودکشی و دیگرکشی کرده است و به مرگ جاهلیت و بی‌ایمان از دنیا رفته است، شهید نیست به هزار و یک دلیل:

نخست: این‌که مزاری قاتل است، او قتل‌های بی‌شماری مرتکب شده، جنگ‌های داخلی زیادی را ابتداءاً شروع نموده، باغی بوده و بالاخره خون‌های ناحق فراوان به‌گردن داشت که هیچ یک از آن‌ها جواز شرعی نداشت و مزاری باید در پیشگاه عدل الهی پاسخ دهد... قرآن کریم در سوره نساء می‌فرماید: {وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَةُ وَأَعْدَلُهُ عَذَابًا عَظِيمًا، ۴ : ۹۳}

= «هر کس مؤمنی را از روی عمد به‌قتل رساند، سزا ای او جهنم است و در آن‌جا مخدل و ابدی خواهد بود، غضب و لعنت خدا بر او است، و خدای عز و جل برای او عذاب بزرگ مهیا کرده است.»

دوم: این‌که بر خلاف منع صریح قرآن، با دست خود خویشن را به‌هلاکت انداخت. قرآن کریم می‌فرماید: {وَأَنْفَقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى النَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يِحِبُّ الْمُحْسِنِينَ، ۲ : ۱۹۵}

= «با دستان خود، خویشن را به‌هلاکت می‌اندازید...»

سوم: {مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَانَمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَخْيَاهَا فَكَانَمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا، ۵ : ۳۲}

= «هر کس، انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکشد، چنان است که گویی همه‌ی انسان‌ها را کشته است، و هر کس. انسانی را از مرگ رهایی بخشد، چنان است که گویی همه‌ی مردم را زنده کرده است.»

چهارم: این‌که عبدالعلی مزاری مرتد شد و قرآن کریم می‌فرماید:

{وَمَنْ يَرْتَدَ مِنْكُمْ عَنِ دِينِهِ فَيُمْتَلِئُ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطْتُ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَأُولَئِكَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ، ۵ : ۵۴}

= «هرکس از شما بهدین خود پشت کند، و در همان حالت بی دینی از دنیا رود، او کافر مرده است، اعمال خیر گذشته‌ی آن‌ها هم سوخته شده، آن‌ها اهل دوزخ‌اند و در آنجا ابدی خواهند بود.»

در مورد ارتاداد قطعی عبدالعلی مزاری مطلبی را از آیة‌الله صالحی ترکمنی نقل می‌کنم که در قم در یک جمع علمایی اظهار کرد. صالحی ترکمنی که عضو شورای عالی نظارت بر حزب وحدت بود، گفت:

«پس از فاجعه‌ی ۲۳ سنبله با مزاری ملاقات کردم و از او پرسیدم که جواب این خون‌های بهناحق ریخته‌شده را در روز قیامت کی می‌دهد؟»

- «مزاری دست خود را بالا برد و پشت سرش انداخت و گفت: او آتیمه ده ای غیت عجب سوال‌های موکونی، کی سروپای سوخته از او دنیا امده؟ قیامت چیه؟ قیامتی در کار نیست، ده بوره...»

صالحی گفت: «من از این جواب مزاری متعجب شدم و یقین کردم که ایشان ارتاداد پیشه نموده است، در همان لحظه این شعر یزید بن‌معاویه بهیادم آمد که گفته بود: لعبت‌هاشم بالملک، فلا خبرْ جاء و لا وحى نزل... از آن پس دیگر با مزاری ملاقات نداشتم و او هم مدت زیادی زنده نماند، فکر نمی‌کنم موفق به‌توبه شده باشد، پس او مرتد از دنیا رفته است...»

لگد زدن به‌گور مزاری توسط اطرافیان دیروز!

به‌منبال خودکشی مزاری، پیروان او بلاfacile به‌دامان احمدشاه مسعود غلتیدند! چنان در مدح و ستایش مسعود مسابقه گذاشتند که سر از پا نشناختند؛ آیا هر کلام ستایش‌آمیز آن‌ها از مسعود، آب دهان به‌روی مزاری نیست؟ این در حالی است که هزاره‌های کابل و اجمعان سادات و نیز اقوام بیات، قزلباش، ناصری، تاجیکان، بلوجها و پشتوان‌های (شیعه) در همان ابتدا از مزاری روگردان شدند. باز هم از منابع خود مزاری‌کیشان سند می‌آوریم:

در ذیل می‌خوانید که صاحب سخن در گرافه‌گویی آشکار، همه‌ی اقوام پشتوان، تاجیک و ازبک و رهبران هریک؛ به‌اضافه‌ی قدرت‌های منطقوی چون پاکستان، عربستان و ایران را در قتل مزاری همدست می‌داند:

سند شماره ۸۷ : «سرانجام، در یک توافق فکری، نه نظامی سه بر یک، کار یکسره شد، چرا که در افغانستان فقط معادله‌ی سه

بر یک میتواند مسئله را حل کند، چون معادله‌ی ۲ بر ۲ مشکل را پیچیده‌تر می‌سازد. بین معنی که اخوانیزم و وهابیت، تاجیکیزم و افغانیزم یا دولت کابل و طالبان در یک توافق سری از دو سمت علیه حزب وحدت و رهبری آن بهحمله آغاز کردند. جنبش و حزب اسلامی که در ظاهر با حزب وحدت و رهبری آن ابراز هماهنگی می‌کردند به‌سانی صحنه راترک گفته "بابهمزاری" را تنها گذاشتند. بلندگوهای خارجی در ظاهر حامی نیز خاموش ماند تا بابه مزاری به‌اسارت و شهادت رسید. آنگاه بود که لبخند شادی برلب‌های تمدن مشترک مشاهده شد.»^(۴)

صاحب سخن در اینجا ناخودآگاه از آن طرف بام افتاده، قصد او از این گرافه‌گویی این بوده تا مزاری را بسیار بزرگ جلوه دهد، ولی نفهمیده که او را عقربی معرفی کرده که همه‌گان برای کشتن او چپک بهدست گرفته بودند! این است حاصل دفاع ناشیانه!

ما که قبلًا گفتم، چگونه است که بین ملل همسایه سر تصاحب نام زردشت، بوعلی سینا، ناصر خسرو، مولوی، جامی، سیدجمال و غیره جنگ است؛ ولی همین ملت‌ها سر کشتن مزاری باهم اجماع می‌کنند! البته این سخنی گراف است؛ ولی باز هم معنی خود را دارد. مزاری قربانی جهل خود شد، از غایت ناخبردی است که می‌گوید:

سند شماره ۸۸ : «هیچ جریانی در افغانستان

وجود نداشت که با ما و شما جنگ نکرده باشد، بعد سنگرهای ما و شما هم در همین غرب کابل خانه به‌خانه بود، ولی وقتی شما خواستید، خدا شما را یاری کرد و همه‌ی مناطق پاک شد و از قندهار، از هرات، از تخار، از بدخشنان، از هلمند و از همه جا آمدند مرده برند. این تجربه شده است.»^(۵)

سند شماره ۸۹ : «صلاح تان نیست که کابل را

ترک کنید، به‌هیچ وجه حاضر نشوید برای از این‌که از کسی عذر بپنیرید که این باید برود اطراف، نه. سرنوشت‌تان این‌جا گره خورده، خانه‌ی تان این‌جا است، ناموس‌تان این‌جا است. باید باشید. هرکس هم در این راه پول مصرف می‌کند، یا قوچاقبری می‌کند، بلا فاصله در کمیسیون‌های امنیت خبر بدھید، که مصمم است حزب وحدت نستگیر بکند.»^(۶)

سند شماره ۹۰ :

باری دیگر هم گفتم: کابل خانه‌ی شما است، غیر از کابل شما جایی ندارید که بروید، با تبلیغات دشمن کابل را تخلیه نکنید. این خواست دشمن است»^(۷)

سند شماره ۹۱ :

در مشرقی نمی‌شد، کابل از دست ما گرفته شده بود، در مزار هم مناسب نبود و نمی‌توانستیم؛ این بود که آمدیم این پرچم را در «یکاولنگ» در این محل پر افتخار بلنگ کردیم، باید در هزار هجات بر می‌گشتیم»^(۸)

جنگ‌های غرب کابل چگونه شروع شد؟

بر اصحاب سیاست و مطبوعات پوشیده نیست که پس از سقوط دکتر نجیب، بالانس نیروها بهطور کمی و کیفی تغییر کرد. اجمال داستان چنین است که پس از ورود مجاهدین به کابل در ۸ ثور ۱۳۷۱ عفو عمومی اعلام شد و افراد منسوب به رژیم نجیب، از هرقوم و طایفه بهجهت ترس از مواجه با انتقام جویی‌های احتمالی بهگروه‌های جهادی وابسته به قوم خود پیوستند. کسانی چون جنرال نبی عظیمی، آصف دلاور، انور دنگر... (از اردو) به‌احمد شاه مسعود ملحق شدند و شماری تحت اشراف جنرال خداداد هزاره (از وزارت امنیت دولتی) به‌هزاری پیوستند. جنرال نبی عظیمی می‌گوید:

سند شماره ۹۲ :

عملأً قوای مسلح کشور، که ستون فقرات یک نظام و یک دولت را تشکیل می‌دهد، وجود نداشت. قوای مسلح پارچه پارچه شده بود، چپاول و تاراج گردیده بود. از آن اردوی پرافتخار و از آن ماشین جنگی نیرومند که با جهان به صورت مستقلانه سه سال جنگید، دیگر نام و نشانی باقی نماند و سقوط کرد. این فرجام و سقوط اردوی مقندر افغانستان بود.»^(۹)

منبع دیگری می‌نویسد:

سند شماره ۹۳ :

«احزاب مجاهدین وارد کابل شدند، به‌اضافه‌ی این‌که کمونیست‌های سابق هم هر کدام با ضمانت و یا بی‌ضمانت بهگروه‌های هم‌زبان و هم‌طایفه‌ی خود جذب شدند. مجاهدین پیروز در همان لحظات اولیه‌ی ورود، تسلیم کمونیست‌های شکست خورده شدند، به‌این معنا که کادر فنی و اداری مجاهدین از رفقاء کمونیست تشکیل یافته بود. و جالب

این که هیچ گروه در این بازی سالم نماند، همه بهنحوی درگیر این دام شدند. چوچه‌های لنین، چوچه‌های خمینی و اخوان الشیاطین همه دور یک دسترخوان جمع شدند. گذشته از آن، جنگ یک منبع درآمد به حساب می‌رفت، بسیاری از قوماندان‌ها پول قرض می‌گرفتند "برای قمار" و ادای آن را به جنگ بعدی موكول می‌نمودند، همه از آتش جنگ می‌سوختند؛ ولی هیچ‌کس نمی‌توانست و یا نمی‌خواست آتش جنگ را خاموش کند، غافل از این‌که این جنگ برندۀ نخواهد داشت و در پایان همه را به خاکستر سیاه خواهد نشانید»^(۱۰)

در این موقع احمدشاه مسعود وزیر دفاع بود، نبی عظیمی از جانب مسعود مسئول بازسازی اردو مقرر شد و خداداد هزاره از سوی مزاری من حیث وزیر استخبارات معرفی گردید. مسعود از مزاری خواست تا فردی دیگر (ترجیحاً یک عضو جهادی) را برای احراز این سمت معرفی نماید و استدلال کرد که خداداد در دوران جهاد بارها و بارها بالای مواضع او در پنجشیر، پروان، کاپیسا و دیگر نواحی حمله نموده و با او جنگیده است. اکنون نمی‌تواند با نامبرده در کابینه‌ی دولت پشت یک میز بنشیند. مسعود گفت «مگر ما با کمونیست‌ها حکومت ائتلافی تشکیل داده‌ایم؟!»

اما، آقای مزاری با اصرار گفت: «یا خداداد، یا هیچ‌کس!»

البته این‌ها ظواهر قضیه بود، واقع مطلب آن بود که وابسته‌گی عبدالعلی مزاری به جمهوری اسلامی ایران به قدری آشکار و عیان بود که تا آن زمان شعار محوری سازمان نصر و سپس حزب وحدت همواره «برقراری حکومت ولایت فقه» و «مرگ بر ضد ولایت فقهیه» بود و آقای مزاری تمام اهداف و اقدامات خود را با اعتقاد به ولایت فقیه مدلل می‌نمود. همه می‌دانند که او آشکارا و همواره می‌گفت: «یک فرد سرباز ایران بر ما ولایت دارد، از آن بابت که سرباز ولی‌فقیه است» او هدف نهایی خود را برقراری نظام ولایی (از نوع ایران) در افغانستان عنوان می‌نمود... در این راه هیچ‌گونه پنهان‌کاری و ملاحظه‌کاری هم نمی‌کرد. این مطلب در سخنرانی‌هایش نیز آمده و هم‌اکنون در دسترس است. برای اطلاع بیش‌تر نگاه کنید به اساسنامه و مرامنامه‌ی حزب وحدت؛ و در مراتب بعد بهمندرجات مجله‌ی «حبل الله».

از دیگر طرف، در آن زمان گروه‌های جهادی مقیم پیشاور و هکذا قوماندان‌های برجسته‌ی وابسته به آن‌ها در داخل کشور، حساسیت‌های ویژه

در برابر ایران داشتند، آن‌ها می‌گفتند واگذاری پست وزارت استخبارات به حزب وحدت عبدالعلی مزاری، یعنی واگذاری کلید گنجینه‌ی اسرار کشور به جمهوری اسلامی ایران است! و این را اشتباهی از جانب صبغة الله مجددی می‌دانستند که باید مرتفع می‌شد. در نتیجه، دولت ربانی وزارت استخبارات را از اساس منحل کرد و گفت: «در اسلام وزارت استخبارات نداریم!»



از همینجا نقار بین آقای مزاری و دولت ربانی و مسعود از یکسو، و مزاری و دیگر رهبران حزب وحدت، از دیگرسو شدّت گرفت و جنگ‌های غرب کابل شروع شد. مناز عات درونی و بیرونی حزب وحدت، قدم به‌قدم مزاری را تجرید کرد و به‌امان نظامیان خودسر و شیطان‌پرستان نفاق‌افکن انداخت و فاجعه آفرید. یکی از شیطان‌پرستان در زمینه چنین می‌گوید:

سند شماره ۹۴ : «بیشتر رهبران و فعالان ایدئولوژیک حزب وحدت در برابر کاندید شدن شخصیت‌های غیرجهادی مخصوصاً جنرال خداداد بهشدت اعتراض کردند و علوم اجتماعی برای چند روز محل نزاع شدید آن‌ها بود ... در یک مرحله اعتراض به‌حدی شدّت یافت که جمعی از رهبران حزب وحدت، از جمله خلیلی و مرتضوی که برای مذاکره به‌سائلن نمایش‌های

علوم اجتماعی فراخوانده شده بودند، تهدید شدند که تا پاسخ روش نگفته‌اند، حق بیرون شدن از جلسه را ندارند. جمعی از فرماندهان مشهور حزب وحدت مانند ابوذر غزنوی، شیرحسین مسلمی، شیخ سلمان و پهلوان حُرّ نیز در میان معتراضان بودند ... نقطه‌ی اصلی فشار روی مزاری بود ... مزاری در برابر فشارهای که بر او تحمیل می‌شد با استواری مقاومت کرد.»^(۱۱)

سند شماره ۹۵ :

مزاری مرتد شده و از مذهب انحراف کرده است. یک بار در صحبتی که با او در دانشگاه کابل داشتم ... مسلمی با قاطعیت گفت که در معلومات خود نسبت به مزاری تمام راه را طی کرده و تنها یک گام مانده است. این گام که برداشته شود، وارد عمل می‌شود و پروای هیچ چیز دیگری را هم ندارد. منظور او از «یک گام» همان فتوای بود که باید یکی از آیات‌الله‌ها صادر می‌کرد و عمل هم اقدام به کشتن و از میان بردن مزاری بود.^(۱۲)

در درون حزب وحدت، اعضای شورای مرکزی مدام از لزوم تغییر رهبری (بهدلیل خطاهای، جنگ‌ها و ائتلاف‌های ناروا) سخن می‌گفتند؛ بالمقابل، مزاری و یارانش آن‌ها را عُمال دشمن (دولت ربانی و شورای نظار) خوانده، سازشکار و ضد هزاره معرفی می‌کردند.

در کنار آن، برگ برنده‌ی نیروهای نظامی را (که غالباً خودسر و شرط‌طلب و سودجو و باجگیر هم بودند) بهمیان می‌کشیدند و چنین وانمود می‌کردند که نظامیان و قوماندانان حزب جز از مزاری از کس دیگری اطاعت نمی‌کنند؛ برکناری او مساوی خواهد بود با سقوط سنگرهای مقاومت و پراکنده شدن نیروهای نظامی حزب. در عین زمان، نظامیان مزاری به‌اقامتگاه‌های رهبران مخالف حمله می‌کردند و با قتل و ترور آنان، قدرت مزاری را به رخ رقیبان می‌کشیدند؛ بدین‌ترتیب به‌اعضای شورای مرکزی هشدار می‌دادند که کنار گذاشتن او هزینه‌های فراوان بهمنبال دارد.

رقبای درون حزبی مزاری از فساد و انحراف این حلفات در داخل حزب بهستوه آمده بودند که چرا و چگونه افراد و مجموعه‌های تازه‌وارد و نژادگرا برارکان حزب مسلط شده‌اند؟! کسانی که به هیچ ارزش و قانونی پای‌بند نیستند و حد و مرزی برای اعمال و رفتار خود نمی‌شناسند؛ نه از مصوبات شورای مرکزی تبعیت می‌کنند و نه در برابر شورای عالی نظارت پاسخ‌گو هستند.

یک نشریه شیطان پرستی این گونه از موقیت‌های خود می‌گوید:
سند شمار ۹۶ : «آقای بلاعی مسئول کمیته سیاسی
 حزب وحدت که در سال ۱۳۷۳ سفری به اروپا داشت، ملاقاتی با «سید
 میرحسین هدی» [در اطریش] انجام می‌دهد. در این ملاقات «سید هدی»
 جریان دیدارش با آیة‌الله سید علی خامنه‌ای رهبر مذهبی جمهوری اسلامی
 ایران را حکایت می‌کند و می‌گوید که آقای خامنه‌ای با نازاحتی گفت: «در
 دربار آقای مزاری دشمنان اهل بیت به حدی رخنه کرده‌اند که حتی به‌بی بی
 فاطمه زهرا هم اهانت صورت می‌گیرد.»(۱۲)

نویسنده نوکیسه‌ی هزاره‌گی در کتاب آب دوغ خیاری «ریشه‌های اصلی
 بحران بی‌هویتی در جامعه‌ی هزاره» تصریح می‌کند: عبدالکریم خلیلی
 دستیار مزاری نیز مزاری را قبول نداشت. این کتاب که توسط یکی از
 طرفداران محقق و از موضع خونخواهی مزاری و ضدیت سرسختانه با
 خلیلی تحریر شده است؛ تمام تلاش خود را روی این نکته مرکز نموده تا
 ثابت نماید که خلیلی قاتل اصلی مزاری است. در صفحه‌ی ۲۰ می‌پرسد:
 «آیا کریم خلیلی در شهادت رهبر شهید مزاری با طالبان هم دست بوده
 است؟» به‌همین ترتیب، در صفحات بعدی به‌طرح دهها پرسش متوالی مبادرت
 می‌کند و تلاش دارد تا مستندات برابر با ادعای خود ارایه نماید... در
 صفحه‌ی ۲۳ می‌گوید: «چرا خلیلی که دیروز مزاری را مرتد می‌گفت،
 امروز مهرban تر از دایه شده است؟»

نویسنده در جای جای آن کتاب با صراحة و به‌کرات خلیلی را جاسوس،
 معامله‌گر، عامل ایران و مرتبط با پاکستان و عربستان و جاسوس اسرائیل و
 در نهایت کوردیناتور طالبان برای قتل مزاری معرفی کرده است. بالاخره او
 به‌هرسو می‌زند تا سرانجام نزد خود ثابت می‌کند که قاتل اصلی مزاری
 خلیلی است. و البته، این سخنی تازه نیست؛ در فردای قتل آقای مزاری فرض
 گسترده شکل گرفت که به‌نقش خلیلی در ماجرا اشاره داشت. قوماندان شفیع
 اساس اختلافات خود با خلیلی را به‌این اتهام مدلل می‌کرد که «خلیلی در قتل
 آقای مزاری مدخلیت داشته است.» شفیع دیوانه روی این نکته آنقدر پای
 فشرد که حتی جانش را نیز روی آن گذاشت.

برای ثبت در تاریخ می‌گوییم که مناسبات میان مزاری و سادات اصلاً دارای خصلت قومی و خونی نبود، مزاری یک فرد سنتی با خصوصیات موج اولی و دگماتیک و لومپنی بود. او در سراسر دهه‌ی ۱۳۶۰ خود را در راه ولایت فقیه خسته کرد. چون از خود فکر مستقلی نداشت وقتی در غرب کابل مستقر شد، جبراً میان او و حوزه‌ی میغناطیسی ولایت فقیه مسافتی فاصله افتاد. این‌جا بود که مجموعه‌ی از علل و عوامل درونی و بیرونی چون ضعف دانش، فقدان مطالعه، فقدان تفکر خلاق و ضعف تحلیل به‌اضافه‌ی شرایط جنگی و محیط پیچیده‌ی کابل، مزاری را بهدام آن بدکیشان شیطان‌پرست سقوط داد که از پاکستان آمده بودند و در جامعه‌ی مذهبی هزاره دنبال سرپناه و محمل مناسب می‌گشتند.

از این پس مزاری بهترین محل و پوشش برای ایشان شد و همان‌ها موجبات شکست و افتضاح و مرگ مزاری را فراهم کردند. ما حوادث غرب کابل را از ناحیه‌ی شیطان‌پرستان می‌دانیم که به‌نام مزاری مهندسی و اجرا شد، گناه مزاری در این‌جا این است که از شیطان‌پرستان حذر نکرد. آن‌ها را در آستین خود جا داد و به‌لطف و کرم ایشان امید بست. وقتی از زبان مزاری جاری می‌شد که «در افغانستان شعار مذهبی و عمل نژادی است» کسانی که مزاری را می‌شناختند، می‌دانند که مزاری تا صد سال قادر نبود یک چنین جمله‌ی استراتژیک انشاد کند. معلوم است که این جمله ساخته و پرداخته‌ی کارخانه‌های مستقر در «تنگی آجی» است. و مزاری که قبل از آن ولایت فقیه می‌گفت و هم نمی‌دانست که ولایت فقیه چه است؛ در این مرحله با نشخوار این‌جمله‌ی شیطان‌پرستان هم اعتبار خود را برباد داد و هم سرنوشت هزاره را با مسیر قربانگاه پیوند زد.

سند شماره ۹۷ : یک سرکردی شیطان‌پرستان می‌نویسد: «در غرب کابل سخت‌ترین کارم بیرون کشیدن مزاری از زیر عکس خمینی بود؛ دو مین کار سخت، جا انداختن شعار قومی به‌جای شعار مذهبی در مغار مزاری بود.» بدین‌ترتیب مزاری مزد خود را نیز از دست شیطان‌پرستان گرفت و تا هنوز نام مزاری چماقی در دست ایشان است. و باز همین شیطان‌پرستان هستند که پس از قتل مزاری از او یک چهره‌ی ساخته‌اند ضد دین، ضد مذهب، ضد سادات، ضد معنویت، ضد بشریت، ضد اخلاق... و گرنه؛

تازمانی که مزاری اختیار خود را به دست شیطان پرستان نسپرده بود، جنون او هم به اوج نرسیده بود، تا آن موقع بیش از هر قوم دیگر، این سادات بودند که با او همکاری کردند و ما باید این را از خطاهای تاریخی سادات بشماریم: سید علی بهشتی رئیس شورای عالی حزب وحدت بود و پس از مرگ او، سید ابوالحسن فاضل بهاین سمت نشست، سید عسکر موسوی نماینده حزب وحدت در لندن بود و از بس خود را به مزاری مالید، کور و کر و کچل شد! سید عسکر در لندن کتابی نوشت که قسمت قابل توجه آن توصیفات عامیانه و غیر واقع از مزاری است و مورد قبول هزاره‌ها هم قرار نگرفت! به قرار اطلاع، چندی قبل در آلمان، جلسه‌ی متشکل از هزاره‌گان مقیم آن کشور برگزار بوده که سید عسکر موسوی نیز در آنجا حضور داشته؛ در خلال جلسه، یک جوان هزاره‌گی از پشت‌تریبیون خطاب به سید عسکر می‌گوید: «آقای سید عسکر موسوی تو به چه حقیقی تاریخ هزاره‌ها را نوشت‌های؟» «تو سید هستی و تاریخ هزاره چه ربطی به تو دارد...؟»

سید عسکر در فرصتی که به دست می‌آورد، در همان جمع می‌گوید: من (...) خوردم! البته سید عسکر موسوی چنان‌که خود نیز اعتراف کرده است واقعاً هم (...) خورده است. و زیادی هم خورده است. از یکطرف در آن کتاب فوق العاده تحقیقی! و علمی! خود سلسله‌منسب هزاره را به مغولان می‌رساند؛ از دیگر سو تصویر مجسمه‌ی بودا را روی جلد کتاب خود می‌زند! این یعنی چه؟! این تناقض چگونه قابل جمع است؟

بعد از همین عمل سید عسکر بود که هزاره‌ها ناگهان از خواب پریدند و ادعا کردند که «ما بومیان افغانستان هستیم و مجسمه‌ی بودا را ما ساخته‌ایم!» ادعای که تنها برای خذانیدن خوب است.

هکذا مجاهدین مستضعفین با مزاری وحدت کرد و نیروهای رزمی خود را به استخدام مزاری درآورد. سیدیزدان هاشمی رئیس ارکان حرب مزاری شد... مزاری در آخرین روزهای زندگی خود در زمینه چنین می‌گوید:

سند شماره ۹۸ : «آقای محسنی در صحبت اخیری که کرده است... ما را لقب محارب و مت加وز داده و در بیانیه‌ی خود گفته که این‌ها مخالف سیدها هستند! شما این حرف‌های او را شنیدید و خوب گوش دادید؛ ما این حرف و این قبیل تبلیغات را به نفع جامعه‌ی افغانستان، به نفع جامعه‌ی

تشیع نمی‌دانیم که کسی بهنام هزاره، سید، فرزلباش، بلوچ و تاجیک، چیزی را مطرح کند و نفاق اندازی نماید و هر کس هم که این مسئله را دامن بزند من یقین دارم و اعلام می‌کنم که مزدور بیگانه است. این موضوع ما است.»

- «از نگاه تشکیلاتی هم شما می‌دانید که این حرف آفای محسنی - که گویا من مخالف سیدها هستم - تا چه حد راست است. فعلاً مسئول عمومی نظامی من سید است، رئیس ارکانش هم سید است، در دفتر، سکرترم نیز سید است.»^(۱۶)

سند شماره ۹۹ :

عرض کردم که مخالف این نوع تبلیغات هستم، این تبلیغات، زهرآگین است که مسئله‌ی هزاره و سید و فرزلباش مطرح شود... اگر روی مسئله‌ی تبعیض بحث شود، از جمله ۱۶۰ نفر اعضای شورای مرکزی حزب وحدت، چهل و چند نفر آن از برادران محترم «سدادت»‌اند، اگر مسئله‌ی لیاقت نباشد، اگر مسئله‌ی عملکرد نباشد، با مقیاس نفووس، این معیار جور نمی‌آید. ما در این مورد هیچ بحثی نداریم... حالاً این‌قدر می‌گوییم که آفای محسنی در داخل حرکت آن‌کار را می‌کند، آفای فاضل هم به عنوان رئیس شورای عالی نظارت حزب وحدت با آفای مسعود توافق‌نامه امضاء می‌کند و می‌گوید که من فلانی را، تشکیلاتش را و نظامی‌هایش را از بین می‌برم ولی در مقابل این کار شما حقوق «سدادت» و فرزلبash‌ها را در نظر بگیرید.»^(۱۵)

ارزش گفتن دارد که سید یزدان شناس‌هاشمی تنها کسی است که از دست مزاری، رتبه‌ی ستر جنralی دریافت کرده است، جز‌هاشمی، دیگر هیچ‌کس در اردوی مزاری به‌این درجه نرسید:

سند شماره ۱۰۰ :

«یکشنبه ۱۸ / ۲ / ۷۳ تعیین جنرالان حزب وحدت در جلسه‌ی دیروز شورای مرکزی تصویب شده بود که امروز به‌افسران و صاحب منصبان حزب وحدت کارت ترقیع داده شود. گفته می‌شد این قضیه در شورای مرکزی چند و چونی هم داشته، چون در کارت‌ها عبارتی شبیه این نوشته شده بوده که: «به‌پاس چهارده سال مجاہدت و رشدات شما در مقابل دشمن کمونیستی... این ترقیع به‌شما داده می‌شود.»

«در حالی که عده‌ی از آن افسران سال‌ها برای رژیم کمونیستی خدمت کرده و بعد از پیروزی مطیع مجاهدین شده بودند، البته گویا در پاسخ گفته شده

بود که ترفیع ندادن به این افراد، بهمنزله‌ی انتحار سیاسی برای حزب است.
به خاطر مصالح چه کارهای که باید کرد!»
«به هر حال، مراسم برگزار شد و استاد مزاری کارت‌ها را با دسته گلی،
به اشخاص معینه داد. در میان رتبه‌های اعطای شده، رتبه‌ی ستر جنرالی بود که
به آقای هاشمی سرپرست گروپ اپراتیوی داده شد. با خود گفتم:
«حالاً می‌توان گفت یک حکومت دموکراتی فدرالی داریم، چون در
سابق، افغانستان فقط یک ستر جنرال بیشتر نداشت. و حالاً هر حزب و
گروهی برای خود یکی دوتا یا بیشتر دارد.»^(۱۶)

در عرصه‌های فرهنگی و دفتری نیز تمام مکاتبات و پیام‌های آقای مزاری
را (بلا استثناء) ابتدا آقایان سید عباس لشکری و سید محمد امین سجادی (مشترکاً)
تقریر می‌کردند، پس از مهاجرت لشکری به آلمان، این عمل منحصرآ و تا
آخر به عهده‌ی سجادی بود. در مواردی هم، نامه‌های کوتاه و عادی مزاری را
سید علی علوی تحریر می‌نمود و آقای مزاری فقط پای نامه را مهر می‌کرد.
از آنجا که آقای مزاری در سن بزرگسالی (پس از دوران سربازی) راه
مدرسه را در پیش گرفته بود، متون فارسی را می‌توانست با زحمت و تکلف
و غلط بخواند؛ عربی را اصلاً خوانده نمی‌توانست، اهل قلم و کتابت و
تحریرات هم نبود و نمی‌توانست چیزی بنوسد.

از سخنانش معلوم است که تا چه حد تلسیط و احاطه بر زبان و ادب پارسی
دار. او در طول عمرش یک سطر خط نه نوشته است. امروزه اگر کسی
 فقط یک جمله‌ی کوتاه، در حد «بابا آب داد» بقلم آقای مزاری پیدا کرد،
بزرگترین جایزه را از ما بگیرد. «این یک فراخوان است.»

نگارنده با هر دو سید نامبرده مناسبات گرم داشتم، در سال ۱۳۶۸
بهمناسبتی به سجادی گفتم: از مرکزیت شما نجواها و نغمه‌های ناموزون و
بدآهنگ می‌شنوم، جریان چیست؟ (توضیحاتی دادم) او فقط یک جمله گفت:
«تو دیگه سید مشو!» سجادی هم طلبی حوزه و هم فارغ التحصیل رشته‌ی
حقوق از دانشگاه تهران بود و در سانحه‌ی هوایی شامگاه ۳۰ اسد سال
۱۳۷۶ در میدان هوایی بامیان جان باخت. در این حادثه عبدالرحیم غفورزی
(صدر اعظم دولت ربانی) و سیدیزدان‌شناس هاشمی (امر نظامی حزب
وحدت) و تعدادی از وزراء و عبدالحسین مقصودی... نیز هلاک شدند.

Jafar Rasouly

۲۲ ساعت ·



سند شماره ۱۰۱

واقعیت انکار شده

مردم هزاره مزاری را تنها گذاشت. هزاره ها شکست نظامی نخورده بود در کابل. شکست نظامی تعریف مشخص دارد. قوای دشمن اکثریت جنگجویان مقابله را بکشد یا اسیر سازد. خانه ها ویران گردد. مثل جنگ پاکستان با هند. روزی که مزاری گریخت؛ ده نفر هم کشته نشده بود. اما نظامیان حزب وحدت- یکی از فرماندهان آن روزها در کابل تعداد نظامی ها سه هزار نفر گفت- مانند ارتش جمهوری اسلحه ی خود گذاشته بودند و گریختند. حتی با پیشقاول های طالب وارد درگیری هم نشدند.

مردم عادی نیز خسته بودند از جنگ بی هدف. هیچ حمایت نکردند. روند فروپاشی حزب وحدت حتی از دو سال قبل شروع شده بود. مزاری به آن روند نگاه نمی کرد. همه علیه مزاری بود از جمهوری اسلامی ایران شروع تا اعضا سازمان نصر.

پایگاه اجتماعی مزاری روحانیت هزاره بود. تعداد از نیروهای چپی در اول کنار او بودند اما به تدریج پناهندگی شان درست شد و رفتند. روحانیت نود درصد علیه مزاری بود. الفاظ بسیار تند و زند برای رد مزاری استفاده می کردند. من ساکن قم بودم و از نزدیک شاهد بودم. نصری ها هم جناحهای مختلف داشت که اکثریت با مزاری نبود. گروه های دیگر چون حرکت، سیاه داستان شان روشن است.

خطاهای استراتژیک مزاری

اگر همه بار «خر» اسلحه باشد، باز هم گرگ او را می خورد! (ضرب المثل) این مثل دقیقاً وصف الحال عبدالعلی مزاری است، او انسان ندادان، لجوج و خودخواه بود. سیاستگری او نیز مانند طرز سخن گفتش الکن و ابتر بود.

مزاری و سرسپرده‌گی به گلب الدین حکمتیار: گلب الدین حکمتیار با طرح دوستی فریبکارانه، مزاری را فریب داد و او را منحیث سرباز، در جهت اجرای منویات خویش استخدام کرد و علیه مسعود بهکار برد.

خصوصیت های شخصی میان حکمتیار و مسعود برای همه گان معلوم است.

سازمان نصر که پس از سال ۱۳۶۱ به سرعت بهیک سازمان تروریستی تبدیل شد، در میدان عمل، دستی در دست سید مهدی هاشمی (دهشت افغان معروف ایرانی) و دستی به دست حکمتیار به جنگ های داخلی و آدمکشی پرداخت و از کشته پشته ساخت. محمد طیم تنویر (امر فرهنگی حکمتیار در هالند) در تحلیل نهایی، به سازمان نصر این گونه پاداش می دهد:

سند شماره ۱۰۲ :

«سازمان نصر بیشتر خود را بهسوی حزب اسلامی افغانستان و روش‌های حکمتیار نزدیک می‌دید، درحالی که حرکت اسلامی با ربانی تشابهاتی داشت.»^(۱۷)

سند شماره ۱۰۳ :

«سازمان نصر در هرات، مزار شریف و هزار مجاهات نفوذ داشته و در جنگ‌های چریکی کابل با حوزه‌ی مرکزی حزب اسلامی افغانستان نزد فعالیت می‌نمود.»^(۱۸)

مزاری در سال ۱۳۵۸ در پیشاور عضویت حزب اسلامی را به دست آورد بود؛ در جنگ معروف به «جنگ دیوانه‌گی» و اجرای «طرح تعفن» و سپس واقعه‌ی ۲۳ سپتمبر، جناح مزاری از جانب حکمتیار حمایت و تمویل می‌شد؛ و جناح پاسداران بهره‌برداری اکبری هادار دولت ربانی و مسعود بود. بیانید دغلکاری حکمتیار و ساده‌لوحی مزاری را از دهن خود مزاری بشنویم:

سند شماره ۱۰۴ : «آقای حکمتیار خوش پیش بی‌سیم آمده بامن صحبت کرد که تکلیف ما چیست؟ اجازه می‌دهید که ما به حمایت از شما در این جنگ وارد شویم؟ من گفتم: نه. ما نمی‌خواهیم جنگ گسترده شود، ما هیأت‌های صلح فرستاییم و آتش‌بس اعلام شده، شما وارد نشوید.»^(۱۹)

سند شماره ۱۰۵ :

افشار توسط نیروهای سیاپ و جمعیت، آقای مزاری صد درصد بسوی حکمتیار تمایل پیدا کرد که ظاهرآ برگشت ناپذیر بود. این موضع‌گیری جدید آقای مزاری سؤال‌انگیز و شکفت‌آور است؛ زیرا او با ربانی، روی وزارت مالیه و تجارت به توافق رسیده بود و آقایان خلیلی و بلاغی را به‌این دو سمت معرفی کرده بود. دیگر دلیلی برای جهت‌گیری‌های جدید وجود نداشت. حدس آگاهان این است که عده‌ی از افراد چپی اعم از عمال خلق و پرچم و چپی‌های به‌ظاهر روش‌فکر برادر نفتشی که در جنگ‌ها ایفاء کرده بودند، مورد توجه آقای مزاری قرار گرفته بودند. این افراد با رأی‌زنی‌های خود آقای مزاری را متقدعاً کرده بودند که صاحب اصلی قدرت و حکومت پشتون است. توافق با آن‌ها توفیق شرکت در حکومت و حاکمیت است. که در سابق به عکس آن عمل می‌کرد و گزینش طالبان از سوی ایشان، از میان ربانی و طالبان نزدیک براساس همین تفکر بود»^(۲۰)

یک منبع جانبدار اکبری در ارتباط با موضوع چنین می‌نویسد:

سند شماره ۱۰۶ :

«کاخ دارالامان که محل موزیم کابل بود طی یک جنگ موقوت آمیز به دست نیروهای حزب وحدت افغان و از نیروهای دولت ربانی تخلیه گردید. از اینکه بر سر موزیم کابل چه آمد، بگذریم که قصه‌ی غمناک دارد؛ آقای مزاری آثار عتیقه را در چند بسته و چند نوبت به ایران و پیشاور فرستاد؛ در پیشاور داکتر رسول طالب آثار عتیقه را فروخت و پولش را به آقای مزاری فرستاد. آقای مزاری به دستور حکمتیار این کاخ را «مقر صدارت عظمی» عنوان داد. آقای حکمتیار هم صدراعظم دولت اسلامی بود! این اقدامات آقای مزاری که به نفع یکی از جناح‌های متخاصم همت گماشته بود، باعث بحران دیگری شد که نقش بی‌طرفی حزب را کاملاً از بین می‌برد. حکمتیار که طرفی از صدراعظمی خود نبست، کاخ دارالامان را به پایگاه مستحکم نظامی خود تبدیل کرد و از آنجا به درگیری‌های پراکنده با دولت ربانی و حزب حرکت اسلامی می‌پرداخت که عاقبت منجر به جنگ شدید شد و آقای حکمتیار این مقر را نیز از دست داد.» (۲۱)

سرانجام، حکمتیار در ۲۴ دلو ۱۳۷۳ نیروهای خود را از چهار آسیاب عقب کشید و گروه طالبان جای آن‌ها را گرفت. این خبر در دنیا مثل بمب صدا کرد و بی‌وفایی حکمتیار به مزاری در مطبوعات منطقه چنین تحلیل شد:

سند شماره ۱۰۷ :

ماجرای این اتفاق از اعتبار این حزب کاست، امروز عملی در محاصره است. او خواست هم نماینده‌گی اهل تشیع افغانستان را به دست بگیرد، و هم نماینده‌گی هزاره را در وجود خود خلاصه کند، حال روشن است که او دیگر در بین مردم شیعه‌ی افغانستان پایگاهی جدی ندارد. مردم هزاره که به طور سنتی از پشتونیزم رنجیده‌خاطر بودند، بی‌دلیل به مخالفت با دولت ملی افغانستان کشانیده شدند و در مسیر پشتیبانی از سیاست‌های حکمتیار قرار گرفتند. حکمتیار تا حالا هیچ‌گونه دلسویزی عملی نسبت به مردم ستمدیده‌ی هزاره نشان نداده است که هیچ‌چیزی از مزاری هم توجهی نکرده است. با این حال پس از پیروزی جهادگران، برخی از فعالان خواستند ورود افغانستان به مرحله‌ی ملی را نادیده بگیرند و بر خصلت‌های قومی خود تکیه بزنند، همین امر به خصوصیات تازه میدان داد که به زیان حیثیت و اعتبار جنبش مردم افغانستان انجامید.»

«مزاری در گیرودار خصوصیت‌های تازه، بهکسانی تمایل نشان داد که می‌کوشیدند خصلت‌های قومی هزاره را در میان شیعیان نیرومند بسازند و مرحله‌ی ملی افغانستان را نادیده بگیرند. شماری از مردم هزاره به‌این‌گونه گرایش‌های قومی دل بستند، به‌امید آنکه سهم بیشتری در ساختار قدرت به‌دست آورند، این‌کسان از ستم‌های که در طول تاریخ افغانستان بر مردم هزاره رفته بود، بهره جستند. به‌حال زیاده‌طلبی‌های از این دست، همراه با سرسرخی‌های غیرضروری از سوی مزاری نسبت به‌متحداش تاریخی و مردم هزاره، و دیگر شیعیان این کشور، سرانجام، بخشی از جنبش شیعی هزاره را که زیر رهبری او بود به‌بنی‌بست کشاند، در بحران‌های اخیر در افغانستان، مزاری به‌سبب خوبی خود و برای تشویق کسانی که به‌سرنوشت مردم هزاره با دلسوزی نمی‌نگریستند، گرفتار دام بداندیشان شد»^(۲۲)

سند شماره ۱۰۸ : «حکمتیار تا حالاً هیچ‌گونه دلسوزی عملی نسبت به‌مردم ستمدیده‌ی هزاره نشان نداده است که هیچ، حتی به‌آقای مزاری هم توجهی نکرده است. او به‌هنگام عقب‌نشینی از چهار‌آسیاب، بیش از همه، متحداش را در شورای هماهنگی - حزب وحدت و جنبش شمال - دچار حریت کرد. حکمتیار عملًا ناهماهنگ با شورای هماهنگی نست به‌تصمیم‌گیری زد و نامتحد با متحداش عمل کرد.»^(۲۳)

مزاری در آخرین سخراشی خود و در این لحظه‌ی مرگ هم با مردم راست نگفت؛ ببینید در یک سخراشی راجع به‌یک موضوع، این‌گونه به‌دروغ و متضاد سخن زد:

سند شماره ۱۰۹ : «چون آقای حکمتیار خبر دادند که ما نیروهای خود را می‌کشیم.»^(۲۴)

سند شماره ۱۱۰ : «برای این‌که شایعه پخش شده بود که آقای حکمتیار نیروهای خود را کشیده.»^(۲۵)

سند شماره ۱۱۱ : «مزاری برای تهییم مهمات سخت در مضيقه بود و مجبور بود به‌جیره‌بندی حکمتیار در تهییم مهمات قناعت کند. اگر طالبان هم سراغ مزاری نمی‌آمد، او قادر نبود بدون حزب اسلامی به‌یک جنگ تمام عیار دست بزند.»^(۲۶)

در مجموع، افسار عبدالعلی مزاری بالکل به‌دست حکمتیار بود.

مزاری، جنون، خودخواهی و جنگ‌های داخلی

تا اینجا به‌این نتیجه می‌رسیم که: مزاری‌پرستی فاشیسم هزاره‌گی از غایت نداری فرهنگی و ناچاری سیاسی است، کتاب «اسطورة شکسته» با مستندات قوی و دقیق، ابعاد شخصیتی مزاری و خصوصیات لومپنی او را کالبد شکافی نموده، از جمله، جنون مزاری را بهطور علمی ثابت کرده است. در بخش اول کتاب «اسطورة شکسته» تحت عنوان «جنگ و جنون، بررسی استراتژی و تاکتیک حزب وحدت» از قول علیجان زاهدی چنین می‌خوانیم:

سند شماره ۱۱۲ : «ما با دولت آفای مجددی برای گرفتن وزارت به توافق رسیده بودیم که آفای مزاری وارد کابل شد و به‌مجرد این‌که این توافق را با ایشان مطرح کردیم، با تکبر و تمسخر گفت: «برو آتمه» (بابای من) حق که با زور و جنگ و لوله‌ی تفنگ گرفته نشود، مزه ندارد. و او فقط می‌گفت ما می‌زنیم و اما بعد از زدن، هیچ طرحی موجود نبود.»

- «کلامی را که آفای زاهدی در این‌جا از زبان مزاری نقل می‌کند، صادقانه‌ترین سخنی است که او بر زبان رانده است و نیت واقعی و باطنی خود را بی‌پرده بیان کرده است. باید این تکه را فصل الخطاب سخنان و شامبیت غزل و ترجمان دل استاد مزاری نامید. ایشان گرچه پیوسته شعار حق و حقوق هزاره‌ها را نشخوار می‌کرد، اما بیش از آن‌که طالب حق باشد، عاشق جنگ بود. اگر بدون بلوای خونریزی تمام مناصب حکومتی هم را به‌او می‌دادند هرگز قانع نمی‌شد. او بر این پندار بود که با خلق حماسه‌ها و به‌سپا کردن هنگامه‌ها، خود را به‌حیث قهرمان ملی، اسطوره‌ی تاریخی و پدر هزاره ثبت نماید و به‌عنوان یک چهره‌ی حق‌خواه و سازش‌ناپذیر به‌ستاره‌ی تاریخ این قوم تبدیل گردد.» (۲۷)

سند شماره ۱۱۳ : «... بر اساس چنین تاکتیک جنگ طلبانه و ستیزه جویانه بود که مزاری بعد از آن دوران اقامات کوتاه خود در کابل (دو سال و هشت ماه) ۲۲ بار وارد جنگ خونین با طرف‌های مختلف شد و رکوردار بی‌رقیب جنگ داخلی گردید. این مطلب با صراحة تمام و به‌عنوان یک سند افتخار و شاهکاری بزرگ در نوشته‌ها و سخنرانی‌ها و پیام‌های رهروان او مانند استاد خلیلی و استاد محقق منعکس است. خود استاد مزاری

نیز مبارکه می‌کرد که با همه‌ی جریان‌ها و قوت‌ها جنگیده است و از قندھار و از هرات تا بدخشان علیه او بسیج شده‌اند، ولی مرده پس برند.»^(۲۱)

- یعنی مزاری آنقدر نادان بود که نمی‌دانست هیجان‌طلبی کاذب، تفگ گشیدن علیه هموطن و قتل و کشتار مردم با اصول قهرمانی منافات دارد؟

- یعنی او نمی‌دانست که در تاریخ ملت‌ها هیچ قهرمانی علیه مردم خویش اسلحه نکشیده است؟ شاید هم شما درست بگوئید؛ احتمالاً او نمی‌دانست که قهرمان ملی کسی است که لوله‌ی تفنگش به‌سمت دشمنان میهند و مردم نشانه رود. و در همان‌حال در برابر هموطنان خود، خاضع‌ترین باشد.

زنگی ثابت کرد که هرگروهی لوله‌ی تفنگش به‌سوی مردم نشانه رفت، ناگزیر راه گورستان در پیش گرفت. و مزاری نمونه‌ی روشن این گفته است. او در اثر ضعف‌های شخصیتی و شکست‌های اخلاقی دچار جنون قدرت‌طلبی شد، از او نقل است که گفته: «آن قدر باید جنگید تا مشهور شد.»^(۲۹)

بدین‌قرار سیر قهقهایی به‌سمت «ناکجا‌آباد» پیشه کرد، در این راه خط‌آمیز، هم از اعتقادات سنتی و اخلاق فاصله گرفت، هم از درک مدرنیسم و آزاداندیشی عاجز آمد، هم متحدين طبیعی و سیاسی خود را از دست داد، هم به‌چوکی دست نیافت؛ در آخر از روی خشم و عصبانیت کمر به‌کشتار مردم خود بست... و بدین‌ترتیب، تجرید و پاکباخته شد. این شد عاقبت بی‌سودای و ندانستن فرمول دموکراسی و قواعد تعامل در جامعه‌ی متکثر.

بنا به‌مندرجات «اسطورة شکسته» مزاری با قتل دستوری و سلسه‌ای روشنفکران هزاره‌گی، بزرگترین ضربه را به‌جنیش روشنفکری ملی - مستقل وارد کرد. جنبشی که استخوانش هنوز سفت نشده بود و در برابر هر نوع ضربه، آسیب‌پذیر بود.

در مراحل بعد، مزاری با استیلای ناحق و غاصبانه بر ارکان حزب وحدت (که با مستشاریت و مساعدت‌های مادی ایران ممکن شد) موجبات انحراف و سقوط جنبش روشنفکری در بخش هزاره‌گی را به‌ورطه‌ی لومپنیسم و عاری از هر نوع تفکر خلاق فراهم کرد.

بدین‌ترتیب باعث انسداد ذهنی و عقامت مغزی بخش‌های از نسل جوان هزاره گردید. و چنین است که امروزه تیپ‌های از نسل جوان هزاره که از

گذشته‌ها اطلاعی ندارند، دقیقاً حکم همان پیله‌ی ابریشم را پیدا کرده‌اند که هرچه می‌باشد و هرچه می‌تنند بیشتر خود را محصور و منزوی می‌کنند... لازم است هرچه زودتر این‌نسل را از اسارت ذهنی نجات دهیم، ورنه استعداد و توانائی تعامل ثمربخش با جامعه‌ی متکثر افغانی را نخواهد یافت... حق این است که گفته شود: «سه تا مزاری وجود دارد» این سه مزاری هم در گفتار و کردار خود و هم در نوشه‌های قلم به‌دستان قومی به‌وضوح از هم متمیز است، هرچه به‌دوران مزاری نزدیکتر می‌شویم این تمایزات پر رنگ‌تر می‌شود و هرچه از آن عصر دورتر می‌شویم تمایزات کم رنگ‌تر می‌گردد و مزاری سوم بر جسته می‌شود:

- ۱ - مزاری در دوران اشغال و مقاومت که برای ایران کار می‌کرد و شعار و اهداف اعلام شده‌اش «استقرار حکومت ولایت فیقه در افغانستان بود.»
- ۲ - مزاری غرب کابل که به‌دست قوم‌گرایان و تنظیمی‌ها افتاد و از شعارها و اهداف قبلی خود فاصله گرفت.
- ۳ - مزاری بعد از حیاتش که ساخته و پرداخته‌ی قلم به‌دستان قومی و تنظیمی است. این مرحله دیگر مرحله‌ی پیکرتر اشی و آرایش‌گری است که هرکس برابر با ذهنیت و اهداف خود بدان مباردت می‌کند.

مزاری و قتل رقیبان

مزاری شمار زیادی از رقبای سیاسی، سازمانی و محلی خود را بی‌رحمانه کشت. از جمله، افراد جنبش چپ مانند عبدالحسین اخلاقی، افتخاری سرخ، موسوی سفید، و نیز رهبران محلی مانند صادقی نیلی، احسانی تمرانی، سید شهاب‌الدین حسینی است. در این مورد سید مهدی هاشمی می‌گوید:

سند شماره ۱۱۴ : «در رابطه با قتل‌ها:

یکی مسائله‌ی یک نفر افغانی است به‌نام عاقی که در مشهد به‌قتل رسید، این را بعداً تحلیل و فلسفه‌اش را بعداً می‌گوییم. ولی آقای جعفرزاده که در رابطه با ما بود، به‌دلایلی که بعداً می‌گوییم، ایشان به‌یک طلبه‌ی در مشهد به‌نام نوری، که این نوری هم سابقاً عضو سازمان نصر بوده و با آقای مزاری همکاری می‌کرده، ایشان مدخلیت داشت در این‌که چند تا از بچه‌های

سازمان نصر را تحریک بکند برای این که این کار را انجام بدهند، که البته با توصیه‌ی من بود، به‌دستور من بود.» (۳۰)

آمار و ارقام ترورها، آدمربایی و گروگانگیری که قوماندان‌های سازمان نصر در حوالی هزاره‌جات و نواحی شمال کشور انجام داده‌اند، سرسام‌آور

است: «خلیفه‌یاسین» (از شولگر) یکتن از قوماندان‌های سازمان نصر در سمت شمال کشور بود. او که بعداً اختلال حواس برداشت، در زمان سلامت در سال ۱۳۷۰ اظهار داشت: «تنها در یک مأموریت، از لیست ۲۵ نفری که بهما داده شده بود، فقط ۳ نفر زنده در رفتند.»!



جهفر عطایی

11h · ٤

سند شماره ۱۱۵:

باز هم قتل در ایران!

در میان نصری‌ها دو چهره، یک سر و گردن بالاتر از دیگر سران سازمان نصر بودند: یک با به مزایی و دیگری استاد شفق. با این تفاوت که با به بیشتر اهل تفنگ و تشکیلات بود و استاد شفق بیشتر اهل فکر و بحث و سخن. دفعه آخر که افتخار همراهی با استاد شفق را داشتم، برای اولین بار روایت اولین روزهای جان گرفتن جنبش سیاسی هزاره را از زبان یک شاهد عینی شنیدم. چیزهایی که به ندرت دیگران می‌دانند. به طور نمونه استاد شفق قصه کرد که با به مزایی قاتل پدرش را در ایران دستگیر می‌کند و با دستان خود خفه‌اش می‌کند.

مزاری و شکست‌های اخلاقی

دقیقاً به‌همین سیاق، مردم زحمت‌کش هزاره به‌میاد دارند که آقای مزاری در همدستی با گروه‌های شیطان‌پرست و فاشیست، به‌مدت ۲۸ ماه در غرب کابل حضور داشت؛ همه به‌میاد دارند که در آن مدت برایشان چه‌گذشته است: از آسمان، راکت‌های مسعود و سیاف و از زمین، گروه‌های تبهکار در قالب نظامیان حزب وحدت... چندان امان از مردم گرفتند که هرگاه از یاد مردم بروند، خطر آن است که مجدداً تکرار شود. در مجموع، اوضاع بر هزاره‌های کابل چنان تنگ آمد که فوج فوج از روی حصارها و پسته‌های امنیتی حزب وحدت گذشته و به دولت ربانی و مسعود پیوستند. گروه‌های زیادی از مردم راه خروج از کابل را پیش گرفته و به‌سوی ناکجا‌آباد روانه شدند. آقای مزاری اجازه‌ی خروج از کابل را از مردم سلب کرد. خروج

قاچاق رونق گرفت، مردم با صرف مبالغ کلان از غرب کابل تا میدان شهر قاچاق می‌آمدند! و خود را از چنگ نظامیان آفای مزاری نجات می‌دادند. جریان چنان شدت گرفت که آفای مزاری برای مردم سخنرانی نمود و از آن‌ها خواست که کابل را ترک نکند و تلاش برای گریختن از کابل را جرم دانست. مردم بهیاد دارند که تحрیکات شیطان پرستان، ندانمکاری‌ها و موضع‌گیری‌های غلط و سیاست‌های اشتباہ آفای مزاری موجبات بروز مفاسد و وقوع جنگ‌ها در غرب کابل شد، ورنه؛ مردم هزاره از قبل در آنجا زندگی می‌کردند، بچه بزرگ می‌کردند، بچه‌ها شان به مدرسه می‌رفتند و آواز می‌خوانندند... چه کسی به آن‌ها کار داشت؟

قابل توجه این‌که: در هیچ سخنرانی نبود که آفای مزاری مردم را به خبر چینی علیه یک دیگر دعوت نکند! این کار یک رهبر نیست. او باید منادی همبسته‌گی، اعتماد متقابل، و مایه‌ی آرامش خاطر پیروان باشد. نه اعضای یک خانواده را به خبر چینی از یک دیگر فراخواند، در بین آن‌ها بذر نفاق بپاشد و حس بدینی و بی‌اعتمادی ایجاد نماید. ولی مزاری کارش همین بود! وقتی رهبری چنان کند، دیگر کار پیروان و کمیته‌های امنیتی، آن هم در فضای جنگی و شرایط پر از مخاصمه، معلوم است:

سند شماره ۱۱۶ : « فقط یک چیز را توجه بکنید،

آن کسانی که از شما خدای ناخواسته حاضر می‌شوند که به شما ملت خیانت کند این‌ها را شناسایی کنید. دیگر این‌ها توانی غیر از خرید و خیانت، توان ندارد که بباید جنگ سرنوشت تعیین کن را، جنگ کند.»^(۳۱)

سند شماره ۱۱۷ : « یک مسئله هم در این است که پیر،

جوان، مرد، زن، کوچک، بزرگ متوجه باشید که در بین شما کس خیانت نکند، اگر خاننی می‌آید تبلیغ می‌کند خلاف منافع شما ایجاد وحشت می‌کند، ایجاد تشویش می‌کند. باید دست‌گیری بکنید و بیاورید که جزا بد هیم.»^(۳۲)

سند شماره ۱۱۸ : « آفای مزاری با اتخاذ روش‌های

بحران‌ساز و التهاب‌آفرین، برای دفاع از مردم، جز سلاح به چیزی دیگر نیاز نیشید. آن را هم با تدبیر عالی خود از مردم دریغ کرد و به گروه طالبان بذل و بخشش نمود! عاقبت همین مردم را با دست خالی در میان امواج خصومت و انتقام رها کرد.»^(۳۳)

استبداد و اختناقی که آقای مزاری در طول مدت دو سال و هشت ماه در غرب کابل برقرار کرد، شاید در تاریخ این شهر، بیسابقه باشد؛ گفتیم از هوا بمب و راکت مسعود و سیاف؛ از زمین کمیته‌های امنیتی آقای مزاری آب را به‌گلوب مردم غرب کابل خشک کرده بود. افتضاحات دیگر بماند بهجای خود؛ بگذار آفتاب بتاوند تا زمین را تطهیر نماید.

سند شماره ۱۱۹ : «... افرادی بنام، بسباقه، فاسد و معلوم‌الحال؛ گروه‌های فشار را سازمان‌دهی نموده و علیه افراد حزب وحدت که نظر مخالف با مزاری داشت، رهبری می‌کردند. وجود «کوتاه‌گانی» تحت مدیریت این‌گونه افراد، در همین راستا قابل تحلیل و ارزیابی است. که اعمال انواع شکنجه‌های وحشتناک جسمی و روحی، یاد جنایات کمونیسم در «خاد» را زنده می‌کرد. حتی اگر افراد در زیر شکنجه، به مقدسات سوکنده یاد می‌کردند، با اهانت و توهین شرم آور به همان مقدسات مواجه می‌شدند.»^(۳۶)

مزاری و عدم درک درست از اوضاع

«افلاطون» در «دیالگ» خود، دلائیل پیروزی «اسپارت» را از زبان یک شخصیت آتنی چنین بیان کرده است: «اگر شما قاعده‌ی تناسب را نادیده بگیرید و بادبان‌های بزرگ را بر کشته‌های بسیار کوچک سوار کنید، یا اقتدار بسیار به‌کسی واگذار کنید که شایسته‌ی آن نیست، همواره مصیبت بهبار خواهد آمد.»^(۳۵) این مثال مزاری بود:

سند شماره ۱۲۰ : «گروه طالبان در ابتدا بیشترین درگیری‌های نظامی را با حزب اسلامی داشت و در نتیجه مواضع حزب اسلامی در مناطق وسیعی از قندهار، هلمند و زابل به دست این گروه افتاد. حزب اسلامی عزم داشت تا این گروه نوظهور را از پیش‌رفت باز دارد. به‌تبع حزب اسلامی، آقای مزاری نیز علیه این گروه شدیداً اعلام موضع نمود و متعاقباً نیروهای قابل توجه را به‌کمک حزب اسلامی به‌سوی غزنی گسلی داشت؛ اما، نا هماهنگی و یا بی‌وفایی حزب اسلامی باعث شد که نیروهای آقای مزاری با قومدانی شفیع دیوانه متحمل شکست گردد.» «با نزدیک شدن طالبان به مرکز کشور آقای حکمتیار چاره‌ی جز تخليه‌ی موضع خود نمی‌بیند، زیرا او در برابر دو جبهه‌ی قدرتمند یارای مقاومت در

خود نمی‌دید... این دشواری جدید باعث شد که آقای مزاری در برابر یکی از دو جبهه نرمش نشان بدهد. آقای مزاری می‌توانست با گزینش خود میان طالبان و ربانی سرنوشت خود و حزب‌ش را رقم بزند، آقای مزاری که از سوی طرفدارانش خردمند کمنظیر و رهبر رشید و مدیر شناخته شده بود، در انتخاب یکی از این دو گزینه، نه تنها یک خطای فاحش سیاسی و نظامی مرتكب شد، بلکه اصل تدبیر و خردمندی خود را هم زیر سؤال برد؛ زیرا توافق با طالبان تنها یک معنی داشت: و آن تسلیم بی‌قید و شرط و بدون چون و چرا است. آقای مزاری وقتی خود را در این بن‌بست می‌بیند خصومت جدید با طالبان را هیچ می‌انگارد و دشمنی چند ساله‌ی خود با مسعود را مهم ارزیابی می‌کند. بدین‌سان به‌خاطر نفرت از مسعود، تن به‌درخواست رنج‌آور طالبان می‌دهد.»

«با پذیرش خواسته‌های طالبان تمام توان نظامی و لوژیستکی حزب را به‌طالبان تحولی می‌دهد باز هم موفق نمی‌شود که مروت و رحم این گروه را نسبت به‌خود جلب کرده و برای خود مصنوبیت جانی کسب کند...»

«شبی که آقای مزاری بالحن بسیار ضعیف و شکسته در مصاحبه با بی بی‌سی از توافق با طالبان حرف می‌زد، سخن‌گوی این گروه بهشت هرگونه توافق را تکذیب نموده و اعلام داشت: آقای مزاری تسلیم طالبان شده است. و عجیب‌تر از همه این‌که طالبان خواستار تحولی سلاح از سوی آقای مزاری می‌شود و این خواست به‌راحتی از سوی مزاری پذیرفته می‌شود.»

«آقای مزاری در توجیه جنگ‌های که علیه مردم غرب کابل بهراه می‌افتد از عدالت اجتماعی و حقوق سیاسی سخن می‌گفت؛ اما، هنگامی که با طالبان مواجه می‌شود، نه از حقوق سیاسی و عدالت اجتماعية سخن به‌میان می‌آورد و نه از آن‌ها پست کلیدی می‌خواهد... تصمیم می‌گیرد با تغییر قیافه و پوشیدن لباس مبدل زنانه (چادر برقع) از معركه جان سالم به‌در ببرد، در مسیر کابل و چهار آسیاب توسط طالبان شناسایی و دستگیر شد.»(۳۶)

سند شماره ۱۲۱ : «مأموریت‌ها با استفاده از خصوصیات

فردی سران اقوام که غالباً زاده‌ی خودخواهی‌ها و قدرت‌طلبی است، به عنوان جبهات قومی برانگیخته و با عدم واکنش تنظیم‌های اسلامی مجاهدین، توانستند نفس راحتی بکشند و در جامعه خود را جا بزنند.»(۳۷)

سند شماره ۱۲۲ :

گروه جمعیت (ربانی و سورای نظار مسعود) موجودیت افراد چپی فوق الذکر بودند. فعالیت شعله‌ای‌ها در زمان قدرت برهان الدین ربانی شکل گرفت. اعضای گروه‌های سازا، سزا، حزب کارگران و ساجا که در زمان اداره‌ی داکتر نجیب با رژیم کابل نیز ائتلاف و همکاری داشتند، با انتقال قدرت به مجاہدین روابط مستحکمی را با احمد شاه مسعود به وجود آورده و پست‌های حساس دولتی را نیز تصاحب نمودند. به تأثیر یکی از سیاسیون نزدیک به ربانی، دکتر عبدالرحمن، دکتر عبدالله و نجیب‌الله لغایی را از جمله افراد کلیدی شعله‌ی جاوید (سامایی‌ها) و (ستم ملی) می‌نامند. که نمی‌خواستند بین گروه‌های مجاہدین ائتلاف به وجود آید تا رهبری اداره‌ی افغانستان را به عهده داشته باشند.

- «به احتمال زیاد که افراد مأتوئیست از احمدشاه مسعود به رهبرداری سیاسی زیاد نموده و حتی روش او را در برخوردهای سیاسی، گرایش نژادپرستانه دادند و سعی می‌کردند که مطالب قومی و مذهبی را در جنگ با دیگر گروه‌ها به کار برد، از عوایض مردم به رهبرداری نمایند.» (۳۸)

فاکت‌های از ۲۳ سنبله

درک این نکته برای همه آسان است که «هر کس طالب عدالت است، لاجرم خود به عدالت ایمان داشته باشد.»

- آیا عبدالعلی مزاری اصلاً می‌دانست عدالت چیست؟
- آیا او درکی (ولو ناقص) از مقولاتی چون عدالت و صلح و جامعه‌ی شهر وندی داشت؟

- او اصول و مبانی کنش‌های سیاسی در جامعه‌ی متکثر را می‌فهمید؟
- آیا او اعتقاد به رقابت آزاد داشت؟
- اساساً او می‌دانست چه می‌خواهد؟

= خیر؛ عبدالعلی مزاری یک بیمار روانی بود، بنا به اظهارات شاهدان محلی و هم دوره‌های او، عبدالعلی مزاری در سال ۱۳۴۷ هنگامی که ۲۱ سال سن داشت، و در محل خود (قریه نانوائی چارکن) زندگی می‌کرد، دچار جنون شدید شد، پدرش **(حاجی خداداد)** اورا پیش داکتر برد و فایده

نداشت، پس از آن نزد سید محمد عظیم ایلاق برد و برایش دعاء گرفت، باز هم بهبود نیافت، سپس اورا نزد سید ناصر الدین تعویذده در یولمر برد، باز هم فایده نداشت، همه می گفتند این را جن زده است. پدرش اورا در زیارت "سپاوان" برد و شب هنگام بهستون زیارت بست، باز هم نتیجه نگرفت ... در همین سال، با همین وضعیت پشک آقای مزاری در آمد و او به خدمت عسکری فراخوانده شد، پدرش با استناد بهوضعیت صحی او نهایت تلاش کرد تا او را از خدمت عسکری معاف کند، نامه های از چند داکتر گرفت اما موفق نشد؛ بالاخره عبدالعلی با همین حالت به خدمت عسکری اعزام شد و دولت به درمان او در شفاخانه‌ی علی‌آباد کابل مبادرت کرد؛ اما آثار جنون در مجموعه‌ی کنش و منش او تا آخر پابرجا بود و تا آخر عمر دارو مصرف می‌کرد. سازوکارهای مزاری نشان می‌دهد که او صرفاً یک «گلو شاخزن» و یک دیوانه‌ی جنگطلب بود که بی‌دلیل و بی‌هدف به هرسو حمله می‌برد.

«اسطوره شکسته» فرازهای از گفتار مزاری را چنین آورده است:

سند شماره ۱۲۳ : - «مه باید مسعوده بمالم»!

- «مه ده دوستم گفتم که یک چند موشک اسکاد ده کابل بزنه، تا مالوم شوه که خدا ده کی میدیه!»

- «آنقدر باید جنگید تا مشهور شد!»

- «ما یک چوکی کلیدی می‌خواهیم!»

- «حقی که ده زور گرفته نشوه، مزه ندره!»

- «جنگ‌های من از جنگ‌های جهانی مهمتر بود، فقط در آن از سلاح هسته‌ای استفاده نشد، که آن را نداشتیم، اگر سلاح هسته‌ای می‌داشتیم از آن استفاده می‌کردیم؛ ای جنگ‌ها باید تاریخ نوشته شوه!»

جنگ‌های او در عرف عقلاء و در فرهنگ رسانه‌ها و مطبوعات به «جنگ‌های دیوانه‌گی» مشهور شده است. کتاب «اسطوره شکسته» شرح مفصلی در مورد «جنگ‌های دیوانه‌گی» به دست می‌دهد. سیر تحول «جنگ‌های دیوانه‌گی» که در نهایت به هزاره کشی انجامید، چنین بود:

۱ - ابتدا جنگ میان پشتوان‌ها و هزاره‌ها بود: (سند شماره ۲)

۲ - مرحله‌ی دوم، به جنگ میان تاجیک‌ها و هزاره‌ها تغییر ماهیت داد

۳ - سرانجام به جنگ هزاره با هزاره مبدل شد: (۲۳ سنبله)

آخرین جنگ آقای مزاری با هزاره بود. این جنگ شیشه‌ی عمر نامبرده شد و او بعد از این جنگ، مدت زیادی زنده نماند. من فکر می‌کنم این از مهارت‌های گلب‌الدین حکمتیار بود که توانست بهسهولت و سرعت، تضاد تاریخی هزاره و پشتون را ابتدا بهتضاد هزاره با تاجیک و سپس بهتضاد هزاره با هزاره مبدل سازد.

اجمال داستان از این قرار است که در فراغرد مناقشات درونی «حزب وحدت» که متعاقب نفوذ نیونازیسم و بالنتیجه شقاد سمتی، جناحی، سیاسی و حتی اعتقادی که روز بهروز در میان جناح‌ها تعمیق می‌یافتد، سرانجام در ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ جنگی پرتلفات میان آفایان عبدالعلی مزاری (سابق رهبر نصر) و محمد اکبری (سابق رهبر سپاه) در غرب کابل شروع شد که مدت بیست و شش روز جریان یافت و عواقب ناگوار داشت. جزئیات مواقع در نشريات دو طرف و نشرات بی‌طرف بهتفصیل منعکس است. هردو طرف از ۲۳ سنبله منحیث یک روز تاریخی یاد می‌کنند. اطرافیان اکبری خبر از وقوع فاجعه‌ی عظیم می‌دهند. نشريات طرفدار اکبری بهتأکید می‌گویند در فاجعه‌ی ۲۳ سنبله «آنقدر کشته فتاده است که کفن نتوان کرد»:

سند شماره ۱۲۴ : «در جریان فاجعه‌ی ۲۳ سنبله بیش از

ده هزار نفر بهقتل رسیدند.»^(۳۹)

اما آقای مزاری که تا ششم‌ماه بعد از آن زنده بود، در این مورد می‌گوید:

سند شماره ۱۲۵ : «اما ما جلو توطئه را در روز اول گرفتیم.

شما دیید که در این‌جا آنچنان جنگ و آدمکشی پیش نیامد.»^(۴۰)

جریان ۲۳ سنبله که توسط نیونازیسم هژمونی‌طلب طراحی شده بود، دارای ابعاد پیچیده بود و تأثیرات عمیق بر جای نهاد. تقریباً سرنوشت همه چیز را مشخص کرد. از جمله سرنوشت خود مزاری را. نامبرده که تمام تخم مرغ‌های خود را در سبد شیطان‌پرستان جمع کرده بود، همه‌ی آن را یکجا و یک بار در جریان ۲۳ سنبله بهسنگ کوبید و تمام کرد.

سازمان پاکستانی موسوم به «تنظیم نسل نو هزاره - مغل» در خلق فاجعه‌ی ۲۳ سنبله نقشی بر جسته داشت. آن‌ها که سوار بر عبدالعلی مزاری شده بودند خواستند با سازمان‌دهی و راه اندازی این فاجعه، پرده‌ی بر روی شکست‌ها و افتضاحات خود بکشند، اما محاسبات شان غلط از آب در آمد.

پاره‌ی از مندرجات مطبوعات هودار هردو طرف را عیناً در این جا می‌آوریم که ثابت می‌کند جانب مزاری آغازگر جنگ بوده است:

الف - نظر جانب مزاری پیرامون جنگ ۲۳ سنبله:

سند شماره ۱۲۶ : «رهبر شهید مزاری قیام اسارت‌شکن و تاریخی ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ را بر علیه اشرف زاده‌گان مغورو و سر به‌هوای تشیع درباری، این جانیان و عوامل وابسته بهیگانه و خانین ملی آغاز و رهبری کرد.»^(۴۱)

«در جریان قیام ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ چهره‌های دوست و دشمن تشیع درباری ظاهرأ در دو جبهه متخاصل قرار داشتند، اما موضع و عملکردهای آنان در جریان عملیات ۲۳ سنبله و پس از آن کاملاً به اثبات رسانید که بین این چهره‌ها همانگی دقیق وجود داشته است. لازم به‌یادآوری است که بعضی از مسئولین دارای نظریه فوق بودند. نظریه‌ی که معتقد بودند همانگی چهره‌های دوست و دشمن تشیع درباری قبل از ۲۳ سنبله وجود نداشته و پس از این تاریخ است که چهره‌های دوست ناگزیر می‌شوند کنار مقاومت غرب کابل را ترک کنند، از اقدام رهبر شهید در ۲۳ سنبله ابراز نا رضایتی کرده، استدلال می‌نمودند که این کار بر علاوه‌ی دو پارچه ساختن حزب وحدت و جامعه‌ی تشیع، آن عده کسانی از چهره‌های دوست را که صادقانه کار و فعالیت می‌کردند، نیز از کنار حزب جدا کرده و به دشمن تبدیل نمود، یا حداقل نسبت به‌این جبهه و اهداف آن بی‌اعتماد ساخت.»

«رهبر شهید با وجود این‌که طرح کلی عملیات را با فرماندهان خود در میان گذاشته بود، وقت عملیات را به‌فرصت مناسبی موقول نموده بود که خود تصمیم نهایی را اتخاذ می‌کرد؛ بناءً شیعیان درباری نیز با وجود آماده‌گی کلی خویش، از وقت دقیق عملیات چیزی نمی‌دانستند و هنگامی هم که اطلاع حاصل نمودند، صرف شخصیت‌های کلیدی آن موفق شدند که خود را از صحنه خارج سازند.»

«تصمیم رهبر شهید برای آغاز عملیات، نزدیکی‌های شام ۲۳ سنبله ابلاغ شد. پیش از پایان تاریخ، نقاط مورد حمله میان گروپ‌های مختلف تقسیم بندی

- و مشخص گردیده بود. طبق اظهارات آقای بهرامی آمر کشف حزب وحدت، تقسیم بندی مناطق قرار ذیل بود:»
- «سیمای شاهد در کارتھ چهار که قرارگاه غند سیدهادی بود، توسط نیروهای انجینیر لطیف و پهلوان میرعلم حر تصفیه می‌شد...»
 - «قرارگاه عباس پایدار در نزدیکی کوتاه‌سنگی، توسط نیروهای علیجان...»
 - «قرارگاه پل سرخ و دارالتأدب توسط نیروهای مرادی...»
 - «قرارگاه لیسه‌ی حربی و اطراف آن توسط نیروهای گل احمد...»
 - «قرارگاه‌های آخر دشت آزاده‌گان که عمدها از نیروهای وابسته به‌سید انوری بودند، به‌توسط نیروهای انجینیر شیرحسین...»
 - «قرارگاه و پوسته‌های شیخ ناظر به‌جنرال قاسمی...»
 - «خطوط دارالامان، قصر و تپه‌ی اسکاد، مربوط به‌نیروهای مزار...»
 - «اقامتگاه اکبری، سورای سازمان‌دهی حرکت اسلامی و قرارگاه احمدی به‌گروه کشف»
 - «سورای میدان حرکت اسلامی به‌نیروهای سید علاء، و محاصره ای اقامتگاه داکتر صادق مدیر به‌نیروهای سیده‌اشمی سپرده شده بود.»
- «آقای بهرامی می‌گفت که در عملیات، مجموعاً حدود یک هزار نفر از نیروهای نظامی حزب وحدت اشترانک داشتند. بقیه‌ی نیروها یا مشخصاً تحت فرمانده قوماندانان وابسته به‌تشیع درباری قرار داشتند، یا این‌که از لحظه ذهنی و روحی در مرتبه‌ی بودند که نمی‌توانستند در یک همچو عملیات مورد اعتماد قرار گیرند.»
- «براساس اظهارات رهبر شهید، و قوماندانانی که در جریان قرار داشتند، برنامه طوری ریخته شده بود که عملیات ساعت سه شب از طریق مرکز مخابره که در اقامتگاه رهبر شهید قرار داشت، با شفر مخصوص به‌اطلاع گروپ‌های عملیات رسانیده می‌شد و آغاز عملیات نیز توسط گروپ کشف صورت می‌گرفت...»
- «تصمیم به‌آغاز قیام ۲۳ سنبله تصمیم خطرناکی بود که در صورت شکست آن، نه تنها محاکومیت سیاسی - اجتماعی متوجه رهبر شهید می‌شد، بلکه تمام نتایج مقاومت عادلانه‌ی غرب کابل نابود شده، جبهه‌ی مقاومت به‌سود دشمنان قسم خورده‌ی آن سرکوب می‌گردید...»(۴۲)

سند شماره ۱۲۷ :

شورای نویسنده‌گان عصری برای عدالت زایش میمون و مبارکی است که می‌تواند سمبول وحدت اجتماعی جامعه‌ی ما باشد. من ۲۳ سنبله را روز میلاد آزادی می‌بینم. میلاد آزادی از پنجه‌ی شیطان بزرگ تحقیق! نوزاد آزادی جامعه‌ی هزاره، ۲۳ سنبله. رهبر شهید جامعه‌ی ما اگر هیچ ارزش دیگری را بهمیراث نگذاشته، بعد از ۲۳ سنبله با تأسیس ماهنامه‌ی امروز ما، برای جامعه‌ی هزاره ارزش بزرگی را بهمیراث گذاشته است.»^(۴۳)

سند شماره ۱۲۸ : «بعد از ۲۳ سنبله اگر هیچ تحول و زایش

جدیدی در جامعه‌ی هزاره بهوجود نیامده باشد، یک زایش میمون بهوجود آمده است که معرف انسان‌های یک جامعه‌ی واحد با مذاهب مختلف آن است. شورای نویسنده‌گان «عصری برای عدالت» زایش میمون و مبارکی است که می‌تواند سمبول وحدت اجتماعی جامعه‌ی ما باشد. اولین شماره‌ی خبرنامه پس از ۲۳ سنبله، بیان‌گر چهره‌ی واقعی انفجار است. بعد از ۲۳ سنبله تمام شماره‌های خبرنامه با صراحة و بدون هراس، از جامعه‌ی هزاره حرف می‌زند. و تضاد جامعه‌ی هزاره را با تشیع درباری مشخص می‌کند. و رهبر شهید وقتی اولین شماره‌ی «امروز ما» بهدست شان داده می‌شود، احساس رضایت در چهره شان خوانده می‌شود. آن شب تا دو بجه «امروز ما» را مطالعه می‌کند و فردا در اولین فرصت ابراز می‌دارند که: خوب است. و بودجه‌ی نشریه را دو چند منظور می‌کنند. رهبر رقته است و «امروز ما» را به عنوان میراث آرمان خویش بهمغزهای جامعه سپرده است.»^(۴۴)

ب - نظر جانب اکبری پیرامون جنگ ۲۳ سنبله:

محمد اکبری با صدور اطلاعیه، ماجرا را این‌گونه توصیف نمود:

سند شماره ۱۲۹ : «مزاری هر کجا که باشد، آفت و

جنگ و خشونت همان‌جا هست، او سبب کشته شدن و تباہی است، منشأی همه‌ی مصیبت‌ها همین آدم است. با داشتن خصلات استبداد، لجاجت و خودخواهی لجام گسیخته... ساعت ۳۰/۲ سحرگاه روز ۲۳ / ۶ / ۱۳۷۳ محل سکونت بنده و حرکت اسلامی و بخش وسیعی از حزب وحدت مورد حملات وسیع بهوسیله‌ی سلاح‌های سبک و سنگین قرار گرفت و به‌آتش کشیده شد.

آقای مزاری خون حزب وحدت را ریخت، هزاره و تشیع را هدف قرار داد. من در این مورد هیچ تردید ندارم که مسئولیت شروع این جنگ که در غرب کابل شعلهور شده و مردم ما در آن می‌سوزند، ۱۰۰٪ بدشش آقای مزاری است. ایشان مردم خوش را هدف قرارداد. در گذشته، آقای مزاری ما را به بیست نفری در پای منافع رفقاء خود قربانی می‌کرد؛ اما این دفعه شمشیر را بنا کشید و خودش شروع کرد بهگردن زدن مردم و خانه و خرمن خودش را آتش زد! مزاری با ارتکاب این جنایت، پرونده‌ی جنایات خود را قطع‌تر نموده و روی خود را در تاریخ سیاه کرد.»^(۴۵)

سند شماره ۱۳۰ : «تمام حزب وحدت اسلامی»

به‌ضمیمه‌ی آقای مزاری به‌تغییر چپی‌ها ذبح شد، قضیه‌ی ۲۳ سنبله را مائوئیست‌ها و چپی‌ها راه انداختند تا شیعه را بکوبند و علماء را بکوبند. در سنبله‌ی ۱۳۷۳ که آقای مزاری کوتتا کرد، بیش از شش هزار نفر در غرب کابل توسط مزاری کشته شدند.»^(۴۶)

سند شماره ۱۳۱ : «ج - سازمان‌دهی فاجعه‌ی

۲۳ سنبله ۱۳۷۳»: «آقای مزاری بعد از آن‌که از نشست عمومی حزب رأی لازم را به‌دست آورد، نتوانست انتظارات حزب اسلامی را در شورای هماهنگی تأمین کند؛ زیرا اعضای حزب کماکان بر موضع بی‌طرفی در جنگ تأکید می‌ورزیدند و این روند برای تأمین اهداف شورای هماهنگی مناسب نبود... آقای مزاری در اجرای این مهم باید افرادی مزاحم را از حزب وحدت پاکسازی می‌کرد که بالاخره طرح و نقشه آن آماده شد و به‌تحقیق آن در شبانگاه ۲۳ سنبله دست زد!!»

«عمق فاجعه‌ی ۲۳ سنبله»:

«جنگ ۲۳ سنبله برخلاف جنگ‌های دیگر، با نقشه و طرح قبلی بهره‌افتد؛ اما عمق این فاجعه، گذشته از تشدید اختلاف میان مردم شیعه، از نظر وسعت، کیفیت و کمیت بی‌سابقه بود. این جنگ که کمتر از یک ماه طول پیدا کرد شدت تلفات و خسارات آن بسیار وسیع بود؛ زیرا در این جنگ برای اولین بار بود که طرف‌های درگیر با اهداف متفاوت بالای یک نقطه آتش می‌گشونند. دوست و دشمن با تمام توان بر سر مردم غرب کابل آتش می‌ریختند. نیروهای شمال بهره‌بری دوستم از یک سو و حزب اسلامی

حکمتیار از سوی دیگر، جمعیت و اتحاد اسلامی سیاف از سوی سوم، آقای مزاری و حركت اسلامی از سوی چهارم.»

«آقای مزاری با این عمل شگفت انگیزش برای دوست و دشمن فرصت طلایی داد تا مناطق محروم شیعه را با بهانه‌های متفاوت بکوبند.» «آقای مزاری قادر نبود که این جنگ فاجعه‌آمیز را به نفع خود پایان دهد؛ اما تهاجم بی‌هنگام حزب اسلامی از پشت مواضع حركت اسلامی سبب شد که تپه‌ی اسکاد را از دست آنان بیرون آورد و خاطر مزاری را از نتایج این جنگ آسوده ساخت.»

«نتایج ۲۳ سنبله»:

«اقدام حیرت‌انگیز مزاری سبب شد که پیامدهای خطرناک برای جامعه‌ی شیعه در سطح مناطق هزاره‌جات بهار آورد؛ زیرا هزاره‌جات به‌همدلی و همگرایی که منجر به‌تأسیس حزب وحدت شد، از محاقد تیره‌ی فتنه و اختلاف بیرون شده بود. این بار آتش نفاق و فتنه‌ی که از شعله‌ی جنگ خانمان‌سوز ۲۳ سنبله برخواسته بود بر خرمون وحدت و همدلی این مردم زبانه کشید. آقای مزاری بدون این‌که بخواهد پشت‌وانه‌ی اصلی خود را در ابهام فتنه و اختلاف کشاند و این کار در روند سقوط مزاری موثر افتاد. ولی مهمتر از همه ایجاد هیجانات و التهاباتی بود که بر اثر انشعاب حزب وحدت در میان هزاره‌جات پا گرفته بود و در دراز مدت خط نفاق و اختلاف را دامن می‌زد. نتایج ارادی و غیر ارادی تراژدی ۲۳ سنبله را می‌توان به‌امور نیل خلاصه کرد:»

«۱ - جو اختلاف و تشنج در سطح جامعه‌ی شیعه»:

آقای مزاری در ۲۳ سنبله افرادی را طرد و حذف نمود که در جامعه‌ی شیعه دارای سابقه‌ی مبارزاتی و جهادی بودند و نفوذ قابل توجه در سطح هزاره‌جات داشتند. مسلم است که فرایند موضع‌گیری علیه این افراد و متهم نمودن آنان به خیانت و معامله، قابل قبول برای همگان نبود. طبیعی است که در مقابل این اقدامات، باید عکس‌العمل‌های را منتظر بود و کمترین عکس‌العمل آن عدم اعزام نیرو از هزاره‌جات به‌کمک مزاری بود و به تدریج جامعه‌ی هزاره در اختلافات عمیق فرو رفت.»

«۲ - مطبوعات و جهت‌گیری‌های ضد ارزشی»:

خيلي از افراد معرض در پوشش مدح و ستاييش از آقائي مزارى جاي پاى خودرا در نشريات اين حزب باز نمود و از آن جاکه بر اتخاذ موضع گيرى هاي ضد اسلامي و ضد مذهبى در سطح وسieu پرداخت، فاجعه‌ى ۲۳ سنبله را كه هزاران نفر از مرد و زن مردم هزاره و شيعه را قربانى گرفت، روز ميلاد آزادى و سرآغاز قيام ملي دانستند و آقائي مزارى را قهرمان اسارت ش肯 لقب دادند و خط مزارى را يك الگو و نمونه معرفى كردند و حتى تسلط مزارى بر غرب كابل را كه همراه با بي امنيتى و تجاوز به اموال و نواميس مردم بود، حکومت نمونه‌ى جهانی عنوان دادند و توانستند از طريق اين مبالغات خنده‌اور تقرب به ساحت مزارى پيدا کنند...»

«۳ - استراتژي نظامي و خط اختلف»:

بي تردید، اختلاف در ميان شيعه و هزاره‌جات شکنندگان و وضعیت بود كه بعد از ۲۳ سنبله دهان باز كرد...»

«۴ - خشونت فرهنگی»:

«... پرواضح است كه فرار از واقعیات برای همیشه ممکن نیست و چه بسا كه واقعیات، راه فرار و کتمان را سد كند و آن‌گاه افتضاح سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی لبریز شود... آيا کسی كه همکاران حربی، همنژاد و هم‌ذهب را تحمل نتواند، می‌تواند به عدالت اجتماعی معتقد باشد؟ و کسی كه وحدت جامعه‌ی خود را با بهراه انداختن جنگ ۲۳ سنبله درهم بشکند، می‌تواند به وحدت ملي کمک کند؟»^(۴۲)

خلاصه: نشرات جاندار اکبری در مورد اين وقایع زياد نوشته‌ند كه در منابع موجود است. از اين پس نظر ايران نيز نسبت به مزارى سُست شد. رهبری ايران در جريان جنگ ۲۳ سنبله با صدور پيامي، انزجار عميق خويش را از وقوع اين جنگ ابراز داشته و دو طرف را بهترک مخاصمه فراخواند.

عبدالعالی مزاری يا پوست گوساله‌ی که از کاه پر است!

اکنون موقعيت نام مزاری در بين شيطان‌پرستان هزاره‌گی دقیقاً مانند پوست گوساله‌ی است که از کاه پر شده باشد! اين از غایت جهل و نادانی شيطان‌پرستان است که از هیچی مزاری ساخته و اورا با خدا و مقدسات می‌جنگاند. از مزاری چهره‌ی ساخته‌اند که اهل ايمان از او بهشت متفرق

شده‌اند. شما یک عنصر مؤمن و آگاه پیدا نمی‌توانید که جانبدار مزاری باشد؛ نیست، ولی شیطان پرستان از سنگ مزاری ساخته‌اند و آن را پرستش می‌کنند!

سند شماره ۱۳۲ : لب کلام را این شخص
گفت: «مزاری پرستی از فرط چیزداری!»

Jamil Tabish
۱ ساعت

اگر مزاری نبودی هزاره کسی نداشت که بهش افتخار می‌کرد و ازش تجلیل می‌کرد. اگر مزاری و فداکاری‌های او نبودی ما اکنون نه تنها به هزاره بودن خود افتخار نمی‌کردیم بلکه هزاره بودن هنوز هم جرم و مایه‌ی ننگ اجتماعی می‌بود. اگر مزاری نبودی این احساس و خودآگاهی هویت هزارگی که در میان نسل امروز هزاره وجود دارد و عامل هم‌ستگی میان نسل فردای هزاره نیز خواهد بود. هرگز وجود نمی‌داشت. مزاری رشته‌ای است که ما را به هم پیوند می‌دهد. ما، با مزاری هویت هزارگی خود را بازی‌افقیم و دوباره هزاره شدیم و با مزاری در آینده نیز هزاره باقی خواهیم ماند. دشمنان مزاری کسانی هستند که مخالف هویتی به نام هزاره هستند و هزاره بودن را ننگ و جرم اجتماعی می‌پندازند. هر جامعه، قوم و ملتی اسطوره‌ای دارد و اسطوره‌ی ما مزاری است.

بصیر احمد دولت‌آبادی که فردی دروغزن و گزافه‌گو بود، در کتاب «هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت» می‌نویسد: این مزاری بود که محقق ترکمنی (ثم الکابلی) را برای احرار مقام مرجعیت مذهبی هزاره علم کرد؛ ولی بعداً وقتی که زندگی‌نامه‌ی محقق نگارش شد هیچ نامی از مزاری در آن برده نشد، گویا که اصلاً مزاری وجود نداشت.

همین‌گونه است مواضع و نظرات همه‌ی علمای بزرگ کشور، همه‌ی آنان مزاری را بی‌دین، ملحد، کافر، فاسق، قاتل و مهدور‌الدم می‌دانند. انسان‌های فرهمند نیز مزاری را دیوانه، لجوج، جنگ طلب و شهرت طلب می‌شناسند و استدلال می‌کنند که هرچه ارازل و او باش و عناصر شر و فساد و بدکردار است خود را پشت نام مزاری پنهان کرده و از آن موضع علیه مقدسات و اقوام کشور سماپاشی می‌کنند. خوب ببینید، چنین میراث فرهنگی که از مزاری باقی مانده است، چه مشکلی از هزاره حل می‌کند؟

سند شماره ۱۳۳ : «اکثر فرماندهان استاد مزاری کلمه‌های «دیوانه»، «شیشه‌خوار»، «مارخوار»، «خواهرزاده‌ی خدا»، «بچه‌ی خدا»، «معاون خدا» و... را پسوند نام خود ساخته بودند. و اکثر قریب به اتفاق نیروها، مواد مخدر مصرف می‌کردند، قمار می‌زدند. نزدی و چپاول یک امری عادی و پیش پا افتاده بود» (۴۱)

سند شماره ۱۳۴ : «آن که آگاهانه دیوانه می شود باید برای همه مطرح باشد. جنگ مال دیوانه ها است، و دیوانگی خواست جنگ است. بگذارید من مطابق اصلیت خویش و اصلیت جنگ، دیوانه باشم. آنچه در جنگ معمول است؛ بی رحمی است. دیوانگی در جنگ، جانشین اخلاق در صلح است. جنگ به دیوانه ضرورت دارد، چون منطق جنگ، دیوانگی است»^(۴۹)

چرا از کارکرد مزاری چیزی گفته نمی شود؟

بسیار ریشخندآمیز است که گوسلامپرستان و مزاری کیشان، بی دینی، بی نزاکتی، بداخلانی، بدکرداری و لاابالی گری و فساد خویش را بهاین حیله مدل می کنند که ما با خرافات مبارزه می کنیم! آن ها مؤمنین هزار گی و سادات مکرم را به خرافه گرایی و خرافه کیشی متهم می کنند؛ گویا خود ایشان انسان های پاک و منزه و خردورز و فرهمند هستند!

بیانیه ببینیم که خود ایشان ابتدا و خرافه پرستی را به اوج نرسانیده اند؟ آن ها لومپن مزاری بی سواد و بی دین را به جای خدا ننسانیده اند؟ آیا مزاری ستایی آن ها تبدیل به کیش خرافی ریشخندآمیز و تهوع اور نشده است؟ آیا این خرافه پرستی نیست؟

سند شماره ۱۳۵ : «مزاری برای ما یک امام بود! و کرامت اولیایی بهیادگار گذاشت! او اعجاز داشت! راه او مذهب ماست.»^(۵۰)

سند شماره ۱۳۶ : سرانجام عنوان پیامبر هم به ایشان اعطای شد! هفته نامه وحدت، شماره ۲۹۱ در مقاله‌ی تحت عنوان «از حسین تا حسین زمان» نوشت: «مزاری پیامبر بی جبرئیل عصر ماست که از حراء تاریخ می آید و سورمه ای انسان بودن انسان محروم و برد و جوالی را در متن نظام اشرافیت زمان به تلاوت می گیرد.»^(۵۱)

سند شماره ۱۳۷ : «در هر حال موقعیت شهید مزاری معیار جاوید حق و باطل ما در حرکت های تشکیلاتی و حزبی ماست.»^(۵۲)

- به چه چیزی خرافه گفته می شود؟

= به هر سخن و عقیده و عمل، یا دستور العملی که غیر واقع باشد، فاقد مبنای علمی باشد و از روی جهل و توقع اضافی بدان پرداخته شود، عنوان «خرافه» اطلاق می شود؛ اما اگر چنان سخن، آگاهانه و برای مقاصد

خاص گفته شود، نامش دروغ و فریبکاری و کلاهبرداری است؛ مورد دوم بسیار غیر اخلاقی‌تر از مورد اولی است.

- آیا شیطان‌پرستان خیال می‌کنند در این دنیا یک نفر عاقل پیدا

خواهد شد که بپرسد: «از آقای مزاری چه چیزی به جای مانده است؟»^{۱۳۸}
اگر ما عبدالعلی مزاری را ندیده بودیم و نمی‌شناختیم، شاید با خود می‌گفتیم که بالاخره ممکن است این شخص یک چیزه کی بوده ولی او را هر روزه در قم و از نزدیک می‌دیدیم، تمام ابعاد شخصیتی او را می‌شناسیم، امروزه تعجب می‌کنیم که چگونه به چشم جوانان هزاره حاک پاشیده می‌شود و در این عصر مشعشع، گوسلاله‌پرستی آشکار ترویج می‌گردد. با همه‌ی این اوصاف، گوسلاله‌پرستان نمی‌توانند برای همیشه و جدان عمومی را فریب دهند، حقایق در کوران زمان آشکار خواهد شد و این وابسته به رشد عقول آدمیان است.

= به راستی چه خوب کاری کردند آن‌های که (ولو به هرنیتی) مجموعه‌ی ارجیف (سخنرانی!) او را چاپ کردند و در اختیار عموم گذارند تا همه بدانند مزاری کی بوده - سطح افکار و دانش و سواد او چه بوده و چگونه فکر می‌کرده و چگونه سخن می‌گفته ...

برای کسانی که مزاری را دیده و می‌شناختند، یا بتوانند با استناد به کنش و منش و سخنان او قضاوت عادلانه کنند، مزاری‌کیشی امری به غایت مسخره و مضحك است. در غالب جلسات دیده می‌شود که افراد حرف خود را به نام مزاری می‌زنند و چیزهای می‌گویند که هرگاه مزاری در آن جلسه حضور داشت، نمی‌فهمید که این‌ها چه می‌گویند. مزاری یک انسان موج اولی و لومپ بود شما طرز سخن گفتن او را بشنوید، گویا یک چوپان سخن می‌گوید!

عبدالعلی مزاری از زبان تنها فرزندش

”زینب مزاری“ تنها بازماندهی عبدالعلی مزاری (از همسر هزاره‌گی اش) است که از شیطان‌پرستان و مدعاویان دوستی با پدرش متنفر است. این دختر سخت تنها و بی‌یاور نیز بوده است. او اخیراً در مصاحبه با نشریه‌ی موسوم به ”سخن صبا“ (سال دوم، شماره پنجم) چنین گفته است:

سند شماره ۱۳۸ : ”سخن صبا: چقدر با دوستان پدر

شهیستان (ره) در تماس هستید؟“

“جواب: تنها کسی که در این مدت ارتباط بسیار نزدیک - هم از نظر فکری و هم از نظر احساسی - با ما داشت، داماد عمومیم بود که ایشان فوت کردند و بعد از فوت ایشان کسان دیگری نیز بوده‌اند، افرادی چون آقای دولت‌آبادی که با ما فامیل هم هستند. (توجه کنید که نزدیکترین قوم این ورثه، داماد عمو است! پس از او دولت‌آبادی! که در آن موقع در کانادا مهاجر بود، فلچ شده بود و اکنون مرده است. امان از بی‌کسی و تنهائی!) بازماندهی مزاری می‌گوید: ”دیگر با کسی خاصی ارتباط چنانی نداشته‌ایم؛ اما من اعتقاد دارم اگر بخواهم بیشتر شخصیت پدرم را بشناسم، از طریق مادر بزرگم چیزهای زیادی را می‌توانم بهدست آورم، از اخلاقیات ایشان و الگوهای که ایشان در زندگی داشته‌اند و این برای من بهتر است“

“البته این را هم عرض کنم که دوست ندارم در مورد پدرم افراط شود، پدرم یک انسان معمولی بود و تنها فرقش در اهداف والا و الگوهای مورد قبول ایشان بوده است، پدرم شخصی خارق العاده نبوده...”(۵۶)

بفرمائید! دیگر چه می‌خواهید؟! ۰ = ۰ X ۰

مزاری و نقض فاحش حقوق خانواده

تنها بازماندهی خاندان مزاری در ادامه‌ی همین مصاحبه، از بی‌مهری‌های پدرس در حق خانواده این‌گونه روایت می‌کند:

سند شماره ۱۳۹ : «سؤال: چنان‌که خاطره‌ی از پدر، از زبان مادر مرحومه و یا مادر بزرگ‌تان شنیده‌اید برای خواننده‌گان نشریه‌ی سخن صبا بازگو نمائید.»

«جواب: خاطره‌ی که از زبان مادرم شنیده‌ام این است: وقتی مادرم به‌پدر، گفته بود که این بچه نیاز به لباس دارد، او فرزند تو است و بالای تو حق دارد، پدرم لباس خود را به‌مادرم می‌دهد و می‌گوید: این لباس دو تا پیراهن برای زینب می‌شود، دیگر پولی از خودم ندارم که به‌شما بدهم، پولی از خودم ندارم که از بچه‌ام در باغ کنم.»(۵۵)

بازماندهی مزاری نظیر این گفته را در مجله‌ی تحت عنوان «یاران شاهد» (شماره ۵۹ - مهر ماه ۱۳۸۹) نیز چنین اظهار داشته است:

سند شماره ۱۴۰ : «مادرم تعریف می کرد موقعی که من به دنیا آمدم لباس مناسب نداشت. مادرم از پدرم گله می کند که نسبت به یگانه فرزند خویش احساس مسئولیت نمی کند. آن گاه پدرم یکی از لباس های خود را به مادرم داد و از او خواست که از این لباس دوست لباس برای زینب تهیه کند.» (۵۶)

این درد دل یک مادر بی سواد روستایی از شرایط زندگی خود برای دخترش می باشد. او از بی مهری های شوهرش گلایه ها دارد و می گوید: «اگر نان می خواستم به طرف لنج کفش پرتاپ می کرد، اگر لباس می خواستم تمیان خود را می کشید و به طرف می انداخت و می گفت بگیر این را تو بپوش.»... این در حالی بود که مزاری در طول ۲۸ ماه اقامتش در کابل، نتوانست جلو نفس خود را بگیرد، در آن شرایط جنگی، همسر پشتوون گرفت، مجل ترین خانه را برای او اجاره کرد، برایش خدمه هزاره مگی گرفت؛ برخی می گویند مزاری در طول این ۲۸ ماه سه زن اختیار کرد! یعنی هر ۹ ماه یک زن! این منابع می گویند یکی از زنان مزاری در جنگ افسار اسیر شد.

امروزه به دروغ گفته می شود مزاری انسان ساده زیست بود! کدام ساده زیستی؟ کسی که در آن شرایط جنگی در ظرف ۲۸ ماه برای خود حرم سرا ساخته بود، موتر بنز آخرین سیستم سوار می شد، در خانه می مجل، در کنار همسر دلخواه می خوابید و جیبش هم پر از دالرهای نفتی ایران بود! می تواند ساده زیست باشد؟! شما یک ده سالی به این آدم مهلت بدھید بعد ببینید چه ها می کند... همین آدم خانواده های ساقش را گرسنه و تشنه در قم به امان خدا رها کرده بود و از آن ها می خواست که خودتان کار کنید و مخارج زندگی خود را تهیه نمائید. (زینب مزاری- همان) و گرنه سخن از بی پولی نبود.

علیجان زاهدی در آثار خود می گوید: مزاری در شورای مرکزی حزب وحدت دالر می داد و رأی می خرید تارقیش محمد اکبری را در انتخابات درون حزبی شکست دهد و خود باری دیگر به دبیر کلی حزب وحدت انتخاب گردد.

Zahedi می افزاید: یک روز از مزاری پرسیدم: «استاد شما این دلارها را از کجا می آورید که بین اعضای شورای مرکزی توزیع می کنید؟» پاسخ داد:

«هرگاه تو دبیر کل شدی آن وقت می فهمی که دلارها از کجا می آید.»

Zahedi گوید: مزاری مبالغ گزارافی دالر در اختیار داشت که پس از فرارش نزد حاجی رمضان دنگی باقی ماند و او با این دلارها شرکت شخصی ساخت.

خطر انسداد فکری، جوان هزاره را تهدید می‌کند

حتماً متوجه شده‌اید که مزاری‌کیشان سراسر با الفاظ و کلمات بازی می‌کنند، می‌خواهند کارنامه‌ی قبیح او را پشت الفاظ و کلمات رنگین و دروغین پنهان کنند! این کاری نشدنی است. این خاک پاشیدن بهصورت و چشم جوانان هزاره است؛ و نیز خیانت بهتاریخ.

ما می‌دانیم که آن‌ها مقاصد سیاسی دارند و قصد شان کلاهبرداری است، ولی ممکن است جوان کم‌تجربه و معصوم هزاره به‌آن پخته‌گی لازم جهت غربال حقیقت نرسیده باشد. آیا قرار دادن صرف یک نام پوچ در برابر مغز جوان هزاره (که بتپرسنی آشکار و تحکم‌آمیز را تداعی می‌کند) باعث انسداد مغز جوان هزاره نخواهد شد؟

تلاش می‌شود مغز جوان هزاره را روی نام مزاری قفل کنند و چون مزاری هیچی ندارد که به‌جوان هزاره ببخشد، این عمل، خود به‌خود منتج به‌انسداد ذهنی و فکری و مغزی خواهد شد. اگر مزاری میراث فکری از خود به‌جا می‌گذاشت، هر چند اندک، ناقص، غلط و مشوه؛ که می‌شد مبتنی بر آن به‌تضارب و سنجش آراء و افکار مبادرت کرد، البته که سبب رشد افکار می‌شد، ولی سخن گفتن از شخصی که از او یک جمله‌ی ساده نمانده و سوادش در حدی بود که مراسلات را به‌جای امضاء، مهر می‌زد؛ این، توأم با وحشت و خشونت چه پیام سازنده‌ی می‌تواند به‌منزل جوان هزاره القاء کند؟

- فرض می‌کنیم، یک جوان هزاره بخواهد مزاری را برای خود الگو

بگیرد و مانند او بشود؛ یعنی که چه بشود؟!

= اولش این است که یک لومپن بار بیاید؛

- دوم دگم و دیوانه و بی‌منطق و او باش؛

- سوم بی‌سواد مطلق!

- چهارم تخریبکار و ویرانگر؛

- پنجم دشمنی با همه اقوام افغانی (از بدخشنان تا هرات！)

مگر مزاری غیر از این‌ها است؟

= هم این‌ها است اصول کیش مزاری! او چیزی دیگر ندارد.

هر دشمنی که می‌خواست مغز جوان هزاره را اینسان عقیم کند، نمی‌توانست، ولی شیطان‌پرستان مزاری‌کیش با اصرار در این مسیر گام بر

می دارند. این جنایت علیه بشریت است. بخصوص در این فضای مغشوش که هنوز احساسات بر عقول غلبه دارد و درک درست برای همگان میسر نیست. از یکسو می‌گویند ما بهسوی مدرنیسم حرکت می‌کنیم و سادات و مؤمنین هزاره را به‌گذشته‌گرایی متهم می‌کنند؛ از دیگرسو اصرار شدید به‌قبیله‌سازی بر مبنای فاشیستی و نام مزاری دارند و جوان هزاره را با انواع لطایف‌الحیل بر محور خرافات و بتپرستی نوین می‌چرخانند، مدرنیسم همین است؟!

مدرنیسم می‌گوید هزاره خاص شو؟! و غیر هزاره را بکش!
آیا در مدرنیسم قبیله‌سازی و قبیله‌گرایی گفته شده؟ در مدرنیسم سانسور فکری گفته شده؟ در مدرنیسم دیکته و تحکم است؟ در مدرنیسم بتپرستی، عکس‌پرستی و شمائیل‌پرستی وجود دارد؟ در مدرنیسم کیش شخصیت است؟ در مدرنیسم خون‌باوری و دیگرستیزی گفته شده؟

گوسلام‌پرستان کاری غیر از این‌ها نمی‌کنند. راهی که آن‌ها در پیش گرفته‌اند، همانا عقیمسازی و روان‌پریشی جوان هزاره است، تعلیم آن‌ها نه تنها نمی‌تواند انسان‌های سالم‌المزاج و بهنجار بپروراند، که بالفعل، گروه‌های هدف را دچار آشفته مزاجی نموده و در موضع انفعال و ضعف روانی قرار می‌دهد. و برای آینده‌ی آن‌ها هم بدترین نوع اسناد تاریخی بهیادگار می‌گذارد. چنان که در آینده باعث شرم‌ساری نسل‌ها خواهد شد چون نه تنها یک قوم و قبیله؛ بلکه حتی یک فرد بشری وقتی که چشم باز می‌کند، نخستین نگاه او پیرامون این موضوع است که ببیند دارای چه میراث تاریخی است، گذشته‌گانش چه بوده‌اند، چه چیزی برای او گذاشته‌اند و او حامل چه پیامی است. با این سابقه‌ی تاریخی و چارچوب فکری که برای جوان هزاره ساخته می‌شود، در آینده او با چه مبانی بتواند از هویت خود دفاع کند؟

چون بنیاد فکری در بین نیست. نتیجه آن‌که:

باز هم همچنان شرم از گذشته و فرار از گذشته ادامه خواهد یافت.
بر جوان هزاره است که هرچه زودتر بین خود و شیطان‌پرستان خندق عمیق حفر کند، بمزندگی آگاهانه بر مبنای اندیشه‌ی آزاد و انسان‌دوستانه رو آورد و از این رهگذر، فردای سعادتمندانه‌ی خود را در جوار دیگر اقوام برادر تأمین نماید، در غیر این صورت، توقف روی نام مزاری زیانبار است.

شیطان پرستان برای مزاری مقبولیت گدائی می‌کنند!

امروزه که رسانه‌های جمعی و شبکه‌های اجتماعی فراوان شده است، شیطان پرستان در پی گدائی مقبولیت برای مزاری برآمده‌اند؛ آن‌ها این روش را در پیش گرفته‌اند که میکروفنونی به دست می‌گیرند، آن را جلو پوز اشخاص می‌برند؛ آنان را معرض شرمنصوص قرار داده از ایشان می‌خواهند که «برای ما بگو مزاری چه رقم کسی بود! یا نظر شما در باره‌ی او چیست؟!» = معلوم است که در چنین موقعیتی، شخص معرض شرمنصوص قرار گرفته و چیزهای می‌گوید! آنوقت گفته‌های اورا چند برابر بزرگ نموده و می‌گویند: «اینه، دیدی؟ مزاری یک چنین آدمی بوده!»

حال آن‌که گذشته‌های مزاری از دید خود شیطان پرستان نیز قابل دفاع نیست. ببینید با چه سفسطه، روی گذشته‌ی مزاری خاک می‌پاشند:

سند شماره ۱۴۱ : «فرد زمانی می‌تواند به ستاره‌ی تاریخ یک ملت تبدیل شود که برای خلق، ارزش‌های جدید بیاورد، که حتی گذشته‌ی نزدیکش را نیز نفی کند، و بی‌هوده‌گی‌های آن‌ها را به اثبات رساند، فرد وقتی صاحب پایگاه اجتماعی می‌شود دیگر به عنوان یک فرد با کمبودها و اشتباهات دیروزش مطرح نیست، بلکه به عنوان شخصیتی مطرح است که هم گذشته‌ی خودش را نفی کرده است و هم صاحب پایگاه اجتماعی شده است» «مزاری سازمان نصر با مزاری در حزب وحدت زمین تا آسمان فرق دارد.»^(۵۱)

سطح دانش مزاری

در مورد سطح سواد و دانش مزاری یک اجماع میان مخالفان و موافقان او وجود دارد، همه‌گان اتفاق دارند که مزاری از سطح سواد کافی برخوردار نبود، خط نوشته نمی‌توانست، متن عربی را خوانده نمی‌توانست، قرآن را هم غلط تلاوت می‌کرد، متن فارسی را با زحمت و تکلف می‌خواند. عبدالعلی مزاری در طول عمرش یک کتاب مطالعه نکرد و یک سطر خط نهنوشت. او در سال‌های ۱۳۵۳ - ۵۶ در قم به سر می‌برد، استاد افسار که در مدرسه‌ی مؤمنیه هم‌حجره‌ی مزاری بود می‌گوید: «مزاری بسیار فاسد‌العقیده و فاسد‌الأخلاق بود. اعصاب سالم نداشت و داروی اعصاب مصرف می‌کرد مدام با طلاق مدرسه جنگ و دعوی می‌کرد. درس نمی‌خواند، کتاب مطالعه

نمی‌کرد؛ الدنگ و یلنگ می‌گشت و کتاب‌ها و اعلامیه‌های آقای خمینی را پخش می‌کرد! (افشار می‌گوید) یک روز من از مزاری پرسیدم تو همین کتاب‌های را که پخش می‌کنی یکش را خودت هم خواندی؟»

«مزاری جواب داد: خواندن نمی‌خواهد، من همین‌طوری آقا را قبول دارم نیازی به خواندن کتابش نیست!» افشار هم‌اکنون زنده است، او هیچ وقت مزاری را تأیید نکرد و به حزب مزاری هم وارد نشد. امروزه شیطان‌پرستان سایه‌ی افشار را با تیر می‌زنند، از ترس افسای مفاسد مزاری هیچ وقت با او مصاحبه نمی‌کنند. افشار موارد زیادی از مفاسد مزاری نقل می‌کند.

سند شماره ۱۴۲

در این سند، یک هوادار آقای مزاری تأیید می‌کند که ایشان سواد خواندن و نوشتن نداشت؛ اما صحبت می‌توانسته.

Abdolah Amini



لطفاً تاریخ را جعل تکنیک جناب مزاری حتی نامه دعوا وسلام برای مادرش وجود ندارد یا بلند نبود چه رسد به خاطرات

Mahdavy Zabuly



لعنۃ اللہ علی الکاربین والمعاندین!
عبدالله صاحب! خداوندان‌گرازیک نعمت محروم کنديجايش
نعمت ديگر عظامي کند. مثلًا نوشتن رايگردد، زبان را داده
است. مصاحبه استاد شهيد موجود است.

Abdolah Amini



جناب زابلی تاریخ شفای میلاک اعتبار
نیست

Mahdavy Zabuly



Abdolah Amini چه ملاک است، اگر کسی از زبان جنابعالی
بطور مستند نقل کند قابل اعتبار نیست؟

همین‌طور آقای جوادی غزنوی که سال‌ها یار غار مزاری بود، از مزاری برید و به قطب مخالف او، یعنی حرکت اسلامی پیوست؛ نامبرده که سازمان نصر را منحرف از راه دین شناخته بود، ضمن صدور اطلاعیه گفت: «من دوباره "اشهد" خواندم». متعاقباً ضمن تحریر کتابی در موضوع نقد همفرکان سابق خویش، درباره‌ی سطح دانش آقای مزاری چنین تقریر نموده است:

سند شماره ۱۴۳ : «مزاری آیات قرآن کریم را کاملاً

غلط تلفظ می‌کرد و حدیث را که هیچ خوانده نمی‌توانست، و کسی چیزی

به عنوان ”ستخط“ از مزاری در دست ندارد، و این در حالی است که به گفته‌ی دکتر چنگیز پهلوان: او را حجت‌الاسلام نیز می‌نامیدند!»^(۵۸)



۱ ساعت ·

سند شماره ۱۴۴ : اعتراف تلخ!

پیرایه‌ها به رهبر شهید بابه مزاری

یک: عدالت و امید؛ نشریه‌ی آقای دانش بود، در همان نشریه آقای معلم عزیز مقاله‌ای منتشر کرده است. آن جا نوشته است: بابه مزاری قرآن را درست تلاوت نمی‌توانست، حتی آیات قرآن را به غلط آورده است و به بابه نسبت داده است. و به لهجه‌ی بابه مزاری نیز گیر داده است. متن به شدت تحقیرآمیز است، به حدی که تا هنوز مسیح ارزگانی، آقای جاوید و ... نیز آن گونه نمی‌نویسد. متن را که مرور کردم فرو ریختم، آقای رویش دقیقاً همان اتهامات پیروان شیخ آصف محسنی را به رشته‌ی تحریر در آورده است. قنبرعلی تابش، در شورای هزاره های اهل سنت نیز همین حرف‌ها را می‌گفت. او شناخت از نگارنده نداشت، احساس می‌کرد من نیز هزاره‌ی سنت ام، او علاوه بر تطهیر خویش، در غسلگاه تعمید هزاره‌های حرکتی، در پی تخریب رهبر شهید، بابه مزاری نیز بود و تلاش می‌کرد تا مزاری را بیسواند جلوه دهد. روزگار همین گونه است، مردی که ادبیات مدرن سیاسی را وارد ادبیات سیاسی کشور کرد و آیه‌ی تغییر را به گونه‌ی عملی تفسیر کرد، این گونه متهم است.

دو: شفق در مورد اتهام محکمه‌ی صحرایی به رهبر شهید سکوت کرد و چیزی نگفت. مخالفین از این گونه قصه‌ها، تاریخ می‌سازند. پرسش این است که مزاری قاتل پدر را خفه کرده است؟! او اگر این گونه بوده است، او با ملاعمر، ملا هبیت الله، ملا ربانی، ملا حکمتیار چه تفاوت دارد؟! استاد خلیلی به شمول شفق، سید عباس حکیمی، ناطقی عینک و ... فراکسیون مخالف بابه مزاری در دوره‌ی مزاری اند. بر اساس، تاریخ دلخونی مزاری، از این‌ها بسیار زیاد است.

همین معنی در منابع دیگر (با اندکی زبان دیپلماتیک) چنین آمده است:

سند شماره ۱۴۵ : «مزاری رهبر و فرمانده

بر جسته و سیاست‌مداری میانمایه بود و از جهت سطح علمی نیز شاید به علت درگیری در از مدت‌ش در مبارزه و جنگ که فرصتی برای مطالعه برایش نمی‌گذاشت، از اندازه‌های متوسط فراتر نمی‌رفت.»^(۵۹)

می‌گویند آش آن قدر شور شده که حتی آشپز هم می‌گوید شور است. افتضاحات آقای مزاری به جای رسید که حتی شیطان‌پرستان هم او را شخصیت مهم نمی‌دانستند، و می‌گویند مزاری شخصاً هیچی نبود:

سند شماره ۱۴۶ : «رہبر شہید بہ عنوان یک فرد، هیچ کاره است، و مثل هر فرد انسانی از نقص و اشتباه بدور نیست و بہ عنوان فرد اگر هزار سال هم زندگی می کرد، شاید باز هم در مرحله‌ی خاص فکری و اعتقادی، نقصان اندیشی، موضع گیری خویش را می داشت.»(۶۰)

آقای مزاری کلمات فارسی و اسمای اشخاص را اشتباه تلفظ می کرد، درک ایشان از معانی الفاظ و عبارات ناقص بود، از تاریخ ناقص بود، از مفاهیم دینی ناقص بود، همین طور از بیان رسا محروم بود؛ لذا اظهارات شان موجب سوء تفاهم می گردید. لذا شاعری در احوال وی گفته است:

در سخن گفتن بهمثل گاو نر در لجاجت هم طراز هفت خر
بهاین نمونه از طرز بیان مزاری توجه کنید:

سند شماره ۱۴۷ : «من یادم هست در سال ۱۳۵۷ وقتی که کوئتی روس‌ها در افغانستان به موقع پیوست، در تمام دانشگاه‌ها، اردو و همه جا مسلمان بودن جرم محسوب می شد، قرآن خواندن و متین بودن، گناه بشمار می آمد. همه مأیوس شده بودند، از این کشور فرار می کردند...»(۶۱)

- چه گفت؟!

بهراستی شما از این گفته چه می فهمید؟

درست است: (وقتی که کوئتا شد، اوضاع این گونه بود.)

افعال «می شد»، «می آمد» و «می کردند» که در عبارت آمده است، ماضی استمراری هستند که از «ماقبل» خبر می دهند، نه «مابعد» اگر خواننده خالی الذهن باشد خیال می کند گوینده از کوئتا هفت ثور تمجید می کند و می خواهد بگوید: «وقتی که کوئتا هفت ثور واقع شد اوضاع این گونه بود و آن کوئتا آمد و این وضع را دیگون کرد!»

اما اشتباه نشود! منظور گوینده این نیست، منظورش رد کوئتا است! نه تمجید از آن! می خواهد بگوید اوضاع پس از وقوع کوئتا این گونه شد!

مزاری در همان کتاب سخنرانی! های خود همواره می گوید:

«ما در تاریخ چند بار قتل عام عمومی شده‌ایم، قتل عام عمومی!»

او آنقدر نادان و بی‌سواد بود که حتی نمی دانست قتل عام همان کشتار عمومی است. او اسم لنین (رہبر انقلاب اکابر) را «للين» می گفت، کلمه‌ی تصویب را «تصبیب» می گفت، نژاد را «نجات» می گفت، لطف الله را

«لسطالله» می‌گفت، قفل «قلف» می‌گفت، سکته را «ستکه» می‌گفت، مسجد را «ماجد»! مخدوسن را «مندھسن»، مخدوسین را «مندوسین»، عکس را «عسک» و الی آخر... متن عربی را که اصلاً خوانده نمی‌توانست ...

قطار شتر به دنبال خر!

گوسلالهپرستان با آویختن نام مزاری به پیشانی انسان هزاره، اهانت بزرگ به شخصیت و کرامت این قوم روا می‌دارند. این عمل مانند آن است که ساربانی قطاری از شتران را به دنبال خر بینند!
بینید اوضاع تا چه حد بی‌تناسب می‌شود!
شتران ناچار خواهند بود تا گام به گام خر راه بروند! مزاری که هیچی ندارد، چگونه می‌تواند الگوی شایسته برای انسان هزاره شود؟!

گوسلالهپرستان و بازی با شعور مخاطب!

اکنون باز ببینیم گوسلالهپرستان کلاهبردار و شعبده باز از درون آستین خود چه چیزی دیگری بیرون می‌آورند؟ خرگوش؟ کبوتر؟ یا مار و گزدم؟ ببینیم این مداری‌ها از این آدم لومپن با این سطح داشش و این قدرت فکر و این شیوه‌ی بیان چه چیزی دیگر می‌خواهند بسازند! تامرد را بیشتر بخندانند:

سند شماره ۱۴۸ : «طرح‌های نظری استاد در دوران سه سال مقاومت در غرب کابل به مرحله‌ی عملی رسید و ایشان قادر به تشکیل حکومتی کوچک در درون حکومت کابل گردید، حکومتی که مایه‌ی افتخار تشیع و هزاره‌ها به حساب می‌آید، حکومت غرب کابل نمود عینی یک حکومت ملی و اسلامی بود؛ همین حکومتی کوچک چنان وحشت و رعبی در دل‌ها انداخت که تمامی قدرت‌های منطقه و جهان در پی حذف آن از صحنه‌ی گیتی شدند. روشنی که بابه مزاری در حکومت‌داری پیش‌نهاد می‌کرد و خود در غرب کابل به مرحله‌ی اجرا گذاشت، روشنی بود کاملاً ابتکاری و نو؛ ترس از فکر مزاری، نه تنها حکومت‌گران در کشور را فرا گرفت، بلکه حکومت‌گران بیرون هم به وحشت افتادند که نشود راه و رسم مزاری جهانی

گردد. و اینجا بود که سرانجام، در یک توافق سرّی این مغز مبتکر در هم کوییده و متلاشی گشت.»^(۶۲)

- آخر، مسخره بازی هم حدی دارد = توفان در فنجان چای!
- چنین سخنانی را فقط می‌توانند در بازار مسگرها بگویند.
- آیا مزاری یک چنین کسی بود؟
- آیا مزاری حکومت تشکیل داده؟
- حکومت مزاری نمونه‌ی برای حکومت جهانی بود؟
- = قطعاً می‌گوئید: «خیر»؛
- پس، قرار است چه کسانی فریب داده شوند؟

خواننده ادعا می‌کند، پس چرا هزارهای فوج فوج از کابل می‌گریختند؟
چرا هزارهای فوج فوج به حکومت ربانی و مسعود تسلیم می‌شدند؟
چرا خروج قاچاق رونق گرفت؟ (نک: اسناد شماره ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱)
چرا ۲۳ سنبله به وجود آمد؟ چرا مزاری از میان قوم خود تجرید و طرد شد؟ چرا با لباس مبدل (برقع زنانه) از میان مردم خود فرار کرد؟...
همه می‌توانند بفهمند وقتی اوضاع در یک محیط بهبود می‌یابد، مردمان گرسنه از هر طرف برای کار و زندگی بدان سو هجوم می‌برند؛ نه که از آن جا فرار می‌کنند!... اگر حکومت مزاری مایه‌ی افتخار تشیع و هزارهای به حساب می‌آمد، چرا مردم به ستوه آمده و این‌گونه می‌گفتند:

سند شماره ۱۴۹ :
کابل در گوش و کنار زمزمه می‌نمایند و این جمله‌ی بسیار معنی دار را با خوشنان تکرار می‌کنند که «هفت خر با یک بز بدون شاخه از را ببرید و یک گاو ما را پس بدھید» و باز هم بی‌جهت نیست که برای هر کدام از این مدعیان رهبری یک نام ویژه‌ی گذاشته‌اند.»^(۶۳)

نمونه‌های شرم‌آور از سقوط اخلاقی مزاری‌پرستان:

مطلوب ذیل را از کتاب تحقیقی و مستند «اسطوره‌ی شکسته» نقل می‌کنم:

سند شماره ۱۵۰ : «بامیان؛ سوپرمارکت جانور فروشی»

«امروزه در هزار مجامات جنگجویانی وجود دارند بنام «وندی» که هنوز هیچ چشمی چنین جانوران دوپایی را ندیده است. مردم بی‌پناه هزاره و به خصوص مسافران، چه آزارها و شکنجه‌های از دست این‌ها بیدهاند، فقط خدای این مردم می‌داند و بس. این اجنه‌های ترسناک که بوی تعفن ناشی از چرک و چرس شان از صد متر دور به مشام انسان نیش می‌زند، حتی شیش‌های خود را به قیمت ۱۵ لک افغانی بالای موتروان‌ها به فروش می‌رسانند. پای چرس، تریاک، شراب و ده‌ها کثافت و دنائت دیگر توسط همین‌ها وارد این سرزمین گردید. جنایت و رذالت اینان در حق مردم هزاره-جات، چیزی از اعمال شنیع آنان در غرب کابل کم ندارد؛ تنها تقاؤت دو مورد در این است که ماجراهای غرب کابل تا حدودی در بیرون انعکاس یافته؛ اما در هزاره جات دروازه‌ی خانه بسته است و کسی نمی‌داند که درون آن چه می‌گذرد.»

«این‌ها همه از آثار و افتخارات غرب کابل است. در آن‌جا بود که قبح معصیت و فساد از میان رفت و جنایت و تبهکاری به پدیده‌ی معمول مبدل گشت. برای این‌که دستاوردها و بازده‌های منفی و منفور تحول غرب کابل را در جامعه‌ی شیعه و هزاره تا اندازه‌ی درک کنیم، چند نمونه‌ی کوتاه و گویا از اعمال و رفتار وندی‌ها را در هزار مجامات برای شما بازگو می‌کنیم. شما خود حديث مفصل بخوانید از این مجلل»:

اصول دین وندی: منبع ادامه می‌دهد: «مسافری که از هزار مجامات آمده بود، می‌گفت: در منطقه‌ی از ولایت میدان یکی از وندی‌ها سوار موتور ماشد. پس از مدتی رو به‌ما کرد و پرسید: اصول دین تان را یاد دارید؟ ما هم با شهامت تمام «بلی صاحب» گفتیم و شروع کردیم به‌شمردن: اول توحید و دوم نبوت و... تازه به‌رقم سوم رسیده بودیم که جناب وندی حرف ما را قطع کرد و گفت: من به‌آن اصول دین کار ندارم؛ اصول دین وندی را از شما خواستم که این است خوب یاد بگیرید: اول پکل جانانه، دوم پیکا سرشارانه، سوم دستمال چهارخانه، چهارم فیر خودسرانه و پنجم وند خانه به‌خانه.»

مرحوم مصنف در موضع دیگر آورده است:

«هنگامی‌که حزب وحدت (وحشت) در بامیان مستقر بود، تفکر داران آن حزب راه‌های عبور و مرور مردم مسافر را مسدود می‌کردند و تعدادی شیش

را بهکف دست خود می‌گرفتند و عابران را اجبار می‌نمودند که آن شپش‌ها را خریداری نمایند! هریک شپش (بسته به بزرگی و کوچکی و نوع و رنگ) نام و قیمت مخصوص داشت. مثلاً بهشپش بزرگتر «چاین دار» می‌گفتند! پائین‌تر از آن ۶۰ بی‌بی، ۷۰ بی‌بی، بیردیوم، کله فیل، کاماز و غیره... نام داشت!» (این‌ها نام‌های ادوات جنگی و نفربر شوروی سابق بود).

«دراردوگاه تفنگداران عبدالعلی مزاری شپش «چاین دار» گران قیمت‌ترین بود و تا مبلغ پانزده لگ افغانی هم فروخته شده است! افزون براین، فروشنده‌گان شپش، مسافران را ملزم می‌کردند که از شپش‌ها خوب نگهداری نمایند و تهدید می‌کردند که هرگاه از این راه برگشتند، باید شپش‌ها را نشان دهند که چگونه از آن‌ها مواظبت نموده‌اند، وای به حال کسی‌که از تعداد شپش‌ها کم شده باشد!»

مرحوم مصنف ادامه می‌دهد: «در موضع نیگر، تفنگداران آفای مزاری، ضایعات خود را، روی سنگ برسر راه می‌گذاشتند و مسافران را مجبور می‌نمودند که: یا این را بخر، یا بخور!»

همین طور راه رهگذaran را می‌گرفتند و این عبارت ریتمیک را سر آن‌ها تطبیق می‌نمودند: «یانوت هزاری، یا دستور مزاری، یا پنج دقیقه سواری!» این‌ها کار هر روز تفنگداران مزاری در بامیان و در غرب کابل بود.

- کدام مقاومت عادلانه؟!
- کدام عدالتخواهی؟!
- کدام هویت خواهی؟

Farahnaz Ahmadi
26 مارس 2023



میزاری پرسنلی

سند شماره ۱۵۱

میخ کوبی بر سر انسان‌ها بریدن سینه‌های زنان اندختن روغن داغ بر سر اسیران رقص مرده، و تماشای زبانان در پیش پسته‌های شان، بریدن تاخن‌ها و تجاوز گروهی بر زنان و فروش اجباری شپش از جنایات عبدالعلی مزاری است که در تاریخ پسر نظری ندارد.

سند شماره ۱۵۲

سید جعفر عادلی حسینی
13 فوریه 2023



سیما ثمر از اعضای مرکزی حزب وحدت در پوشش کمیسیون حقوق بشر با سوء استفاده از اعتبار نهادها و جامعه‌ی جهانی نخواست «پیروزه عدالت انتقالی»، باخاطر جنایات مزاری، خلیلی، محقق و دیگران تطبیق شود و باید شکایاتی در دادگاه بین‌المللی درج و در خواست محکمه‌ی صورت گیرد...

- کسی‌که خود ایمان به عدالت ندارد، چگونه می‌تواند عدالتخواه باشد؟!

آغاز یک پایان

زنده یاد «عبدالقهر عاصی» شاعر نامدار وطنی، کتاب کوچکی دارد تحت همین عنوان؛ عاصی که خود در دوران جنگ‌های دیوانه‌گی در کابل زندگی می‌کرده و عاقبتاً الامر در نتیجه‌ی اصابت مستقیم راکت به‌خانه‌اش، جان باخت؛ تا لحظه‌ی که در قید حیات بوده است، وقایع را به‌صورت ساعتی و «لحظه‌شمار» ثبت کرده است. او در کتابش از ناحیه‌ی از کابل نام می‌برد که در آن موقع تحت کنترل حزب وحدت آفای مزاری بوده است:

سند شماره ۱۵۳ : عاصی می‌گوید: «دم غروب بود و مردی همسرش را که درد زایمان گرفته بود، بالای کراچی نشانده و در جاده روان بود؛ سربازان متعلق به پسته‌ی حزب وحدت جلو آن مرد را می‌گیرد و سوال و جواب می‌کند که به کجا می‌رود، مرد جواب می‌دهد که همسرش درد زایمان گرفته و او را به شفاخانه می‌برد؛ سربازان آفای مزاری آن مرد و همسرش را به داخل پسته هدایت می‌کنند و می‌گویند: «خوب، خوب؛ بیار، بیار!» ما تا حالا همه‌چیز دیده‌ایم، فقط زایین زن را ندیده‌ایم؛ بیار تا بینیم زن چطوری می‌زاید و بچه‌ی آدم چطوری بدنبال می‌آید!»

سند شماره ۱۵۴ : در موضع دیگر می‌گوید: «زن بی‌نوائی که از شرق کابل آمده و مقداری آرد و دیگر مواد غذائی خریداری نموده و آن را پشت کرده بود تا به‌خانه ببرد، در حالی که با پایی پیاده رهسپار خانه بود، از بخت کم توسط افراد پسته‌ی حزب وحدت گرفتار شد؛ ابتدا مورد تجاز جمعی قرار گرفت، سپس برای این‌که خشم تاجیک‌ها را هرچه بیشتر برافروزند، جلو و عقب زن را چسب زده، و روی چسب نوشتند؛ «کلید این قفل‌ها در جیب بابه است، هر وقت بابه اجازه داد باز می‌شود»! به‌همین ترتیب، زن بی‌نوارا با بدنه بمنطقه‌ی تحت کنترل «شورای نظار» فرستادند.

امروزه شماری از روشنفکران تاجیکتبار [از شدت صدیقت با پشتون‌ها] تنها پشتون‌کشی مزاری را عده می‌کنند! گویا فراموش کرده‌اند که مزاری با دولت ربانی و مسعود جنگید و در این جنگ‌ها چه برس نوامیس تاجیکان آمد! نمی‌خواهم به‌چیز‌های بپردازم که قداست و عفت قلم اجازه نمی‌دهد؛ فقط این قدر بدانیم که فهرست طولانی از کارنامه‌ی آفای مزاری و سربازانش در غرب کابل و سپس در بامیان، در تاریخ ثبت شده که کلیات آن چنین است:

- # تجاوزات گسترده ناموسی و بیرق ساختن لباس‌های زنان هموطن.
- # تماشای زایمان زنان.
- # میخ کوبیدن به مردم هموطنان پشتون.
- # راه اندازی کوره‌های آدم‌سوزی.
- # تماشای رقص مرگ.
- # گچ گرفتن آدمیان.
- # ادرار به دهن هموطنان.
- # بریدن سینه‌ی زنان.
- # تجاوز جنسی به کوکان یتیم‌خانه‌ها.
- # کشتن نوبتی زندانیان و خورانیدن کوشت آنان به دیگر زندانیان.
- # شپش فروشی به رهگذران.
- # مدفوع فروشی به رهگذران.
- # غارت موزیم ملی و ارسال آثار عتیقه به پاکستان و فروش آن‌ها.
- # با جگیری: یا نوت هزاری، یا دستور مزاری، یا پنج دقیقه سواری.
- # به توپ بستن هموطنان پشتون؛ توپچی‌های مزاری وقتی کسانی را دستگیر می‌کردند، برای این‌که هویت قومی شخص اسیر را بشناسند؛ قروت را به او نشان می‌دادند و از او می‌پرسیدند «این چیست؟»
- اگر می‌گفت «گُروت» دیگر ثابت می‌شد که او پشتون است.
- آن وقت از شخص اسیر می‌پرسیدند که خانه‌تان کجا است؟
- (مثال) کسی می‌گفت خانه‌ام در میدان شهر یا پغمان است؛ ابتداء جیب او را خالی می‌کردند و دارائی‌اش را می‌گرفتند و می‌گفتند که این را بدیهی است که همین لحظه تو را به خانه‌ات بفرستیم. سرانجام او را به توپ می‌بستند و لوله‌ی توپ را به همان سمت می‌چرخاندند و با گفتن این جمله که "حالا برو به خانه‌ات" توپ را شلیک می‌کردند ...!
- قسادت و خشونت نشانه‌ی اوج شجاعت یک فرمانده و یک جنگجو به حساب می‌آمد. لقب «دیوانه» معادل «سترجنرال» بالاترین رتبه‌ی نظامی و مдал شجاعت و لیاقت یک قوماندان محسوب می‌گردید. لقب دیگری مانند آدمخوار، سیاه مار، کوچوک و ... در مراتب بعدی قرار داشتند.
- یکی از شیطان‌پرستان در اثر خود با افتخار در این مورد چنین می‌نویسد:

سند شماره ۱۵۵ : «نامهای غیرمعارف بر سر زبان‌ها افتید: دیوانه، جندی، مارخور، شیشه‌خور، جولی، خر، لنگ، گنگس، بیخدا، بچی خدا، گوچک...»^(۶۴)

جنگسالارانی مانند شفیع دیوانه، بلال دیوانه، نصیر دیوانه، ظاهر سکس، سرور گنگس، داود معalon خدا، بچه خدا، قوماندان کوچوک، قوماندان مارخور، قوماندان جندی، قوماندان شیشه‌خور، قوماندان دزد بغداد، قوماندان زارخور، قوماندان کبچه، قوماندان سکسی، قوماندان خشتك کشال، قوماندان پاوكم، قوماندان بمبه، قوماندان زنبر، قوماندان سگ سیاه، قوماندان لاشخور، قوماندان پس‌لگد، قوماندان خاکباد، قوماندان خر، قوماندان خرگای، قوماندان ...، قوماندان ...، قوماندان چرسی، قوماندان بنگی، قوماندان بی‌خدا... و دیوانه‌های دیگر (که به‌این عنوانین افتخار می‌کردند) سوق و اداره‌ی جنگ آقای مزاری در غرب کابل را عهده دار بودند.

شیطان‌پرست مورد نظر در خاطرات خود، پس از فلسفه‌بافی و سفسطه‌گری در تبیین و تحسین «دیوانه‌گی» و «دیوانه‌گان» یک مورد از شاهکاری‌های آنان را این‌گونه روایت می‌کند:

سند شماره ۱۵۶ : «در جریان انتخابات رهبری حزب وحدت در سال ۱۳۷۳ جمعی از «دیوانه‌ها» طرح عجیبی را سازماندهی کردند. در میان رهبران حزب وحدت سیدرحمت الله مرتضوی شدیدترین مخالفت‌ها در برابر مزاری را نماینده‌گی می‌کرد... روزی که جمع کثیری از رهبران حزب وحدت از هزاره‌جات وارد کابل می‌شدند، مرتضوی یکی از سخنرانان بود ... روز استقبال از رهبران حزب وحدت بیش از پنجاه نفر از «دیوانه‌ها» به‌یک طرح از پیش‌ساخته به‌صف استقبال کننده‌گان در سرک شورای ملی داخل شدند، وقتی سیدرحمت الله مرتضوی وارد جمعیت شد، خود را به‌او نزدیک کرده و بهنوبت یکی پی هم نشیمن‌گاه او را دست کشیدند! مرتضوی چند بار تلاش کرد خود را کنار دیوار کشیده و از دسترس «دیوانه‌ها» نجات دهد؛ اما بهم‌حضر این‌که حرکت می‌کرد، باز هم با صحنه‌ی مشابه رو بپرورد. این عمل، مرتضوی را به‌حدی ناراحت و آشفته ساخته بود که وقتی پشت میز خطابه قرار گرفت تا سخنرانی کند، آثار خشم و سراسیمه‌گی از سخنان و رفتارش هویدا بود.»^(۶۵)

در اردوگاه مزاری استفاده از مواد افیونی مانند چرس، تریاک و دیگر مواد نشاؤر و مشروبات الکلی و قمار و تماشای فیلم‌های مستهجن در مقیاس گسترده و به صورت علنی رایج بود. هیکل‌ها و چهره‌ها چرکین و ژولیده بودند، موهای جنگلی و پر از جانور، ژست‌ها و قواره‌ها وحشتک و ترس‌آور بودند؛ هر کس هرچه چرکین‌تر و کثیفتر بود افتخار و امیاز بیش‌تر داشت. اگر کسی برای مزاری از این اوضاع و اعمال قوماندانش سخن می‌زد، پاسخ آماده، صریح و همیشه‌گی مزاری این بود:

«اگر شما مخالف چرس و تریاک و شراب و قمار هستید بروید جنگ کنید، این بچه‌ها بدون تریاک و چرس یک لحظه هم جنگ نمی‌کنند!» وقتی نماینده‌ی حزب وحدت! برای بررسی نیازهای پسته‌ها می‌رفت، قوماندان پسته که سرگرم چرس کشیدن بود، دود چرس را از ریه‌هایش بیرون می‌کشید و به صورت نماینده‌ی حزب پُف می‌کرد. نخستین سُوالش هم این بود که «بابه چه مقدار پیسه برای چرس و شراب ما فرستاده است؟» شفیع دیوانه می‌گفت: «من آیة‌الله ریش غیب هستم!» او می‌گفت: «من عهد کرده‌ام تا زمانی که هزاره آزاد نشود صورت خود را نشویم!» نصیر دیوانه عربده می‌کشید که «مرا بشناسید، من «نصیر دیوانه» خدای هزاره‌ها هستم! «داود دیوانه» معاون شفیع می‌گفت: «من معاون اول خدا هستم!» افراد تحت فرمانش می‌گفتند: «تفنگم خدا است و گلوله‌هایش عزراًیل، اگر سرفه کند، عمرت خلاص است.»

ارتکاب جرایم جنگی و نقض فاحش حقوق بشر توسط عبدالعلی مزاری و پیروان ایشان در ذهن و روان همه هموطنان ما ذخیره است. سخن از یک مورد، چند مورد نیست؛ این‌ها عمل هر روزه و هر ساعت نیروهای مزاری در طول مدت استقرار در غرب کابل بود که در مطبوعات متعلق به‌خود این حزب قلمی شده است. عضو عالی‌حزب وحدت در زمینه چنین می‌نگارد:

سند شماره ۱۵۷ :

«جوهره‌ی این جنگ‌ها با اسلام و معیارهای انسانی همخوانی نداشت؛ افرادی بی‌بند و بار و بدسابقه میدان‌دار می‌شدند، وقتی این افراد مورد توجه قرار می‌گرفتند، عرصه برای دین‌داران تنگ و تنگتر می‌گردید. و به‌این دلیل که صلاحیت هر فرد در خوب جنگیدن و کشتن بود؛ افرادی بی‌بند و بار که هیچ هدفی جز سرگرمی ندارند

خوبتر از دیگران در این عرصه ظهر می‌کردند و این باعث بالا رفتن رتبه و وجهه‌ی آنان می‌شد، تا این‌که قوماندانانی از این طیف صاحب نفوذ در حزب وحدت گردیدند. به اثر بی‌بند و باری‌ها و غارت‌گری‌های این‌ها امنیت سلب می‌گردید. و چون طیف وسیعی را در بر داشتند، توان پالایش آنان هم موجود نبود. و اراده بر پالایش این افراد وجود نداشت.»^(۶۶)

سند شماره ۱۵۸ : «این نیروها به جنگ به عنوان یک منبع درآمد و زمینه‌ی چپاول اموال مردم و تعرض به نوامیس مسلمین نگاه می‌کردند. هر وقت می‌خواستند، آتش جنگ را روشن می‌کردند و هر وقت که جنگ را فاقد ثمرات مادی تشخیص می‌دادند، متوقف می‌کردند. سرنوشت خانه‌های کوچه‌ی «قلعه‌ی واحد» از مصادیق بارز این مطلب است. منازل کوچه‌ی «قلعه‌ی واحد» به گونه‌ی مورد تعرض قرار گرفت که حتی خشت و سنگ آن‌ها را نیز برند. خانه‌های «کارته سخی» نمونه‌ی دیگری از این فاجعه بود. با این که خانه‌های کارته سخی اغلب به شیوه‌ها و هزاره‌ها تعلق داشتند.» «قرار گرفتن ابتکار شروع و توقف جنگ در اختیار جنگجویان، یکی از علل بسیار عمده و اساس ادامه‌ی جنگ در افغانستان است. چون نیروهای جنگنده از سواد، تربیت و تعهد کافی در برابر مصالح جامعه، محروم‌اند. و همه چیز را بر مبنای منافع و هوس‌های آنئ خود می‌سنجدند و عمل می‌کنند. این نیروها به دسته‌های غارت‌گر و نزدیک گردنه‌گیر بیشتر شباهت دارند، تا به یک نیروی که جهت تحقق یک آرمان اجتماعی گردهم آمده و برای عملی نمودن آن سلاح برداشته‌اند.»

«بارها اتفاق افتاده که نیروهای متخصص برای بردن دروازه‌ها، کلکین‌ها، الماری‌ها و چوب سقف خانه‌های که در بین خطوط جنگ قرار داشته و هیچ طرف جنگ از ترس طرف دیگر وارد آن ساحه شده نتوانسته است، باهم توافق کرده، گروپ تخریب مشترک تشکیل داده‌اند، و بعد جنگ تصنیعی به راه اندخته‌اند تا پوششی باشد برای عملیات گروه تخریب شان.»^(۶۷)

بسیاری از جنگ‌ها در نتیجه‌ی اختلافات بر سر برد و باخت قمار، یا قطعه‌بازی، یا حتی مشاجره بر سر زیبائی یک عکس سکس شروع می‌شد! همین‌طوری ناگهان فیر راکت و پکا شروع می‌شد و مردم را تکان می‌داد. وقتی از چند و چون ماجرا پرس و جو می‌کردند، معلوم می‌شد که «دو نفر از

قوماندانان حزب وحدت در فلان سماور سرگرم نوشیدن چای بودند، حين
صرف چای، درباره دو قطعه عکس سکس باهم گپ می زدند. یکی می گفت
از من قشنگتر است، دومی اصرار داشت که از من!

این گفت و گو به پر خاکستری کشیده شده و بالاخره به درگیری و چاقوکشی
منجر شده است! وقتی مردم حاضر در محل میانجی شده، آن ها را جدا کردند،
هر کدام به سوی پسته خود دویده و با راکت و پکاه پسته دیگری را زیر
آتش گرفتند. در نتیجه، جنگی تمام عیار بر سر یک قطعه عکس سکس
هندي، یک گوشی شهر را فراگرفته و گرد و خاک به آسمان بلند است!

سند شماره ۱۵۹ : «وقتی یک تشكیل با نام و

عنوان اسلامی، در آن حد از درجه ای ارزش سقوط کند که افراد آن، خود را
دیوانه لقب بدند (و یک دیگر را قوماندان چرسی، قوماندان بنگی، قوماندان
بدماش، قوماندان شرابی، قماری... خطاب کنند) و به این عنوانین مباهاش کنند
و حتی در نشریات، از این نوع افراد به عنوان قهرمان ملی یاد شوند، پیدا
است که رهبری آن دارای چه خصوصیات اسلامی و انسانی است. و چه
روش و منشی به عنوان الگو و نمونه از خود تبارز می دهد؟!» (۶۱)

نام عبدالعلی مزاری در فهرست جنایتکاران جنگی

سند شماره ۱۶۰

انتشار گزارش 'عدالت برای افغانستان'



پیشتر عبدالرسید نوسم، عبدالرسول سیاف، محمد
قاسم فهیم و کریم خلیلی از سوی دیده بان حقوق
بشر، به ارتکاب جنایات جنگی متهم شدند

نهاد موسوم به "پروژه عدالت برای
افغانستان" گزارش ۱۶۸ صفحه ای خود
در مورد جرائم جنگی در افغانستان را
روز یکشنبه (۱۷ ژوئن) منتشر کرد.

این گزارش شامل اسناد و شواهدی در
موردنقض حقوق بشر در ۲۵ سال گذشته
است که در زمان حکومت احزاب "خلق و
برجم"، حضور ارتش سرخ سوری
سابق، حکومت مجاهدین و نسلط طالبان در
افغانستان صورت گرفته است.

برای هریک از جنگسالاران افغانی پرونده‌ی مبنی بر ارتکاب جنایت جنگی در دیوان کیفری بین‌المللی وجود دارد. این پرونده‌ها در سال ۲۰۰۵ علنی و کاربر گردیده و از دولت حامد کرزی خواسته شد تا نسبت به آنان اقدامات لازم را به عمل آورده و ایشان را به محکمه‌ی بین‌المللی تحولی دهد. اما کرزی به‌دلیل ضعف‌های که در خود و حکومتش می‌بیند، از ترس جنگسالاران اقوام، این خواسته‌ی دیوان کیفری بین‌المللی به‌اجرا در نیاوردن و موضوع تا هنوز مسکوت مانده است. سند هذا یک



سند شماره ۱۶۱

Abdul Ali Mazari, the military and political leader of Hezb-e Wahdat in the early 1990s. Mazari's faction, as well as Abdul Rabb al-Rasul Sayyaf's Ittihad faction, committed war crimes and other atrocities in west Kabul in the early 1990s. © 1994 Robert Nickelsberg

Abductions by Wahdat

A young Tajik man from west Kabul, who said he was held by Wahdat forces in December 1992 after some streets fighting that occurred near the government silo, told Human Rights Watch about his abduction and detention by men he identified as members of Wahdat:⁷⁹

فراز از پرونده‌ی جنایت جنگی عبدالعلی مزاری است.
از حقوق حقه‌ی خود آگاه شویم:
اکنون که سطح سواد و دانش جمهور افغانیان ارتقاء قابل ملاحظه کسب نموده و روز به‌روز پرده‌های بیشتری از روی جنایات اشخاص و گروه‌های درگیر در جنگ‌های ویرانگر داخلی کنار زده می‌شود، به‌هموطنان عزیز توصیه می‌کنیم تا اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر را با دقت بخوانند و نسبت به حقوق انسانی خویش آگاهی حاصل کنند و دیگر اجازه ندهند گروه‌های تبهکار یا دولت و حکومت، آنان را به‌گروگان گرفته و زندگی شان را تباہ کنند. مواد و مفاد این اعلامیه معیار مهم برای سنجش عملکرد اشخاص و گروه‌های جنایتکار در

ورس های سویس
روز ۲ سند شماره ۱۶۲

کشور ما می باشد. همچنین از هموطنان عزیز تقاضا داریم در صورت توان، پرونده‌ی جنایتکاران جنگی در محاکم کیفری بین‌المللی را تعقیب نمایند. اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر یک پیمان بین‌المللی است که در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به تصویب رسیده و شامل ۳۰ ماده است که به ترتیح دیدگاه سازمان ملل متحد در مورد حقوق بشر می‌پردازد.

مفاد این اعلامیه حقوق بنیادی مدنی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی را که تمامی اینای بشر در هر کشوری باید از آن برخوردار باشند، مشخص کرده است.

مفاد این اعلامیه از نظر بسیاری از پژوهشگران الزام‌اور بوده و از اعتبار حقوق بین‌الملل برخوردار است، زیرا به صورت گسترده پذیرفته شده و برای سنجش رفتار کشورها به کار می‌رود. اساس اعلامیه جهانی حقوق بشر این است که: تمامی انسان‌ها از بدو تولد آزادند و حقوقی برابر دارند.

**آن مردی را که علی امیری؛ از قول شفق می‌گه:
در ایران پاکستان با هم شد و لگد آدم می‌کشت
چه کس بوده؟
اگر قدرت و اسلحه در اختیار همچون افراد
قرار بگیرد، چه انتظار دارید؟ و چه خواهد شد؟**

شاخ شیطان پرستان نفاق افگان را بشکنیم

امروزه شیطان پرستان مشرک از نام مزاری چماق ساخته و بر سر رقبیان قومی، خونی و ایدیولوژیک خود می‌کوبند، آن‌ها از نام مزاری یک مذهب ساخته و بدان وسیله «جنگ مذهب علیه مذهب» راه انداخته‌اند؛ موجبات شفاق و نفاق در جامعه‌ی مذهبی هزاره و تشیع را فراهم آورده و با اقدامات شریرانه و غیر مسئولانه، زندگی آنان را به خطر انداخته‌اند:

سند شماره ۱۶۳ : «در آغاز همه شاهد بودیم که شعارهای نادرست «حق شیعه» یگانه شعار حزب وحدت اسلامی بود؛ اما ستراتژی مشخص برای حق تعیین سرنوشت سیاسی و اجتماعی جوامع محروم، یگانه علت برای تقویت پایگاه اجتماعی رهبریت رهبر شهید شد. این مثال نشان می‌دهد که رهبری مردم در غرب کابل، ایدیولوژی چهارده ساله‌ی پیوند مذهبی را پس از اثبات ناکاره‌گی آن در برابر سرنوشت ملی جامعه‌ی هزاره،

به دور انداخت. مزاری شیعه نیست، مزاری سنی نیست، مزاری اسماعیلیه و مسیحی نیز نیست، مزاری هزاره است و دیگر هیچ چیز نیست.^(۶۹) این گونه است که گو dalle پرستان هزاره‌گی، ابتدا از نام مزاری یک خانه‌ی عنكبوت می‌سازند و در آن پناه می‌گیرند، سپس اقدامات شرارت‌آمیز و شرک‌آلود خود علیه اقوام و مذاهب افغانی را از درون همین «اوہن البيوت» ساماندهی می‌کنند. و از همان موضع به جان و مال و عرض و شرف مردم تعریض می‌نمایند و روابط اقوام را به هم می‌زنند.

این لانه‌ی فساد باید ویران شود تا گو dalle پرستان و شیطان‌پرستان نفاق افگان بی‌پناه گردد. زیرا نام مزاری برای همه اقوام شریف افغانی مایه‌ی نفرت و یادآور خاطرات زشت و آزار دهنده است. بنا به قول خود مزاری:

«وقتی از
بدخشان تا
هرات بهمنگ
او رفته باشند و
مرده پس آروده
باشند» دیگر
چه
می‌ماند؟ همه‌ی
افغانستان همین
است. در این
صورت، آیا
این نام برای
مردم، آوای
جغد شوم
نخواهد بود؟



Matiullah Ebraheemzay

متاسفانه در تمام امور قوم هزاره بر مفسدین خود نقد نمی‌کنند از جنایت پیشه گان خود هم دفاع می‌کنند و غالباً این است که دیگران را متهم به قوم پرستی و تعصب متهم می‌کنند ۹۹,۹٪ قوم هزاره همین مشکل را دارند در زمان جنگ‌های داخلی حزب جمیعت و حزب اسلامی هیچ کس را به خاطر متعلق بودن به قوم نژاد و مذهب مجازات نکردن اما این نیروهای عبدالعلی مزاری بود که این عمل را انجام میدادند در ساحات که تحت کنترول نیروهای حزب وحدت که تمام شان هزاره بود از خوراندن شپش کوبیدن میخ بر سر انسان‌ها تجاوز دیدند ولادت زن بریدن سینه زنان همه این جنایات صورت می‌گرفت و ماندان جنایت پیشه این گروه شفیع دیوانه بود که در ساحه تحت کنترول شان تلفظ قروت وفاتنا اسامی دوازده امام سرحد مرگ و زندگی را برای مردم مظلوم تعیین می‌کرد حتی داشتن اسم عمر هم در این ساحات جرم پنداشته میشد اما امروز حتی تحصیل کرده‌های این قوم از جنایت پیشه گان مانند مزاری و نیروهای تحت امرش مانند شفیع دیوانه پشتیبانی می‌کنند

سند شماره ۱۶۴

برخی وجودن‌های خفته به آهسته‌گی بیدار می‌شوند

در صحف دینی و متون اخلاقی آمده است که انسان دارای چندگونه نفس می‌باشد از آن جمله نفوسي موسوم به «اماره» و «لوامه» است که هریک

اندکی قبل و بعد از ارتکاب جنایت و جرایم بیدار می‌شود، یعنی هیچ جرم و جنایتی واقع نمی‌شود، مگر به فرمان نفس امّاره (نفس و سوسه‌گر) و بلافاصله پس از حدوث جنایت، نوبت به نفس لوماه (نفس ملامت‌گر) می‌رسد؛ لذا است که ارتکاب هرنوع جنایت لامحاله منجر به پیشمانی عمیق می‌گردد. این هیچ استثناء ندارد. در کشور، خاصه در جریان جنگ‌های دیوانه‌گی در غرب کابل جرائم و جنایات بی‌شمار (از هرنوع آن) صورت گرفته؛ این نبود، مگر به فرمان نفس امّاره و رزیله.

Jafar Rasouly

۵ ساعت ·



سند شماره ۱۶۵

حزب وحدت ایجاد شد؛ من دانشجو، فعال حزبی، ساکن تهران بودم. آنچه انجام شده بود و آنچه امشب در نوشته دوست گرانقدر خود جناب محمد قاسم و فایی زاده خواندم؛ از بنیاد در مغایرت است.

وفایی زاده با تکرار حزب مزاری می‌گوید. در آن روزهای آغازین حزب وحدت، حزب مزاری نبود. مزاری نام چندان مطرح هم نبود. مزاری یکی از اعضای رهبری نصر بود. نصر شورایی اداره می‌شد. اعضای شورا تقریباً هم سطح بودند. حزب وحدت کار ایران بود. فروپاشی حزب وحدت هم کار ایران بود. به این معنی ایران حمایت خود را قطع کرد. حزب وحدت را اشخاص تأسیس نکرد بلکه گروه‌های مختلف ائتلاف کردند. مسند‌های حزبی نیز بین احزاب تقسیم شده بود. حزب خلق و دولت چپی در کابل با حمایت‌مادی و معنوی- شوروی ایجاد شده بود. با قطع کمک شوروی به آخر رسید.

دولت جمهوری با حمایت آمریکا تشکیل گردید و با کم شدن حمایت آمریکا فروپاشید. حزب وحدت نیز چنین شد.

ایران احزاب نه گانه را زیر فشار آورد تا متوجه شوند. جز حرکت، دیگران مدتی دور هم بود. سیاست دائم در نوسان ایران به نفع حزب وحدت ادامه پیدا نکرد. امروز بدون حمایت ایران گروه‌های شیعه و هزاره هرگز زیر یک سقف نخواهد نشست. برای اکثر تان این جمله خوشایند نیست ولی واقعیت دارد.

- اکنون پرسش این است که نفوس لوماهی جنایت‌کاران جنگی و

شرکاء «گوسلامپرست» کی بیدار می‌شوند؟

= نشانه‌های وجود دارد که این نفوس به‌آرامی و آهسته‌گی حلزون بیدار می‌شوند. همین‌که امروزه همه‌ی طرف‌ها و شرکاء جنگ دیوانه‌گی در تدارک آند تا آن جنگ را محکوم کنند، گناه جنگ را به‌گردن این و آن بیاندازند، خود را تبرئه کنند و این‌سو و آن‌سو شعار عقلانیت و خردورزی سر دهند، به‌مفهوم این است که نفوس لوماهی یک عده در حال بیدار شدن

است. و تازه کم کم می‌فهمند که چه کار کرده‌اند. از قول شماری از سران حزب وحدت (من جمله ناطقی عینک) نقل است که پس از سومین جنگ مزاری و مسعود همه گفتند دیگر جنگ بس است، اکنون حزب جایگاه خود را تثبیت نموده و هنگام آن رسیده است که آهنگ مشارکت در دولت ربانی را روی دست گیریم؛ همه پذیرفتند، فقط سید محمد سجادی بود که در مقام عقل

منفصل مزاری با صلح مخالفت کرد و گفت: «فقط جنگ و دیگر هیچ!»

کتاب «ریشه‌های اصلی بحران بی‌هویتی در جامعه‌ی هزاره» که به‌هدف تبرئه‌ی مزاری از اقتضاهات جنگ دیوانه‌گی نگاشته شده در صفحات ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۵ و ۳۱ به‌این مطلب پرداخته است، از جمله می‌گوید:

سند شماره ۱۶۶ : «بنابراین باید به‌سراغ مشاوران شهید مزاری رفت و آنان را به‌محاکمه کشانید که این مشاوران چه کردند و چگونه مشورت می‌دادند که مزاری به‌این نتیجه رسید که با چه کسی وارد جنگ شود و با چه کسانی پیمان دوستی بینند؟»

- «از کسانی که به‌عنوان مشاوران شهید مزاری نام برده می‌شوند عبارت‌اند از: کریم خلیلی، عزیز الله شفق، سید محمد سجادی، قربانعلی عرفانی یکاولنگی، سید عباس حکیمی غزنوی و آیة الله صادقی پروانی.»

- «از میان این‌ها دو شخصیت از همه مشهورتر و برجسته‌تراند»:
۱ - «سید محمد سجادی که در حادثه‌ی سقوط هوایپما در بامیان جان خود را از دست داد. سید محمد یکی از بازیگران نقش آفرین در جدایی محمد اکبری از آقای مزاری و دو شقه شدن حزب وحدت بود.»

۲ - «کریم خلیلی است که حکم دست راست شهید مزاری را داشت و تئورسین ائتلاف شهید مزاری با گلب‌الدین حکمتیار و قرار ملاقات و صلح شهید مزاری با طالبان همین آفای کریم خلیلی بود و نقش کریم خلیلی در جدایی محمد اکبری و فروپاشی قدرت و هیمنه‌ی حزب وحدت نه قابل انکار است و نه چیزی پنهان و پوشیده از نظرها. زیرا کریم خلیلی مزاری را به‌ذاکره و صلح با طالبان تشویق و ترغیب کرد، اما خوش شب قبل از شهادت مزاری از غرب کابل به‌پاکستان گریخت...»

«کریم خلیلی در شهادت مزاری با طالبان هم دست بود، او بعد از دیگر کلی حزب وحدت ماجرای شهادت رهبر شهید را به‌غفارamoشی سپرد با این‌که

بارها با طالبان بهمذاکره نشست، اما از شهید مزاری سخنی نگفت و بهدیگران هم اجازه‌ی مطرح کردن و تحقیق پیرامون شهادت شهید مزاری را نداد.» «هرگاه ناکامی‌های حزب وحدت مطرح می‌شود خلیلی پای مزاری را می‌کشاند و به همین جهت بود که او هیچ‌گاه حاضر نشد تا چگونه‌گی و چرا ای شهادت مزاری را مورد تحقیق قرار دهد اگر خلیلی راست می‌گوید که صادقانه در کنار مزاری بوده و به آرمان او متعهد بود، اکنون چرا در جهت تفریق‌ی جامعه‌ی هزاره گام بر می‌دارد؟»

«به‌نقل قول از داکتر غلام محمد بیلاقی، سهم محرز و برجسته‌ی خلیلی در قتل مزاری یکی از این واقعیت‌های تلخ است که برای خلیلی‌ها مستور و ناشناخته مانده است؛ چیزی که شاید برای خلیلی‌ها غیرقابل تصور باشد...» (۷۰)

Hesamuddin Tagabi



۴ ساعت

سند شماره ۱۶۷

مزاری نسبتی با عدالت خواهی نداشت

از یک تحصیل کرده انتظار این است که روشنگری کند و روایت گر صادق تحولات و جریانات باشد. نه آنکه تحریف تاریخ کند.

#**مزاری** نه عدالت خواه بود و نه متعهد. یکی از رهبران قوم گرا در جامعه متکر قومی بود جنگ‌های مزاری با حکومت ریان و اتحاد او با گلبیدین و تهاجم خونین و مشترک آن دو در ۲۳ سنبله علیه احزاب شیعی و تسليم سلاحکوت‌های اسکاد به گلبیدین، تسليم شدن او به طالبان و... هیچ کدام نمی‌تواند توجیه عدالت خواهانه داشته باشد.

ایشان مثل خلیلی از رهبران تنظیمی برای تحکیم و تصاحب قدرت خود و نصری‌هایش، به هر اقدامی دست یازیده که آنچه گفته آمد، مشتبه از بسیار‌ها و گواه آن مدعاست. مداعی‌ها نه واقعیت‌ها را دگرگون می‌توانند و نه سودی برای آیندگان دارد. چگونه می‌تواند یک عدالت خواه، محروم کش، خود خواه و افراط گرا باشد. کسانی که در زمان تسلط آقای مزاری بر غرب کابل و نیروهایش را دیده اند و با فیلم‌های آن زمان را مشاهده کرده اند، نیک می‌دانند که او از جنس دیگر جنگ سالاران دهه شصت و هفتاد کشور است.

حال مثنوی هفتاد من از اوصاف و اندیشه‌های نداشته و عدالت خواهی نکرده و... او بنویسند، تاریخ را نمی‌توان تحریف کرد.

اگر استاد اکبری، مرحوم آیت‌الله محسنی، سید محمد هادی هادی، سید محمد علی جاوید یا مرحوم انوری یکی از اعمال فوق الذکر را مرتکب می‌شد، می‌دیدیم که چه دشنام‌ها، تقبیح‌ها، توهین‌ها تثارش می‌کردند اما مرحوم مزاری با ارتکاب همان اعمال، تقدیس و توصیف هم می‌شود. چنین مداعیانی یا ناگاهه اند و یا فاقد تعهد به مردمی که سنگش را به سینه می‌زنند.

نشانهای بخش سیزدهم:

- ۱ - م: جعفری: «ریشه‌های اصلی بحران بی‌هویتی در جامعه‌ی هزاره» ص ۳۱
- ۲ - رسا - «نشریه‌ی انجمن طلاب حزب وحدت» شماره‌ی پنجم، ۱۳۷۴ - قم
- ۳ - نشریه‌ی بлаг - حزب وحدت اسلامی - شاخه‌ی اکبری، شماره‌ی ششم، سنبله ۱۳۷۸
- ۴ - بصیر احمد دولت آبادی: «هزاره‌ها از قتل عام تا احیای هویت» ص ۵۰۱
- ۵ - احیای هویت «مجموعه سخنرانی منسوب به مزاری» ص ۲۱۸
- ۶ - احیای هویت، ص ۱۲۱
- ۷ - احیای هویت، ص ۱۱۵
- ۸ - اظهارات عبدالکریم خلیلی، پس از تحمل شکست در غرب کابل؛ صفحه‌ی نو، ۵
- ۹ - مهدنی عظیمی: «اردو و سیاست در سده‌های اخیر افغانستان» ص ۵۸۵
- ۱۰ - هفته نامه‌ی وحدت، جناح اکبری، شماره ۲۶۷
- ۱۱ - بگار نفس بکشم، ص ۱۱۵
- ۱۲ - همان، ص ۱۲۱
- ۱۳ - عصری برای عدالت، نشریه کانون فرهنگی رهبر شهید، شماره ۱
- ۱۴ - احیای هویت، ص ۱۸۲
- ۱۵ - همان، صص ۱۹۵ - ۱۹۴
- ۱۶ - «زیر آسمان کابل» محمد حسین فیاض، ص ۸۰
- ۱۷ - حیم تنوی: تاریخ روزنامه نگاری در افغانستان، ص ۴۵۶
- ۱۸ - همان، ص ۴۴۶
- ۱۹ - احیای هویت، ص ۶۵
- ۲۰ - بлаг «حزب وحدت - شاخه‌ی اکبری، شماره‌ی ششم، سنبله ۱۳۷۸ - چاپ قم
- ۲۱ - بлаг - شماره‌ی ششم، سنبله ۱۳۷۸ - چاپ قم
- ۲۲ - چنگیز پهلوان: مجله‌ی کلک، ۵۵، تهران، ۱۳۷۴
- ۲۳ - چنگیز پهلوان: «کلک» شماره ۶۰، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ۱۲۳
- ۲۴ - احیای هویت، ص ۲۲۰
- ۲۵ - همان، ص ۲۲۲
- ۲۶ - بлаг - حزب وحدت - شاخه‌ی اکبری، شماره‌ی ششم، سنبله ۱۳۷۸ - چاپ قم
- ۲۷ - «اسطوره شکسته» بخش اول،
- ۲۸ - همان.
- ۲۹ - جوادی غزنوی: «روشنفکر امروز ما» ص ۲۲
- ۳۰ - خاطرات سیاسی آیة‌الله محمد ری‌شهری، چاپ دوم، تیرماه ۱۳۶۹ ص ۲۴۲
- ۳۱ - سخنرانی‌های مزاری (احیای هویت) ص ۱۲۰
- ۳۲ - احیای هویت، ص ۲۲۰
- ۳۳ - نشریه‌ی «بلاغ» وابسته به حزب وحدت اسلامی - شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ - چاپ قم، مقاله: «شهید مزاری در آئینه‌ی واقعیت‌ها و پندارها»
- ۳۴ - همان.

- ۳۵ - سموئیل هانتینگتون: محسن ثلثی، سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی.
- ۳۶ - بлаг، حزب وحدت - شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ - چاپ قم
- ۳۷ - محمد حلیم تنوری: «تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان» ص ۳۲۰
- ۳۸ - همان، ص ۱۴۵
- ۳۹ - علیجان زاهدی: «روایت شکست اقوام محکوم در افغانستان» ص ۹۹
- ۴۰ - احیای هویت: ص ۲۰۱
- ۴۱ - کانون فرهنگی رهبر شهید، کوئته، عصری برای عدالت، شماره ۱۲
- ۴۲ - همان.
- ۴۳ - همان.
- ۴۴ - همان.
- ۴۵ - قسمتی از بیانیه‌ی کتبی محمد اکبری، ۲۶ سنبله ۱۳۷۳
- ۴۶ - سیدرحمت الله مرتضوی: «بنیاد وحدت» شماره ۸۸ و «راه نجات» شمار ۴۳
- ۴۷ - بлаг - حزب وحدت - شاخه‌ی اکبری، شماره ششم، سنبله ۱۳۷۸ - چاپ قم
- ۴۸ - علیجان زاهدی: «روایت شکست اقوام محکوم در افغانستان» ص ۹۵
- ۴۹ - عصری برای عدالت، کانون فرهنگی رهبر شهید، شماره ۵
- ۵۰ - هفت‌نامه: امروز ما، «کانون فرهنگی رهبر شهید» کوئته، ۱۳۷۵
- ۵۱ - امروز ما، نشریه حزب وحدت (جناح مزاری) در پاکستان، شماره ۴
- ۵۲ - از سخنرانی عبدالحسین مقصودی در قم. برگرفته از کتاب «اسطوره شسکته»
- ۵۳ - ناصر خسرو العلوی‌الموسوی‌البلخی» (متوفی ۲۹۹ هجری، ۱۰۸۸ ترسائی
- ۵۴ - نشریه‌ی موسوم به "سخن صبا" (سال دوم، شماره پنجم)
- ۵۵ - همان.
- ۵۶ - «بیان شاهد» شماره ۵۹ - مهر ماه ۱۳۸۹ - تهران.
- ۵۷ - عصری برای عدالت، ۳
- ۵۸ - جوادی غزنوی: «روشن‌فکر امروز ما» ، ص ۶۶، قم ۱۳۷۸
- ۵۹ - گروه پژوهشی سینا: «افغانستان در سه دهه‌ی اخیر»؛ ص ۱۰۰
- ۶۰ - عصری برای عدالت، ۳، کانون فرهنگی رهبر شهید، کوئته
- ۶۱ - احیای هویت، قم، ص ۱۶
- ۶۲ - حبل الله ۱۳۳
- ۶۳ - ع، افسرده خاطر = علیجان زاهدی، نبرد هزاره‌ها در کابل، ص ۳۷
- ۶۴ - بگذار نفس بکشم، ص ۱۰۷
- ۶۵ - همان، ص ۲۱۰
- ۶۶ - نشریه‌ی «بلاغ» وابسته به حزب وحدت اسلامی - شاخه‌ی اکبری، شماره ششم،
- ۶۷ - علیجان زاهدی: «روایت شکست اقوام محکوم در افغانستان» صص: ۹۴ - ۹۳
- ۶۸ - بлаг - شماره ششم سنبله سال ۱۳۷۸: شهید مزاری در آثینه‌ی واقعیت‌ها و...
- ۶۹ - کانون فرهنگی رهبر شهید، کوئته، عصری برای عدالت، شماره ۳
- ۷۰ - «ریشه‌های اصلی بحران بی‌هویتی هزاره» صص ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۵ و ۳۱

بخش چهاردهم

کجاست بازو های خیرگشا؟

صبح عاشورا

... واینک بیشتر از هر زمانی دیگر تیزی کارد را برگلوب خود حس
می کنم ... پس بگذار تا فرصتی هست سخن چندی با تو گفته باشم ...
تا دین خود را نسبت به تو و تاریخ و انسانیت اداء کرده باشم:
- بودن، یا نبودن؟

- «سادات سر دوراهی مرگ و زندگی»
- «شمر دیروز مرد، شمر امروز را بشناس!»

... شاید صحنه های از «گاو بازی» اسپانیایی ها را دیده باشید؛ به همین ترتیب
قیاس کنید اوضاع این گونه پیش آمده که کلمه‌ی «سید» دقیقاً همان پارچه‌ی
سرخ شده است و [غالب] قلم بهستان هزاره‌گی همان گاو خشمگین، که
باشندین این کلمه خون شان به جوش می‌آید و دیوانهوار به آن شاخ می‌زنند ...
ما در جهان متلاطم زندگی می‌کنیم، جهان بی‌رحم که به هیچ کس تضمین
بقاء نداده است ... ضعیفان و بی‌خبران و بی‌خردان و ناشایسته‌گان را زیر
چرخ‌های خود خرد و خمیر می‌کند و می‌رود ...
- آیا از خود پرسیده‌ایم که انواع چگونه انقراض می‌یابند؟
- اقوام و تمدن‌ها چگونه به تاریخ می‌پیوندند؟

= از بی خبری، از ساده لوحی و نادین مخاطرات، از چرخش بی حاصل به دور خود ... که جمعاً به ضعف مکانیسم دفاعی می انجامد ...

- آیا ما دچار چنین حالت نشده ایم؟
- آیا ما می مانیم یا نابود می شویم؟
- آیا سادات افغانستان می توانند خود را بازسازی کنند؟
- بازسازی سادات افغانستان نیازمند چه موافقانی است؟
- اگر سادات افغانستان نتوانند خود را بازسازی کنند و بر این جنگ سنگین روانی غلبه نمایند، چه آینده‌ی منتظر خود و فرزندان شان است؟

این‌ها سوالات بسیار جدی است. ما نباید از طرح این سوال‌ها بترسیم، ما باید بتوانیم قدم به قدم خود را نقد کنیم، امکانات و موقعیت‌ها و مخاطرات بالفعل و بالقوه را ارزیابی نمائیم.

ما باید تهدیدهای دشمنان خود را جدی بگیریم، کسی با ما شوخی نمی‌کند!

برنامه‌ها علیه ما جدی است و ما در خواب گران!

آیا ما در خواب خواهیم مرد؟ یا در رختخواب کشته خواهیم شد؟

سدات قطعاً احتیاج به یک ضربه دارند تا از این خواب گران بیدار شوند.

... انسان وقتی پشت سر خود نگاه می‌کند و این همه نقشه و تهاجمات علیه یک اقلیت پراکنده را می‌بیند دچار شکفتی می‌گردد که این‌ها چطور تا هنوز زنده مانده‌اند؟! بهویژه آن‌که نه حزب و تشکیلات مستقلی داشتند، نه پستوانه داشتند و حتی نه تحلیل روشن از اوضاع و مخاطرات!

فاشیسم هزاره‌گی درست می‌گوید که «سدات» (قادعتاً) باید به اثر «یک قیام پنج دقیقه‌ای» نابود می‌شدند. (سنده شماره ۲۹) و افسوس می‌خورد که چرا آن «قیام پنج دقیقه‌ای» محقق نشد و ناکام ماند؟! (سنده شماره ۱۵)

ما نیز در این بُهت و حیرت با فاشیسم هزاره‌گی شریک هستیم: به راستی راز بقای «سدات» چه بوده است؟ این سوال بسیار بزرگ است. خاصه که طی ۵۰ سال گذشته عکس العمل «سدات» در برابر حملات صریح و بنیان برافکن فاشیسم هزاره‌گی گنگ و انفعالی بوده، تا آن حد که موجب عصبانیت فاشیسم هزاره‌گی نیز گردیده است. چنان‌که می‌گویند:

«... و خونسردی چهره‌های این جانیان، در پناه عمامه و دستار سیاه، خودبینانه است.» (فرازی از سندهای شماره ۱۶ - ۳۰)

در حالی که سادات هیچ از حال خود خبر ندارد، اما فاشیسم هزارگی خیال می‌کند چنین واکنش سادات از روی آگاهی جمعی، تحلیل روش اوضاع و اتخاذ استراتژی مشخص بوده است! لذا در جای دیگر می‌گوید:

سند شماره ۱۶۸ :

در چوکات یک شبکه‌ی کاملاً زیر زمینی همچون سازمان مخفی یهود عمل می‌نماید. وقتی سید فاضل و سید عالمی و سید بلخابی و سید مرتضوی و سید فلاںی و سید... و سید... می‌روند و صف بندی خون ایجاد می‌کنند، باید در جوار رهبر سیاسی هزاره کسانی دیگری را از خود به جای بگذارند که در فردای شکست هزاره در پوشش همین چهره‌های دوست بتوانند دوباره داخل جامعه‌ی هزاره شوند... روی همین اصل است که باید بیشتر از آن که متوجه سید فاضل‌ها در کنار مسعود و سیاف باشیم، باید متوجه سید فاضل‌ها در جوار خود باشیم. نظیر سید محمد سجادی، سید‌هاشمی، سید‌محقق، سید‌اعلام رحمتی و... و اما مذهب مشترک هم که تاریخ سیاسی و اجتماعی و سرنوشت مشترک بوده نمی‌تواند. (۱)

ای کاش خدا از دهن فاشیسم هزارگی می‌شنید و اوضاع در میان «садات» همان‌گونه بود که او می‌گوید. کاش سادات سازمانی مخفی یا علنی می‌داشتند، کاش صف‌بندی خون ایجاد می‌کردند، از همه‌ی این‌ها گذشتیم، کاش همیگر را قبول می‌داشتند...

ولی متأسفانه واقعیت اوضاع در میان سادات چنان نیست. همان‌سان که قبل‌اشارت رفت: در کشوری که به سرزمین اقوام معروف است، «садات» افغانی (بنا بدلائیل فراوان) حائز ویژه‌گی‌های قومیت نیستند، مؤلفه‌های محیطی و سنتی در میان آن‌ها بسیار قوی‌تر است تا خونی و قومی. آن‌ها اصلاً حس بدینی و نا امنی در میان اقوام افغانی نداشتند تا بترسند و حول محور قومیت بهمنظور بقاء خویش تمرکز کنند و «صف‌بندی خون» ایجاد نمایند؛ لذا وقتی گرایش‌های فاشیسم هزارگی با ادبیات تند و سبک‌رانه پدید آمد، سادات ساکن در میان اقوام غیر هزاره اصلاً آن را به خود نگرفتند و خود را مخاطب و مصدق این ارجحیف ندانستند. اما «садاتی» که در میان هزاره‌ها زندگی می‌کردند برای ده‌ها سال اصلاً نمی‌دانستند این حرف‌ها چه معنی دارد، از کجا آب می‌خورد و چه اهدافی را دنبال می‌کند؟

- در موارد نادر (اگر حرفی پیش می‌آمد) عکس العمل‌ها چنین بود:
- از ناحیه‌ی بی‌دینان، لامذهبان، فاسقان و خلل‌های (احتمالی) در نظره.
 - کسی به‌کل «садات» کاری ندارد، اگر هم چیزی گفته به‌فلان سید گفته.
 - منظور فقط «садات» به‌سود است که چنین و چنان هستند و چنان کرده‌اند.
 - کسی به‌کل «садات» کاری ندارد، منظور خاندان سید سرور واعظ است.
 - کسی به‌ما که چیزی نگفته، منظور خاندان سید علی بهشتی است.
 - این‌ها یک‌مشت افراد بی‌دین هستند، دین‌داران هزاره این‌طور فکر نمی‌کنند.
 - منظور «садات» شش‌پراند، «садات» بامیان منظور است... و هلم جراً...
 - هیچی نگوئیم تا حساسیت‌ها زیاد نشود؛ با آل علی هرکه در افتاد، برافتاد.
 - اگر واکنش نشان دهیم اختلافات بیش تر می‌شود و شیعه تضعیف می‌گردد.
 - الفاظ عربی و بی‌ربط با موضوع می‌خوانند که «الباطل يترك بتركه»
 - بگذار آن‌ها دو روزی بتازند، آخرش خسته می‌شوند و دست می‌کشند.
 - در شان ما نیست با آن‌ها دهان به‌دهان شویم، این سخنان ارزش پاسخ‌گویی ندارند، اذا خاطبهم الجاهلون، قالوا سلاماً...
 - سیادت و بقای نسل آن، به‌اضافه‌ی حفاظت دین خدا از عالم بالا تضمین شده است. بالای سر پیغمبر خاکستر داغ ریختند، اشکمبه خالی کردند... ما که از پیغمبر بهتر نیستیم! بنی‌امیه و بنی‌عباس چه توانستند که این‌ها بکنند؟...
 - از مجموع چنان واکنش‌ها بر می‌آید که سادات، از تحلیل دقیق و سیستماتیک اوضاع بر مبنای شناخت تاکتیک‌ها و استراتژی دشمنان خویش عاجز بوده‌اند؛ لذا اغلب مسائل را فردی و شخصی و گزرا تلقی می‌نمودند و اوضاع را بریده بریده می‌دیدند؛ سپس این‌گونه خود را فربیب می‌دادند که: «باشد»! فلان‌کس چهار روز بعد خسته می‌شود، یا می‌میرد؛ آن‌گاه همه‌ی این حرفا می‌خوابد و اوضاع امن و آرام می‌شود! به‌راستی خیلی وحشتناک است: آن دارد تبر می‌زند و بن می‌برد و ریشه قطع می‌کند؛ این می‌گوید: مهم نیست؛ چند روزه بعد خسته می‌شود و دست از کار می‌کشد! یا می‌میرد!

خواب در بیداری!

از قدیم‌الایام گفته‌اند: «وای به‌حال آن خوابیده‌ی که یک بیدار بالای سرش ایستاده باشد» این برگردانی از وضعیت بخش اعظم «садات» افغانی است

که در میان هزاره زندگی دارند. متأسفانه بسیاری از «садات» جریان شناس نیستند آن‌ها روزمره‌گرا شدن و مانند عوام، مسائل را بریده، بریده و جدا از هم می‌بینند؛ از درک پیوند و علل مشترک میان روی دادهای دیروز و امروز و این‌جا و آنجا عاجزاند، خیال می‌کنند هر روی داد سیاسی - اجتماعی به‌طور مستقل اتفاق می‌افتد. آن‌چه امروز است؟ جدا از آن چیزی است که دیروز بوده است؛ آن‌چه در این ساحه روی نموده، سوا از آن چیزی است که در آن ناحیه واقع شده است...

حال آن‌که بین تمام روی دادها علت مشترک و پیوند عمیق برقرار است و همه‌ی رخدادها مانند حلفات زنجیر به‌هم پیوسته‌اند، آن‌چه را عناصر فاشیسم هزاره‌گی در قم می‌گویند دقیقاً همان چیزی است که سال‌ها پیش در پاکستان و این‌جا و آنجا گفته شده، روی آن کار شده، تبدیل به استراتژی شده و دیروز در بامیان و هزار مجات بهمنصه‌ی عمل نشته و امروز در کابل و قم و دیگر جاهای...

همه‌ی این‌ها در بیخ گوش مان و در جلو چشم مان واقع شده، آن هم نه در یک زمان کوتاه! بلکه طی نیم قرن! ولی خواب ما چنان سنگین است که شتر را گربه می‌بینیم! ببینید دشمنان سادات و مقدسات چه اراده‌های قاطعی دارند و سادات اصلاً عمق استراتژیک آن‌ها را درک نمی‌توانند:

سند شماره ۱۶۹ : «اشرافیت شیعه شده‌ی عرب است که افتخار بر نژاد می‌کند. تفکیک بین عرب و عجم می‌نماید. اشرفیت مذهبی سید فاضل، سید عالمی، سید‌هادی، سید جاوید، سید کاظمی، سید مرتضوی، سید رضوانی، سید جگرن و سید... و سید... و سید...! این چهره‌های مذهبی با پررویی هزاره‌ها را به عنوان دوست اجتماعی خویش مخاطب قرار می‌دهند. و خونسردی چهره‌های این جانیان، در پناه عمامه و دستار سیاه خودبینانه است. اگر حیثیت مذهبی تشیع درباری را از جامعه‌ی هزاره برداریم نقش حاکمیت‌های سیاسی برای جامعه‌ی هزاره خود به‌خود نابود می‌گردد. من را یاری کن خالق متعال که دشمن را از زیر لفافه‌ی عبا و افتخار نژاد و نسب بیرون کشم و صرف تو می‌دانی که نسب شیطان، شیطان است! سید فاضل این جاسوس نسب ترا با سیاست وحشت مذهبی از شکایت آخرتش نزد جش می‌ترساند که تو فرزند آگاه یک مقاومت بترسی!»^(۲)

سادات افغانستان و آزمون بزرگ در فرایند تنازع بقاء

تا کنون سادات آنقدر عقب عقب رفتند که پشت به دیوار شدند، دیگر جا برای عقب‌نشینی نمانده است. این عقب‌نشینی‌های مستمر و خواب سنگین، فاشیسم هزاره‌گی را گستاختر کرد و حتی در دل‌های برخی مؤمنین هزاره‌گی این تردید را به وجود آورد که نکند «سادات» حرفی برای گفتن ندارند!... نکند شیطان پرستان راست می‌گویند!

عقل و غریزه نیز بهما می‌گوید: دفاع حق طبیعی هر موجود زنده است و هر موجودی که نتواند در برابر مخاطرات و تهدیدها از خود دفاع کند، منفرض می‌گردد. در فرایند تنازع بقاء سه حالت علامت حتمی انقرابش دانسته شده است. متأسفانه هرسه علامت هم‌اکنون به‌وضوح در وجود سادات افغانی مشاهده می‌شود، این زنگ خطر و آlarم شدید است، اگر اوضاع این‌گونه پیش رود، این گروه انسانی نابود می‌شوند:

۱ - نادر شدن نوع = جمعیت مان چندان پراکنده است که خودمان هم نمی‌دانیم چند نفر هستیم و تمرکز و پراکنده‌گی ما در کجاها بیشتر و در کجاها کمتر است؛ این مطلب در میزان آسیب‌پذیری و ضعف و قوت مان تأثیر عمیق دارد. ما تا هنوز نمی‌دانیم نقاط ضعف و قوت ما چست.

۲ - عدم انطباق با محیط = غلبه بر محیط، غلبه بر همه چیز است. هر موجودی زنده تا زمانی می‌تواند در یک محیط به حیات خویش و تولید و تکاثر نسل ادامه دهد که بتواند خود را با شرایط محیطی انطباق دهد و بر مشکلات موجوده غالب شود، در غیر این صورت نابود می‌شود. اجداد ما از ابراهیم خلیل تا حضرت محمد(ص) و تا عصر ما، در امر سازگاری با جامعه و محیط و مدیریت بحران، سرآمد بوده‌اند.

دشمنان سادات دقیقاً متوجه همین موضوع شده و شدیداً تلاش دارند تا از هر راهی بین ما و محیط زیست مان گسل ایجاد کنند.

۳ - سلب توان دفاعی = متأسفانه نسل ما در این عرصه حرفی برای گفتن ندارد، ما چقدر نیروی فکری، علمی، سیاسی، رسانه‌ای ... تربیت کرده‌ایم؟ و چند نفر قادری پرورش داده‌ایم؟ چه تأثیراتی می‌توانیم روی دولت، سیاست، بازاربورس، تجارت، سرمایه و کار داشته باشیم؟ در حالی که فشر حاکم بودیم و باید مدام باز تولید می‌کردیم.

آیا این کارها شده است؟ در همان حوزه‌های دینی و معرفتی که (به حق) مدعی پیشگامی و امامت آن بودیم و هستیم، چه کار کرده‌ایم؟ منبرها و کرسی‌های تدریس و خطابه و مرجعیت و فقاہت و زعامت و فتوی و حل و عقد و قلم و شمشیر... همه و همه تا دیروز در دست سادات بود، امروز به‌دست کی‌ها افتاده؟! بدین‌ترتیب، توان دفاعی شما بالا رفته، یا پائین آمده؟! بزرگان شما در عرصه‌های تعلیم و تربیت نسل جوان سادات چه کار کرده‌اند؟ مثلًا: سید محمد علی جاوید که تا مقام کرسی صدارت عظمی رسید؛ در این خصوص چکار کرد؟ سید علی بهشتی چند نیروی شبیه خود به‌جا گذارد؟ سادات در حکومت ربانی تعداد شش وزیر و در حکومت عبوری و موقت کرزی پنج وزیر داشتند؛ حاصل کار همه‌ی آن ۱۱ وزارت چه بوده است؟ به‌جای سید ابوالحسن فاضل کی‌ها مانند؟... همین‌طور بشمار تا سید حسن رئیس یک‌اولنگی، سید سرور واعظ... بلخی دیوانه و همه... چکار کرده‌اند؟

وای...! چه فرصت‌های را که این‌ها به‌باد نداده‌اند و چه انتظاراتی را که مبدل به‌سنگ نکرده‌اند... پس لاجرم باید امروزه وضعیت سادات بسیار بدتر از آن‌چه هست، می‌بود. خوش مزه‌تر این‌که هر سیدی به‌هر مقامی که می‌رسید، قبل از هر کاری، دور خود دیوار بلند گوشتی مشکل از عناصر هزاره‌گی احداث می‌کرد و تمام همت و تلاش این بود که چگونه بتواند خود را از شر پسرعموها و رقبای درون فامیلی حفظ کند! این سیره‌ی استثناء‌ناپذیر همه‌ی ساداتی بوده و است که سمت‌های دولتی یا موقعیت مردمی داشتند و دارند. یعنی تا هنوز هم همین‌طور هستند. چشم دیدن یک‌دیگر را ندارند.

خدایا! در این دنیای پر غوغاء،

در این فضای فشرده و در کشاکش این تنازع بی‌رحمانه برای بقا،
و با این رقیبان و دشمنان بی‌رحم و ناجوانمرد و آدمخوار؛
بر این گروه خفته چه خواهد آمد؟!

ما را گو dalle پرستان و فاشیسم هزاره‌گی نکشته‌اند، آن‌ها نه می‌توانستند و نه می‌توانند نابودمان کنند؛ بلکه ما چون حضرت سلیمان شده‌ایم که سال‌ها قبل مرده بود، ولی بر عصای خود تکیه داشت و جسد خشک شده‌اش همچنان ایستاده بود، خلائق خیال می‌کردند که او زنده است. اکنون ما این‌طوری

شدایم. شیطان پرستان فقط می‌توانند آن بادی باشند که عصای موریانه خورده‌ی ما را بشکند و جسد خشک شده‌ی ما را به‌زمین افگند. اگر سادات خود را بازسازی و باز تولید نکنند؛ نابود می‌شوند این سنت جاریه‌ی خدا است که با هیچ‌کس و هیچ‌قوم تعارف ندارد؛ سید قریشی هستی، همین است؛ بلال حبشه هستی، همین است؛ هزاره‌ی دیزنگی هم هستی حکم همین است و بس!

اشک کباب

«سادات» روز مرگرا بدانند که هرچه گوش خود را کر بیاندازند و سر خود را خَم کنند و چشم خود را کور بگیرند... یقین داشته باشند که شیطان پرستان از سر آن‌ها نخواهد گذشت و برآن‌ها محکم‌تر خواهد تاخت: اظهار عجز پیش‌ستمگر ز الٰهی است اشک کباب باعث طغیان آتش است برای ثبت در تاریخ می‌نویسم: در رواء این «سادات‌ستیزی» افسارگسیخته، اتاق‌های فکر و کلیساهای شیطانی با نیروهای ویژه وجود دارند که دارای اصول و ضوابط و آئین‌نامه‌ی مخصوص به‌خوداند و اهداف بلند مدت را تعقیب می‌کنند؛ سلول‌های مرتبط با آن اتاق‌های فکر در جای جای مختلف پراکنده‌اند که اغلب از طریق فضای سایبری به‌هم اتصال دارند، پیام مبادله می‌کنند و فضاسازی می‌نمایند. مجموعه‌ی آن اتاق‌های فکر و سلول‌های مرتبط با آن‌ها، با انگیزه‌های قوی، به‌طور خسته‌گی‌ناپذیر کار می‌کنند. آن‌ها هواشناسی دقیق دارند و دم بهدم شرایط بیرون و درون را امتزاج سنجی می‌نمایند؛ برای هرشرایط برنامه‌ی ویژه‌ی همان شرایط را به‌اجرا می‌گذارند. همه‌ی برنامه‌های ایشان از قبل مدون است و مرحله‌بندی شده است.

امروزه دیگر، شیطان پرستان مانند دهه‌ی هفتاد به‌ نحو مشهود در ملاء عام ظاهر نمی‌شوند که سر چارسو باشند، قداره به‌دور سر بچرخانند و «هل من مبارز» طلب کنند. بلکه کارشان پیچیده و چندلایه شده است. آن‌ها در اجتماع، چند لایه ایجاد کرده‌اند و از هر لایه در موارد خاص استفاده‌ی مناسب می‌کنند. بدین قرار است که آن اتاق‌های فکر، امور را به‌طور دقیق طراحی، سامان‌دهی و عملیاتی می‌کنند، سپس به‌لایه‌های اجرایی محول می‌نمایند و منتظر نتایج و ثمرات کار می‌مانند.

سیدنوراقا علوی حامی جنبش سبز

ساعت ۳

سند شماره ۱۷۰

«پروژه» های «هویت‌گشی سادات»

پروژه های از آدرس های مختلف که تحت کنترل عوامل مختلف فعالیت دارند و لازم است هر کدام آن را بشناسیم.

۱- پروژه «سیدهزاره»

۲- پروژه «هویت فرهنگی» فقط برای سادات

۳- پروژه نفی سادات با جایگزینی «عرب»

۴- پروژه های «سعید» و «سعادت» ساری مکان های که از قدیم بنام های سید و سادات بوده اند.

۵- پروژه «بی اعتبار سازی زیارتگاه های اهل قبور(садات) و امامزاده ها»

۶- پروژه «برتری طلب جلوه دادن سادات»

۱- پروژه سیدهزاره:

خطرناک ترین و کشنده ترین پروژه برای از میان برداشتن «هویت سادات شیعی» و پارچه نمودن قوم بزرگ سادات این پروژه است. چون در این پروژه بسیاری از افراد «مزدیگیر» که خود را سادات می‌دانند عملاً برای پیاده ساری اهداف وندی ها «هویت فروشی» می‌کنند و یک ترکیب هویتی نامتجانس، غیر متعارف و کاملاً بینیاد را که از هیچ لحاظ جنبه تعریفی ندارد بر خود شان مُهر می‌زنند تا یک تعداد دیگر که فکر می‌کنند همانند آنان هستند نیز چار فریب شده و به صورت ناخواسته و ناآگاه به این پروژه بیرونندند. پیش مرگ های این پروژه افرادی مانند عسکر موسوی، ابوطالب مظفری، جمال سجادی و غیره هستند.

۲- پروژه «هویت فرهنگی» مخصوص سادات:

فashیسم میدانی همیشه وقتی بحث از هویت سادات پیش می‌شود «قوم» را یک پدیده فرهنگی معرفی کند و به این بهانه سادات را به اساس آن از قوم بودن متفقی می‌داند. که این پروژه را می‌شود گفت بالا مجموعه همان پروژه «سیدهزاره» است که در این پروژه صاحب هدف ترکیبات نامتعارف و کاملاً بی اساسی مانند سید تاجیک، سید پشتون، سید ازبیک، سید فلان و سید بسمنان بیرون می‌دهد و در این ترکیبات فرهنگ را بر نژاد تقدم می‌بخشد. در حالیکه همین عامل هدفمند در جهت منافع خودش هزاره های بدخشانی را که فرهنگ تاجیکی دارند هزاره تاجیک «نمی‌گوید» بلکه آنان را جزءی از «نژاد» هزاره مرکزی معرفی می‌کند و این دو را زیر مجموعه «قوم هزاره» تعریف می‌کند.

۳- پروژه نفی سادات با جایگزینی عرب: این پروژه هرچند محراق های واقعی دارد اما این محراق ها به صورت کامل واضح نیستند. چیزیکه بیشتر این پروژه را تقویت می‌کند تعدد منابع آن است که عبارت اند از:

الف: اعراب غیر سادات افغانستان

ب: آن هزاره های که بر فاشیسم قبیلوی باورمند اند

Ranjbar Salman Ali



12 فوریه ·

سند شماره ۱۷۱

عرضم به حضورتان که مطابق دانش بند، سازمان نصر و سازمان مجاهدین خلق (پسانها شد مجاهدین مستضعفین) دو حلقه از سلسله‌ی یک جریان اهربینی هستند...اید ئولوژ آنها معجونی است از ایدئولوژی صهیونیسم و نازی ... هر دو سازمان مخفی هستند و آمران اصلی آنها را کس نمی‌شناسند...هردو جریان نقاب مذهب بر جهره دارند اما عمیقاً ضد دین و مذهب هستند... هر دو گروه در تحقق اهداف استراتژیک اهربین با هم همدست و همداستان هستند...کارشان مخالفت با حکومت و مبارزه و ایجاد انقلاب و ناامنی می‌باشد یا وجود این این وحدت هدف و یگانگی شیوه‌ی کار، این دو جریان با هم شدیداً مخالف هستند و همدیگر را می‌زنند... جنگ و جنجال سید و نا سید در بین هزاره‌ها کار همین دو گروه است...فسرده ای اهداف آنها از این جنجال عبارتند از :

- 1 - ترویج و تلقین ایدئولوژی نفرت و دعوت به خشونت و تسابع...
- 2 - ترویج و اشاعه‌ی ادبیات مستهجن اویا بشی از قبیل دروغ، تهمت، دشنام، تهدید و...
- 3 - متزلزل ساختن پایه‌های باور و اعتقادات مذهبی مردم...
- 4 - ترویج و تعلیم قوم پرستی مبتتنی بر نفرت از بیگانه...
- 5 - متشنج ساختن وضع اجتماع و سلب امنیت جسمی و فکری مردم...

من در اینجا با تمام وجود روی این نکته پاشاری می‌کنم که خطراتی که امروز سادات افغانی را تهدید می‌کند و شمشیرهای که برای گرفتن جان آن‌ها صیقل شده‌اند و نیزه‌های که برای فرو بردن بهسینه‌های سادات افغانی تیز شده و نقشه‌های که برای نابودی حرث و نسل این گروه انسانی طراحی شده است، قطعاً در تاریخ بشر بی‌سابقه است.

تاریخ بشر جنگ‌های سهمناک و خونین به‌خود دیده است... اما اغلب آن جنگ‌ها بدون برنامه‌ریزی دقیق برای ریشه‌کنی یک نسل انسانی بود. در آن جنگ‌ها جنگجویان و فاتحان ناگهان مانند سیل یا طوفان یا زلزله می‌آمدند و خراب می‌کردند و می‌کشند و می‌برند و می‌رفند. کشتارها هدفمند نبود و کسی هم به‌ماقبل و ما بعد جنگ‌ها کار نداشت.

ولی اکنون ما با برنامه‌ی نسل‌کشی هدفمند مواجه هستیم که نیم قرن طول کشیده تا فلسفه‌اش تدوین و کاربر شده است (نک: سند شماره ۶) قطعاً بیش از نیم قرن دیگر می‌خواهد تا نتایج عملی آن مشخص شود؛ یا موفقیت و پیروزی‌اش ظاهر گردد، یا بطلان و شکستش ثابت شود. این حد اقل زمان برای تجربه‌ی عملی یک فلسفه است.

سند شماره ۱۷۲


جمهوری سادات
 ۲۶ زانویه ۲۰۱۷ -
بحران هویت و بحران معنا

بحران هویت و بحران معنا

استخوان سید افغانستانی میان "گذشته" و "حال و آینده" خرد و خمیر شده است. بحران هویت تا آن جا پیش رفته است که عده‌ی از نسل جوان و تحصیل کرده‌ی این قوم، پیشوند "سید" را از نام خود بر می‌دارند تا خود را با دیگران از نظر اسمی و رسمی برابر سازند اما عده‌ی دیگر نه تنها پیشوند "سید" را در معرفی خود به کار می‌برند بلکه به دلیل مقابله با چالش هویتی خود پیشوند "садات علوی" و "садات حسینی" و "садات موسوی" را نیز به کار می‌برند که به نوعی تأکید موأکد بر سیاست است.

متاسفانه در میان سادات افغانستان بخش اعظمی از جوانان سادات بین دو وضعیت سنت و مدرنیسم سرگردان اند. عده‌ی از جوانان سادات به دلیل وجود ممانعت‌های شدید فرهنگی و مذهبی، گاردهای ذهنی شدیدی علیه هرنواوری و مدنیت و مدرنیت گرفته‌اند. این دسته چنان با جهان جدید بیگانه‌اند که تحریر از سر و روی آن‌ها می‌بارد و چنان از کاروان علم بیگانه‌اند که گویا در قرن حجر می‌زیند و تا آن اندازه در جهل و ندانی پیش می‌برند که حتی از تمدن و فرهنگ اسلامی که گذشته مشترک شان با سایر مسلمانان بوده، سر در نمی‌آورند. تمام هست و نیست شان هویتی است که فراتر از نسب شان نمی‌رود و تنها دلخوشی آنان شمردن چند نسل از آبا و اجدادشان است و بس. عده‌ی نیز نقطه‌ی مقابل این وضعیت را تجربه می‌کنند. چنان از سنت و گذشته گریزان اند که حتی در شان خود نمی‌دانند که پیش از اسم خود پیشوند "سید" را به کار ببرند، چرا که نمی‌دانند باید با چه زبان و منطقی سیاست و گذشته‌ی خود را در جهان امروز به دفاع بگیرند. در میان این دسته نیز هستند کسانی که حتی بر سیاست خط بطلان می‌کشند و آنرا یک خودفریبی می‌دانند که برخواسته از ساخت و بافت جامعه‌ی قبایلی عرب است و در جهان امروز در هیچ قالبی نمی‌گنجد جز گردن فرازی عربی و خود بزرگ‌بینی سامی.

садات با داشتن روشنفکران مطرح و علمای برجسته تنها قومی است که روزهای سخت بحران هویت را تحمل می‌کنند بدون این‌که هیچ چشم انداز یا افق روشنی متصور باشد. روشنفکران و علماء به خاطر مصلحت اندیشه‌ی تن

به گذار تدریجی از هویت فرهنگی به هویت قومی نداده‌اند و برآیند آن وضعیت کنونی است: بحران هویت و بحران معنا.

هیچ روشنفکر سیدی را نمی‌توان یافت که به وضعیت خود، خانواده و قوم خود بیاندیشید. این روشنفکران آنقدر از گذشته و پس منظرهای تاریخی خود شرم دارند که سکوت و انکار را تنها ترین و منطقی ترین راه می‌پندارند. روشنفکران سادات به‌شکل تصنیعی روزگار می‌گذارند و به صورت اجبار عمر به‌پایان می‌گذرانند. این دسته با سرگرم کردن خود با مفاهیم فلسفی، جامعه‌شناسی و داستان و ادبیات و شعر روزگار به‌سر می‌رسانند. ادبیات آن‌ها آنقدر روشنفکرانه است که بوى تعفن انکار پیشینه‌شان از مشام دیگران پنهان می‌ماند و برای چند صباحی سید بودن شان از دید دیگران ناپدید می‌گردد و این انکار یک رسالت تاریخی برای آن‌ها به‌شمار می‌آید.

تمام همت روشنفکر سادات انکار زمین و زمانی است که سید یا سادات در آن زیسته‌اند و یا در آن بوده‌اند. از آن زمین و زمان سخت متفاوت است و می‌گریزد. کابوس روشنفکران سادات، سیاست است، پس اگر کسی بخواهد آن‌ها را بیازارد، نقطه ضعفی بهتر از سیاست ندارند.

نهاد روحانیت که در میان شیعیان افغانستان، اکثریت در دست سادات بوده، یکی از جدی‌ترین موانع هویت‌شناسی و بازتعریف آن بوده است. علمای غیر سادات در جریان پنج دهه‌ی گذشته توانستند همگام با تحولات زمان و محیطی افغانستان خود را وفق دهند. خیلی از علمای غیر سادات با زمان‌شناسی توانستند در یک دیالکتیک فرهنگی در بهسازی وضعیت قوم خود سهم بگیرند، اما علمای سادات بر عکس عمل کردند. علمای سادات نه تنها از درک زمان و مقتضیات آن سرباز زدند، بلکه به‌وضع، نظم و سیستم سنتی تاکید ورزیدند. تاکیدی که آزرده‌گی‌های بی‌شماری میان سادات و دیگران به‌وجود آورد.

علمای سادات به عنوان مانع جدی برای گذار به‌هویت جدید قومی در میان هزاره‌ها نیز عمل کردند و این ممانعت و مخالفت زمینه‌ساز سربرآوردن سکولاریسم و لائیسیسم و حتی گسترش آبین مسیحیت شد. هزاره‌های جوان برای خلاصی از متولیت دینی سادات راهی را رفتند که یهودیانی همانند موسی هس، کارل مارکس و کارل اشمیت رفتند. (پایان سند)

زندگی آن سوی خطر است!

اکنون وقت طرح این پرسش است که «رسالت و وظایف ما چیست؟» آیا ما اجازه بدھیم که با دستهای بسته و لبان دو خته به قربانگاه برده شویم؟ چرا؟ پس تو سید محترم افغانی آگاه باش که خیلی کار داری، کار تو تازه شروع شده است. این فلسفه هنوز جوان است، تازه پا به موادی عمل نهاده، سخت تشنگی خون است، لاجرم قربانیان خود را می‌گیرد. اشتباہ مکن که: جنگ‌های قدیم چند روز یا چند هفته طول می‌کشید و تمام می‌شد؛ تو فکر کن که: جنگی در برابر تو روشن شده که پنجاه سال طول کشیده تا فلسفه‌اش تدوین گردد و آتشش جان بگیرد، این خطرناک است و در تاریخ بشر بی‌سابقه.

حالاً آن طرف سکه را هم ببینیم: تاریخ و فلسفه بهما می‌آموزد که: هیچ ارگانیزم زنده شامل ملت، قوم، نژاد، طایفه و تمدن مدامی که باز تولید و همانندزایی داشته باشد و از درون چار رخوت و فساد نشود، هرگز زیر فشار روزگار نابود نمی‌شود؛ اما آن‌جا که از رویش و نوسازی درونی و باز تولید و همانندزایی عاجز آمد، دیگر نابودی و مرگش و انقراض نسلش حتمی است. عیسی مسیح هم نمی‌تواند او را نجات دهد؛ این سنت تاریخ است. مثلاً هرگاه یک درخت کهن نتواند از هسته و ریشه‌هی خود و در جوار خود و همانند و هم‌صفات خود نهالی به وجود آورد، البته که بعد از مدتی پیر و پوسیده می‌شود، می‌میرد و دیگر نسلش منقرض شده است. این مثال در مورد هر موجود زنده صادق است.

این‌جا است که ما از این فرسودگی و رخوت و خوش‌باوری و ساده‌انگاری سادات بسیار نگرانیم، بیش از آن‌که از قوت دشمنان بترسمیم از ضعف خود می‌هراسیم. ساده‌ترین سخن این است که هر آوازی پاسخ مقتضی خود را می‌طلبد؛ درست است که «سکوت» نوعی پاسخ است؛ ولی در همه جا پاسخی مقتضی و مطلوب نیست. مثلاً شخصی یا جمعی بهشما تهمت بزرگ می‌بندند، ممکن است شما را تا محکمه هم بکشند، قاضی از شما پرسش می‌کند و شما فقط سکوت می‌کنید؛ نتیجه چه می‌شود؟

= معلوم است، این سکوت یعنی قبول تمام اتهامات واردہ! به همین قرار، وجودان عمومی و چشم بیدار تاریخ بزرگترین محکمه است که در صدور

حکم بسیار قاطع و بی‌رحم است؛ این محکمه از شما «سدات» مکرم پاسخ می‌خواهد؛ در غیر این صورت، فاشیسم برندی دعوی خواهد بود.
 امروزه عین چیز است: پرونده‌های شما کامل شده، هیچ تهمتی در دنیا نماند که بهشما نزدی باشند و هیچ نسبت ناروای نیست که بهشما نبسته باشند؛ حکم شما صادر شده، محکمه هم عادلانه نیست، دشمن شما هم شاکی است، هم قاضی و هم مفتی است و هم خود مجری احکام است؛ شما چه می‌کنید؟
 حکم شما این است: «اگر شرایط بیرونی اجازه داد، قتل جمعی و خونین سادات و سر و مال شدن ایشان، تا آخرین نفر» اگر شرایط بیرونی این اجازه را نداد، در آن صورت، امحای بی‌صدا و خفه‌کردن در تاریکی و نابودی تدریحی، باز هم تا آخرین نفر! آیا فرق می‌کند که تو با کارد کشته شوی یا با گلوله؟

کارد را از بیخ گلوی خود دور کنیم

در فرض دوم که هم‌اکنون روی دست است، فاشیسم هزاره‌گی چنین پلان کرده است که کلمه‌ی مقدس «سید» بهیک فحش رکیک مبدل شود و «سیدبودن» بهخودی خود جرم دانسته شود، ما خود منکر سیاست خویش بشویم، و نسل مان از این‌که سید آفریده شده‌اند، شرمنده و خجل باشند. برای این‌که زنده بمانیم، روزی صد مرتبه قسم بخوریم که: «نه، نه، نه؛ بهخدا، به‌جدم قسم که من سید نیستم!» و برای این‌که بتوانیم در بین هزاره زندگی کنیم باید کفیل هزاره‌گی داشته باشم! آیا تو این را می‌خواهی؟!

آیا شیطان‌پرستان و فاشیسم به‌این هدف خود خواهند رسید؟ -

زمان همه چیز را روشن خواهد کرد. =

قطعاً فاشیسم هزاره‌گی به‌آن اهداف خویش نخواهد رسید مشروط بر این‌که «سدات» مکرم اندکی به‌خود رحمت داده و خوبشتن را روزآمد سازند. امام صادق(ع) فرمود: «العالم بزمانه لایه‌جم علیه اللّوابس» وقتی که حوادث ما را غافل‌گیر می‌کند و به‌انفعال می‌کشاند، معلوم است که عالم به‌زمان نیستیم.

مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم، کنم بندگی

«سدات» باید در جنب روضه‌خوانی و مداعی، یک مقداری جریان‌شناس هم بشوند، زبان سیاست و فرهنگ و رسانه را بشناسند و کم و بیش از علوم انسانی، بویژه فلسفه‌ی غرب بهره‌مند شوند...

همهی این‌ها برای آن است که بتوانند خود و دوستان و دشمنان خویش را بهتر بشناسند... بمقول شهید مطهری «شمر دیروز مرد، شمر امروز را بشناس!» و بهفرزندانت بشناسان... اوضاع اضطراری است و «سادات» وقتی برای تلف کردن ندارند. بنابراین، بقاء عزتمند «سادات» فقط و فقط در گرو پنج فاکتور ذیل ممکن است:

- ۱ - کسب علوم، شامل دو حوزه‌ی قدیم و جدید (ساینس) برابر باسیره‌ی اجدادی.
- ۲ - مسئولیت‌پذیری و اتصال به کانون‌های قدرت اجرایی و مدیریت کلان کشور.
- ۳ - کسب ثروت و قدرت مالی از رهگذر کار مشروع. (سید نباید فقیر باشد)
- ۴ - جریان‌شناسی، زبان‌شناسی رسانه‌ای، زمان‌شناسی و موقعیت‌شناسی...
- ۵ - تعامل مثبت و پایدار با همه اقوام باهم برادر افغانی و متحدهای طبیعی. این برای ما بسیار مهم است. باید بدانیم که «ما را خدا برای ارشاد و راهبری مردم فرستاده است.» ما باید وارث و علمبردار همهی معالم بشری باشیم، همهی گفتمان‌های بشری باید از ما شروع شود و بهما ختم گردد.

«در سینه‌ی ما قلبی است که برای خدمت بهبشریت می‌طید.» این قلب باید با همین نیات حفظ شود و تا ابد زنده بماند. این راز موفقیت اجداد ما بود و راز بقای ما نیز است. ما نباید چون شیطان پرستان خود را در فضاهای بسته و فوبیایی یا خیالی محدود کنیم و در تاریکی نقشه بکشیم؛ بلکه باید به‌وسط مردم برویم، با آن‌ها آشکارا سخن گوئیم، افهام و تفہیم کنیم، تعامل کنیم، بیان مشکل و حل مشکل نمائیم. فاشیسم می‌خواهد ما را از این پنج عرصه‌ی حیاتی دور کند، برآن است که ما را به تاریکی‌ها و زاویه‌های بسته بکشاند و در آن‌جا چنان خفه‌مان کند که کسی صدای ما را نشنود؛ این ما هستیم که نباید اجازه دهیم تا فاشیسم به‌اهداف خود رسد.

هرگاه این شرایط در «سادات» محترم محقق شود، یقین بدان که شیطان پرستان در تمام اهداف و پلان‌های خود ناکام خواهد شد. چون او ایمان ندارد، اعتماد به‌نفس ندارد، خودباوری ندارد، هویت سیاسی و ملی و فرهنگی ندارد، هویت ایدیولوژیک ندارد، عفت و عصمت و طهارت و پاکی ندارد، اعتبار مردمی ندارد، سابقه‌ی خوب و نام نیک ندارد، سلامت مزاج ندارد، دچار بیماری هیستریک و ناراحتی اعصاب است، اقوام افغانی او را دوست ندارند و مردم هزاره نیز آن‌ها را شناخته‌اند و با آن‌ها همراه نیست.

لذا فاشیسم همواره در تاریکی‌ها نقشه می‌کشد، و در فضاهای بسته راه می‌رود، با چهره‌ی مبدل ظاهر می‌شود، اهداف خود را در قالب‌های مبدل بیان می‌کند، با مردم راست نمی‌گوید، بهر چیزی که تظاهر کند دروغ است، مثل دزد غاردل است و از مردم می‌ترسد، همه گاه دنبال محمل و نقاب مناسب می‌گردد... اگر مردم ماهیت واقعی آن‌ها را بشناسند، سنگشان می‌زنند.

در حالی که «سادات» علاوه بر آن‌که از بسیاری ویژگی‌های مثبت ذاتی برخورداراند، روح ملت‌ها و وجودان عمومی نیز با آن‌ها است، مردم هزاره مادامی که با اسلام‌اند، با سادات‌اند و جزاین هیچ قابل تصور نیست؛ لذا «سادات» نیز باید حس مسئولیت خوبیش را در برابر مؤمنین قوی‌تر کنند، به‌آن‌ها خوراک فکری و معنوی دهند، از بیان حقیقت نترسند، شباهات را پاسخ گویند، محکم سخن گویند و مسائل را شفاف بیان کنند تا مردم در برابر تبلیغات زهرآگین شیطان‌پرستان گیج و گمراه نشوند، این حق مردم است، مردم تشنی حقیقت‌اند، هرگاه ما بهداد مردم نرسیم، خطر تکرار حوادث غرب کابل کماکان محتمل است. سکوت گناه است، همه چیز را نمی‌توان با سکوت مرگبار پشت سر گذاشت و از آن طرف هم توقع کرد که اوضاع مطابق با انتظارات ما پیش رود. ما باید سرنوشت خود را خودمان بنویسیم. وقتی ما خود در تعیین مسیر حوادث نقشی نداشته باشیم، چگونه می‌توان انتظار داشت که سیر منطقی حوادث بهفع ما سامان گیرد؟

Seyed Mosavi  ۲ روز

سند شماره ۱۷۳

خوب به این سید نگاه کنید

این سید ورزشکار را انقدر همشهری‌های هزاره فحش دادند که عقده‌ای شده به خاطر اینکه دیگر دو نخورد تخلص خود را هزاره مانده است اما باز هم دشنام می‌خورد که تو هزاره نیستی چرا تخلص هزاره مانده ای این یک نمونه از صد ها مورد سختی‌های زندگی سادات در جامعه هزاره هست تیم مغولگرا قصد دارد با تحقیر های سیستماتیک علیه سادات انان را از حق و هویت خودشان محروم کند وضعیت امروز حاصل سکوت و فربیکاری عده ای از فرهنگیان، علماء، نویسنده‌گان سادات هست که به هر علتی این واقعیت تلخ را منکر می‌شوند اگر امروز به خود نیایید فردا فرزنداتتان از گذاشتن کلمه سید در اسمش هراسان خواهد بود و محکوم به شنیدن تعنه، دشنام، تهمت مغول گرا خواهند بود.

با سکوت بزدلانه، خود و نسل‌های آینده‌ی خویش را محکوم تاریخ نسازیم. وقتی ما می‌ترسیم و قادر به ارایه‌ی واکنش‌های مناسب در موارد مقتضی نیستیم؛ یعنی که هم به‌نابودی و شکست خود تن داده‌ایم؛ هم اتهامات و ارجحیت شیطان‌پرستان را راست کرده‌ایم. وقتی ما از اوضاع ناراض هستیم، ولی در همان حال دست روی دست می‌نشینیم و انتظارات موهوم از این و آن داریم؛ یعنی که خودمان قدرت اقدام و عمل نداریم و کار مان به‌آخر رسیده است؛ ورنه؛ اجداد ما در شرایط مشابه چه کار می‌کردند؟ آیا در طول تاریخ، در خون علیوان رخوت و سستی و ذلت‌پذیری وجود داشته؟!

Seyed Mosavi
۱ ساعت · 

سند شماره ۱۷۴

امروز شرایط زندگی در هزاره جات برای علیوان (садات) فرق جندانی با زندگی در عصر امویان و عباسیان ندارد تنها تفاوت‌ش این است که امویان علنا به ناموس سادات فحاشی نمی‌کردند اما هزاره‌های پیرو مزارت این کار را به انسانی می‌کنند بدون کدام هزینه‌ای ایا هنگر نصی کنند وقت رفتن است؟
دیگر من خواهید چه بلایی بر سرتان بباید تا بفهمید هزاره جات جای شما نیست

تاریخ از خون ما رنگین است

ما فرزندان سه ذبیح هستیم، اکنون وقت آن آمد که خون‌های مرده از عروق و اندام سادات ازاله گردد و خون تازه در شریان‌های ایشان جریان یابد. بباید از این رخوت و سکون بیرون آئیم و چون مسلمین صدر اسلام فریاد بر آریم: «درها را باز کنید تا دنیا صدای ما را بشنود» (صحنه‌ی از فیلم محمد رسول‌الله) و چون حسین فریاد برکشیم: «هیهات منا الذلة» ای سادات مکرم! از برای خدا منتظر مرگ این و آن منشینید، برای بدخواهان تان آرزوی مرگ نکنید، او تا بمیرد کار خود را کرده است و پس از مرگ او، صدها شغال دیگر از میان این جنگل سر بلند خواهند کرد. پس به‌انتظار مرگ دشمن نشستن راه چاره نیست. مجهر شدن و به‌استقبال خطر رفتن راه چاره است. اگر ما به‌استقبال خطر برویم، خطر از ما فرار می‌کند؛ هرگاه از خطر فرار کنیم، خطرات ما را دنبال می‌کند...

سادات گردیر

روز ۳

سنده شماره ۱۷۵

ار نسل کشی تا نسل ستری و نسل زدایی

سید محمد والق حسینی

تا در ایران مهاجر بودیم بنام افغانی کنافت و... توہین می شدیم، در افغانستان به جرم شیعه بودن و بنام هزاره جوالی... خور تحقیر می شدیم و در بین خود هزاره‌ها به جرم سید بودن بنام کوه فروش، خمس خور و گشتگر هم توہین می شویم و هم تحقیر می شویم.

بعد از سپری کردن ۲۵ سال مهاجرت و آمدن به وطن، خانواده ما هم مثل خلیلیهای دیگر تصمیم گرفت در دشت برجن مسکن گزین شوند. آنروزها سال‌های ۱۳۸۰ تا ۸۳ بخلاف امروز دفتر رهنمای معاملات بسیار کم بود و اکثر مالکین خانه‌ها و همچنین همسایه‌ها برای پیدا کردن خانه و همسایه از تابوی‌ها و دکان‌ها سراغ خانه کرایی و همسایه را می گرفتند. تا پیدا کردن خانه مدتی را در خانه بوله‌های عزیزتر از جان در قلعه شهاده اسیاب رحمت‌شان بودیم، تا اینکه خانه‌ای مناسب در بل میند هستیم با جرات و اقتدار گفت: «به سیدو خانه نمی‌تویم». بعد‌ها فهمیدم که ریشه این قضیه برمی‌گردد به واقعه افسار، ما اگرچه چندین سال بعد از حادثه اشوار با این برخورد نسل‌سترانه مواجه شدیم؛ اما بعد‌ها شنیدم که در دهه هفتاد سادات دشت برجن با برخوردهای خشن‌تر از ما مواجه بوده‌اند؛ از شکنجه‌گاه کوته‌گانی و زنده در تبر موتو انداختن و رهاشدن داخل آتش داشهای خشت‌پری گرفته تا تحریم‌ها و توہین‌ها و تحقیرهایی که دکان داران به سیدها سودا نمی‌فروختند و تابوی‌ها خمیر سید را قبول نمی‌کردند. جزاً؛ چونکه به قول معروف: «گله کرد در بلخ آهنگری به شوشتار زندگانی مسگری»، بعضی از دردمندان حتی قبل از قضیه افسار حاضرات رنج‌اوی در ذهن داشته‌اند از فکاهی‌ها، طنزها و شعرهای کینه‌تپزانه برعلیه سادات که خیلی‌هایتان حفظ هستند.

شاید آغاز نسل کشی هزاره‌ها هم از همین اعمال به ظاهر ساده و نسل‌سترانه شروع شده باشد. از توہین‌ها و تحقیرهای تا ممانعت و روشنداش در وظایف و دوایر دولتی و سپس تهدیدها و قتل عام‌ها، زیرا وقتی تاریخ نسل کشی بشیریت را مطالعه کلیم می‌بینیم که هم در خصوص ارامنه، هم در خصوص یهودیان، هم در خصوص کردیها، هم در خصوص سپاه پوستان و... آغاز کار نسل کشی با نسل زدایی‌های بدون خشونت و نسل‌سترنی‌های نرم همراه بوده که رفته رفته به اعمال و جنایات ضد بشري انجام‌دهد است. مملوکیت تعلیم و تحصیل، مملوکیت کار در بخششای خاص، اجازه ندادن به معالجه‌های اجتماعی و حضور اجتماعی به آنان، سراغار و زمینه‌ساز سربزیدن و شکم دریدن آن قوم بوده است. که نموله زنده آنرا در کشور خودمان برعلیه مردم مظلوم هزاره شاهد هستیم. اما با کمال تعجب که حلقات از درون همین جامعه‌ای که خود قربانی نسل کشی هستند، به هریوانه‌ای نسل زدایی و نسل‌سترنی برعلیه سادات را بیشه کرده‌اند و این عمل از دهه هفتاد به بعد به شکل سیستماتیک و در قالب فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و اینزوژها از ادرس جربانات به اصطلاح روشن‌فکری (روشن‌فکری دینی + سپکولاری) ابعاد تازه‌تری به خود گرفته است، و هرسال در سالروز حادثه افسار ساداتی که سالها بعد از آن واقعه مقوله شده‌اند را نیز به نحوی در آن دخیل می‌سازند و به خلق نفرت و انتقال کینه بر ضد همه سادات در نسل‌های بعدی دامن می‌زنند. گاهی مالیات اسلامی خمس را وسیله تحقیر سادات ساخته و گاهی مسأله افسار را دلیل مشروع برای توہین به تمام سادات می‌دانند. مجموعه این مسائل باعث شد تا ما نسل مورد اهانت قرار گفته، تصمیم بگیریم کاری کنیم که سید بودن در جمع هزاره‌ها جرم نباشد. ما گروهی از زخم‌خوردگان این نسل زدایی و نسل‌سترنی که خاطرات تلح مشابه و فراموش نشدنی زیادی نه یکبار؛ بلکه باریار برما تحمیل شده است، نمی‌خواستیم و نمی‌خواهیم که بعد از این هر کس هر کجا شکست خورد، خشم خود را بر سر ما خالی کند و توسط بدنام کردن ما روی سیاست خود را سفیدتمایی و فرافکنی کند. چون تحمل مان در قالب این حرکات سیستماتیک و سازمان یافته اندک بود و متولیان این حرکات نسل‌سترانه و دشمنان سادات بسیار بی حیاء و زیرک؛ لذا تصمیم گرفتیم و بیمان بستیم که در قالب مجموعه‌ای منظم و منسجم از حریم هویت خود دفاع کنیم، برنامه‌های بلند مدتی داشتیم؛ ولی با آمدن تحولات جدید در کشور، متأسفانه فقط به رسمی شدن هویت مستقل سادات در تذکره و ثبت آن در وزارت اقوام و قبایل محدود ماند.

موقعیت سادات افغانستان در مناسبات میان قومی

۴۶۷

به هر حال رسمی شدن هویت مستقل سادات چنانکه اشرف غنی اشاره کرده بود؛ با مشکلات و کارشکنی‌های زیادی همراه بود ولی سرانجام روز سه شنبه 21 جوت (در دیدار با شماری از بزرگان، متنفذین، علماء و جوانان سادات در قصر سلام خانه به ما وعده داد که فردا 22 جوت 1397) فرمانی صادر خواهم کرد تا سادات به عنوان یک قوم در این کشور به رسمیت شناخته شود. اما عده‌ای از سیدنامها برای اینکه هم لعل به دست آید و هم دل بار نزدیک به خاطر ترش نشدن پیشانی مریدها و قطع نشنن خمس و خبرات، روز مبارک 22 جوت را به 24 جوت (روز رسانه‌ای شدن آن) تحریف کرده‌اند.

ما توانستیم بدون اینکه شهری را ویران کنیم، بدون اینکه انسانی را بکشیم و یا به کشنند بدهیم و بدون اینکه مثل خیل‌ها اخلاقیات را زیربا کنیم به شکل مسالمت‌آمیز برای دفاع از حریم هویت و قومیت خود برخیزیم و موفق هم شدیم؛ اما هنوز و همچنان مورد حمله نسل‌ستیران دون‌ماهی و هجمه نسل‌زدایان رشت طبیعت قرار داریم، البته با کمال تأسف باید گفت یک دلیل آن یک عدد سیدنامای بی‌خرد است که برای این نسل‌ستیران بهانه‌جو، بهانه‌سازی می‌کنند. و جنجال‌های اخیر بر سر داشتنامه هزاره جدیدترین این بهانه‌تراشی هاست، به امید سر عقل آمدن سیدها که با سر عقل آمدن خود نقشه‌های شوم نسل‌ستیران را خشن نمایند و گزنه تاریخ ثابت کرده است که مرحله بعد از نسل‌ستیرانی، بدون شک نسل‌کشی خواهد بود. و کودتای تنگین 23 سپتامبر 1373 غرب کابل اولین زنگ خطر این نسل‌کشی است.

جمهوری سادات
۲۷ آوریل ۲۰۱۵ -

بیایید سید باشیم!

زمانی که پشتون، پشتون است، تاجک، تاجک، هزاره است، هزاره، هزاره است، ازیک، ازیک است و تمام اقوام بنام ملیت شان شناخته می‌باشند، ما چرا سید نباشیم؟ چه چیز مارا از سید بودن باز میدارد؟ آیا ما احساس فقدان اندیشه می‌کنیم؟ آیا کمبود شخصیت داریم؟ ویا علمیت ما کفایت شناخت مانرا نمی‌کند؟ چرا برای خود زندگی نمی‌کنیم؟ چرا باید خرج سوخت کشمکش‌های سایر اقوام باشیم؟ چرا نایاب جوان سید دارای جایگاه اجتماعی مشخص و تعریف شده نباشد؟

اگر میخواهی سید باشی سید بودن فریاد بزن و خودت باش تا دیگری در تو حلول نکند، سادات! خاموش تو در زمان که خواپیده ترین عناصر این کشور بیدار شده اند و مرده ترین فرهنگ‌های تاریخ زنده گردیده اند، به مثابة غفلت عظیمی است که نسل های آینده بهای آنرا خواهند پرداخت...



بالاتر از سیاهی رنگی نیست

آنچه گفته آمد نمونه‌ی از خروار بود؛ ورنه (چنان‌که اشارت دادیم) دسیسه‌ها بسیار عمیق‌تر، سازمان یافته‌تر، بی‌رحمانه‌تر و نامردمی‌تر از آن است که در تصور و توصیف آید؛ در پشت این دسیسه‌ها دست‌های ناپاک و چرکین قراردارند که در پیوند مستقیم با اجنب‌های برون مرزی فعالیت دارند. ما در سال‌های آینده شاهد حوادث سهمگین خواهیم بود، شمشیرها صیقل خورده و نیزه‌ها تیز شده و همه به‌سوی «سدات» نشانه رفته است. سادات محترم بدانند که مسابقه‌ی مرگ و زندگی آغاز شده است، فاشیسم هزاره‌گی برآن است تا «سدات» را از صفحه‌ی روزگار براندازد و خود به‌جای آن‌ها بنشیند. وقت آن شد که فریاد برآریم: «هیهات مَنَّا الذَّلَّةُ» اگر قرار باشد قربانی هم بشویم، چرا با دست‌های بسته و لبان دوخته؟ ما در طول تاریخ، معرض حوادث سنگین با اهداف بن‌فکنانه بوده‌ایم؛ اما، هر بار سر بلند بیرون آمدہ‌ایم.

در آزمون زمان

از علماء و روحاًنیون افغانستانی که بحمدالله از نظر عده و غده در موقعیت خوبی قرار دارند و امیدهای جامعه هستند، انتظار می‌رود طبق وظایف شرعیه در دفاع از اسلام و مکتب اهلیت(ع) و پاسداشت ایمان دینی مردم قیام کنند و اجازه ندهند عده‌ی مجھول الهویه اینسان مقدسات مردم را مورد هجمه قرار دهند و هویت دینی و مذهبی آن‌ها را تخریب نمایند. شما به‌واسطه‌ی آن‌که علوم آل محمد(ص) را در سینه دارید، وصل به «کوثر» هستید، از همین رو مسؤولیت همه‌گان بسیار سنگین است.

درست است که در حال حاضر (بنا به‌دلایل تاکتیکی) حمله به‌عمامه‌ی سفید مسکوت است، اما باید یقین داشت که فاشیسم شیطان‌پرست هزاره‌گی فلسفه و کیش و آئین خاص خود را اقتباس و تبیین نموده و بهمنصیه‌ی عمل رسانیده، چنان‌که خود تصریح کرده است، دین و مذهب ما را به‌حال جامعه مضر می‌داند. آن‌ها برای نیل به‌اهداف خویش که در رأس آن، پامال کردن احکام دینی و منحرف کردن جوانان است، به‌ایجاد نفاق و تفرقه میان علماء و مؤمنین مبادرت می‌کنند تا ذهن‌ها را از خود منحرف کنند و بتوانند در جوف

شکاف‌های موجود در میان جامعه جایگاهی برای خویش بیابند و آسوده‌تر بهکارهای خود ادامه دهند.

کارنامه‌ی آن‌ها در ایجاد جنگ‌های داخلی مشخص است. مزاری را همین‌ها بهکشتن دادند و قبل از او، مرحوم حجۃ‌الاسلام عبدالحسین اخلاقی را همین‌ها کشتند. اگر بتوانند، همان سرنوشت مزاری و اخلاقی را بر سر هر روحانی رسالت‌مند اعم از هر طایفه و با هر رنگ عمامه می‌آورند. جرم اخلاقی این بود که با بینش روشن و منطق قوی اسلامی مانع بزرگی در راه قدرت طلبی آنان ایجاد می‌کرد. اخلاقی در مبارزه با این گروه‌های شیطان‌پرست چندان جدی و قاطع بود که در جنگ جاغوری شکست شان داد و راه نفوذ آن‌ها را در مناطق جاغوری و غزنی مسدود کرد.

و جرم مزاری این بود که این گروه‌ها را برخود مسلط کرد و اختیار خود را بهدست آنان سپرد. تجربه‌های اخلاقی و مزاری ثابت می‌کند که مدارا و مماشات با این گروه‌ها دقیقاً همان نتایجی را بهبار می‌آورد که مخالفت و خصومت با ایشان؛ آن‌ها سخت فاسد‌الاخلاقاند و حق مصاحبত و محبت را هم مرعی نمی‌دارند. همه می‌دانند که این گروه‌ها طی چند دهه‌ی اخیر کارنامه‌ی بسیار بدی از خود بهجا گذاشته‌اند. و خون‌های پاک را یا خود مستقیماً بهزمین ریخته یا بهنحوی مسبب آن بوده‌اند. هرگاه فرصتی بهدست آورند کاری غیر از آن نخواهند کرد.

تعلیمات و عملکرد این گروه‌ها نشان می‌دهد که بهرنگ عمامه (به‌تعییر خودشان: مچرданی) کاری ندارند، بلکه با اصالت و رسالت عمامه دشمن‌اند و آن را مانع اصلی بر سر راه موفقیت خود می‌دانند. بنابراین دیر یا زود بهسراغ همه خواهند آمد.

فعلاً ما را زیر تیغ برده‌اند و فردا نوبت دیگران خواهد بود. لازم است با صراحة اذعان کنیم که از جانب ما، مسئله‌ی ما با شیطان‌پرستان هیچ ربطی بهمناسبات سید و هزاره ندارد و نباید بهروابط سید و هزاره تسری یابد. اصلاً موضوع بحث ما روابط سید و هزاره نیست، سید و هزاره قرن‌ها در کنار هم با صمیمیت و محبت زندگی کرده‌اند و از این پس نیز می‌توانند مانند الگوهای موفق گشته در کنار هم با حفظ احترام متقابل زندگی کنند.

هیچ مشکلی میان مجموعه‌ی سادات با مجموعه‌ی هزاره وجود ندارد.

- مگر سادات محترم با علمای راستین و مؤمنین هزاره‌گی چه مشکلی دارند؟ = هیچ مشکلی ندارند.
- با روشنفکران انسان‌دوست و ملی و سالم‌اندیش هزاره‌گی چه مشکلی دارند؟ = باز هم هیچ.

این شیطان‌پرستان هستند که تلاش دارند تا بین سید و هزاره موج کینه و بدینی بیافرینند و مبتتی برآن، دریای خون جاری کنند (سنده شماره ۱۵) ولی ما آن‌ها را در حد همان وزن و موجودیت واقعی خودشان می‌شناسیم؛ نه متولی جامعه‌ی هزاره، نه سخنگوی اقوام هزاره و نه مقبول مردم هزاره می‌دانیم. آن‌ها یک فرقه‌ی محدود شیطان‌پرست هستند و دیگر هیچ! از همین رو میان ما و این گروه خندقی به پنهانی دو جهان است.

بیانیم همه‌گی در یک جبهه‌ی مقدس فکری و اعتقادی علیه شیطان‌پرستان حصه بگیریم و چون ابراهیم خلیل الله این شیطان‌پرستان را رجم کنیم و مردم با ایمان و شرافتمند هزاره را از شر و سوسه‌های بالفعل و بالقوه اینان ایمن سازیم. در غیر این صورت آن‌ها هزاره‌ها را به‌سمت نابودی سوق می‌دهند. کلام آخر این‌که: «وَقَتِيْ گُرُوهِي نِسْبَت بِهِسْرَنُوْشْتِ خُود عَلَّاقَهْمَنْد و حَسَاس نِيْسَت، يَعْنِي كَه «زوَال» رَا يَذِيرَفْتَه اَسْت.»

«و چنین مباد!»

بر عزم خویش تکیه کن اگر طالب رهی
و اماند آن‌که تکیه کند بر عصای خویش
«ان اريد الاصلاح ماستطعت و ما توفيقى الا
بالله «العلى العظيم» عليه توكلت واليه أنيب.»

نوروز ۱۳۸۹

سید محمد رضا علوی
«قم المقدسة»

نشان‌های بخش چهاردهم:

۱ - امروز ما، ۱ و ۹ پس از صد سال سکوت، عصری برای عدالت، ۱ و ۳)

۲ - پس از صد سال سکوت، عصری برای عدالت، ۱ و ۳

اسناد و ضمایم

«الف»

أصول اساسی و عملی قوم سادات

(کثر الله نسلهم)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرازی از دعای «جوشن صغير» که در کتاب «مهج الذعوات» سید ابن طاووس روایت شده و «کفعی» در کتاب «بلدالامین» آن را آورده است. مفاهیم و مضامین این دعا بهنحو اتم و اکمل بیانگر اوضاع عمومی سادات افغانستان است، از سادات محترم تقاضامندیم متن کامل این دعا را در منابع پیدا کنند، با دقت آن را بخوانند و اوضاع خود را با آن میزان کنند:

- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِلَهِي كُمْ مِنْ عَدُوٍ انتصَرْتَ عَلَىَّ سَيِّفَ عَدَاوَتِهِ،
وَشَحَدَ لِي ظُبْهَةً مِدْبِيَّهِ، وَأَرْهَفَ لِي شَبَّا حَدَّهُ، وَدَافَ لِي قَوَاتِلَ سُمُومِهِ، وَسَدَّدَ إِلَيَّ
صَوَابَ سَهَامِهِ، وَلَمْ تَمْ عَنِّي حِرَاسَتِهِ، وَأَضْمَرَ أَنْ يَسْوَمَنِي الْمَكْرُوهَ...

= بهنام خدا که رحمتش بسیار و مهربانی اش همیشه‌گی است، خدایا چه بسیار دشمنی که شمشیر دشمنی اش را بهروی من کشید و لبه تیغش را برای من تیز کرد و دم برندۀ اسلحه‌اش را باریک ساخت و زهرهای کشندۀ اش را برای من در هم آمیخت و تیرهای بی‌خطایش را بهسوی من نشانه گرفت و چشم نگهبانش از من بهخواب نرفت تا بهمن بچشاند زهر جگر سوزش را...

- فَنَظَرْتُ إِلَى ضَعْفِي عَنِ الْحِتَمَالِ الْقَوَادِحِ وَعَجْزِي عَنِ الْإِنْتِصَارِ مِمَّنْ
فَصَدَنِي بِمُحَارَبَتِهِ، وَوَحْدَتِي فِي كَثِيرٍ مِمَّنْ نَاوَانِي وَأَرْصَدَ لِي فِيمَا لَمْ أُعْمِلْ
فَكْرِي فِي الْإِرْصَادِ لَهُمْ بِمِثْلِهِ، فَأَيْدِنِتِي بِقُوَّتِكَ، وَشَدَّدْتَ أَزْرِي بِنُصْرِتِكَ، وَفَلَّتَ
لِي حَدَّهُ، وَخَدَلْتُهُ بَعْدَ جَمْعِ عَدِيهِ وَحَشِدِهِ، وَأَعْلَيْتَ كَعْبِي عَلَيْهِ؛

= خدایا! بهناتوانی من نگریستی که تاب حوادث بزرگ را ندارم و درمانده‌گی ام را از انتقام گرفتن از آنکه با ستیزه‌جویی اش قصد من کرده، دیدی و تنهایی ام را در برایر بسیاری از آنان که آزار مرا اراده کرده‌اند و در کمین من نشستند، مشاهده کردی و در آن‌چه اندیشه‌ام را برضد آنان برای مقابله بهمثل بهکار نگرفتم، پس مرا حمایت کردی و پشتمن را با یاریت محکم نمودی و تیغ او را بهنفع من گند کردی و او را پس از جمع‌آوری نفرات و تجهیزاتش خوار نمودی و مقام و جایگاه مرا بر او برتری دادی...

مدخل

آنچه در ذیل می‌آید بنا به تقاضای شهید سید مرتضی سادات «رئیس سازمان جوانان سادات افغانستان» نگاشته شده است:

افغانستان کشوری است که در آن، قوی ضعیف را در روز روشن، جلو چشم همه‌گان، به صورت زنده و بوتون می‌بلعد و هیچ‌کس آخ هم نمی‌گوید؛ چون این بهره‌مندی عمومی تبدیل شده. اکنون پرسش اساسی این است که:

- «در یک چنین جامعه‌ی برای زنده ماندن چه باید کرد؟»

= از آنجا که سادات مکرم افغانستان <برخلاف> اقوام هموطن پشتون، تاجیک، ازبک، هزاره، بلوچ ... در یک جا متمرکز نیستند و «سرزمین و جغرافیای مشخص در اختیار ندارند» بهمین سبب در ساختار جدید حکومتی به حاشیه رانده شده و از مرکزیت قدرت دور انداده شده‌اند.

در چنین اوضاع، سادات در صورتی می‌توانند بهمندگی عزتمندانه‌ی خود در جوار دیگر اقوام افغانی ادامه دهند و زمینه را برای رشد و بالندگی فرزندان و نسل‌های آینده‌ی خود آماده سازند که ساختارهای کارآمد سیاسی، اقتصادی، مردمی ... به وجود آورند؛ و برای مدیریت امور خویش، یکی از دو پلاکفرم ذیل (یا هردو) را به طور دقیق، اجرائی و عملی سازند:

۱ - امور «نقابت سادات» کما فی‌السابق به نحو بالتمام احیاء و اجرائی گردد، این مطلب مستلزم همکاری حاکمیت است.

۲ - تشکیل شورای سراسری، برابر با اصول و فقره‌های ذیل، و اشتراک در حاکمیت، که تنها همت و درایت خود سادات را می‌طلبد.

بخش یکم - در عرصه‌ی تشکیلات و ساختار قومی

اصل ۱ : تشکیل یک شورای فرآگیر، با پایه‌های وسیع در سطح کشور؛ طبیعی است مرکزیت این شورا در پایتخت کشور مستقر بوده و شعبه‌ها و شاخه‌های آن در تمام ولایات، ولسوالی‌ها و قریه‌جات گستره باشد و در پیوند مستقیم با مرکزیت شوری (که اصطلاحاً به آن شورای مرکزی گفته خواهد شد) فعالیت داشته باشد.

اصل ۲ : شورای مرکزی و شوراهای ولایات باید در برگیرنده‌ی سادات محترم ساکن در میان همه‌ی اقوام کشور باشد، فارغ از اعتقادات مذهبی.

اصل ۳ : ملاک عضویت در شورای مرکزی و شوراهای ولایتی فقط سید بودن منهای هرگونه تعلق مذهبی، زبانی، سیاسی، شغلی، حزبی و غیره است. اعضای شوری می‌توانند در عین داشتن عضویت شورای سادات، عضویت یا رهبری احزاب سیاسی را هم زمان داشته باشند، یا کارمند دولت باشند. هیچ یک از این موارد نمی‌تواند مانع اجرای وظایف قومی او در چارچوب شورای سادات گردد. این اصل شامل رئیس شورای مرکزی که به‌مدت دو دور چهار ساله‌ی متوالی انتخاب خواهد شد، نمی‌شود.

اصل ۴ : حداقل تعداد اعضای شورای مرکزی هفت نفر است و حد اکثر آن را شرایط و موقعیت تعیین خواهد کرد.

اصل ۵ : اعضای شورای مرکزی را کنگره یا مجمع بزرگ سادات برای مدت پنج سال انتخاب خواهد کرد.

اصل ۶ : اعضای شورای مرکزی باید از میان افراد خوش‌نام و دارای سلامت کامل روحی و جسمی انتخاب گردد، و دارای سوء شهرت و یا محکومیت جزائی از محاکم صالحه‌ی داخلی یا بین‌المللی نباشد.

اصل ۷ : اعضای شورای مرکزی در نخستین جلسات خود یک نفر از میان خودرا منحیث رئیس شورای مرکزی بر می‌گزینند؛ این انتخاب برای چهار سال خواهد بود و هر شخص فقط می‌تواند برای دو دور چهار ساله به‌ریاست شورای مرکزی انتخاب گردد؛ برای بار سوم نمی‌تواند خودرا کاندید کند. برای عضویت در شورای مرکزی محدودیت دوره‌ی وجود ندارد.

اصل ۸ : شخصی که به‌ریاست شوری انتخاب می‌گردد نمی‌تواند هم زمان ریاست یا رهبری حزب سیاسی دیگری را نیز به‌عهده داشته باشد؛ اما عضویت در احزاب دیگر یا کارمند دولت بودن و یا داشتن عضویت در نیروهای مسلح کشور بلا مانع است.

اصل ۹ : کلیه‌ی تصمیمات شورای مرکزی با آرای موافق نصف، جمع یک اعضاء قابل اجراه است. در صورت عدم حضور فرد یا افرادی در جلسه، آراء افراد حاضر ملاک است، مگر این‌که تعداد به‌حد نصاب نرسد.

اصل ۱۰ : شورای مرکزی جهت حسن اجرای امور باید کمیسیون‌های را به‌وجود آورد تا در عرصه‌های مختلف عمل نماید. تعداد کمیسیون‌ها و تعیین وظایف هریک بسته‌گی به‌اوپساع و شرایط خواهد داشت.

اصل ۱۱ : شورای مرکزی پاسخگوی کلیه‌ی تصمیمات و اقدامات خود (در همه‌ی شؤن) در برابر مجمع عمومی سادات (که سال یکبار تشکیل خواهد شد) می‌باشد.

اصل ۱۲ : تصمیمات بزرگ مانند شرکت در انتخابات، معرفی کاندیدا، یا حمایت از کاندیدای مشخص ریاست جمهوری، یا ائتلاف با جریان‌های مشخص سیاسی - قومی در مجمع عمومی سادات گرفته می‌شود و شورای مرکزی حق تصمیم‌گیری در این گونه موارد را ندارد.

بخش دوم - وظایف شورای مرکزی

اصل ۱۳ : شورای مرکزی از یک طرف بهمثابه حلقه‌ی وصل و مدافع حقوق حقیقی فرد فرد سادات با مرجعیت قدرت و نهادها و ارگان‌های دولتی عمل خواهد کرد، از دیگرسو بر کار شوراهای ولایتی نظارت خواهد نمود.

اصل ۱۴ : شورای مرکزی مؤلف است راهبرد جامع رشد و ترقی همه‌جانبه‌ی فرزندان قوم سادات را تدوین نموده و در چارچوب زمانی و چشم‌انداز مشخص به کمیسیون‌های مربوطه ابلاغ نماید و از کمیسیون‌ها حسابرسی به عمل آورد.

اصل ۱۵ : تشکیل کنگره یا مجمع عمومی سادات از وظایف شورای مرکزی است؛ این مجمع به‌طور عادی سال یکبار در پایخت کشور و یا بنا به‌اقضای شرایط در یکی از شهرهای بزرگ کشور برگزار می‌شود؛ که در آن گذارش کار سالانه‌ی شوری ارایه خواهد و تصمیمات مهم برای آینده اتخاذ می‌گردد.

خارج از اجلاس نوبتی سالانه؛ شورای مرکزی می‌تواند بنا به‌مقتضای ضرورت تقاضای تشکیل اجلاس فوق العاده‌ی مجمع سادات را بنماید.

اصل ۱۶ : ساختار و عملکرد مجمع عمومی سادات دقیقاً برگرفته از الگوی «لویه جرگه‌ی عنعنوی» می‌باشد. ما باید نگهبان سنت‌ها و عنعنات پسندیده‌ی ملی باشیم.

بخش سوم - آموزش و تربیت کادرها و نیروی انسانی

اصل ۱۷ : آموزش، آموزش، باز هم آموزش؛ ...

فراهم کردن زمینه های رشد و شکوفای علمی و عملی فرزندان سادات در همهی عرصه های علوم و فنون از وظایف میرم و تأخیرناپذیر شورای سادات است؛ همهی قوae باید در این عرصه به کار افتد و زمینه را جهت آموزش و رشد عمومی فرزندان سادات مهیا نماید.

اصل ۱۸ : افزون برآموزش عمومی؛ کمیسیون ویژهی را برای تربیت کادرهای مسلکی در عرصه های علوم و فنون اعم از سیاستورزی، علوم و ساینس، ژرنالیزم، اقتصاد و بازاریابی و هم رشته های حیاتی تشکیل گردد و امور آموزش را بلا وقهه به پیش برد.

اصل ۱۹ : بهره مندی عادلانه از همهی امکانات کشور، خاصه در امور تعلیمی، حق خدشهناپذیر همهی فرزندان وطن است؛ سادات محترم باید بکوشند تا از این حق ملی خود حد اکثر بهره را ببرند. افزون بر مراکز دولتی، باید مراکز تعلیمی خصوصی عیار شود تا در آن فرزندان سادات به کسب علوم و معارف مبادرت ورزند.

اصل ۲۰ : در عرصه های آموزشی تلاش شود تا بیشتر به علوم پایه و کاربردی توجه گردد، به طوری که فرزندان سادات بتوانند به کرسی های مهم دولتی و علمی و کشوری و لشکری تکیه بزنند. اگر فرزندان سادات در این عرصه ها به مقامات بالای بر سند موانع استخدام و کاریابی برای ایشان کمتر است تا برخی اقوام دیگر.

طرداً للباب باید بگوئیم که در گذشته وقتی صحبت از آموزش و علوم می شد بلا فاصله آموزش علوم دینی و بنتیع آن ترویج و تبلیغ دین، جزو وظایف ذاتی سادات تلقی می گردید؛ اما اکنون اوضاع تغییر کرده است، ما دیگر مانند گذشته، مخاطب و پامنبری نداریم، کرسی های خطابه و منبر و حتی مساجد و محراب ها از ما گرفته شده و امیدی نیست که به این زودی ها مجدداً به ما مسترد گردد؛ بنابراین نباید انرژی و استعداد فرزندان سادات را صرف امور غیر کاربردی نمود. هر چند تا هنوز یک روضه خوان خوب و یک مذاخ خوب در هرجای باشد یک سید است و توجهات را جلب می کند. دیگران هیچ وقت نمی توانند یک فرد سید روضه خوان و مذاخ خوب شوند. خصوصاً هزاره ها که مجاری تنفسی و سینوس های شان اجازه نمی دهد صدای خوب داشته باشد، عقیده هم ضعیف باشد دیگر هیچ در هیچ می شود.

اصل ۲۱ : آموزش و گسترش فن بیان و بنان در میان فرزندان سادات بسیار حیاتی است؛ ما تا صدای قوی و رسا نداشته باشیم نمی‌توانیم از حقوق و موجودیت خود دفاع نماییم. ما باید رسانه‌های نیرومند و فراگیر در اختیار داشته باشیم تا در هنگامه‌های خطرات، صدای خودرا به‌گوش دیگر اقوام افغانی و جهانیان برسانیم و به‌این وسیله مانع قتل عام و سرو مال شدن سادات در نواحی پسیف، مانند «هزارستان!» گردیم.
تو اگر صدا نداشته باشی در تاریکی خفه خواهی شد!

بخش چهارم - تفکیک حوزه‌های عمل

اصل ۲۲ : تمرکز یکجانبه‌ی ما روی «مذهب» و صرفاً کار مذهبی (که در گذشته معمول بود) مارا از دیگر حوزه‌های عمل دور نگاه داشته است؛ از این پس فعالیت‌های سادات باید در ابعاد کاملاً مجزی و موازی ساماندهی گردد و ادامه یابد و به‌طور مشخص شامل کمیسیون‌های سیاسی، اقتصادی، علمی، آموزشی، خدماتی، دینی و غیره باشد و تخصصی گردد.
نمی‌شود که یک «سیدآخوند» همزمان هم ملا امام باشد، هم مدیر مدرسه باشد، هم رئیس حزب باشد، هم دنبال وکالت و وزارت بود، هم نماینده‌ی ولی فقیه ایران باشد، هم فعالیت قومی داشته باشد، هم مریدداری کند، هم فالگیری و دعاؤیسی داشته باشد ...

نسل جوان سادات باید در عمل سیاستگران حرفی شوند تا بتوانند در مناسبات ملی و گفتمان اقوام سخنی و طرحی داشته باشند و در خصوص حفظ و اعتلای مکانت سادات با دولت مرکزی لابی کنند.

بخش پنجم - روابط و مناسبات با دیگر اقوام

اصل ۲۳ : ایجاد «کمیسیون اقوام» باید در دستور کار شوری قرار گیرد. همه‌ی اقوام افغانستان نسبت به سادات احترام و تقسی خاص قایل‌اند؛ در عین حال از آن‌جا که سیاست و تقسیم قدرت در افغانستان بر مبنای قومیت عیار شده است؛ طبیعی است هر قومی بر آن است تا خود سهمی بیشتری از قدرت کمایی کند و افرادی از تبار خودرا به‌مناصب و کرسی‌های دولتی رسانند. این‌جا است که سادات می‌مانند و حوض شان!

از آنجا که بخشی از سادات در میان هزاره‌ها زندگی می‌کردند [در گذشته‌ها] همه‌ی امور هزاره‌ها توسط ایشان تدبیر می‌شد، در دوران اخیر گروه‌های هزاره‌گی در پی آن شدند تا قدرت سادات در میان هزاره‌ها را محدود کنند؛ دست سادات را از مراکز قدرت دولتی کوتاه کنند و همه‌ی امور هزاره‌ها را خود به‌دست گیرند. آن‌ها در این هدف خود موفق شدند. این یک امر طبیعی است و ما نباید از آن ناراحت باشیم؛ دنیا دیگرگون شده و اکنون دیگر مناسبات قدیم کار نمی‌کند؛ در جهانی که هر فرد می‌تواند به‌نام خود یک اکانت فیسبوک، تلگرام، توییتر و غیره داشته باشد؛ دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند تک‌صدایی کند. امروزه هرجوان هزاره‌گی می‌تواند یک اکانت فیسبوکی داشته باشد و در آن اعلام پادشاهی کند! بنا براین ما باید روابط و مناسبات خود را با کلیه‌ی اقوام افغانی <منجمله هزاره‌ها> از نو تعریف کنیم:

الف - روابط با هزاره‌گان: در حال حاضر روابط سید و هزاره سخت تنش‌آور است و چنان‌که گفته شد این تنش بر سر سروری بر هزاره‌ها است؛ این تنش‌ها همواره جریان دارد، اما در دو مقطع به‌اوج می‌رسد: یکی در آستانه‌ی هر انتخابات؛ برای آن‌که مردم هزاره به‌کاندیداهای سادات رأی ندهند؛ دوم در هنگام تشکیل کابینه و تعیینات دولتی؛ در این‌موقع فعالیت هزاره می‌خواهد صدای شان را به‌گوش مرجعیت قدرت برسانند تا سادات را من‌حیث نماینده‌ی هزاره نشناسد و به‌کرسی‌های وزارت و ریاست نرساند.

در این موقعیت‌ها افراد و دسته‌جاتی از سادات مانند شکارچیان خممکی و چراغ خاموش حرکت می‌کنند تا بلکه بتوانند از کشتزار مین هزاره‌گی عبور کنند و به‌مقامی بررسند. فرضًاً اگر به‌مقامی هم دست یافتند آن وقت تمام تلاش خود را برای حفظ موقعیت شخصی به‌کار می‌برند! خود را هزاره می‌گویند و دیواری بلند گوشتی متشکل از افراد هزاره‌گی به‌دور خود احداث می‌کنند تا خود را از گزند پسر عموهای خود محفوظ دارند! تمام افراد ساداتی که تا هنوز به‌منصبی دست یافته‌اند همین گونه عمل نموده‌اند!

گذشته از مرتدین قومی، عناصر دیگری از سادات سنتی نیز تا هنوز به‌این خیال‌اند که این وضعیت گذرا است و وضعیت سابق برمی‌گردد! به‌همین امید، مدام در برابر هزاره‌ها با احتیاط و محافظه‌کاری ظاهر می‌شوند.

ما معتقدیم وضعیت سابق، دیگر برگشتی نیست، هزاره‌ها حدود و چارچوب خودرا با دیگر اقوام و سادات تعریف کرده‌اند؛ این سادات است که تا هنوز در فضای هپروتی بهتر می‌برد؛ بناءً هیچ یک از این روش‌ها را حل نیست؛ روابط سید و هزاره وارد فاز جدید و برگشت‌ناپذیر شده است. در عین حال روابط سادات و هزاره دارای ابعاد بسیار پیچیده است؛ مسالمه‌ی مذهب در میان است؛ مسالمه‌ی ازدواج‌های انجام شده است؛ مسالمه‌ی زندگی و پراکنده‌گی سادات در میان هزاره‌ها است؛ و مسالمه‌ی رقابت‌های محلی و منطقوی که متأسفانه تبدیل به خصوصیت‌ها شده، است ...

همه‌ی این‌ها را حل‌های مخصوص خودرا می‌خواهند که هیچ طرف قادر به انجام آن نیست؛ به عبارت ساده: نه هزاره دیگر هزاره‌ی قدیم می‌شود (چنان‌که برخی سادات می‌پنداشند) و نه هم سادات به‌کلی از میان هزاره حذف می‌شوند (چنان‌که برخی کنسکران هزاره خواهان آن‌اند) پیشنهاد ما ایجاد یک کمیته‌ی دائمی و مشترک است، این کمیته باید بتواند یک راه حل صلح‌آمیز برای همزیستی مسالمت‌آمیز هردو قوم را فراهم کند تا از فجایع آینده جلوگیری شود. در غیر این صورت، تنش‌ها همچنان بالا می‌رود؛ مگر این‌که یک دولت مرکزی نیرومند به وجود آید تا بتواند سراسر کشور را به‌منحو یکسان کنترل نماید. در یک چنین دولتی، ما باز هم رو به صعود خواهیم بود.

ب - روابط با پشتوان‌ها:

در منطقه خوابیده‌اند؛ ازدهای خفتی که اگر بیدار شود می‌تواند کل منطقه را یکجا ببلعد. در خصوص افغانستان می‌توان گفت پشتوان‌ها مالک سرزمین افغانستان و صاحب اصلی قدرت در افغانستان است.

اگر همه‌ی پشتوان‌های افغانستان را در یک کفه‌ی ترازو بگذاریم و تمام اقوام دیگر را [سراتول و جمعاً] در کفه‌ی دیگر بگذاریم امکان دارد کفه‌ی اقوام سنگین‌تر شود؛ ولی هرگاه هر قوم را جدا جدا حساب کنیم، قطعاً پشتوان‌ها <با فاصله‌ی زیاد> قوم اول افغانستان است. پشتوان‌ها لنگر افغانستان هستند و تضعیف اتوریته‌ی ایشان به‌منفع کشور نیست.

پشتوان‌ها متحده‌ی طبیعی ما هستند؛ مزید براین‌که بیشترین تعداد سادات در میان پشتوان‌ها زندگی می‌کنند و محکم‌ترین عقیده را نیز پشتوان‌ها نسبت

به سادات مکرم دارند ... می طلب که روابط ما با پشتوان‌ها ویژه باشد و در منازعات و مناقشات میان پشتوان‌ها و دیگر اقوام هر کز نباید دخالت جانبدارانه به نفع این یا آن قوم و گروه داشته باشیم؛ موضع ما همواره باید میانجی‌گرانه و صلح‌جویانه و تقریب‌گرایانه باشد. منازعات و نقار گاه و بیگاه میان هزاره‌ها و پشتوان‌ها که تحت عنوان کوچی یا میزانی از سهم قدرت بروز می‌کند، نباید مارا به موضع مخاصمت با قوم پشتون بکشاند.

در موقعیت‌های حساسی مانند انتخابات ریاست جمهوری تلاش شود تا با تحلیل دقیق اوضاع به نفع آنکس از کاندیدای پشتون که بیشترین شانس پیروزی را دارد موضع گیری گردد.

ما همیشه باید در کنار دولت ملی و قدرت مرکزی ایستاده باشیم و افرادی از سادات در سطوح بالای دولتی و سطوح میانی اداری جایه‌جا شوند (شبیه نقشی که قزلباش‌ها در حکومت‌های ظاهرخان و داود خان داشتند) تمام تلاش هزاره‌ها این است که مارا از مرکزیت قدرت دور نگهداشند، ما باید براین تلاش‌های مخرب غلبه کنیم و این از طریق تحکیم روابط با صاحبان اصلی قدرت و جلب اعتماد آنان امکان‌پذیر است.

ما نباید از آمد طالب نگران باشیم؛ طالب دشمن ما نیست؛ طالب افراطی مذهبی نیست، طالب یک سازمان قومی و ملی‌گرا است؛ طالب کل افغانستان را می‌خواهد و همان کل را هم برای قوم و ملیت و سازمان خود خواهان است. به عبارت ساده: گرایش قومی و ملی در میان طالبان غالب برگرایش مذهبی است، مع‌هذا طالب ساده و کم‌تجربه هم نیست، با سیاست کلان و ملی‌گرایانه‌ی خود توانسته است اقوام غیر پشتون را نیز در خود جذب و حل کند. آن می‌تواند کشور را یکپارچه و متحد کند.

در آینده یا دولت به طالب ادغام می‌گردد؛ یا بالعکس؛ یا یک فرمول سومی پیدا خواهد کرد؛ بدین‌ترتیب قدرت پشتوان‌ها بیش از پیش خواهد شد. قدر مسلم این است که پشتوان‌ها دوباره به قدرت برگشته و روز به روز موقعیت خود را مستحکم‌تر خواهند کرد. هرچه اتوریته‌ی دولتی محکم‌تر برقرار باشد به نفع ما است و به همان اندازه به زیان هزاره‌ها خواهد بود. ما از نظم و انسجام و اقتدار ملی و استقلال ملی نفع می‌بریم؛ در حالی که هزاره‌ها از آنارشی و فروپاشی ملی و اشغال کشور توسط بیگانه‌گان نفع برده و می‌برند.

هزاره‌ها طی بیست سال گذشته، در سایه‌ی توجهات اشغالگران خارجی، خیلی خوردن و امتیازات بسیار کلانی به دست آورده؛ امروزه در حالی که دست شان تا مرفق در روغن است، هم می‌خورند و هم می‌نالند!

آه و ناله و مظلوم‌نمائی، فرهنگ هزاره‌ها گردیده و مانند قوم یهود مدام از بدبختی خود می‌نالند و دیگران را باعث و بانی بدبختی خود معرفی می‌کنند. روابط هزاره‌ها با پشتون‌ها (و بالطبع با دولت مرکزی) هرچه خراب‌تر باشد بهنفع ما است. پشتون‌هرا رسی و مرکزگریزی هزاره‌ها، جای مارا در مرکزیت قدرت وسیع‌تر می‌کند. روشنفکران هزاره معتقد‌اند که پشتون‌ها عامل اول بدبختی هزاره، و سادات عامل دوم آن است؛ حتی گاه جای این دو را عوض می‌کنند! روشنفکران هزاره این آمار دروغ و مجعلو را به‌مناسن جوان هزاره خورانیده‌اند که گویا عبدالرحمن ۶۲٪، ۶۵٪ نفوس ایشان را قتل عام کرده است؛ اخیراً گفته‌اند عبدالرحمن ۹۵٪ هزاره‌ها را کشته است! و سادات در این عمل نقش داشته؛ این یک دروغ آشکار است؛ این آمار از کجا آمده است؟ منشاً این آمار چیست و کجا است؟ امروز که قرن بیست و یکم است آمار کل جمعیت افغانستان (و بالطبع هزاره‌ها) معلوم نیست، در قرن ۱۹ این آمار را چه کسی از مردم هزاره گرفته و ثبت کرده است؟

این گزاره‌گویی‌ها و دروغپردازی‌ها به‌این زودی‌ها از زبان هزاره‌ها نمی‌افتد، روز به‌روز آمار کشته‌گان بالاتر و بالاتر می‌رود و در ذهن نسل جوان هزاره تثبیت می‌شود که عبدالرحمن ۹۵٪ هزاره‌ها را کشته و سادات هم در آن دست داشته‌اند... این سخن‌ها فاصله‌ی هزاره‌ها را با پشتون‌ها بیش‌تر می‌کند و ذهن جوان هزاره را نسبت به‌قوم پشتون پارادوکسیکال می‌کند و او را از تعامل هنجار‌مند دور می‌سازد، این بهنفع ما است.

باید به‌پشتون‌ها مشورت داده شود که به‌هیچ وجه اجازه ندهند هزاره‌جات یک قطبی و تک قومی گردد. چه هرگاه چنین شود، اقلیت سادات در میان اکثریت ساکنان هزاره سر تیر رفته و قطعاً سر و مال می‌شود. باید املاک، قلعه‌ها و چراگاه‌های کوچی‌ها در مناطق مختلف هزاره‌جات کماکان محفوظ بماند و حتی کوچی‌ها به‌طور مداوم بالای املاک متعلق به‌خود در هزاره‌جات ساکن شوند. وقتی که هزاره می‌تواند در هلمند و قندهار و کندوز ساکن شود، چرا کوچی نتواند در هزاره‌جات ساکن گردد؟

هزاره خطری برای فردا:

در سال‌های اخیر در ولایات بامیان، میدان وردک، غزنی، پروان، ارزگان، غور، دایکندی ... حضور اقوام دیگر رو به کاهش بوده و نفوس هزاره‌ها بهشت رو به افزایش است؛ در همه‌ی این مناطق، دیگر اقوام فروشنده‌ی زمین بوده و هزاره خریدار و یا غاصب است. بهراستی هزاره‌ها این پول‌ها را از کجا می‌آورند؛ این‌ها که مردمان فقیری بودند؟!

اگر وضع چنین ادامه یابد طولی نخواهد کشید که سراسر این مناطق از وجود دیگر اقوام خالی شده و مبدل به تک قومی گردد. این وضعیت تا حومه‌های هرات و مزارشریف نیز سرایت کرده است. در کابل که اوضاع از کنترل خارج شده، در حالی که تا پنجاه سال پیش حضور انسان هزاره در کابل غیرقانونی بود و قاچاق محسوب می‌شد؛ اما امروز او مالک کابل است! هزاره‌ها در قدم بعدی بنا دارند ناحیه‌ی تکانه‌جالیز را از وجود پشتون‌ها خالی نموده و غرب کابل را با «هزارستان!» متصل نمایند. آنان می‌گویند پهنه‌ی جالیز که بین کابل و هزارستان! حایل شده و فاصله ایجاد نموده است فقط پانزده کیلومتر است؛ می‌گویند باید پشتون‌ها از این وسط پاکسازی شوند تا این حایل از میان برداشته شود و غرب کابل با هزارستان! متصل گردد. آنان می‌گویند این هدف چه با زر چه با زور، قابل دسترسی است!

ایجاد گروه‌های نظامی در مناطق مختلف بهسود و حمایت قاطعانه‌ی هزاره‌های جهان! از این گروه‌های نظامی در همین راستا است. این‌ها می‌گویند مقاومت غرب کابل از آن جهت شکست خورد که با «هزاره‌جات» اتصال نداشت؛ پس برای جنگ‌های آینده این مشکل باید مرتفع گردد.

هزاره‌ها در عین حال همچنان در مظلوم‌نمائی مهارت یافته و نیات و مقاصد خود را در پشت آن پنهان می‌دارند. آنان، اگر در خوست و قندهار و ننگرهار و پکتیا ... بزرگترین فجایع رخ دهد، خوشحال می‌شوند و به‌همدیگر تبریک می‌گویند؛ در همین حال اگر در غرب کابل و مسیر جالیز یک چند فرد هزاره به‌اثر تصادف هم از بین بروند فریاد شان به‌آسمان بلند می‌شود که «نسل‌کشی شدیم»!

تا هنوز اقوام افغانی در برابر پیشوی‌های توفنده‌ی هزاره خواباند، هیچ‌کس وضعیت ایشان را با پنجاه سال پیش مقایسه نمی‌کند. کسی فکر

نمی‌کند که اگر این وضعیت ادامه یابد تا پنجاه سال آینده بسیاری از ولایات توسط هزاره‌ها تصفیه شده و تک‌قومی خواهد شد.

در دهه‌ی ۱۳۵۰ خورشیدی همزمان در بین کنشگران هزاره‌گی مقیم کویته و نجف این سؤال مطرح شد که: «ما چه کنیم که بر سیاست‌های داخلی دولت افغانستان تأثیرگذار شویم؟»

برای پاسخ به این سؤال طرحی تدوین شد که جهت تأثیرگذاری بر سیاست دولت افغانی، ضرورت اول آن است که هزاره‌ها از انزوای جغرافیائی خارج شوند، یا در پایتخت کشور ساکن شوند یا در مرزاها ... امروزه به‌وضوح می‌بینیم که هردو گزینه به‌ نحو اکمل و با موفقیت عملی شده است! در عرصه‌های هویتی و فرهنگی نیز هزاره‌ها دست‌اندازی گسترده‌ی را نسبت به‌ هویت سادات، سامان داده‌اند، چنان که در دهه‌ی اخیر تخلص‌های چون حسینی، موسوی ... را <که مختص سادات است> برای خود برگزیده‌اند! کم مانده پیشوند «سید» را نیز در ابتدای اسماء خود درج کنند.

ما هزاره نیستیم:

برداشت دیگر اقوام افغانی را نسبت به‌ هویت قومی خود روشن کنیم. این ضعف ما است که نتوانسته‌ایم به‌ دیگر اقوام افغانی بفهمانیم که ما هزاره نیستیم؛ بلکه بر عکس: جهال ما در مواقعي خاص سینه‌چاک هزاره می‌شوند! یکی می‌گوید من هزاره هستم! دیگری می‌گوید من هزاره فرهنگی هستم! ... آن دیگری می‌گوید شیعه در خطر است ... و در لحظات حساس، سیخ می‌شود و در کنار هزاره ایستاد می‌گردد!

بدین‌ترتیب امور خود را در نظر دیگر اقوام مشتبه و مشوش می‌کنند. تا این مسئله به‌طور واضح حل نشود، ما همچنان پا در هوا می‌مانیم. تو نمی‌توانی همزمان هم سید باشی، هم هزاره باشی! این دوگانه‌گی، موقعیت ما را در تعامل با دیگر اقوام افغانی تضعیف می‌کند. ما باید با صدای روشن و رسماً به‌ دیگر اقوام بفهمانیم که شیعه هستیم؛ اما هزاره نیستیم، همچنان‌که هموطنان تاجیک و ازبک ما سنی هستند، اما پشتون نیستند.

قبل‌اً گفتیم که هزاره‌ها جمعیت کوچک و بهشت پراکنده‌اند؛ طبق برآورد وزارت خارجه‌ی آمریکا در سال ۲۰۲۰ جمعیت هزاره‌ها حدود ۱۰٪

جمعیت افغانستان را تشکیل می‌دهند؛ این مرجع در سال‌های قبل از آن آمار مقاوتوی از جمعیت هزاره‌ها ارائه کرده بود؛ اما در سال‌های اخیر و بهدلیل تقسیمات قومی در تذکره‌ی الکترونیکی، گروه‌های زیادی از بدنی هزاره جدا شده و خودرا ترک، تاجیک، بیات، قزلباش، خلیلی و غیره فلمداد کرده‌اند؛ بدین‌ترتیب اصطلاح «هزاره = با شیعه» دیگر منسخ شده و جمعیت هزاره‌ها کاهش یافته است.

د - روابط با تاجیکان:

افغانستان است؛ اما از نظر روحی به‌اندازه‌ی هزاره‌ها در برابر پشتون‌ها عقده‌ی هستند و احساس حقارت و شکست دارند؛ بروکرات‌های تاجیک، دست‌بین‌پشتون‌ها هستند و روشنفکران شان دست‌بین ایران! و تاجیکستان! روابط ما با تاجیک‌ها به‌اندازه‌ی وزن خود ایشان تنظیم و عیار گردد؛ ضمن این‌که باید بدانیم تاجیک خود دست‌بین‌پشتون است و چیزی ندارد که به‌ما بدهد؛ تاجیک‌ها برخلاف پشتون‌ها از اراضی مرغوب و حاصلخیز برخوردار نیستند. زیست‌بوم ایشان نیز از موقعیت ژئوپلیتیک برخوردار نیست.

درست است که قوم «سدات» در دوران حکومت بر هان‌الدین ربانی از موقعیت ممتاز برخوردار بودند، اما این از برکت وجود شیخ آصف محسنی بود؛ اکنون دیگر آن عوامل و مؤلفه‌ها از بین رفته است، بنا براین نباید به‌دامن تاجیک‌ها غلطید؛ مزید براین تاجیک‌ها به‌اندازه‌ی پشتون‌ها اعتقاد ماورائی نسبت به سادات ندارند؛ از منظر سیاسی نیز تاجیکان به‌قدری ضعیف و بی‌برنامه هستند که بعضاً در مواجه با پشتون‌ها و دولت، به‌هزاره تکیه می‌کنند و می‌خواهند با جلو انداختن هزاره‌ها دولت مرکزی را به‌چالش بکشند! آنان زبان مشترک و ستم مشترک را بهانه کرده و با احساسات هزاره‌ها بازی می‌کنند؛ اما در عمل هیچ ارزشی به‌هزاره‌ها قابل نیستند؛ هیچ چیز به‌هزاره‌ها نداده‌اند و چیزی هم ندارند که به‌ایشان بدهن!

میان هزاره‌ها و تاجیک‌ها در بسیاری عرصه‌ها تضاد منافع وجود دارد که در گذشته دهن باز کرده و در آینده نیز بروز خواهد کرد، اما امروزه برخی کنشگران تاجیک برآند تا از هزاره‌ها استفاده‌ی ابزاری نمایند. این به‌آن معنی است که رهبران تاجیک از ساماندهی قوم خود عاجزاند و قومشان

بهایشان باور ندارد. ممکن است تحریک هزاره‌ها دربرابر پشتون‌ها هدفی دیگری هم داشته باشد که همان دور نگهداشتن هزاره‌ها از مرکزیت قدرت باشد، تا میدان بازی برای خودشان فراختر گردد.

ه - ازبک‌ها:

هرچند ازبک‌ها در مقام شعار خود را سردمدار و مدافع اقوام ترکتبار می‌خوانند و هزاره‌ها را نیز شامل کنگوری ترکتبارها می‌کنند؛ اما در مقام عمل هیچ اهمیتی برای ایشان قایل نیست؛ به حدی که جز در ضدیت با پشتون دیگر کمتر همدردی و هماهنگی میان ازبک و هزاره وجود ندارد. در هنگامه‌های تنگستی هزاره‌ها دست استغاثه بهسوی ازبک‌ها دراز کرده‌اند، اما ازبک‌ها پاسخ مناسب نداده‌اند. ازبک‌ها مردمان متین، بازی‌گوش و بی‌وفا هستند، با در اختیار داشتن اراضی مرغوب و حاصل‌خیز و موقعیت عالی جغرافیائی و حامیان خارجی پابرجای چون ازبکستان و ترکیه ... برای خود جهان مجازی دارند.

و - عرب‌های افغانستان:

ارتباط با عرب‌های افغانستان بسیار مهم است. آن‌ها متحدين طبیعی ما هستند و ما را از خود می‌دانند. عرب‌ها در تاریخ افغانستان و فرارود نقش‌های بسیار مهمی ایفاء کرده‌اند، از بخاری چُعُفی تا مُسلم قُشیری و مولوی بلخی ... تا مجَّدی‌ها و گیلانی‌ها در عصر ما همه و همه از افتخارات کثور ما محسوب می‌شوند. عرب دارای جمعیت کثیراند؛ من حيث یک قوم رسمی در کشور حضور دارند و نسبت به سرنوشت خود حساس می‌باشند. ما باید بتوانیم با تکیه بر خون مشترک و انگیزه‌ها و سرنوشت مشترک ارتباط کاری با ایشان برقرار کنیم.

بخش ششم - تعیین مکانیسم روابط مذهبی

اقوام کوچک و شیعه‌مذهب مانند قزلباش‌ها، بلوج‌های شیعه، بیيات، ترک، خلیلی، هراتی‌های شیعه، پشتون‌های شیعه، تاجیک‌های شیعه ... متحدين طبیعی ما هستند؛ همه‌ی این‌ها معتقد‌اند که طی بیست سال گذشته هزاره‌ها حق ایشان را خورده‌اند. متأسفانه این‌ها اقوام بی‌صدای هستند، لذا سهم شان از قدرت ناچیز است. «همیشه شیر مال بچه‌ی است که گریه می‌کند.»

سادات باید صدای این‌ها بشود. در همین راستا «شورای شیعیان غیر هزاره» بهترین گزینه برای تشكیل و انسجام اقوام شیعی غیر هزاره است؛ این شوری باید تقویت شود و بهکار خود ادامه دهد، ورنه در شرایط بحرانی، همه‌ی اقوام شیعی در تنور آتش‌افروزی هزاره خواهند سوخت؛ یا (مانند ۲۰ سال گذشته) تمام حقوق شیعه بهجیب هزاره خواهد رفت. پس باید تلاش گردد تا معادله‌ی «شیعه مساوی با هزاره برهم بخورد»

بحث مذهب یک بحث شخصی و در عین حال عامیانه است، آن را جزء گفتمان خواص سادات قرار ندهیم که مارا از هم دورتر می‌کند، سادات در کشور ما پیرو سه مذهب‌اند و هرسه مذهب باید محترم شمرده شوند؛ سید جمال و بلخی همین راه را رفته‌اند؛ سیدجمال گفت: «من مسلمانم، کسی را بالاتر از خود نمی‌بینم که از نظرات او پیروی کنم.» و بلخی هم گفت: عزم من در قالب مذهب نگنجد ایرفیق مسلک پاک صراط‌المستقیم آئین من مشکلات سادات بسا فراتر از بحث مذهب است، از طرف دیگر مشکل سادات مشکل مذهبی نیست که راه حل مذهبی داشته باشد، مشکل سادات سیاسی و استراتژیک است و راه حل سیاسی و استراتژیک می‌طلبد. اصولاً در منازعات درونی حامعه‌ی افغانی نقش مذهب نزدیک به صفر و نقش قومیت نزدیک به صد است.

مبانی تفکر و عقیدت شیعی ما باید افکار و مواضع آیة‌الله محسنی باشد چنان‌که بتوان با برادران و هموطنان اهل سنت بهتفاهم و همزیستی رسید؛ شیعه‌ی ایران برای ما مشکل‌ساز است، آن‌چه در ایران جریان دارد یک عقیده‌ی افراطی و تکفیری صفوی است که در برابر اصل اسلام نخستین قرار دارد؛ به عبارت روشن‌تر: ایرانیان شیعه را در برابر اصل اسلام اولیه قرار داده‌اند؛ جنبه‌های ناسیونالیستی و ضد عربی برآن افزوده‌اند تا بدان وسیله بتوانند هویت ملی خود را تعریف و تثبیت کنند. این سخن از استاد دانشگاه شیراز است که گفت: «ایرانیان شیعه شدند تا مسلمان نشوند».

درخت را باید از میوه‌اش شناخت؛ کاستی‌ها و ضعف‌های این مذهب زمانی نمایان شد که در ایران به قدرت رسید و از تشکیل یک جامعه‌ی سالم و هنجرمند عاجز‌آمد؛ چنان‌که بنیان‌های اخلاقی جامعه‌ی ایرانی را منهدم نموده است؛ امروزه مردم ایران سرگردان‌ترین مردم به لحاظ اخلاقی و عقیدتی‌اند.

از نظر سیاسی نیز ما نباید با تتاب ایران به‌چاه برویم، حکومت ایران به‌کمتر از نوکری مفت و مجانی قانع نیست؛ وقتی سخن از انسان افغانستانی است، دیگر سادات و غیر سادات برایش فرقی نمی‌کند؛ همه باید حمال مفت باشند. ایران آن نوع برخوردي را که با شیعیان لبنانی، عراقی، یمنی و حتی آفریقایی دارد، هرگز با ما نخواهد داشت. ایران در پیش‌برد سیاست خارجی خود، حتی تاجیک‌ها و هزاره‌هارا برما مقدم می‌دارد. ما درجه سه هستیم. خون‌های که داده‌ایم و شکست‌ها و باخت‌های که داشته‌ایم باید به‌ما ثابت کند که «دوران خریت تمام شده».

садات ضررکرده‌ی اصلی دخالت‌های ایران در افغانستان است، قبل از این‌که پای ایران در افغانستان باز شود، امور شیعیان افغانستان به‌دست سادات تدبیر می‌شد، دخالت ایران در میان شیعیان افغانستان سبب از هم پاشیدن این گروه شد و ایران مستقیماً با اقتدار و اتوریته‌ی سادات جنگید و توانست سادات را شکست دهد، آنان را از مکانت خویش بهزیر آورده و کرسی ریاست را برای رهبران هزاره‌گی مهیا سازد؛ این مطلب از جنگ با شورای اتفاق شروع شده، با تشکیل گروه «پاسدان جهاد» و گروه‌ک تزویستی «نصر» و تشکیل حزب جنگ افروز «وحدت» به‌اوج رسید و تا هنوز صادق است. اگر شورای اتفاق یک سازمان هزاره‌گی بود، امروزه شیطان‌پرستان هزاره‌گی آن را «مدینه‌ی فاضله‌ی افلاطون» عنوان می‌دادند. همچنین باید در نظر داشت که عموم مردم افغانستان نسبت به‌سیاست‌ها و نیات ایران بسیار بدین هستند و افغانستان بالاخره بر بحران داخلی خود غلبه خواهد کرد؛ در آن روز وای به‌حال آن جریان و یا کسانی که مهر همکاری و همراهی با حکومت ایران را در پیشانی خود داشته باشند.

ما باید از بی‌احترامی به‌نوامیس پیامبر که طبق نص قرآن کریم «امهات المؤمنین» هستند پرهیز نمائیم؛ هکذا از مذمّت و منقصت خلفای راشدین جداً پرهیز گردد. بی‌احترامی نسبت به‌این موارد علاوه براین‌که وجه شرعی و دینی ندارد؛ فاصله‌ی مارا نسبت به‌سادات اهل سنت (که سواد اعظم سادات کثور را تشکیل می‌دهند) بیشتر می‌کند. ما به‌حمایت آن‌ها نیاز داریم.

ما باید بدانیم که این ما هستیم که برای بقای خود به‌سادات اهل سنت محتاجیم، در حالی که آنان هیچ احتیاجی به‌ما ندارند و همچنان بر توسع

عزت و سیادت سواراند. سادات اهل سنت (بهویژه پشتوزبانان) این پتانسیل را دارند که تا سطح رهبری کشور اعم از ریاست جمهوری، یا خلافت، یا نوابت، یا امارت بالا بروند و صدرنشین شوند. ما نباید میان خود و ایشان گسل ایجاد نمائیم، بلکه بر عکس تلاش شود تا اعتماد ایشان جلب گردد و شکاف‌های موجوده از بین برود. ما همه از نسل پاک رسول الله مبارک هستیم. سادات افغانستان پیرو سه مذهب عمدی اسلامی هستند که عبارت‌اند از سنی حنفی، شیعه‌ی دوازده‌امامی، و شیعه‌ی اسماعیلی؛ مسلمًا هیچ‌بنا نیست که کسی از این یا آن مذهب عدول نموده و به مذهب دیگری در آید؛ بلکه باید تلاش شود سادات پیرو هریک از مذاهب بهره‌بری مذهب خود برسد و به عالی‌ترین سطوح علم و فتوی در همان مذهب خود نایل آیند.

بخش هفتم - مناسبات برون‌مرزی

ما در حال حاضر در موقعیتی نیستیم که سخنان گنده به زبان آوریم؛ مثلاً درباره مشکلات جهان اسلام، آزادی قدس، یا اتحاد سادات جهان و غیره سخن‌سرائی کنیم؛ یا اداهای سید جمال الدین افغان، سید اسماعیل بلخی، سید حسن نصرالله و سید یمانی و این و آن را در بیاوریم؛ ما اگر درست داشته و وضع خود را درست درک کنیم، باید بر وضع خود بگرئیم؛ ما اگر بتوانیم مشکلات داخلی خود را با تکیه بر توانایی‌های خود حل نمائیم کاری بزرگی کردہ‌ایم. آرمان ما باید مشارکت در قدرت و تثبیت شایسته‌گان سادات در لایه‌های قدرت باشد. مع‌هذا برای آنکه از صدای مناسب و پشتونه‌های مطمئن برخوردار باشیم در مناسبات برون‌مرزی توجه به چند اصل ضروری است؛ صدای رسا داشته باش تا نتوانند تو را در تاریکی خفه کنند:

الف - مناسبات با سادات افغانی مقیم کشورهای غربی و استفاده از پتانسیل آن‌ها در عرصه‌های سیاسی، فکری و اقتصادی.

ب: مناسبات با سادات دیگر کشورها: برقراری ارتباط

با سادات قدرتمند در دیگر کشورهای اسلامی و شیوخ عربی برای بیان وضعیت و احوال خویش، امری ضروری و نیک است، ولی باید توجه داشت

که چون سادات دیگر کشورها مشکلات مارا ندارند؛ بناءً مشکل ما را درک نمی‌توانند؛ درد مارا فقط خودمان درک می‌کنیم و بس! نوع مشکل سادات افغانی (بهویژه در بخش تشیع) منحصر بهفرد است، سادات مقیم هیج کشور دیگر با نوع مشکل ما مواجه نیست. لذا آن‌ها در همه‌جا مذهبی می‌اندیشند و در این اندیشه‌ی مذهبی خود یک فرد هزاره را با ما برابر می‌پندازند، بهخصوص که هزاره‌ها یاد گرفته‌اند در کجا و چگونه مظلوم‌نمایی کنند.

ج - با حوزه‌های علمیه‌ی نجف - قم و مشهد در حال

حاضر تعداد زیادی طلب افغانستانی (با آمار تخمینی حدود ۱۲ هزار نفر) در این حوزه‌ها مشغول تحصیل هستند که حدود ۱۰٪ از ایشان را طلب سادات تشکیل می‌دهند. طی دهه‌های اخیر، هزاره‌ها با مهارت یاد گرفته‌اند که امکانات و اعتبار را از حوزه بگیرند؛ اما فکر را از جای دیگر اخذ کنند؛ آن‌ها به خوبی فهمیده‌اند که افکار حوزوی بهترهای نمی‌تواند پاسخی برای حل مشکلات امروزی داشته باشد؛ لذا با مهارت سراغ افکار غیر حوزوی رفته و اصول زندگی هزاره‌گی را بر پایه‌ی آن مهندسی می‌کنند.

ولی طلب سادات همچنان در روادی برهوت سرگردانند و تا هنوز نتوانسته‌اند راه و هدف قومی خودرا پیدا کنند. اگر فعالیت‌ها و تلاش‌های نسل جوان و دردمد سادات در بخش‌های غیر حوزوی و بهویژه در داخل کشور نبود، موضوع هویت سادات تا هنوز لایحل می‌ماند و علمای حوزوی هرگز سراغ آن نمی‌رفتند و توانائی حل آن را هم نداشتند. در امور تشکیل شورا و پیش‌برد اهداف آن نیز نباید به افراد حوزوی امید زیادی داشت. کسانی که اطلاع دقیق از درون حوزه‌ها نداشته باشند، خیال می‌کنند که در زیر این عمامه‌های بزرگ و این ریش‌های بلند و این چهره‌های آراسته چه باشد؟

садات سه لایه‌اند؛ یک لایه‌ی سنتی؛ یک لایه‌ی سوپرروشنفسکری که هردو گروه از هزاره و تاجیک جدا شدنی نیستند؛ ولو که هزاره و تاجیک روز صدبار با چپک به صورت شان بزنند! می‌ماند لایه‌ی میانی؛ آن دو لایه را رها کنید؛ همین لایه‌ی میانی را تقویت کنید و به سطح رهبری سادات برسانید. حقیر در گذشته همواره آرزو می‌کردم که کاش بزرگان سادات هرچه زودتر بمیرند؛ چون این‌ها هیج کاری نمی‌کنند و باعث رکود و توقف

سادات شده‌اند؛ کوچکترها با بزرگترها نگاه می‌کنند و بزرگترها هم هیچ درکی از اوضاع ندارند؛ نه تنها هیچ کاری هم نمی‌توانند؛ بلکه مدام مانع کار می‌شوند. در نتیجه زمان و فرصت‌ها از دست می‌رود و ما در جای خود میخوب می‌مانیم. ولی اکنون بحمدالله مدیریت اوضاع به دست نسل جوان افتاده است. در داخل کشور جنبش جوانان سادات امیدوار کننده است.

د - به دنبال منابع مالی:

بتواند برای رفع نیازهای اداری و امور پرسنلی خود منابع مطمئن مالی تدارک کند؛ این منابع باید از داخل کشور تهیه گردد. کشور ما فقیر نیست؛ بلکه قادر به استفاده از داشته‌های خود نمی‌باشد. شورای سادات باید تلاش کند تا از طریق صحبت با دولت (و از راههای قانونی) امتیاز یک چند معدن، یا بند آبی، یا فابریکه، یا پروژه‌ی کلان ملی، یا بخشی از اوقاف و موقوفات را به دست آورد تا از پشتونهای مطمئن مالی برخوردار گردد.

ورود به عرصه‌های تجاری و واردات و صادرات نیز یکی از فاکتورهای است که باید مجدداً بدان توجه کرد. در گذشته تاجران ملی زبردست از افراد سادات وجود داشت که مرحوم «سید کاغذ» یکی از آنان است.

کلام آخر این‌که:

ما سادات افغان هستیم، باید بهارزش‌های ملی سرزمین مادرئ خود عمیقاً وفادار بمانیم؛ سادات باید وطن‌دوست‌ترین، ملی‌گرایترین و ناسیونالیست‌ترین انسان این سرزمین باشند؛ صادقانه و جان‌نثارانه به‌این وطن خدمت کنیم و حق خودرا نیز از آن بستانیم؛ بدین‌ترتیب مانند همیشه عزتمند، با غور و شرافتمدانه زندگی کنیم. راه برای ما باز است؛ ذهنیت اقوام <باهمبرادر افغانی> در مورد ما ثابت است و همه به‌ما احترام قائل‌اند؛ آن‌چه را که <رهبران و روشنگران تاجیک و هزاره> از بیگانه‌گان می‌خواهند، ما باید از دولت نیرومند و با ثبات کشور خود بخواهیم و در استقرار یک چنان دولتی نهایت تلاش کنیم و حصه بگیریم. شعار و هدف تغییرناپذیر ما این است:

«وطن یکپارچه، قدرتمند و آباد، عزت افغانستان عزت ما است.»

والسلام

«ب» فاکت‌های از هویت و تاریخ مان:



۴۹۲

موقعیت سادات افغانستان در مناسیات میان قومی



قسمتی از فهرست کتاب «تاریخ خورشید جهان» درباره اقوام و سلاطین افغان <به قلم شیرمحمد گنداپور ابراهیم زی> طبع ۱۸۹۳ = ۱۳۱۱ ق، لاہور.

جلوه بیان لشتبه مادام سرتیغ افغان	
۲۶۳	اول شجره نسب قوم نخنیا که در اصل سید شریف است
۲۶۳	شہرور باغان است
۲۶۳	اجوال تواریخی قوم نخنیا بر طبق اجمال ک دانه

صفحه	مضمن	صفحه	مضمن
۳۰۴	شجره نسب شوانی بن سید محمد گیوی دواز	ذکر شجره نسبیا مسید شریف لشتبه افغان	
۳۱۰	شجره نسب قوم نخنیا اصل سید مرغوف باغان	از اصل سید محمد گیوی راز صاحب لشتبه افغان	
۳۱۱	او لاد سید نخنی حسب شجره دلند	مشتمل ای چهار فرزندانش	
۳۱۱	قوم سید نخنی شامل قوم ترین شاخ کلان پرک ..	ذکر شجره نسبتی سیدی بن سید محمد گیوی کاظم لادوش	
۳۱۱	اصل ابطال افسوسیات	ستوریانی خسیشند	
۳۱۱	شجره نسب غزین یا خرسین که در اصل سید مرتضی	محل احوال پنج پسران ستوریان بن سید محمد گیوی دواز	
۳۱۱	با افغان است	ذکر شیب لاد طنی قوم آندر اپور افغانستان خرمی	
۳۰۵	ذکر قوم کوئی سید نسب معروف باقان باغهار و مل ..	و پونه شدن شان	
۳۰۶	طبقه بندی اند	ذکر قاست و قبضه قوم گنده اپور بر ملک و پهلوی	
۳۰۷	شجره نسب قوم هنی بن سید محمد گیوی دواز	ذکر شجره نسب هر فرزند پیغم ستوریان بن سید محمد گیوی دواز	
۳۰۸	محل احال توایخی این قوم	شجره نسب احوال درگ کن سید محمد گیوی در از	

جلوه در بیان احوال لشتبه مادام سرتیغ افغان

بدلکه صفت تبارات افغان و مولف کتاب مخزن افغانی و صفت کتاب سحر الانسان مجع جمع الانسان بحران خاتمه افغانی و افغانی است برینکه نسب قوم سادات که احوال هر یک قوم بین ازین نوشتند خواهد شد سید شریف شجیب سیح ایشانی که بحسب اتفاق ووابط کنونت و از دولج و سائر اسباب تعارف و زگار و مل و مل فرق مختلف افغانی شده کم در رواج و زبان می باش و توره منگ افغانی ای انتشار ساخته ترک ساده ای نموده معروف باقان گردیده اند و سلاطین مج رو سا و فضلاد و عوام افغانی بحقیقت ساده ای و مترافت همگی نه طائف قائل و معتقد شده با وجود آنکه از صدر اسلام در از من مختلف شهرو با افغانیت شده سلاطین افغانی بترت و قوع بیگارات بر خام فرقی بلیا و برای ای اسادات هر زمرة را شخصیت ساداتی نهیکا مات عالمی عاصی مرفوع العتمد ای اسادات واحد واحد را از خاص افغانی ک



میرویس هوتك (میرویس «نیکه») «میرویس خان هوتك» یا «میراویس» که نام کامل او « حاجی سید محمد اسماعیل میرویس» بود، در سال ۱۶۷۳ (م) (۱۱۲۷-۱۰۸۶ ش) در منطقه سوری قندهار دیده بهجهان گشود. پدر او «سیدشاه سلیم خان» از افغانان قبیله غلچایی بود، از نسل سیدشاه حسین (سید علی سرمست) که نسب نامه اش به امام جعفر صادق (ع) می رسد.
(نقل از کتاب «پشتون های سنی از نسل امامان شیعه»)
(در این کتاب «اشرف غنی» نیز سادات دانسته شده است.)

اعضای کابینه‌ی امیر شیر علی‌خان، سلطنت: دو دور:
۱۸۶۳- ۱۲۴۰ ق (برابر با ۱۸۶۸- ۱۸۷۹ تا ۱۸۶۶)
سید نور محمد شاه <من حیث صدر اعظم> در مرکز



سید محمد علی
جاوید، سرپرست
صدرارت
عظمی در دولت
برهان الدین
ربانی و سید علی
بهشتی بنیان‌گذار
و رئیس نخستین
دولت مستقل



شیعیان افغانستان، تحت نام «شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان»
دهه‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ (هجری شمسی)

موقعیت سادات افغانستان در اسناد «هندبیتانوی» متعلق به او اخر قرن ۱۸ (م) در این سند، که <متعلق به قبل از معاهده دیورند است> پشتوان‌ها بهشش قوم (غلجانی، دُرانی، صافی، شنواری، لغمانی، خوست والا) خوانده شده و سادات موقعیت ده هم را احتوی می‌کند: (Saiyida) امروزه که پشتوان‌های افغانستان سراتول یک قوم محسوب می‌شوند، و اقوام «هندو» و «کشمیری» عملاً وجود ندارند؛ سادات خود به خود موقعیت چهارم یا پنجم را احتوی می‌کند؛ هر چند در این سند قید شده که این یک برداشت تخمینی است، لکن می‌تواند مقرن به صحت هم باشد:

55

CHAPTER IX.

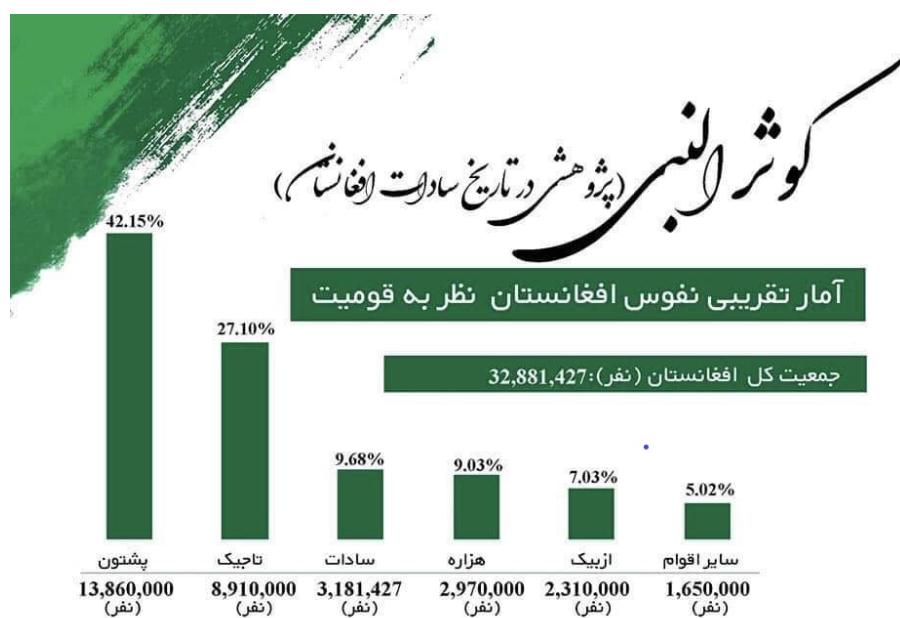
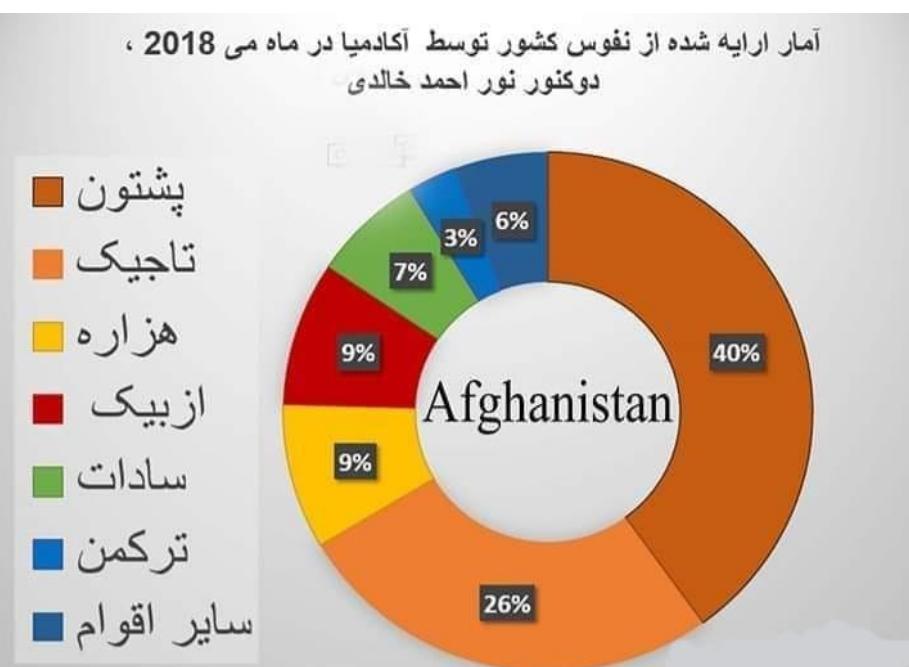
POPULATION.

No regular census seems to have ever been taken in Afghanistan, and as far as I know, no census record is in existence in any of the State offices in Kabul. In 1908 Amir Habibulla Khan ordered the preparation of lists showing the population of each tribe, together with details of male adults fit for military service, but up to date the work has not been completed. The Gazetteer of Afghanistan, published in 1895 by the Government of India, is the only work which throws any light on the subject. The figures of population given therein are as follows:—

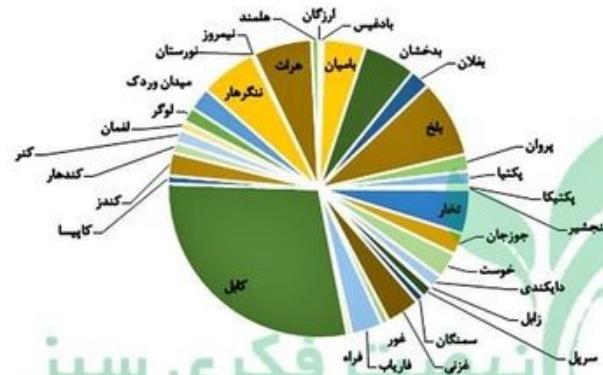
1. Ghilzais	10,00,000
2. Tajiks	—	..	9,00,000
3. Durrani	—	..	5,00,000
4. Hazaras and Aimaks	4,50,000
5. Uzbaks	3,00,000
6. Safis	50,000
7. Kazalbashes	40,000
8. Hindus	35,000
9. Shinwaris	—	..	18,000
10. Saiyids	4,000
11. Parachas	4,000
12. Kashmiris	3,000
13. Laghmanis, Jats, Hindkis, Dawaris, and Khostwals	7,00,000
					Total	..	40,04,000

These figures are based on information supplied by one Kazi Abdul Kadir, to the British officers of the Afghan Boundary Commission of 1886, and are evidently an estimate only. Twenty-five years have elapsed since this estimate was obtained, and it is obvious that it has now undergone a considerable change.

موقعیت سادات افغانستان در مناسبات میان قومی



تراکم نفوس سادات افغانستان



ذکر، این آمار نظر به تابع کانکور ۱۴۰۰ و شامل ساداتی می‌شوند که از پیشوند «سید» استفاده نموده‌اند.

کابل با ۷۸۵۶ درصد پیش‌ترین تراکم نفوس، پاخت، هرات، ننگرهار و بدخشان در زیرهای آن دو هم تا پنج هزار دارند.



آنچه در نتایج این تحقیقات دیده می‌شود این است که سادات در ۳۴ ولایت افغانستان حضور فیزیکی داشته و با نام و نشان خودشان زنده‌گی می‌نمایند. اما متسافنه در سطح ملی و بین‌المللی نادیده گرفته می‌شوند.

دوم: آمار استفاده از پیشوند «سید» در بین سادات افغانستان؛ این آمار واقعاً نگران کننده است؛ بیش از یک میلیون نفر از نوشتن پیشوند «سید» در اول نامشان خودداری نموده‌اند/می‌نمایند. مورد اخیر خود اثباتی بر آنچه که «هویت‌کشی» خوانده می‌شود، می‌باشد. «هویت‌کشی» در حد «نسل‌کشی» خطرناک است. در نسل‌کشی بهمنبال نابودی هویت یک نسل می‌باشند. قوم بزرگ سادات در خطر «هویت‌کشی» قرار دارند. این مساله به اندازه‌ی مهندسی شده پیش می‌رود که کسی [حتی سادات] اصلاً متوجه آن نمی‌شود.

میله‌ی نوروز – زیارت سخی - کابل

سید علوی
4 ساعت · 

کسانی گفته اند: در این عکس چرا لنگی سفید نیست؟

- چرا لنگی سفید باشد؟

تولیت این آستان از قدیم و ندیم با «حجت خیل» بوده و است.

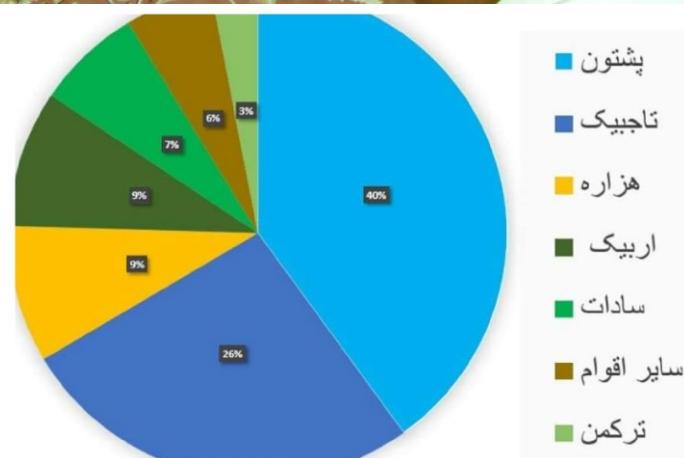
لنگی سفیدها در اوچ قدرت شان، در زمانی که خاتم الانبیاء را تصرف کردند؛ یک حمله گازانبری برای تصرف این جا هم ترتیب دادند، اما موفق نشدند... آن ها حاجی رمضان دنگی را پیش اندخته بودند که می گفت: «ساختمان سخی فرسوده شده و این مرکز را به ما تحويل بدھید تا نوسازی اش کنیم؛ بعد از نوسازی دوباره به شما برمی گردانیم!»

عین نقشه را برای تصرف مدرسه شیخ آصف محسنی تدارک کرده بودند؛ شیخ یوسف واعظی شهرستانی و شیخ قربانعلی عرفانی یکاولنگی را بیخ ریش شیخ آصف فرستاده بودند تا او دوستی بگیردا با این قصد که پس از شیخ آصف خودرا متولی یا دستکم شریک آن مرکز قلمداد نمایند.

اما دست اجل، آن دو شخص را پیش از شیخ آصف از دنیا بردا



نشست هم‌اندیشی جهت مقابله با پرورهای «هویت‌گشی» و احیای مجدد نقابت سادات در افغانستان







موقعیت سادات افغانستان در مناسبات میان قومی

۵۰۳





- ۱- یک جرگه ی گرچند قلیل ولی اثر گذار و متعهد، برای شناسایی کاستی های موجود سادات افغانستان و یافتن راهکارهای جدید و مناسب برای رسیدن به وضع مطلوب برای آنان، باید شکل بگیرد که بیشترین تعهدش در خدمت حفظ و ارتقا کرامت جامعه سادات و تجلیل سایر مقدسات و بیداری گری و پرورش استعداد این مجموعه باشد.
- ۲- در سطوح و ابعاد مختلف شعارها و برنامه ها و طرح ها و راهکارهای که علیه سادات اعمال می شود باید مورد شناسایی دقیق و کارشناسی شده صورت گیرد و بدون شناسایی روشهای اتخاذ شده حلقات سادت سیز، نمی توان راه رهایی را جست. به باور ما بیش از آنکه افرادی تحت عنوان سادات سیز مورد نشانه و اتهام قرار گیرد باید راهکارها و علل و راه های بیرون رفت از این مهلکه را شناسایی نمود. و در واقع باید ظرفیت موجود در شرایط فعلی افغانستان شناخته شود و مناسب با اقتضاء وضع موجود چاره اندیشی صورت گیرد.
- ۳- راجع به دو انها عمده ی که علیه سادات افغانستان طرح شده ۱- خرافه گرانی با سوء استفاده از عواطف، شعارها و نمادهای دینی و اقتصاد وابسته به دین(خمس خواری)-۲- اتهام جاسوسی و ابزار سیاسی شدن سادات افغانستان چاره اندیشی و آسیب شناسایی صورت گیرد و در این راستا گامهای مشخص، دقیق و همه جانبه برداشته شود.
- ۴- در حدیث شریف داریم (العالم بزمانه لا تهجم عليه اللوابس) همه می دانیم که جهانی که در آن به سر می برمی با جهان نیاکان، و گذشتگان ما نفاوتهای بنیادین دارد. جهان امروز با انفجار اطلاعات، کره زمین را به دهکده کوچک تبدیل نموده است که هیچ چیزی را نمی توان از انتشار جهانیان مخفی داشته و هیچ کاستی را نمی توان نا دیده گرفت. در جهان جدید حقوق شهروندی، علم، سرمایه، بهره برداری از امکانات جدید و آشنا برای با



صفحه ۶ محترم



سیاسی در داخل و خارج از افغانستان این مهم را به دوش گرفته اند و در کشورهای مختلف کانالهای ارتباطی مختلف را به وجود آورده اند، اما سادات معظم افغانستان علی رغم همه تهدیدها همچنان خوب بوده و دریجه تعامل شان به غیر از حوزات علمیه نجف و قم را هنوز نگشوده و در تعامل شان با جهان پهناور بعد از سید جمال نا موفق بوده اند.

به نظر می رسد برای دوستانی که در کابل حلقات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی دارند و یا مدیریت احزاب و یا موسسات علمی و فرهنگی و دانشگاهی را بدoush می کشند لازم است که برای شناسایی استعدادهای جامعه سادات آستین بالا زده و از ارتقاء سطح فهم جامعه خویش سرسری نگذشته و حتی المقدور کاستیها و ظرفیتهای آنان را شناسایی نموده و کارهای عملی از قبیل بالابردن اقتصاد عمومی و داش امروزی گرفته تا اعزام و بورسیه ای دانشجویان سادات در دانشگاه های داخل و خارج برای دانشجویان مسئله جدی پنداشته شود. و برای گنجاندن هویت قومی سادات در قانون اساسی احتمالی آینده و یا مراکز فرهنگی کشور و کلیه ولایات افغانستان فکر اساسی شود.

قابل ذکر است که افغانستان متسافانه کشور اقوام بوده و هیچ قومی تا کنون حاضر نشده است که هویت قومی خود را فدای دیگران کند و اکنون که عده ای از قوم سالاران علیه سادات قدم و قلم می زند چرا ما سادات هویت قومی خویش را انکار کرده و خود را در دیگران بجوییم.

۵- افغانستان از زمان قدیم تا حال سادات بزرگی چون ناصر خسرو، سید سلیمان کندوزی(صاحب یناییع الموده) میرخاوند و خاوند میر(صاحب روضه الصفا و حبیب السیر) این سهل بلخی و ابوالمعالی بلخی (مؤلف بیان الادیان) و ابونصر فراهی (صاحب نصاب الصیبان) سید جمال اسعدآبادی و شهید سید اسماعیل بلخی و... را در خود پرورش



- داده که هریک از آنان جزء مفاخر فرهنگ و تاریخ افغانستان و جهان داشته شده و بایست کوشید ضمن احیای راه آنان پرورش استعدادی کنونی و آینده سادات افغانستان را در سطوح اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و علمی دنیا نمود و همت خوبیش را در عین ترقی خواهی و آزادگی بازپروری نمود و اعتلا بخشید.
- ۶- برای به روز کردن وضعیت معیشتی و برنامه ریزی برای اسکان آینده سادات افغانستان و نیز سایر محبین اهلیت کار فکری و فرهنگی و در صورت امکان راههای عملی مناسب پی ریزی شود. همانگونه که پیامبر اکرم فرمودند: «کاد الفقر ان یکون کفر» باید کوشش نمود تا وضعیت معیشتی سادات افغانستان و محبین اهلیت با شکل گیری یک فرهنگ و اندیشه مناسب جهان امروز رو به بهبودی و اعتلا قرار گیرد و با بهبود وضعیت اقتصادی آنان یقین پیشرفت همه جانبی آنان سهل الوصولتر گردیده و تهدیدهای مختلف علیه آنان بی اثر خواهد شد.
- ۷- اندیشه همیاری و شناسایی همدیگر و همکاری می بایست در میان جامعه سادات افغانستان شکل بگیرد و تا وقتی سادات افغانستان با تکیه بر استعدادهای فردی خوبیش، خود را از همگرایی با یکدیگر بی نیاز بدانند و یا سر در لاک عافیت طلبی فرو برد و واقعیتهای موجود را بی اثر پنداشته و از کشف و شناسایی دغدغه های موجود گریزان باشند، تهدیدهای علیه آنان به کنار نخواهد رفت.
- ۸- پیشنهاد دیگری که به ذهن ما رسید و جهت تأکید به عرض می رسد برنامه ریزی دقیقتر برای ارتباط با حلقات دینی جامعه متدين هزاره روی دست گرفته شود.
- ۹- ارتباطات با حلقات موثر و سالم سایر اقوام و مذاهب نیز تقویت گردد و ضمناً روشنفکران سالم اندیش که نگاه قومی ندارند نیز باید از نظر دور نگه داشته نشود.



موقعیت سادات افغانستان در مناسبات میان قومی

۵۰۹

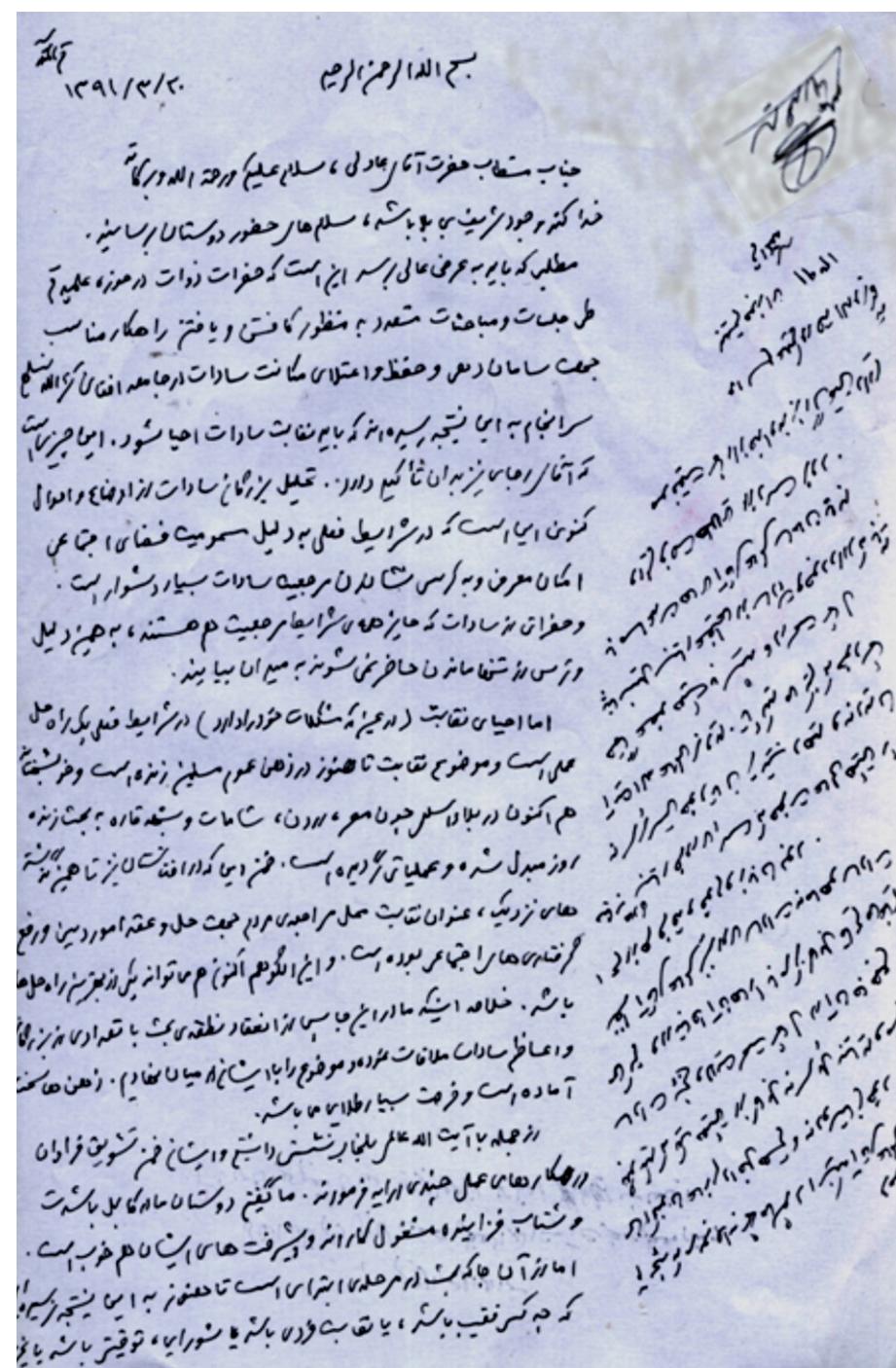




محرمانه

صفحه ۱۱





موقعیت سادات افغانستان در مناسبات میان قومی

۵۱۳

کمپین موافقانه‌ی جوانان سادات برای خنثی‌سازی یک توطئه: به نام قوم دیگر تذکره نمی‌گیریم؛ باید مانند گذشته‌ها، قوم خود ما در تذکره ذکر شود.



موقعیت سادات افغانستان در مناسیات میان قومی

۵۱۴



جسم خاک از عشق بر افلک شد!



«حرف ما با دولت این است که حق ما (садات) چقدر میشه؟
حتی اگر یک بشقاب یا یک قاشق هم میشود، همان را بدون واسطه
به خود مان بدھید.»

از سخنان شهید سرفراز و فریادگر تاریخساز «سید مرتضی سادات»
مباز حرفوی و رئیس «سازمان جوانان سادات افغانستان» که جان
شیرینش را در راه تأمین عدالت و اعتلای زندگی سادات افغانستان نثار کرد.
راهش درخشان، روحش شاد، یادش جاویدان و خونش جاری باد!

موقعیت سادات افغانستان در مناسیات میان قومی

۵۱۶



موقعیت سادات افغانستان در مناسبات میان قومی

۵۱۷





www.adeli-af.com
s.jafar.adeli@gmail.com
adeli_hosseni@yahoo.com.au

جلسه بزرگان سادات و حملیت افغانستان در تذکرہ الکترونیک
بتاریخ عالیه ۱۳۹۶ سال در هوتل بین المللی افت کافته نیشن کابل





ریاست عمومی دفتر مقام عالی ریاست جمهوری

فرمان رئیس جمهوری اسلامی افغانستان در مورد درج
اسم قوم سادات در تذکره الکترونیکی تابعیت

به اساس تقاضای قوم سادات مبنی بر درج اسم قوم
شان در تذکره الکترونیکی تابعیت و با توجه به قرار
قضایی شماره (۲۷) مورخ ۳۱/۵/۱۳۹۶ شورای عالی ستاد
محکمه جمهوری اسلامی افغانستان و گزارش کمیسیون
مندرج حکم شماره (۱۹۸۵) مورخ ۱۴/۶/۱۳۹۶ مقام
ریاست جمهوری ای؛ درج رسمی اسم قوم سادات در
تذکره الکترونیکی تابعیت منظور است.

محمد اشرف غنی

رئیس جمهور اسلامی افغانستان

سید محمد رضا علوی

در سال ۱۳۴۰ در قریه‌ی «صدخانه» از مریبوطات ولسوالی شهرستان «ولایت ارزگان» به زندگی لب خند زد؛ تحصیلات ابتدایی را در مکتبخانه‌های محلی فرا گرفت، مقدمات علوم حوزوی را نزد شیخ محمد حسین صادقی نیلی آموخت؛ در سال ۱۳۵۳ وارد حوزه علمیه مشهد شد و علوم متوسطه را در محضر استادی چون حجت‌الهشمتی، واعظی و صالحی به اتمام رسانید؛



در سال ۱۳۵۶ به مقصد ادامه‌ی تحصیلات عالی وارد حوزه علمیه قم شد و از محضر آیات: پایانی، ستوده، اعتمادی، فاضل لنکرانی، مکارم شیرازی، جوادی آملی، حسن‌زاده آملی ... در رشته‌های فقه، اصول، تفسیر، فلسفه و کلام کسب فیض نمود.

در دهه‌ی ۱۳۶۰ به مقاومت ملی پیوست و تلاش‌های گسترده و خسته‌گی نایابنیر جهت ایجاد همسویی میان جریان‌های «جنبش ملی مستقل چپ» به خرج داد. در سال ۱۳۶۸ به پروسه‌ی مشیء مصالحه ملی پیوست و به نماینده‌ی از «کانون همبسته‌گی روشن‌فکران افغانستان» با دولت داکتر نجيب‌الله پروتکل ترک مخاصمه امضاء کرد.

در دهه‌ی ۱۳۷۰ به مطالعات عقلانی رونموده و بنیاد «پژوهش‌های علوم انسانی» را پایه‌گذاری کرد. از او آثار فلمنی زیاد به چاپ رسیده است... از کتاب «کوثر النبی»

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library